

[illegible]



3001

~~1/2~~ ~~1/2~~

L4436

1. No. - 5226

1/2

[illegible]



به فرمان

علیحضرت همایون محمد رضا پهلوی
شاهنشاه آریامهر

[illegible]

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

THE LABEL

1/1/67 7/1/67 4/1/67 4/1/67 21 NOV 1967	22/1/67 3/1/67 9/1/67		
--	--	--	--

102 MAY 1986

Call No... 34,0954, H 814C Date... 31-8-66

Account No... ~~8226~~

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

سال کوروش کبیر

و جشنهای دو هزار و پانصد ساله بنیان گذاری

شاهنشاهی ایران

IRANIAN UNIVERSITY

Library

100

1000

پیشکش
کتابخانه
شماره

KASHMIR UNIVERSITY

Central Library

Acc No ... 184488 ...

Dated ... 28.12.81 ...

8103

یکی از وظایف اساسی که بنیاد فرهنگ ایران بر عهده دارد تدوین یک فرهنگ بزرگ جامع و کامل زبان فارسی است. برای حصول این مقصود چندین طرح تهیه شده و در شرف اجراست که از آن جمله یکی چاپ دقیق استقادی کتب لغت عربی - فارسی است که در شصت و هفت قرن نخستین اسلامی تألیف یافته است.

اهمیت این کتابها از آن است که چون کلمات فارسی در مقابل لغات تازی ثبت شده و معانی کلمات عربی در قاموسها و کتب لغت با دقت و صراحت ضبط است. از روی آنها معنی صریح و دقیق الفاظ فارسی را می توان دریافت.

دیگر آنکه با لغات فارسی است که در تنهای موجود ادبیات فارسی به کار رفته است و سنان معنی که این گونه کلمات را در بردارد همین لغت نامه های عربی - فارسی است.

بر این سبب بنیاد فرهنگ ایران بر آن شد که این کتابها را مجدداً تصحیح و چاپ و منتشر کند بعضی از این فرهنگها پیش از این یکبار یا بیشتر چاپ شده است اما هیچ یک از آن چاپها دقیق و درست و مستبر نیست بعضی دیگر به صورت نسخه های خطی در ایران یا کناف جهان موجود است که هنوز چاپ و انتشار یافته است. ترتیب ثبت لغات در این کتابها مختلف است. اما به نظر آنکه استفاده از آنها برای همه کس میسر آن باشد برای هر کتاب فهرستهای دقیق ترتیب داده شده است.

نسخه بعضی از این کتابها به خط خوش خوانا و ضبط دقیق حرکات در دست است. اما از بعضی دیگر نتوانسته ایم نسخه مضبوط و دقیقی فراهم کنیم. در مورد اول بهتر دانستیم که عین نسخه کهن را به چاپ عکسی منتشر سازیم و بر آن فهرستهای دقیق ترتیب بدهیم. در مورد دوم ناگزیر چند نسخه را مقابله و تصحیح می کنیم فهرستها را بر اساس نسخه ای که مرتب می شود تدوین می کنیم.

مجموعه این سلسله لغت نامه ها شامل ده کتاب است. پس از انجام یافتن چاپ این نسخه ها شاید سهرا دار باشد که همه لغات مندرج در آنها روی یک نسخه شود و از مجموع «لغت نامه» واحدی فراهم بیاید که نمودار دقیق معانی و جلوگیری استعمال الفاظ فارسی در هفت قرن نخستین دوره اسلامی تاریخ

ایران باشد.

دیرکل بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز خاوری

قانون ادب

تألیف
ابو الفضل حبیب بن ابراهیم بن محمد تغلبینی

به اهتمام
غلامرضا طاهر

جلد اول



آشورات بنیاد فرهنگ ایران

از این کتاب
۱۵۰۰ نسخه در تابستان ۱۳۵۰ در چاپخانه داورپناه
چاپ شد

مقدمه مصحح احوال و آثار مؤلف

ابوالفضل حبیش بن ابراهیم بن محمد تغلیسی از دانشمندان قرن ششم هجری است که در علم صرف و نحو و لغت و نجوم و طب تبحر و استادی داشته و آثار گرانبهای درین علوم از او به جای مانده است .

شرح احوال و زندگی او کاملاً مضبوط و مشخص نیست و جسته گریخته از مقدمه های کتابهایش برخی از نکات که مربوط به زندگی و آثار او است استفاده می شود .

آنچه مسلم است او با قلیج ارسلان بن مسعود از سلاجقه روم که در سال ۵۵۱ به سلطنت رسیده و در ۵۸۸ وفات یافته هم زمان بوده و بعضی از تألیفات خود از جمله « کامل التعبیر » و « قانون الادب » را برای او تألیف کرده است و از پایان کتاب « وجوه قرآن » برمی آید که مؤلف هنگام تألیف کتاب یعنی سال ۵۵۸ در شهر قونیه زندگی می کرده و پیش از این تاریخ در سال ۵۴۵ « قانون الادب » و در سال ۵۵۰ « کفایة الطب » را تألیف کرده و از این جهت بروکلن سال وفات او را در حدود سال ۶۰۰ هجری ذکر می کند .

حاجی خلیفه در کشف الظنون و اسماعیل پاشا در « هدیه العارفین » سال وفات او را ۶۲۹ نوشته اند و این بعید به نظر می نماید که او پس از تألیفات مهم خود هفتاد هشتاد سال زندگی کرده باشد .

نام او در آثارش در معرض تحریف قرار گرفته و « حبیش » به صورتهای « حبش » و « حسن » و « حسین » درآمده و لقب او را « شرف الدین » و « جمال الدین » و « کمال الدین » ذکر کرده اند . در باره کنیه و نسبت او اختلافی موجود نیست و درهمه جا کنیه اش

« ابوالفضل » و نسبتش « تفلیسی » ذکر شده و چون وجوه قرآن از روی خط مصنف استنساخ شده درست‌ترین سند برای نام و نام پدر و نام جد و کنیه و نسبت او می‌باشد و در این کتاب از او به عنوان « شیخ ادیب » یاد شده زیرا کتاب جنبه ادبی دارد و در کتب طبّی او از او به عنوان « حکیم » و « متطبب » یاد شده است .

از « حیث » آثار متعددی به فارسی و عربی باقی مانده است ، آثار فارسی او از جهت خصایص لغوی و صرفی و نحوی دارای اهمیت است .

فهرست آثار او که نام آنها در فهرست‌ها و کتاب‌ها و در نسخه‌های آثار وی دیده شده به‌قرار ذیل است :

۱- اختصار فصول بقراط (رساله نهم از مجموعه رسائل طبیه) مجموعه رسائل طبیه محتوی ۹ رساله است که در شهر گلستان از بلاد ایران قفقاز در سالهای ۷۳۸ و ۷۳۹ نوشته شده و اکنون در کتابخانه دانشگاه بریستون آمریکا (صفحه ۳۴۷ فهرست عربی شماره ۱۱۰۸) موجود است .

۲- اصول الملاحم = ملحمه دانیال .

۳- اودیة الادویة ؛ الادویة المفردة و کیفیة اخذها و صیغتها (رساله دوم از مجموعه رسائل طبیه) .

۴- بیان التصریف ؛ در مقدمه قانون الادب و وجوه قرآن از آن یاد شده .

۵- بیان الصناعات (فارسی) ؛ در مجله فرهنگ ایران زمین دفتر ۴ جلد ۵ زمستان ۱۳۳۶ چاپ شده است .

۶- بیان الطب (فارسی) ؛ نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار موجود است .

۷- بیان النجوم (فارسی) ؛ در هیأت و نجوم و اسطرلاب است و در مقدمه قانون الادب از آن نام برده است .

۸- تحصیل الصحة بالاسباب الستة (رساله هفتم از مجموعه رسائل طبیه) .

۹- تقدمة العلاج و بدرقة المنهاج (رساله اول از مجموعه رسائل طبیه) .

۱۰- تقویم الادویة ؛ در جداول مفردات که از جمله در جدول نخست اسماء مفردات را به پنج زبان عربی و فارسی و سریانی و رومی (لاتینی) و یونانی بیان می‌کند . در مقدمه « کفایة الطب » از این کتاب نام برده و نسخ متعددی از این کتاب در دسترس است .

۱۱- التلخیص فی علل القرآن ؛ در وجوه قرآن ص ۲۶۲ از این کتاب نام برده است .

۱۲- جوامع البیان در ترجمان قرآن ؛ این کتاب به ترتیب حروف تهجی تنظیم و هر

- حرف را به سه بخش اسماء و افعال و حروف تقسیم کرده است .
- ۱۳- رسالة في ما يتعلق بالاغذية المطلقة و الادوية (رسالة هشتم از مجموعه رسائل طبیه) .
- ۱۴- الرسالة المتعارفة باسماء المترادفة (رسالة چهارم از مجموعه رسائل طبیه) .
- ۱۵- رموز المنهاج و كنوز العلاج (رسالة سوم از مجموعه رسائل طبیه) .
- ۱۶- شرح بعض المسائل لاسباب و العلامات منتخبة من القانون (رسالة ششم از مجموعه رسائل طبیه) .
- ۱۷- صحة الابدان ؛ در مقدمه كتاب « كامل التعبير » از اين كتاب ياد کرده است .
- ۱۸- قانون الادب (فارسی) در ضبط كلمات عربی و بيان معانی آن لغات به پارسی . مؤلف در مقدمه نوشته كه اين كتاب را پس از بيان التصريف تأليف کرده است . از اين كتاب نسخ متعددی در دست است .
- ۱۹- قانون اللباب ؛ اعتماد السلطنة در « مرآة البلدان » (۱ / ۴۹۷) می نویسد « و كتاب دیگری در حکمت دارد موسوم به قانون اللباب » .
- ۲۰- ترجمان قوافی (فارسی) ؛ اين كتاب را به امر قطب الدين ابوشجاع قلج ارسلان تصنيف کرده و نسخه ای از آن مورخ ۹۲۸ در کتابخانه مدرسه سپهسالار به شماره ۳۶۲ به نام قوافی موجود است .
- ۲۱- کامل التدبیر ؛ اين كتاب را بروكلمن ياد می کند و می نویسد كه به شماره ۵۴۵ مكرر در کتابخانه سليم آغا در تركيه وجود دارد .
- ۲۲- كامل التعبير (فارسی) ؛ از كتب معروف و مشهور « حبیش » است و به تعبیر خواب هم اشتهار دارد و نسخ متعددی از اين كتاب در دسترس می باشد .
- ۲۳- كفاية الطب ؛ اين كتاب را برای ابوالحارث ملكشاه يعنى قطب الدين فرزند قلج- ارسلان نوشته و تأليف آن پس از تقويم الادويه بوده و در آن عقايد علمای يونانی و اسلامی و سريانی را در علم پزشکی بيان کرده است . از اين كتاب نسخ متعددی باقی مانده است .
- ۲۴- لباب الالباب (رسالة پنجم از مجموعه رسائل طبیه) .
- ۲۵- الدخلى الى علم النجوم (فارسی) ؛ حاجی خليفه ذيل اين عنوان می نویسد كتابی است مختصر به فارسی و مؤلفش در آن ذکر می کند كه آن را پس از كتاب التلخيص في علل القرآن تأليف کرده است .
- ۲۶- ملجمه دانيال (فارسی) ؛ اين كتاب ترجمه از عربی به فارسی است و « حبیش » آن را پس از كتاب قانون الادب نوشته است . از اين كتاب نسخ متعددی موجود است . در

بعضی از فهرستها ملحمه دانیال و اصول الملاحم دو تألیف مجزا به حساب آمده است .
 ۲۷- نظم السلوك ؛ بروکلمن به نقل از فهرست عربی کتابخانه موزه بریتانیا آن را جزو آثار « حبیش » نام می برد .

۲۸- وجوه قرآن در باره معنی وجوه قرآن ؛ آثار « حبیش » از مقاله آقای ایرج افشار در مجله فرهنگ ایران زمین (دفتر ۴ جلد ۵ زمستان ۱۳۳۶) که به عنوان مقدمه بر رساله بیان الصناعات « حبیش » آورده اند اقتباس گردید و از ذکر نسخه شناسی آثار « حبیش » که در آن مقاله آمده صرف نظر شد (نقل از وجوه قرآن به تصحیح دکتر مهدی محقق ص چهارده مقدمه) .

ارزش این کتاب

فرهنگهای تازی به پارسی نظیر تاج المصادر بیهقی و کتاب المصادر زوزنی و السامی فی الاسامی و همین قانون ادب علاوه بر آنکه وسیله فراگرفتن زبان عربی و لغات عربی مستعمل در زبان فارسی است ، چون بسیاری از لغات فارسی سره در این گونه کتابها در مقابل کلمات عربی آمده است وجود آنها برای جمع آوری لغات فارسی و بالنتیجه برای تألیف لغت نامه جامع زبان فارسی چنانکه آقای دکتر خالری متذکر شده اند بسیار ضروری و لازم است . و چون بسیاری از فرهنگ نویسان برای اینکه کتاب آنها هرچه کاملتر باشد به این فرهنگها نیز رجوع کرده و لغات فارسی آنها را در کتابهای خود نقل کرده و در بعضی موارد در درک معنی صحیح و دقیق آن کلمات دچار اشتباه و خطا شده اند از این روی برای تصحیح اغلاط فرهنگها چاپ صحیح و دقیق و انتقادی این کتابها یکی از کارهای لازم و واجب برای زبان فارسی است .

قانون ادب چه از نظر زبان عربی و چه از لحاظ زبان فارسی کتابی با ارزش است زیرا این کتاب که حدود ۶۰۰۰ لغت عربی دارد . یکی از قوامیس مفصل و مفید عربی به فارسی است و از نظر احتوای بر لغات و ترکیبات زبان فارسی نیز دارای قدر و اعتبار خاص است . مؤلف با استفاده از حدود ۵۰ قاموس عربی به عربی و فارسی و با اتخاذ روشی خاص در تنظیم و ترتیب لغات در زمان خود کساری عظیم و شگرف و ابتکاری انجام داده است . این کتاب از زمان تألیف تاکنون ، به دلیل نسخ متعدد خطی که از آن وجود دارد ، حدود هفت قرن مورد توجه فضلا و ادبا و طلاب بوده است .

اینک بعضی از لغات فارسی را که در این کتاب هست و در فرهنگهای فارسی با اصلا نیست و یا شواهد بسیار کم دارد برای نمونه ذیلا ذکر می کند :

- ۱- فهاق = آشکبه (ص ۲۶۶ نسخه عکسی) ۲- پوست آهنج = سلاخ (ص ۹۵)
 ۳- جدابة گازر = غاله (ص ۲۹۸) ۴- تحوز = چفن (ص ۱۶۶)
 ۵- چفن = صور (ص ۱۲۲) ۶- ریگ چفته = صفر (ص ۱۵۸) ۷- زن نابکار و خندناک = خرب (ص ۲۳۱) ۸- مرد خندناک و سبکرو = بهلول (ص ۳۰۶)
 ۹- خیه = مجرفه (ص ۲۴۲) ۱۰- راه کنندگان = مارة (ص ۱۳۷)
 ۱۱- شرعة = رود طنبور و جزو (ص ۲۳۶) ۱۲- آواز سرفنده = نجاخ (ص ۹۵)
 ۱۳- کنه یان = قردان (ص ۳۵۵) ۱۴- ذوبان = گزایش تن (ص ۳۵۴)
 ۱۵- نرینه یان = ذکور (ص ۱۴۷) ۱۶- زن یاور = آزره (ص ۳۲)
- مؤلف خود عذر اغلاطی را که ممکن است در کتاب او راه یافته باشد خواسته و در مقدمه گفته است: «و گر در این کتاب به جایگاهی سهو یا خطایی افتاده بود معذور باشم به نزد اهل دانش از بهر دو چیز: یکی که ترتیب کتاب بس صعب و دشوار بود و دیگر که پیوسته آدمی از سهو و خطا خالی نباشد» اینک دو نمونه از سهو و خطای مؤلف اینجا ذکر می شود:

- ۱- در لسان العرب آمده: «لَقِيتَ فُلَانًا فَتَثْنَأْتُ مِنْهُ أَيْ هَبْتَهُ»: یعنی به فلان برخوردیم و از او ترسیدیم. و در المعجم الوسیط آمده: «تَثْنَأْتُ مِنْهُ: هَابْتُهُ» یعنی از او ترسیدم. مؤلف هبته را که هاب یهاب است از وهب یهب پنداشته و نوشته است: «التثأؤ: بخشیدن» و این غلط و درست «ترسیدن» است.
- ۲- در بعض قوامیس عربی آمده: «الثقة: اول الجرب» یعنی اول مرض گری. مؤلف و یا مأخذ او «جرب» یا جیم را «حرب» با حاء مهمله خوانده و آورده است: «الثقة: اول کارزار».

نسخه های این کتاب

الف - نسخه ای که آنرا اسامی کار در طبع این کتاب قرار داده ام فیلم آن به شماره ۶۲۳۵۰ و عکس آن به شماره ۵۳۸۷ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است و استاد مجتبی مینوی عکس و فیلم مذکور را در ترکیه برای دانشگاه تهران تهیه کرده اند.

این نسخه در دو مجلد است و ۳۹۹ صفحه (= ۷۹۷ صفحه از کتاب اصلی) دارد جلد اول از حرف الف تا ظاء و جلد دوم از حرف عین تا یاء را شامل است. قطع کتاب ۱۷ × ۱۲ سانتیمتر می باشد. در جلد اول در هر صفحه (۳۰) سطر (۱۵) سطر لغات عربی

و ۱۵ سطر معانی فارسی آنها) و در جلد دوم نیز (۳۰) سطر نوشته شده است ولی در جلد دوم معنی هر لغت بعد از آن نوشته شده نه زیر آن مانند جلد اول. این نسخه به خط نسخ و روشن و واضح نوشته شده است. تمام لغات باحرکات واضح ضبط شده است و حروف و اواخر کلیه کلمات مرفوع می باشد.

در جلد اول کاتب بعد از هر لغت عربی این علامت (،) و بعد از هر معنی این علامت (:) را برای جدا کردن لغات و معانی از یکدیگر به کار برده است و در جلد دوم بعد از ذکر لغت و معنی آن این علامت (،) را نهاده است. کلماتی را که فاء الفعل آنها را با دو حرکت مثلاً فتحه و ضمه می توان خواند هر دو حرکت را نهاده و بالای آن نوشته است (معاً). زیر حاء مهمله و عین مهمله برای رفع التباس با حرف جیم یا خاء و با غین منقوطة يك حاء یا عین كوچك نهاده است.

حرف پ و چ و ژ و گ را به صورت ب و ج و ز و ک نوشته است و در بعضی جاها پ و چ و ژ فارسی را با سه نقطه و گ گ فارسی را با سه نقطه در بالای آن نوشته است. تفاوت میان دال مهمله و ذال منقوطة را نیز رعایت کرده است. « که » را همه جا به صورت « کی » و « چه » را « جه » نوشته است و « آنچه » را « آنج ».

رسم الخط کلمات عربی کتاب در بعضی جاها با رسم الخط متداول امروز تفاوت دارد. مثلاً : المِرْآة (= آینه) را به این صورت المِرْآة و المِشْآة (= زنبیل کاریز کنان) را به این صورت المِشْآة و الأعمى (= کور) را به این صورت الأعمى و فرادی (= يك) را به این صورت فرادی نوشته است. بالای کلماتی چون صفة که فاء الفعل آنها حذف شده و به جای آن در آخر تاء اضافه شده است این علامت نهاده شده است (ص).

برای نشان دادن اینکه مصادر ثلاثی مجرد کتاب از کدام باب است مؤلف و به پیروی از وی کاتب از اعداد ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷ برای نشان دادن هفت باب ثلاثی مجرد استفاده کرده است و یکی از این اعداد را بعد از مصادر ثلاثی گذاشته است.

در پایان این نسخه بعد از اتمام کتاب کاتب با خط نستعلیق نوشته است :

«فحسبك قول الناس مما تداولوا لقد كان هذا مرة لفلان

کتبه اضعف عباد الله القوی علی بن ابیه خواجه الثیروی (کلمه اخیر به وضوح خواننده نمی شود) غفر الله لهما و لمن دعاه بتیسیر امر دینه و دنیا و هو غایة مایتمناه و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه . . . » بعد از این عبارت تاریخ روز و ماه و سال کتابت با خطی بسیار ریز نوشته شده است که چون بخوبی خوانده نشد نقل نگردید و بعد از آن سال کتابت نوشته شده است و آن سنه ۸۷۲ هجری است ظاهراً. و بعد از آن به همان خط آمده است :

روزی که چرخ بر من مسکین جفا کند
یا رب نگاه دار تو ایمان من ز من

در زیر خاک بند ز بندم جدا کند
کو خط من بیند و بر من دعا کند

آمین بالنبی و عترته الطاهرین .

در این نسخه لغتی که فی المثل دارای پنج معنی است پنج بار تکرار شده و هر بار یکی از معانی آن ذکر شده است ولی در نسخه ترخان والده متن لغت فقط يك بار نوشته شده و پنج معنی بعد از آن ذکر گردیده است .

در جلد اول این نسخه صفحات ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ به خطی غیر از خط کاتب مابقی صفحات می باشد که بسیار ریز و بد خط و بدون حرکات است و این جانب برای استنساخ و تصحیح این چند صفحه از نسخه ایاصوفیه و ترخان والده و از قوامیس مشهور عربی یعنی لسان العرب و المنجد و المعجم الوسیط استفاده نمود .

این نسخه سه فصل پایان کتاب یعنی فصل نامهای بزرگان و شعرای عرب و فصل بنیاد مصادر و اوزان آنها و فصل وحدان جمعهای قیاسی و طریق اوزان آنها را ندارد و کتاب با این عبارت پایان می پذیرد : « سپری شد کتاب پی از قانون ادب با جمله حروف روز سه شنبه نماز دیگر یازدهم ماه جمادی الاول سال برپانصد و چهل و هشت از هجرت پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم ». از این نسخه در حواشی همه جا به عنوان نسخه اساس یاد شده است .

ب - یکی دیگر از نسخ عکسی که برای مقابله با نسخه اساس در اختیار داشتم نسخه ترخان والده است که آقای منزوی در فرهنگ نامه های عربی به فارسی (ص ۷۵) آنرا چنین معرفی کرده اند : « ترخان والده ۳۱۵ ؛ در کتابخانه سلیمانیة استانبول . نسخ بی نام و تاریخ . برای سلطان محمد بن مراد (۸۴۷ - ۸۸۶ ق) کامل در ۴۸۲ برگ و زیری نوشته شده . فیلم توسط آقای مینوی در دانشگاه تهران (ش ۶۲۹) . صفحات نسخه ای که از آن عکس گرفته شده طول ۱۸ X عرض ۸ بوده و در هر صفحه ۲۷ سطر نوشته بوده است . این نسخه کامل است و در پایان سه فصل نامهای بزرگان و شعرای عرب و بنیاد مصادر و اوزان آنها و وحدان جمعهای قیاسی و طریق اوزان آنها را دارد . آغاز این نسخه چنین : « بسم الله الرحمن الرحيم سپاس خدای را که قادر بر کمال است . . . » و پایان آن چنین است : « . . . تم کتاب قانون الادب بعون الله الملك العلام و احمده على الاتمام والصلوة والسلام على محمد سيد الانام و على آله و اصحابه الكرام » . کاتب این نسخه الف و لام کلمات را به شیوة مؤلف نوشته ولی کلماتی را که چند معنی دارد يك بار بیشتر ننوشته است .

دقت و صحت و امانتی را که کاتب نسخه اساس در کتابت به کار برده است کاتب این نسخه معمول نداشته است و از این روی اغلاط بسیار در آن دیده می شود و این حقیر متذکر

بسیاری از آنها در حواشی نشد زیرا ذکر آنها را موجب اتلاف وقت خود و خواننده می‌دانست. از این نسخه بیشتر برای کلماتی که در نسخه اساس روی آنها آب ریخته بود یا به علل دیگر خوانا نبود استفاده شد. علامت این نسخه در حواشی «ت» و «تر» است.

ج - یکی دیگر از نسخه‌های خطی مورد استفاده این جانب نسخه‌ای است که آقای منزوی آنرا چنین معرفی کرده‌اند: «ایا صوفیه ۴۷۳۰؛ نسخ خوب احمد بن محمد البغدادی در قریه ادی حصار از اعمال صندوقلو در ۶۷۷ ق برای خزانه شرف الدین محمد نوشته شده ۳۰۶ برگ و زبری متوسط. فیلم توسط آقای مینوی در دانشگاه تهران (ش ۴۳۴) (ص ۷۵ فرهنگ نامه‌های عربی به فارسی)».

این نسخه به طول ۱۶ر۵ × عرض ۱۱ و دارای ۳۱۵ صفحه است و در هر صفحه ۱۷ سطر نوشته است. کلماتی را که دارای چند معنی است فقط يك بار نوشته است و الف و لام کلمات را حذف کرده است. از لحاظ حسن خط و دقت در ضبط کلمات و صحت معانی به مراتب از نسخه اساس فروتر است. آغاز این نسخه چنین است: «بسم الله الرحمن الرحيم رب عز و تمم سپاس خداوندی را که قادر بر کمال است...» و پایان آن چنین: «... تَمَّ الْكِتَابُ... عَلَى يَدَيَّ أَضْعَفِ خَلْقِ اللَّهِ وَ أَحَقَرِهِمُ الْمَذْنِبُ الْخَاطِي الْمَقَرَّ الْمُعْتَرِفُ بِذَنْبِهِ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْبَغْدَادِيُّ بِقَرِيَةِ اَدْرِيسْ حِصَارٍ مِنْ أَعْمَالِ صَنْدُقْلُو...» از این نسخه به عنوان نسخه بدل برای استنساخ و تصحیح مقدمه و صفحات ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ که در نسخه اساس بد خط و غیر مضبوط بود استفاده شد. علامت این نسخه در حواشی «ا» است.

د - نسخه‌های دیگر: علاوه بر سه نسخه‌ای که در دسترس این جانب بود نسخ خطی و عکسی دیگر هم از قانون ادب به شرح ذیل موجود است که در دسترس قرار نگرفت:

۱- سلطان القرائی، در تبریز. نسخ بی‌نام و تاریخ در سده هفتم نوشته شده. فصل آخر کتاب را دارد و پس از ختم فصلی راجع به مؤنثات سماعی دارد. تاریخ تألیف در پایان شوال ۵۹۴ تعیین شده است. دو جزء در يك جلد جزء اول تا حرف ظی تمام شده است در همه جا نام کتاب قانون ادب آمده است. نسخه صحیح شده است و بلاغ دارد.

۲- اسعد افندی ۳۲۵۲، در کتابخانه سلیمانیه استانبول. تنها جلد دوم خط نسخ الیاس بن خالد الایکرمی در يك شنبه اواسط ربیع یکم ۷۳۰ قمری، ۱۵۶ برگ و زبری بزرگ فیلم توسط آقای مینوی در دانشگاه تهران (ش ۵۴۷) در آخر این نسخه تاریخ تألیف ۵۴۵ ق یسار شد.

۳- بریتیش موزیوم ۴۲۵ نسخ محمد بن ادریس در اول محرم. آخرش يك فصل

«تصریف کلام» اضافه دارد. ۲۴۸ برگ ۳۱ سطر، ۴۷۵ اینچ اندازه: ۷ × ۱۰٫۵ اینچ کامل است.

۴- بغدادلی وهبی ۱۹۶۸؛ در کتابخانه سلیمانیة استانبول. خط نسخ مصطفی بن شمس الدین. در شعبان ۸۶۱ ق، ۲۷۸ برگ وزیری بزرگ (از یادداشتهای آقای مینوی).
۵- حمیدیه ۱۴۱۶؛ در کتابخانه سلیمانیة استانبول. نسخه کامل. نستعلیق علی بن مصطفی ابسالوی دز قسطنطنیه در ۹۱۸ ق در ۴۳۳ ص خشتی نوشته شده است (یادداشت از آقای مینوی).

۶- سپهسالار ۱۱؛ خاتمه سه فصلی را ندارد. به خط نستعلیق عهدی پسرشمسی بغدادی شاعر معروف در ۹۶۸ ق نوشته شده و در ۱۱۸۳-۱۱۹۰ مستقیم زاده سعدالدین سلیمان در آخر نسخه نوشته است: «من این کتاب را به ترکی ترجمه کردم». یک سرلوح دارد. ۲۳۴ برگ ۲۷ سطر، ۱۷۵ × ۲۵.

۷- رضوی ۳۵ لغت خطی، نسخه کامل. نستعلیق مصطفی بن سعدالانام در ۹۶۹ ق ۳۰۴ برگ ۲۱ سطر. وقف تاج ماه بیگم در ۱۲۶۲ ق ۱۵ × ۲۵ (فهرست ۲: ۳۷۵).
۸- ملك ۳۵۸: زرنگار جدول بندی، نسخ بی نام و تاریخ در سده دهم نوشته شده است و کاتب دیباچه را کوتاه کرده است.

۹- سید شهاب الدین نجفی در قم: نسخه کامل خط نسخ حاج علیار در ۱۱۳۶ ق.
۱۰- دکتر صادق کیا در تهران: نسخه کامل، نسخ بی تاریخ در سده دهم.
۱۱- سپهسالار ۱۰: آخر افتاده و بی نام و تاریخ در سده یازدهم نوشته شده است ۲۹۶ برگ ۲۵ سطر، ۱۸ × ۲۵.

۱۲- ملك ۴۴۶: نسخ بی نام و تاریخ است. در سده دوازده نوشته شده است نیمی از دیباچه افتاده و آخر نسخه تا کلمه «الصوحان» دارد و باقی افتاده است ۲۳۱ برگ، ۲۲ و ۲۳ سطر.

۱۳- سعید نفیسی در تهران. نستعلیق سده دوازدهم نسخه کامل. (این ۱۳ شماره از فرهنگ نامه های عربی به فارسی آقای منزوی نقل شد).

۱۴- قانون الادب: حبیش تفلیسی، نوشته در ۹۱۲ (آقای کریم زاده).
۱۵- قانون الادب: حبیش تفلیسی، از سده ۷ یا سجاوندی، آغاز و انجام نو نویس (مجلس) (این دو نسخه را آقای محمد تقی دانش پژوه در ص ۸۵۷ شماره ۹ سال چهارم مجله وحید معرفی کرده اند).

۱۶- قانون الادب: حبیش تفلیسی ۱۱۷. نستعلیق روز پنجشنبه ۲۶ محرم ۱۲۴۷

عنوان و نشان شنگرف ، رحلی (این نسخه را نیز آقای دانش‌پژوه ضمن کتابهای مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب‌گرگانی در ص ۶۳۳ دفتر پنجم نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه معرفی کرده‌اند) .

متأسفانه این نسخه‌ها در اختیار این بنده نبود برای به دست آوردن و استفاده از نسخه آقای سلطان‌القرائی اقدام کردم ولی موفق نشدم .

چگونگی تصحیح

چنانکه قبلاً متذکر شد نسخه عکسی شماره ۵۳۸۷ نسخه‌ای بسیار صحیح و با حرکات و بسیار کم غلط است به این لحاظ آن را اساس این طبع قرار داد و متن کتاب حاضر را بر طبق آن فراهم آورد و هر جا که این نسخه آب رفتگی داشت یا در عکس ظاهر نشده و خوانا نبود از نسخه ترخان والده برای خواندن و پر کردن جای آن کلمه استفاده نمود و این مطلب را در حاشیه متذکر گردید بخصوص در مورد صفحات ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ نسخه اساس که چون به خطی غیر از خط ناسخ کتاب و بسیار ریز و بدون حرکات است و با علامت متن لغت و معنی آن از هم جدا نشده است از نسخه ترخان والده و ایا صوفیه و کتب لغت معتبر استعانت جست تا متن فراهم آمده مورد اعتماد باشد .

در جاهای دیگر کتاب چون نسخه ترخان والده اغلاط نسبتاً زیاد دارد همه اختلافات آن را با اساس در حواشی ذکر نکرد زیرا ذکر همه آنها را موجب اتلاف وقت خود و خواننده می‌دانست . اختلافات نسخه ایا صوفیه با نسخه اساس را نیز بیشتر در مورد مقدمه و آن شش صفحه بخصوص ذکر کرد و در بقیه موارد چون این نسخه نیز از لحاظ صحت و ضبط کامل با نسخه اساس برابری نتواند کرد موارد اختلاف را در حواشی متذکر نگردید و اعتماد وی در فراهم آوردن متن حاضر کلاً بر نسخه اساس بود و این اعتماد بسا توجه به دقت و امانتی که کاتب آن به کار برده است بی‌مورد نیست .

با این وصف همین نسخه با ارزش نیز بکلی خالی از اغلاط نیست و کاتب آن یا کاتب نسخه‌ای که وی از آن استنساخ کرده مرتکب بعضی خطاها شده است که دو نمونه آن در اینجا نقل می‌شود :

- ۱- در حرف جیم آمده : « جَلَّاجٌ : بایکدیگر ستهیلدن » متن لغت اینجا غلط و درست « قَلَّاجٌ » است با تاء مثناة فوقانیه در اول و جیم مشدد در آخر و کلمه مصدر است و از باب تفاعل .
- ۲- در حرف حاء مهمله آمده : « قَنَحَجَجٌ : فروختن شتر » و این معنی غلط و درست آن « فرو خفتن شتر » است . نگارنده تا آنجا که وقت و حوصله و وسائل کار ایجاب می‌کرد

این گونه اغلاط را با کمک دو نسخه دیگر و با یاری کتب لغت معتبر فارسی و عربی تصحیح نمود ولی البته باید اذعان کرد که هنوز این گونه اغلاط لابد در کتاب باقی هست و علت آن یکی عدم دسترس به همه نسخ خطی موجود قانون ادب و دیگری عدم دسترس به همه مآخذ کار مؤلف و سوم قلت سرمایه ادبی این حقیر می باشد .

برای اینکه استفاده از کتاب بخصوص برای طلاب و مبتدیان آسان تر باشد معنی لغات مهجور و قلیل الاستعمال فارسی کتاب را از فرهنگهای برهان قاطع و نفیسی و لغت نامه دهخدا و گاهی از خود در حواشی افزود و معانی واقع در اشعار مقدمه را نیز ذکر نمود . اینجا باید طرماً للباب متذکر شود که چون در مقدمه به ترجمه این بیت عربی موفق نشد و بعداً ترجمه آن را به قلم استاد ابوالحسن شعرانی در ج ۴ ص ۷۹ مجمع البیان دید اینک آنرا با دو بیت ما قبل و ما بعد آن و با ترجمه ذکر می کند :

فَلَمَّا بَدَتْ كَفَنَتُهَا وَهِيَ طِفْلَةٌ	بِطَلَسَاءَ لَمْ تَكْمُلْ ذِرَاعاً وَلَا شِبْرًا
فَقُلْتُ لَهُ أَفَعَبَهَا إِلَيْكَ وَأَحْيَهَا	بِرُوحِكَ وَأَقْتَنَهَا لَهَا قِيَمَتَهُ قَدْرًا
وَوَظَاهِرَ لَهَا مِنْ يَدِ بَسِ الْعُشْبِ وَالْتَمَعِنَ	عَلَيْهَا الصَّبَا وَاجْعَلْ يَدِيكَ لَهَا سِتْرًا

معنی : وصف افروختن آتش می کند و طلساء خرقه کهنه است و قیته آتش گیره از چوب خرد و کاه و امثال آن . گوید : چون آتش پدید آمد او را کفن کردم در خرقه با آنکه هنوز کودک خرد و به يك ذراع بلکه به يك وجب نرسیده و به صاحب خود گفتم آن را بردار و در آن بدم و به دم خود آنرا زنده کن و آتش گیره بر آن بریز و به گیاه خشک آنرا تقویت کن و از باد صبا یاری بخواه و دست خود را حائل آن قرار ده .



در خاتمه وظیفه خود می دانم که از جناب آقای دکتر خانلری دبیر کل و مدیر عامل محترم بنیاد فرهنگ ایران ، استاد علامه مجتبی مینوی ، استاد بزرگوار دکتر محمد معین و دانشمند پاك نهاد ایرج افشار که هریک از ایشان به نوعی در این کار مرا یاری کرده اند تشکر و سپاسگزاری کنم .

غلامرضای طاهر

مقدمه مؤلف

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم^۱ بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

سپاس خدای^۲ را که قادر بر کمال است قدیم و توانا و بی زوال است کریم و بزرگوار و ذوالجلال است خالق سموات و ارضین و جبال است معبود جن و انس بلامحال است و درود بر محمد^۳ که برگزیده و خوب خصال است قهر کننده کفر و شرک و ضلال است و بریاران و اهل بیت و هر که مصطفی^۴ را قرابت و آل است .

چنین گوید شیخ ادیب ابوالفضل حبیب بن ابراهیم بن محمد التفلیسی که چون از تصنیف کتاب بیان النجوم^۵ پیرداختن نگاه کردم به کتبهایی که در علم ادب به پارسی هر کس ساخته بودند کتابی ندیدم که اسماء و افعال و جمع و حرف این جمله مشروح اندرو^۶ بود چنانکه معنی هر یکی از آنچه یاد کرده شد به پارسی واضح در آن کتاب دیدار کرده باشند که هر خواننده‌ای و آموزنده‌ای^۷ آنرا زود فهم کند و دریابد .

۱- ت ، ا : این جمله را ندارد . ۲- اساس : خدایی . ۳- ت ، + علیه السلام . ۴- اساس : مصطفی . ۵- ت ، ا : بیان التصریف . ۶- ت ، ا : اندرو موجود بود . ۷- ت ، ا : بدون « ای » .

پس چون بدین سان که یاد کرده شد کتابی کامل و مفید درین علم ندیدم
 جهد کردم ورنج بر خویشتن نهادم^۱ تا بر طریق قافیة کلام عربیت را به نسق بر ترتیب
 جمله حروف به نظام بهم جمع آوردم از کتبهای که در علم ادب معروف و
 مشهور اند چون کتاب غریب المصنف و کتاب جمهره و کتاب مجمل اللغة و کتاب
 اصلاح المنطق و کتاب دیوان الادب و کتاب صحاح اللغة و کتاب ابواب الادب و کتاب
 الفاظ مجموع و کتاب غریب^۲ اب-وعبیده و کتاب ادب الکاتب و کتاب البهار و
 کتاب الروضة و کتاب مشکل اللغات و کتاب مجموع الآداب^۳ و کتاب متخیر الالفاظ^۴
 و کتاب الفاظ ابن سکیت و کتاب الفاظ عبدالرحمن و کتاب شرح فصیح الکلام
 و کتاب غریب القرآن و کتاب غریب الحدیث و کتاب اصلاح و کتاب العین
 و کتاب المدخل و کتاب نسیم السحر و کتاب لباب الادب و کتاب الاشتقاق^۵
 و کتاب مشکل ابن قتیبة و کتاب الواسطة و کتاب ابنیه الاسماء و الافعال و
 کتاب حقایق اللغة و کتاب تسمیة الاشیاء و کتاب مقامات حریری و کتاب فقه اللغة
 و کتاب ترجمان قرآن^۶ و کتاب السامی فی الاسامی و کتاب دستور اللغة و
 کتاب مصادر قاضی و کتاب المدخل فی اللغة و کتاب الغنیة و کتاب مبادئ اللغة و
 کتاب البذلة و کتاب الارشاد فی اللغة و کتاب خلاص نظری و کتاب البلغة و کتاب
 مقدمة الادب و کتاب بیان اللغة^۷ و کتاب المقصور و الممدود و کتاب مثلث قطرب
 و کتاب السلامة و کتاب شرح سبع طول^۸ و کتاب شرح الحماسة و ازان پس کزین
 کلام این کتبهای^۹ نفیس را که یاد کرده شد به ترتیب جمله حروف به نسق درین

۱-۱ : بر نهادم. ۲-۲ : بدون «غریب». ۳-۳ : ت : الادب. ۴-۴ : ت :

مخیر الالفاظ. در اینجا باید این نکته را متذکر شوم که نسخه ترخان والد اغلاط بسیار دارد

و بر آن چندان اعتماد نتوان کرد. ۵-۵ : کتاب اشتقاق. ۶-۶ : ندارد.

۷-۷ : ت، ۱ : ترجمان القرآن. ۸-۸ : اساس : بدون بیان اللغة. ۹-۹ : سبع الطوال.

۱۰-۱۰ : ت، ۱ : کتابهای.

منت نهاده است . قوله عزوجل : وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا^۱ . و پیغامبر گفت علیه السلام : لَاحِیْرَ فِیْمَنْ لَمْ یَكُنْ عَالِمًا أَوْ مَتَعِلِّمًا^۲ . و نیز گفت : خَیْرُ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ مَعَ الْعِلْمِ وَ شَرُّ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ مَعَ الْجَهْلِ^۳ . و نیز گفت : الْعِلْمُ زِینٌ فِی الدُّنْیَا وَ فَخْرٌ فِی الْآخِرَةِ^۴ . و نیز گفت : الْجَاهِلُ عَدُوٌّ لِنَفْسِهِ فَكَيْفَ یَكُونُ صَدِیقًا لِغَیْرِهِ^۵ . و ابوحنیفه رضی الله عنه گفت : إِنْ لَمْ یَكُنِ الْعُلَمَاءُ أَوْلِیَاءَ اللَّهِ فِی الْأَرْضِ فَلَمْ یَسَلِ اللَّهُ فِیْهَا وَلِیُّ^۶ .

پس از قول خدای تعالی و [پس] از قول پیغامبر علیه السلام مردم ستوده و خردمند آن است که پیوسته طالب علم باشد تا عالم و دانا گردد به آنچه بداند که علم بزرگوار و عزیز است . و توتیای چشم خرد است و رهنمای دنیا و آخرت است و شرف همه جهانیان بر یکدیگر به علم و دانش است و هر کس که از علم بهره بیشتر دارد مرتبت و جاهش به هر دو جهان بیشتر است چنانکه خدای عزوجل در مجکم کتاب خویش یاد کرده است : قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الذِّینَ یَعْلَمُونَ وَ الذِّینَ لَا یَعْلَمُونَ^۷ . و رسول صلی الله و علیه و سلم گفت^۸ : لَا یَسْتَوِی الْعَالِمُ وَ الْجَاهِلُ . و نیز شاعر گوید^۹ :

صَاحِبُهُ مُكْرَمٌ حَيْثُ جَلَسَ أَلْعِلْمُ زِیْنٌ وَ تَمَالُ مَقْتَبَسُ
ثَمَانٍ مَسَابِقِیْنِ الْحِمَارِ وَ الْفَرَسِ^{۱۰} لَا یَسْتَوِی الْمُنْطَلِقُ وَ الْقَدَمُ^{۱۱} الْخَرَسِ

- ۱- قرآن : ۱۱۲ و ۴ . ۲- در (وجود) کسی که عالم یا متعلم نباشد هیچ خیر نیست .
- ۳- خیر دنیا و آخرت با علم و شرد دنیا و آخرت با جهل است .
- ۴- علم زینت دنیا و فخر آخرت است .
- ۵- نادان دشمن خود است ؛ پس چگونه تواند دوست دیگری باشد ؟
- ۶- اگر علما دوستان خداوند در زمین نباشند ؛ پس خداوند را روی زمین دوستی نیست .
- ۷- قرآن : ۳۹ و ۹ . ۸- تر : و رسول علیه السلام گفت . ۹- در اساس نیست .
- ۱۰- عالم با جاهل یکسان نیست . ۱۱- اساس : بدون واو است . ۱۲- علم زینت و جمالی است که آنرا به دست توان آورد . صاحب علم هر جا بنشیند گرامی است .
- مرد سخندان با مرد گنگ عاجز از سخن یکسان نیست . میان خر و اسب تفاوت بسیار است .

و ارسطاطاليس را پرسیدند که قوت خرد از چیست؟ گفت که: همه کس را قوت از غذا بود و غذای خرد علم و دانش است پس از راه تحقیق جهد کردن به تحصیل دانش و علم بر مردم واجب است تا از آن قوم نباشد که حق تعالی می گوید:

بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ^۱ و پیغامبر گفت علیه السلام: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: عَالِمٌ وَ مُتَعَلِّمٌ وَ الْبَاقُونَ هَمَجٌ لَا خَيْرَ فِيهِمْ^۲. و درین معنی شاعر گوید^۳:

وَفِي الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتُ لَاهِلِهِ وَ أَجْسَامُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قُبُورٌ
وَ أَنَّ أَمْرَهُ لَمْ يَخَيَّ بِالْعِلْمِ مَيِّتٌ وَ لَيْسَ لَهُ حَتَّى النُّشُورِ نَشُورٌ^۴

پس چون علم را این بزرگواری و شرف است از آموختنش تنگ نباید داشتن تا از آن قوم نباشد که ایرد جل ذکره هم در قرآن قدیم خویش می گوید:

وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ^۵. و مصطفی گفت علیه السلام: تَعَلَّمُوا وَ لَا تَسْتَكْبَرُوا فَإِنَّ عَالِمًا أَكْرَمُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ سَبْعِينَ زَاهِدًا^۶. و نیز شاعر گوید:

تَعَلَّمْ وَ لَا تَسْتَكْبَرْ فَإِذَا مَا يَلِيْقُ بِكَ التَّعَلُّمِ مَاحِضُ الْمَحِيَا
وَ دَعُ عَصَبَ الْجَهْلِ الدِّينَ كَنَاصِرَتِ مَدْمَتَهُمْ مِنْ وَاهِبِ النِّعْمَةِ الْعُلْيَا

در معجم الادبا این دو بیت بدین صورت آمده:

إِقْتَبَسَ النُّحُوفَ نِعَمَ الْمُتَقَبِّسِ وَ النَّحُوفَ زِينُ وَجْهٍ مَلْتَمَسِ
صَاحِبُهُ مُكْرَمٌ حَيْثُ جَلَسَ مَنْ فَاقَتْهُ فَقَدْ تَعَمَّى وَ اذْهَمَسَ
كَانَ مَا فِيهِ مِنَ الْعِيِّ خَرَسٌ شَتَانُ مَا بَيْنَ الْحِمَارِ وَ الْفَرَسِ

- ۱- قرآن: ۷۵/۱۶.
- ۲- مردم سه گروه اند: عالم و متعلم و دیگران پست و بی ارزش اند و هیچ خیر در وجود آنها نیست.
- ۳- ت، + شعر.
- ۴- و در نادانی قبل از مرگ (محتوم) مرگی دیگر است برای نادانان، و اجسام آنها پیش از آنکه مدفون شود در قبر است. و مردی که با علم زنده نشود مرده است. و تا روز زنده شدن مردگان زنده نخواهد شد.
- ۵- قرآن: ۷۱/۲۳.
- ۶- دانش بیاموزید و از (آموختن) تنگ مدارید زیرا که عالمی در نزد خداوند از هفتاد زاهد گرامی تر است.

فَقَالَ لَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ وَ إِنَّمَا أَخَوَالَهُمْ فِي الْعُقْبَى يَفُوزُونَ فِي الدُّنْيَا^۱
و بدان که کلام عربیت دریایی است که آنرا گرانه پدیدار نیست و ناممکن^۲
بود جمع کردن جمله لغات عرب در يك كتاب زیرا که لغتهای عرب در عربیت
سخت بسیار بود و چنان دان که درین کلام بسیار کلمت است که او پنج و شش
معنی دارد و باشد که ده و پانزده معنی مختلف و نیز بیشتر در يك کلمت موجود
باشد و نیز بسیار کلمت بود که هم اسم است^۳ و هم فعل و بسیار کلمت است که هم اسم
است هم جمع و باشد که اسم و فعل و جمع این هر سه در يك کلمت حاصل بود
چنانکه در کلمت شباب حاصل است الشَّبَاب یعنی جوانی اینجا معنی وی به جای
اسم است و دیگر الشباب : جوانان اینجا معنی وی جمع شباب^۴ بود و دیگر
الشباب : بالیدن کودک این مصدر شَبَّ يَشِبُّ شَبَاباً بود و همچنین کلمت بَشَر هم
اسم بود و هم جمع^۵ چنانکه البَشَر : آدمی، البَشَر : آدمیان و هم فعل اما معنی
فعل از وی شاد شدن است در باب فَعِلَ يَفْعَلُ آید چنانکه بَشَرٌ يَبْشُرُ بَشْراً و نیز
باشد که اسم و فعل و حرف این هر سه در يك کلمت موجود بود^۶ چنانکه در عَلَى
موجود است العَلَى : بزرگواری و علی : نام مردی بود این اسم است العَلَى :
بزرگوار شدن این فعل است مَصْدَرٌ عَلِيٌّ يَعْلِيُّ عَلِيٌّ بود و عَلِيٌّ حرفی است معروف
و ازین معنی بسیار است که اگر جمله را یاد کنم^۷ کتاب دراز گردد و خواننده و
آموزنده را ملال افزاید و نیز درین کلام^۸ بسیار کلماتها است که وزن ایشان مختلف
بود و معنی یکی باشد چنانکه بسیار کلمت است که عرب وی را هم بوزن فَعْلًا
گوید و هم بوزن فَعَاءً چنانکه الْأَضَاءُ وَالْأَضَاءُ، الضُّفَاءُ وَالضُّفَاءُ، الشُّفَاءُ وَالشُّفَاءُ،

- ۱- دانش بیاموز و (از آموختن آن) تنگ مدار زیرا که نازندهای برای تو آموختن
پسندیده است . و از جاهلان ، که خداوند مکرر آنها را مذمت کرده است ، دوری گزین .
خداوند در حق آنها فرموده است : «نمی دانند» اما عالم هم در دنیا رستگار است و هم در عقبی .
۲- در نسخه اساس این کلمه محوشده است . ۳- تر : بود . ۴- تر : شاب .
۵- تر : جمع بود . ۶- ت : بدون «است» . ۷- ت : کنیم . ۸- ت : کتاب .

الْعَلَا وِ الْعَلَاءُ وِ بِسِيَارِ كَلِمَتِ بُوْد كِه وِی رَا هِم بِرُوْزَن فِعْعِی گَوِیْنْد هِم بِرُوْزَن
 فَعَاءُ چَنَانَكِه الْبِلَى وِ الْبَلَاءُ ، الْفِلَى وِ الْفَلَاءُ ، الرِّوَا وِ الرِّوَاءُ ، سَوَى وِ سَوَاءُ وِ
 بِسِيَارِ كَلِمَتِ بُوْد كِه وِی رَا هِم بِرُوْزَن فَعَا گَوِیْنْد وِ هِم بِرُوْزَن فَعَاءُ چَنَانَكِه
 الْحَسَا وِ الْحَسَاءُ ، الْبِتَا وِ الْبِتَاءُ ، السَّلَا وِ السَّلَاءُ وِ بِسِيَارِ كَلِمَتِ بُوْد كِه وِی رَا هِم
 بِرُوْزَن فَعَا گَوِیْنْد هِم بِرُوْزَن فِعْعَاءُ چَنَانَكِه الْغَرَا وِ الْغِرَاءُ ، الرِّشَا وِ الرِّشَاءُ ،
 الصَّلَا وِ الصَّلَاءُ وِ بِسِيَارِ كَلِمَتِ بُوْد كِه وِی رَا هِم بِرُوْزَن فِعْعَا گَوِیْنْد وِ هِم بِرُوْزَن فِعْعَاءُ
 چَنَانَكِه الرِّبَا وِ الرِّبَاءُ ، الشَّرَى وِ الشَّرَاءُ ، الْكِرَا وِ الْكِرَاءُ ، الْبِنَا وِ الْبِنَاءُ وِ بِسِيَارِ كَلِمَتِ
 بُوْد كِه وِی رَا هِم بِرُوْزَن فَعَلَا گَوِیْنْد وِ هِم بِرُوْزَن فَعَلَاءُ چَنَانَكِه الْهَيْجَا وِ الْهَيْجَاءُ ،
 الدَّهْنَا وِ الدَّهْنَاءُ ، الْفَحْوَى وِ الْفَحْوَاءُ وِ بِسِيَارِ كَلِمَتِ بُوْد كِه وِی رَا هِم بِرُوْزَن فَعَلَا
 گَوِیْنْد وِ هِم بِرُوْزَن فَعَلَاءُ چَنَانَكِه الْبُؤْسَى وِ الْبُؤْسَاءُ ، الشَّعْمَى وِ الشَّعْمَاءُ ،
 الرُّعْنَى وِ الرُّعْنَاءُ ، الْعُلْيَا وِ الْعُلْيَاءُ وِ بِسِيَارِ كَلِمَتِ بُوْد كِه وِی رَا هِم بِرُوْزَن
 فَعَلْ گَوِیْنْد وِ هِم بِرُوْزَن فَعِلْ چَنَانَكِه الْحَرَجْ وِ الْحَرَجْ ، الْعَتَدْ وِ الْعَتِدْ ، السَّبْطْ
 وِ السَّبْطْ وِ بِسِيَارِ كَلِمَتِ بُوْد كِه وِی رَا هِم بِرُوْزَن فَعَلْ گَوِیْنْد هِم بِرُوْزَن فَعَلْ چَنَانَكِه
 السَّطَرْ وِ السَّطَرْ ، النَّشَرْ وِ النَّشَرْ ، الطَّعَنْ وِ الطَّعَنْ وِ بِسِيَارِ كَلِمَتِ بُوْد كِه وِی رَا هِم بِرُوْزَن
 فَعَلْ گَوِیْنْد هِم بِرُوْزَن فَعَلْ چَنَانَكِه الْعَرَبْ وِ الْعَرَبْ ، الرُّشْدْ وِ الرُّشْدْ ،
 الشَّغَلْ وِ الشَّغَلْ وِ بِسِيَارِ كَلِمَتِ بُوْد كِه وِی رَا هِم بِرُوْزَن فَعَلْ گَوِیْنْد هِم بِرُوْزَن
 فِعْلْ چَنَانَكِه النَّجَسْ وِ النَّجَسْ ، الْعَشَقْ وِ الْعَشَقْ ، الضَّغْنْ وِ الضَّغْنْ وِ بِسِيَارِ كَلِمَتِ
 بُوْد اَز جَمْع كِه وِی رَا هِم بِرُوْزَن فَعَلْ گَوِیْنْد هِم بِرُوْزَن فَعَلْ چَنَانَكِه الشَّطْبْ وِ
 الشَّطْبْ ، الْجَدَدْ وِ الْجَدَدْ ، الشَّرَرْ وِ الشَّرَرْ ، السَّنَنْ وِ السَّنَنْ وِ بِسِيَارِ كَلِمَتِ بُوْد كِه
 وِی رَا هِم بِرُوْزَن فِعْلْ گَوِیْنْد وِ هِم بِرُوْزَن فِعْلْ چَنَانَكِه السَّطْعْ وِ النَّطْعْ ، الْقِمْعْ وِ
 الْقِمْعْ ، الضَّلْعْ وِ الضَّلْعْ وِ بِسِيَارِ كَلِمَتِ بُوْد كِه وِی رَا هِم بِرُوْزَن فَعَلْ گَوِیْنْد وِ هِم
 بِرُوْزَن فَعِلْ چَنَانَكِه الْعَضْدْ وِ الْعَضْدْ ، الْعَجَزْ وِ الْعَجَزْ ، الْقَطَنْ وِ الْقَطَنْ وِ بِسِيَارِ
 كَلِمَتِ بُوْد كِه وِی رَا هِم بِرُوْزَن فَعَلْ گَوِیْنْد هِم بِرُوْزَن فَعَلْ چَنَانَكِه الثُّظْفَرْ وِ الثُّظْفَرْ ،

الْقَطَرُ وَالْقَطْرُ ، الْقَبْلُ وَالْقَبْلُ و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعْلَ گویند و هم بر وزن فَعْل و هم بر وزن فَعْل و هم بر وزن فَعْل چنانکه الْعَمْرُ وَالْعَمْرُ وَالْعَمْرُ وَالْعَمْرُ ، الْبَخْلُ وَالْبَخْلُ وَالْبَخْلُ و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعْلَ گویند و هم بر وزن فَعْل و هم بر وزن فَعْل چنانکه الشَّرْبُ وَالشَّرْبُ ، الْخَرْصُ وَالْخَرْصُ ، السَّقْطُ وَالسَّقْطُ ، الزَّعْمُ وَالزَّعْمُ ، و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعْلَ گویند و هم بر وزن فَعْلَ چنانکه الْوَدَى وَالْوَدَى ، الْمَدَى وَالْمَدَى ، الْعَمَى وَالْعَمَى و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعْلَ گویند و هم بر وزن فَعْلَ چنانکه الْبَهْجُ وَالْبَهْجُ ، الذَّلِقُ وَالذَّلِقُ ، الْحَزْنُ وَالْحَزْنُ و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعْلَ گویند و هم بر وزن فَعْلَ چنانکه الصُّلْبُ وَالصُّلْبُ ، الْعُشْرُ وَالْعُشْرُ ، الْكُثْرُ وَالْكُثْرُ ، السَّبْعُ وَالسَّبْعُ و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعْلَ گویند و هم بر وزن فَعْلَ چنانکه الصَّخْرَةُ وَالصَّخْرَةُ ، الْمَغْرَةُ وَالْمَغْرَةُ ، الْوَدْعَةُ وَالْوَدْعَةُ و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعْلَ گویند و هم بر وزن فَعْلَ چنانکه الزُّهْرَةُ وَالزُّهْرَةُ ، الْخُدْعَةُ وَالْخُدْعَةُ ، التَّخْفَةُ وَالتَّخْفَةُ و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعْلَ گویند و هم بر وزن فَعْلَ چنانکه الْحُلْبَةُ وَالْحُلْبَةُ ، الرُّخْصَةُ وَالرُّخْصَةُ ، الْجُبْنَةُ وَالْجُبْنَةُ و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعْلَ گویند و هم بر وزن فَعْلَ چنانکه الْمَعِدَةُ وَالْمَعِدَةُ ، الْكَلِمَةُ وَالْكَلِمَةُ ، السَّفِيلَةُ وَالسَّفِيلَةُ و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعْلَ گویند و هم بر وزن فَعْلَ چنانکه الشَّجْعَةُ وَالشَّجْعَةُ ، الْمِهْنَةُ وَالْمِهْنَةُ ، الْمَلَقَةُ وَالْمَلَقَةُ و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعْلَ گویند و هم بر وزن فَعْلَ چنانکه الْغُلْظَةُ وَالْغُلْظَةُ ، الْجَثْوَةُ وَالْجَثْوَةُ ، الرَّبْوَةُ وَالرَّبْوَةُ و الرَّبْوَةُ ، الْعَشْوَةُ وَالْعَشْوَةُ و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن مَفْعَل

گویند و هم بر وزن مَفْعَل و هم بر وزن مِفْعَل چنانکه المَغْزَل و المَغْزَل و المِغْزَل ،
 المَطْرَف و المَطْرَف و المَطْرَف ، المَصْحَف و المَصْحَف و المِصْحَف و بسیار کلمت بود
 که وی را هم بر وزن مَفْعَل گویند و هم بر وزن مِفْعَل چنانکه المَضْرَب و المَضْرَب ،
 المَقْبِض و المَقْبِض ، المَسْكَن و المَسْكَن و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن
 أَفْعَل گویند و هم بر وزن فَعْل چنانکه الأَجْرَب و الأَجْرَب ، الأَتْعَد و الأَتْعَد ، الأَقْعَس
 القَعْس و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعْلَل گویند و هم بر وزن فِعْلِل
 چون الأَثْلَب و الأَثْلَب ، الكَثِث و الكَثِث ، القَرَقِر و القَرَقِر و بسیار کلمت بود
 که وی را [هم] بر وزن فَعْلَل گویند و هم بر وزن فَعْلَل چنانکه البُرْقُع و البُرْقُع ،
 العُنْصُر و العُنْصُر ، القُنْفُذ و القُنْفُذ ، المُنْخَل و المُنْخَل و بسیار کلمت بود که
 وی را هم بر وزن فِعْلَل گویند و هم بر وزن فِعْلِل چنانکه الإِصْبَع و الإِصْبَع ،
 الهِلَقَم و الهِلَقَم ، الدَّرْهَم و الدَّرْهَم و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن
 فَعْلَل گویند و هم بر وزن فُعَالِل چنانکه الغَضْرَب و الغَضْرَب ، الحَبْتَر و الحَبْتَر ،
 الهَبْتَقِع و الهَبْتَقِع ، الخَفْل و الخَفْل و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن
 مِفْعَل گویند و هم بر وزن مِفْعَال چنانکه المِنْشَج و المِنْشَج ، المِفْتَح و المِفْتَح
 المِقْوَل و المِقْوَل و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فاعِل گویند و هم بر وزن
 فاعِل چنانکه الطَّابِع و الطَّابِع ، الطَّابِق و الطَّابِق ، الدَّائِق و الدَّائِق ، الخَاتِم
 و الخَاتِم و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن مَفْعَلَه گویند و هم بر وزن مَفْعَلَه
 چنانکه المَأْرِبَة و المَأْرِبَة ، المَقْبِرَة و المَقْبِرَة ، المَزْرَعَة و المَزْرَعَة ، المَصْنَعَة
 و المَصْنَعَة و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن مَفْعَلَه گویند و هم بر وزن
 مَفْعَلَه چنانکه المَعْتَبَة و المَعْتَبَة ، المَشْرِقَة و المَشْرِقَة ، المَهْلِكَة و المَهْلِكَة ،
 و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَوْعَلَه گویند مخفف و هم بر وزن فَوْعَلَه
 مُشَدَّد چنانکه الدَّوْخَلَة و الدَّوْخَلَة ، الحَوْصَلَة و الحَوْصَلَة ، القَوْصَرَة و القَوْصَرَة
 و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فاعِل گویند و هم بر وزن فَوْع چنانکه

اللاب و اللوب ، القاف و القوف ، الجال و الجول و بسیار کلمت بود که وی را هم
 بر وزن فاع گویند هم بر وزن فعیع چنانکه الطاب و الطیب ، الناح و النیح ،
 القار و القیر و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فاع گویند و هم بر وزن
 فعیع چنانکه العاب و العیب ، الاد و الايد ، الذام و الذیم و بسیار کلمت بود که
 وی را هم بر وزن فَعَال گویند و هم بر وزن فَعَال چنانکه العوار و العوار ، الفواق
 و الفواق و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَال گویند و هم بر وزن فَعَال
 چنانکه السداد و السداد ، الوثاق و الوثاق ، الجرام و الجرام و بسیار کلمت بود
 که وی را هم بر وزن فَعَال گویند و هم بر وزن فَعُول چنانکه الصلاح و الصلوح ،
 الفساد و الفساد ، الفراغ و الفراغ و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فاعِل
 گویند و هم بر وزن فَعِيل چنانکه الشاهد و الشهيد ، الناصر و النصير ، التافيل و
 التفيل و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَال گویند هم بر وزن فَعِيل چنانکه
 الشحاح و الشحیح ، البجال و البجیل ، الكهام و التهميم و بسیار کلمت بود که وی
 را هم بر وزن فَعَال گویند و هم بر وزن فَعُول چنانکه الشكات و الشکوت ، الرزاح
 و الرزوح ، الملاخ و الملوح و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَال گویند
 و هم بر وزن فَعِيل چنانکه الضغاب و الضغيب ، الخفاف و الخفيف ، السحال و
 السحیل ، الجسام و الجسیم و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعُول گویند
 و هم بر وزن فَعِيل چنانکه الفتوت و الفتيت ، الحصور و الحصير ، الودوق و
 الوديق و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَاله گویند و هم بر وزن فَعَاله
 گویند و هم بر وزن فَعَاله چنانکه الجنازة و الجنازة ، الرضاغة و الرضاغة ،
 الدلالة و الدلالة و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَاله گویند و هم
 بر وزن فَعُوله چنانکه الثماتة و الثموتة ، الوقاحة و الوقوحة ، الجلادة و
 الجلودة و بسیار کلمت بود که وی را هم بر وزن فَعَالل گویند و هم بر وزن فَعَالل
 چنانکه الاسوار و الاسوار ، الفسطاط و الفسطاط و بسیار کلمت بود که وی را هم

بر وزن فِعْلَال گویند و هم بر وزن فُعْلُول چنانکه الشَّمْرَاخ و الشَّمْرُوخ ، الجَدَمَار و الجَدَمُور ، الطَّنْبَار و الطَّنْبُور ، العِثْكَاء و العِثْكَوك و بسیار کلمت بود که وی را هم به حرف الف گویند و هم به حرف واو و هر دو روا بود چنانکه الإِعَاء و الوِعَاء ، الإِشْاح و الوِشْاح ، الإِثْاق و الوِثْاق ، الإِسَادَة و الوِسَادَة ، الأَحْدَان و الوَحْدَان ، الأَجُوه و الوُجُوه و بسیار کلمت بود که وی را هم به حرف واو گویند و هم به حرف یی چنانکه العُجَاوَة و العُجَايَة ، الرُّغَاوَة و الرُّغَايَة ، النُّقَاوَة و النُّقَايَة و ازین معنی درین کتاب بسیار است ایکن هر کلمتی را بدان وزن که لایق او بود یاد کردم چنانکه السَّقَط را در حرف طی به نوع هفتم و السَّقَط را هم در حرف طی به نوع هشتم و السَّقَط را هم در حرف طی به نوع نهم هر یکی را به موضع وزن او بنبشتم و هر سه يك معنی دارد و مقصودم از یاد کردن این کلمتها آن است تا چون کسی درین کتاب به مثل عُنْصَر را که به فتح صاد نبشتم در حرف ری به نوع اول موجود یابد نگوید که این کلمت خطا است عُنْصَر به رفع صاد می باید نبشتم پندارد که عُنْصَر روا نباشد و این هر دو به نزد فضای علم ادب درست و راست است و هم بدین قیاس کلمتهای دیگر را که یاد کرده شد جمله صحیح و صواب است و گر در کلمتی ازین کلمتها که باز نمودم به شك باشد . در کتاب جمهره و کتاب اصلاح المنطق و کتاب ادب الکاتب آثارا طلب کند تا آن شك وی را یقین گردد.

و بدان که بسیار کلمتها درین کتاب موجود است که پنج و شش معنی دارند^۱ و نیز بیشتر . پس واجب دیدم که بر کلمتی چند از آن جمله آیتهای قرآن و اخبار پیغامبر علیه السلام و شعر شعرای عرب را به حجت بر هر کلمتی آیتی قرآن یا خبری یا بیتی شعر به استشهاد آوردن تا این قدر معلوم باشد^۲ چنانکه الصَّلَاة نماز بود و الصَّلَاة دعا باشد. قوله تعالى^۳: وَصَلُّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ^۴.

۱- ترة دارد. ۲- تر: بود. ۳- این کلمه در اساس ظاهر نیست. ۴- قرآن: ۹۱.۴.

و الصلاة رحمت و آمرزش بود . قوله تعالى : إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ^۱ و الصلاة دین باشد . قوله تعالى : أَصْلَاحُكَ قَامَرُكَ أَنْ تَتَرَكَّ^۲ . و الصلاة استغفار بود . قوله تعالى : أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ^۳ و الصلاة کنشت باشد . قوله تعالى : لَتَهْدِيَنَّ صَوَامِعُ وَبِيَاعُ وَصَلَوَاتُ^۴ و الصلاة سورة الحمد بود چنانکه پیغامبر گفت علیه السلام^۵ : يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى : قَسَمْتُ الصَّلَاةَ بَيْنِي وَبَيْنَ عَبْدِي بَيْنَ صَفَيْنِ فَنِصْفُهَا لِي وَنِصْفُهَا لِعَبْدِي وَ هِيَ سُورَةُ الْفَاتِحَةِ .
و همچنین السَّبَب رسن بود و السَّبَب پیوند باشد . چنانکه عرب گوید : مَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ سَبَبٌ . و السَّبَب راه بود قوله تعالى : فَاتَّبَعَ سَبَبًا^۶ و السَّبَب در آسمان باشد . قوله تعالى : لَعَلِّي أَبْلُغَ الْأَسْبَابَ أَسْبَابَ السَّمَوَاتِ^۷
و همچنین الحِسَاب شمار بود و الحِسَاب پاداش باشد^۸ . قوله تعالى : ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ^۹ و الحِسَاب بسیار بود . قوله تعالى : جَزَاءٌ مِنْ رَبِّكَ عَطَاءٌ حِسَابًا^{۱۰} .
و همچنین الرُّوح جان بود و الرُّوح کلام خدای عزوجل باشد^{۱۱} . قوله تعالى : وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا^{۱۲} و الرُّوح جبرئیل بود . قوله تعالى : وَآيَاتُهُمْ وَآيَاتُنَا بِرُوحِ الْقُدُسِ^{۱۳} و الرُّوح رحمت خدای باشد . قوله تعالى : وَآيَاتُهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ^{۱۴} و الرُّوح وحی بود . قوله تعالى : يُنْفِخُ الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ^{۱۵} و الرُّوح زندگانی بود که آنرا مرگ نباشد . قوله تعالى : قَرُوحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّةٌ نَعِيمٍ^{۱۶} و الرُّوح فریشته ای بود که او به تن خویش يك صف باشد و همه فریشتگان يك صف^{۱۷} . قوله تعالى : يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا^{۱۸}

۳- قرآن : ۲۱۵۷ .

۲- قرآن : ۱۱۸۶ .

۱- قرآن : ۳۳۵۶ .

۶- قرآن : ۱۸۵۸ .

۵- ت : «علیه السلام» را ندارد .

۴- تر : علیه السلام گفت .

۱۰- قرآن :

۹- قرآن : ۸۸۲۶ .

۸- تر : بود .

۷- قرآن : ۴۰۳۶ .

۱۳- قرآن : ۲۸۷ .

۱۲- قرآن : ۴۲۵۲ .

۱۱- تر : بود .

۷۸۳۶ .

۱۶- قرآن : ۵۶۸۹ .

۱۵- قرآن : ۴۰۱۵ .

۱۴- قرآن : ۵۸۲۲ .

۱۸- قرآن : ۷۸۳۸ .

۱۷- تر ، اضافه دارد : باشد .

و الروح دردمیدن باشد. قوله تعالى : فَتَنَّاخُنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا^۱ و نیز درین معنی شاعر گوید :

وَقُلْتُ لَهُ أَرْفَعُهَا إِلَيْكَ وَ أَحْيِيهَا بِرُوحِكَ وَأَقْتَتِي لَهَا قَتِيَّةً قَدْرًا^۲

و همچنین العہد پیمان بود. قوله تعالى : قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنْتَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ^۳ و العہد زینهاری^۴ باشد. قوله تعالى : فَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَعَاهَدْتُمْ إِلَى اللَّهِ مَقْدَرَهُ^۵ و العہد سوگند بود. قوله تعالى : وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ^۶ و العہد اندرز کردن باشد. قوله تعالى : أَلَمْ آعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ^۷ و العہد فرمودن بود. قوله تعالى : وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ^۸ و العہد نگاه داشتن کسی بود چنانکه رسول گفت علیه السلام :^۹ إِنْ حَسَنَ الْعَهْدُ مِنَ الْإِيمَانِ و العہد روزگار بود. چنانکه عرب گوید : ثَمَانَ ذَلِكَ بِعَهْدِ فُلَانٍ.

و همچنین الأخذ فرا گرفتن بود و الأخذ پذیرفتن^{۱۰} باشد^{۱۱}. قوله تعالى : وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكِ إِصْرِي^{۱۲}. و جای دیگر گفت : لَأَيُّوْخِذُ مِنْهَا عَذْلًا^{۱۳} و الأخذ ورده کردن بود. قوله تعالى : أَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خَلُّوهُمْ^{۱۴} و الأخذ عذاب کردن بود. قوله تعالى : فَقَالُوا أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ^{۱۵} و جایی دیگر گفت : وَهَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ^{۱۶}.

و همچنین الأمر کار و فرمان باشد و الأمر قضا بود. قوله تعالى : يُدَبَّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ^{۱۷} و جای دیگر گفت : أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ^{۱۸}. و الأمر دین باشد.

-
- ۱- قرآن : ۲۱۹۱. ۲- ت : بدون « لها ». ۳- صورت و معنی درست این بیت را نمی دانم. ۴- قرآن : ۱۲۴۲. ۵- ت : بدون « ی ». ۶- قرآن : ۵۹. ۷- قرآن : ۱۶۹۱. ۸- تر : بود. ۹- قرآن : ۳۵۶۰. ۱۰- قرآن : ۲۱۲۵. ۱۱- تر : رسول علیه السلام گفت. ۱۲- تر : پذیرفتن. ۱۳- تر : بود. ۱۴- قرآن : ۳۸۱. ۱۵- قرآن : ۲۸۲. ۱۶- قرآن : ۹۶. ۱۷- قرآن : ۲۹۴۰. ۱۸- قرآن : ۴۰۵. ۱۹- قرآن : ۳۲۵. ۲۰- قرآن : ۷۵۳.

قوله تعالى : فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ^۱ و الامر گفتن بود . قوله تعالى : اذِيتَنَّا-
 زَعُونَ بَيْنَهُمْ^۲ أَمْرَهُمْ^۳ و الامر عذاب باشد . قوله تعالى : وَ قَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا
 قُضِيَ الْأَمْرُ^۴ و الامر قیامت بود . قوله تعالى : آتَى أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ^۵ و
 الامر مرگ باشد . قوله تعالى : وَ غَرَقْنَا الْأَمَانِي حَتَّى جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ^۶ و الامر وحی بود .
 قوله تعالى : يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ^۷ و الامر گناه باشد . قوله تعالى : فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا^۸ .
 و همچنین المَتَاعُ خُذُورِ خَانِه^۹ بود و المَتَاعُ مدت باشد . قوله تعالى : وَلَكُمْ
 فِي الْأَرْضِ مَسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ^{۱۰} . و المَتَاعُ منفعت بود . قوله تعالى : فَجَعَلْنَا
 جَعَلْنَاهَا تَذْكِرَةً وَ مَتَاعًا لِلْمُقْوِينَ^{۱۱} . و جایی دیگر گفت : مَتَاعًا لَكُمْ وَ لِنَعْمَائِكُمْ^{۱۲} .
 و همچنین الْأُمَّةُ گروهی مردم بود . قوله تعالى : كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ^{۱۳}
 و الْأُمَّةُ هنگام باشد . قوله تعالى : وَ اذْكُرْ بَعْدَ أُمَّةٍ^{۱۴} و الْأُمَّةُ پیش رو و یگانه
 در دانش^{۱۵} بود . قوله تعالى : إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ^{۱۶} و الْأُمَّةُ پس روان
 پیغامبران و علما باشند . قوله تعالى : وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ^{۱۷} و الْأُمَّةُ
 دین بود . قوله تعالى : إِذَا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ^{۱۸} .
 و همچنین الْكَرِيمُ نیکوکار بود . قوله تعالى : إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ^{۱۹}
 و الْكَرِيمُ بزرگوار باشد . قوله تعالى : رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ^{۲۰} و الْكَرِيمُ گرانمایه

-
- ۱- قرآن : ۲۱ و ۹۳ . ۲- تر : « امرهم بينهم » که غلط است . ۳- قرآن :
 ۱۸ و ۲۱ . ۴- قرآن : ۱۴ و ۲۲ . ۵- قرآن : ۱۶ و ۱ . ۶- قرآن : ۱۲ و ۵۵ .
 ۷- قرآن : ۱۲ و ۶۵ . ۸- قرآن : ۹ و ۶۵ . ۹- به فتح اول بروزن تنور، آلات و ضروریات
 خانه و ظروف و اوانی و کاسه و کوزه و خم و امثال آن باشد (برهان) ولی در اساس به
 ضم اول آمده است . ۱۰- قرآن : ۳۶ و ۲ . ۱۱- قرآن : ۷۳ و ۵۶ .
 ۱۲- قرآن : ۳۳ و ۷۹ . ۱۳- قرآن : ۱۱۰ و ۳ . ۱۴- قرآن : ۴۵ و ۱۲ .
 ۱۵- تر : در دانش و دین . ۱۶- قرآن : ۱۲۰ و ۱۶ . ۱۷- قرآن : ۴ و ۱۰ و ۳ .
 ۱۸- قرآن : ۲۳ و ۴۳ . ۱۹- قرآن : ۱۳ و ۴۹ . ۲۰- ۱۱۷ و ۲۳ .

بود . قوله تعالى : كَمْ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ^۱ و الكَرِيم ران بود^۲ . قوله تعالى : فَإِنْ رَّبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ^۳ و الكَرِيم بسیار باشد . قوله تعالى : لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ^۴ و الكَرِيم نیکو بود . قوله تعالى : وَ قُلْ لَهُمَا قَوْلَا كَرِيمَا^۵ .

و همچنین الْفِتْنَةُ محنت بود و الْفِتْنَةُ خواسته و فرزند باشد . قوله تعالى : إِذْ مَا آمَوَالُكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ فِتْنَةً^۶ و الْفِتْنَةُ کفر و شرک باشد . قوله تعالى : وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ^۷ و الْفِتْنَةُ بزه بود . قوله تعالى : أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا^۸ و الْفِتْنَةُ عبرت باشد . قوله تعالى : لَاتَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ^۹ و الْفِتْنَةُ آزمودن باشد^{۱۰} . قوله تعالى : ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتَهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا وَآلَهُ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ^{۱۱} و الْفِتْنَةُ عذاب بود . قوله تعالى : يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ^{۱۲} و جای دیگر گفت : فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ^{۱۳} و الْفِتْنَةُ برگردانیدن باشد . قوله تعالى : أَنْ يَفْتِنُوكَ مِنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ^{۱۴} و الْفِتْنَةُ بلغزانیدن بود . قوله تعالى : وَ إِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُوكَ^{۱۵} .

و همچنین الدِّين کیش بود و الدِّين فرمان برداری باشد . قوله تعالى : وَ لَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ^{۱۶} و الدِّين شمار بود . قوله تعالى : أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ^{۱۷} و الدِّين پاداش بود . قوله تعالى : مَا لِكَ يَوْمَ الدِّينِ^{۱۸} و الدِّين خو بود . قوله تعالى : مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ^{۱۹} و درین معنی شاعر گوید :

-
- ۱- قرآن : ۲۶ و ۷ . ۲- تر : باشد . ۳- قرآن : ۲۷ و ۴۰ . ۴- قرآن : ۸ و ۷۴ . ۵- قرآن : ۱۷ و ۲۳ . ۶- قرآن : ۸ و ۲۸ . ۷- قرآن : ۲ و ۱۹۱ . ۸- قرآن : ۹ و ۵۰ . ۹- قرآن ۱۰ و ۸۵ . ۱۰- تر : بود . ۱۱- قرآن : ۶ و ۲۳ . ۱۲- قرآن : ۵۱ و ۱۳ . ۱۳- قرآن : ۲۹ و ۱۰ . ۱۴- قرآن : ۵ و ۵۲ . ۱۵- قرآن : ۱۷ و ۷۳ . ۱۶- قرآن : ۹ و ۳۰ . ۱۷- قرآن : ۹ و ۳۷ . ۱۸- قرآن : ۱ و ۲ . ۱۹- قرآن : ۱۲ و ۷۶ .

تَقُولُ إِذَا دَرَأْتَ لَهَا وَصِيْبِي أَهْدَا دِينَهُ أَبَدًا وَ دِينِي؟^۱
وَالَّذِينَ حَكَمَ بِهِ . قَوْلُهُ تَعَالَى : وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ وَالَّذِينَ
پادشاهی باشد چنانکه جریر گوید :
لَيْتَنُ حَلَلْتُ بَجَوْ فِي بَنِي أَسَدٍ فِي دِينِ عَمْرٍو وَحَالَتْ دُونَا فِدَاكَ^۲
وَالَّذِينَ مَقْهُورٌ وَ خَوَارُ كَرْدَنَ بِهِ چنانکه قطامی گوید : كُنْتَ نَوَارُ قَدِينِكَ
الْأَدْيَانَا^۳ وَالَّذِينَ حَالٌ بِشَدَّ چنانکه اخطل گوید :
يَا دَارَ سَلَمَى خَلَاءٌ لَا أَكَلَفُهَا إِلَّا الْمَرَانَةَ حَتَّى تَعْرِفَ الدُّنْيَا^۴
وَالَّذِينَ حِجَّتْ بِشَدَّ وَالَّذِينَ بَارَانِ كَهْ بِهِ جَائِي بِمُوسْتَه بَارِدٍ وَ اَيْنَ هَرْدُو در کتاب
مَجْمَلُ اللُّغَةِ وَ در جمهره مکتوب است . وَالَّذِينَ از قول فراء درد باشد .
و هَمِچَنِینِ الْوَحْيِ بِیَغَامِبِرٍ بُوْد . قَوْلُهُ تَعَالَى : إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا
إِلَى نُوحٍ^۵ وَ الْوَحْيِ اِشَارَتٌ بِشَدَّ . قَوْلُهُ تَعَالَى : فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بِكُرَّةٍ وَعَشِيًّا^۶
وَ الْوَحْيِ اِلْهَامٌ بُوْد . قَوْلُهُ تَعَالَى : وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْخَوَارِجِينَ^۷ وَ الْوَحْيِ فِرْسْتَادَن
وَحْيِ بِشَدَّ . قَوْلِي تَعَالَى : أَوْحَى إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ^۸ وَ الْوَحْيِ بِيَاگَاهَانِيدَن
در خواب بُوْد . قَوْلُهُ تَعَالَى : وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا^۹ وَ الْوَحْيِ

- ۱- آنگاه که تنگ پالان شتر را برای او پهن می کنم (تا او بر آن بخوابد و پالانش
را محکم کنم و بعد زن را بر او سوار کنم) آن زن می گوید آیا خوی و روش او با من
همیشه همین طور خواهد بود ؟ . ۲- در لسان « ت » حَلَلْتُ مرفوع است و همین
درست است و به جای « دونا » ، « بینا » آمده . یعنی اگر در سرزمین بنی اسد در پادشاهی
عمر و فرود آیم و فدک میان ما حائل شود . ۳- نوار (نام زنی بوده) ترا بارها مغلوب
می کرد . ۴- قال الفارسی : المرانة اسم ناقته وهو اجود ما فسر به ، وقيل : هو موضع ،
وقيل : هي هضبة من هضبات بني عجلان ، يريد لا اكلفها ان تبرح ذلك المكان و تذهب الى
موضع آخر ... (لسان) . ۵- قرآن ، ۴۱۶۲ . ۶- تر : بود . ۷- قرآن :
۱۹۱۰ . ۸- قرآن : ۵۱۱۴ . ۹- قرآن : ۶۱۹ . ۱۰- قرآن : ۴۲۵۱ .

بیاگاهانیدن و وسوسه دیو بود. قوله تعالى : إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَمُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ^۱
و الوَحْيُ فرمان بود. قوله تعالى : يَأْنِ رَبُّكَ أَوْحِي لَهَا^۲ و الوَحْيُ نامه باشد و
الوَحْيُ سخن گفتن پنهان بود و این هر دو در کتبهای لغت معروف و مشهور است.
و همچنین الصَّدى آواز بود که از کوه یا از گنبد شنوند چنانکه
امرؤ القیس گوید :

صَمَّ صَدَاها وَ عَفَارَسَمَهَا وَ اسْتَعْجَمَتْ عَنْ مَنْطِقِ السَّادِلِ^۳

و الصَّدى تشنگی باشد چنانکه طرفه گوید :

قَلَرْتُني أَرْوَى هَامَتِي فِي حَيَاتِهَا سَتَعَلَّمُ إِنَّ مَتْنَصداً آثَنَا الصَّدى^۴

و الصَّدى جغد نر بود چنانکه نمیری گوید :

رَحَلْتُ لَهَا الْعَنَسَ فِي أَخْضَرٍ يُجِيبُ بِهِ الْيَوْمَ رَجْعُ الصَّدى^۵

و الصَّدى تن مرده باشد چنانکه ابن احمر گوید :

أَجْسَامُنَا قَبْلِي بِصِحَّتِنَا وَ تَعُودُ مِنْ بَعْدِ الْحَيَاةِ صَدى^۶

و الصَّدى استخوان پوسیده بود چنانکه حاتم طائی گوید :

أَمَاوِيَّ إِنَّ يَصْبِحَ^۷ صَدَايَ بِقَفْرَةٍ مِنْ الْأَرْضِ لَأَمَاءُ لَسَدِي وَلَا حَمْرُ^۸

۱- قرآن : ۱۲۱ ر ۶ . ۲- قرآن : ۹۹ ر ۵ . ۳- گوش آن (خانه) کر

شد و آثار آن (خرابه های آن) محو و نابود شد و به پرسش سائل جواب نداد .

۴- در دیوان شاعر چنین آمده : کریم بروی نفسه فی حیاته غدا . . . یعنی من مرد

کریمی هستم که نفس خود را در حیات خود سیراب می کنم اگر فردا ما مردیم بزودی خواهی دانست که کدام يك از ما تشنه بوده است . ۵- برای آن زن شتر قوی را در مکانی

سبز کوچ دادم که امروز برگشت صدای جغد نر به آن مکان پاسخ می دهد . ۶- ت : +

شعر . ۷- بدنهای ما در حال تندرستی کهنه و فرسوده می شود و پس از حیات به صورت

تن مرده درمی آید . ۸- یصبح (دیوان) و همین درست است . ۹- چون جمله

و معنی با این بیت تمام نیست ، این بیت نیز از دیوان شاعر نقل می شود :

و الصُّدَى جَاى شَنَوَايِى گُوش بَاشَد چنانکه عَرَب گويد : اَصَمَّ اللهُ تَعَالَى صَدَاهُ^۱ .
 و همچنين النُّدى نَم بَاشَد چنانکه امرؤ القيس گويد :
 وَ قَدْ اعْتَدَى^۲ وَالطَّيْرُ فِى وَكُنَايَهَا^۳ وَ مَاءُ النَّدى يَجْرِى عَلَى كُلِّ مِذْنَبٍ^۴
 و النُّدى بَخْشِش و نيكوكارى بود چنانکه مَتْنَبِى گويد :
 وَوَضَعَ النَّدى فِى مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلَى مَضْرُكُ مَوْضِعِ السَّيْفِ فِى مَوْضِعِ النَّدى^۵
 و النُّدى پِيه بَاشَد چنانکه ابن احمر گويد :
 كَثُورَ الْعَذَابِ الْفَرْدُ يَضْرِبُهُ النَّدى تَعَلَّى النَّدى فِى مَتْنَبِهِ وَ تَحَدَّرَ^۶
 و النُّدى گِيَاه بود چنانکه مَتَلَمَس گويد :
 لَسَنَ النَّدى حَتَّى كَانَ شِفَاهَهَا وَ أَلْسِنَهَا مِنْ لِسَةٍ مَسَّهَا الصَّقَرُ^۷
 و همچنين الضَّبَّ سوسمار بود و الضَّبَّ دَرْد سِينَه شَقَر بَاشَد چنانکه نَمَر بن
 تُولَب گويد^۸ :

← قَرَى أَنْ مَا أَهْلَكْتُ لَمْ يَكْ ضَرْكِى وَ أَنَّ يَدِى مِمَّا نَجَلْتُ بِهِ صَقَرُ

يعنى اى ماويه اگر جَنَه من در بِيَابان بى آب و علفى از زمين شب را به صبح آورد خواهى
 ديد كه آنچه را كه من نابود كردم براى من زيان نداشت و آنچه را با نجل نگاه داشتم
 (اكنون) دستم از آن خالى است .

- ۱- خداوند متعال او را كَر كَناد . ۲- وَ قَدْ اعْتَدَى (ديوان شاعر) و همين
- درست است . ۳- وَ كُنَايَهَا (ديوان) . ۴- گاهى صبح زود از خانه بيرون
- مى آيم در حالى كه پرندگان هنوز از خانه بيرون نيامده اند و (چون شب باران آمده) آب
- باران در همه جويها روان است . ۵- انعام دادن و بخشش كردن آنگاه كه بايد قصاص
- كرد و بكار بردن شمشير آنگاه كه بخشش و انعام درخور است هر دو بزرگى را زيان دارد .
- ۶- مانند گاو تنهائى ريگزار كه باران براى بيارد . پيه در پشت او بالا مى رود و پايين مى آيد .
- ۷- آن قدر گياه خوردند كه گويى زبانها و لبهاى آنها را آفتاب سياه کرده بود .
- ۸- ت : + شعر .

وَأَدْبَيْتُ كَالسَّرَاءِ يَرْبُو ضَبُّهَا فَيَاذَا تَحَزَّحَزَّ عَنْ عِدَائِي ضَبَّتْ^۱

و الضَّبّ دوشیدن به پنج انگشت بود چنانکه اخطل گوید^۲ :

جَمَعْتُ لَهُ كَفِّي بِالرَّمْحِ طَاعِنًا كَمَا جَمَعَ الْخِلْفَيْنِ فِي الضَّبِّ حَالِبٌ^۳

و الضَّبّ کینه بود چنانکه عرب گوید : فِي قَلْبِ فَلَانٍ عَلَى فَلَانٍ ضَبٌّ . و الضَّبّ رفتن خون از بن دندان باشد^۴ چنانکه عرب گوید : ضَبَّتْ لِسْتُهُ دَمًا . و الضَّبّ شکوفه خرما بود چنانکه شاعر گوید :

أَطَافَتْ^۵ بِفُحَالٍ كَمَا ضَبَابَةٌ^۶ بَطُونُ الْمَوَالِي يَوْمَ عَيْدِ قَعْدَتِ^۷



و بدان که بسیار کلماتهای مشکل درین کتاب موجود است که خواننده و آموزنده را از آن شگفت آید و در درستی آن به شک بود پس واجب دیدم بر کلمتی چند از آن جمله نیز شعر شرای عرب را به حجت بر هر کلمتی بیستی به استشهاد آوردن تا این قدر معلوم باشد چنانکه الدّوی دویتها بود و الدّوی مرد کم خرد باشد چنانکه ابوالجراح گوید^۸ :

وَقَدْ أَقْوَدَ بِالدَّوَى الْمَزْمَلِ أَخْرَسَ فِي السُّفْرِ دِمَاقَ الْمَنْزِلِ^۹

و الدّوی مردی بود که بیماری وی دراز کشد چنانکه راجز گوید^{۱۰} :

۱- شب به روز می آورم همچون شتری که درد سینه او افزون شده باشد پس آنگاه که

از دویدن دور شود ناله کند . ۲- ت : + شعر . ۳- برای نیزه زدن به او نیزه

را در دو کف دست خود گرفتم ؛ همچنانکه دوشنده در سر پستان را هنگام دوشیدن در دست

می گیرد . ۴- ت : بود . ۵- يَطْفَنَ (لسان) . ۶- ضِبَابَةٌ (ایضاً) .

۷- گرد خرما بنی می گشت که شکوفه های آن مانند شکم بندگان پرخورده درروز عید، بزرگ

شده بود . ۸- ت : + شعر . ۹- شترم را به وسیله مرد احمقی که خود را در

لباس پیچیده می کشم . مردی که در میان مسافران (یعنی در ملاء و در مجالس) گنگ است

(و از سخن در خور گفتن عاجز) و در خانه پرگو . ۱۰- ت : + شعر .

يُغْضِي كَيَاغُضَاءِ الدُّوَى الزُّمَيْنِ يَسْرُدُ حَسْرَى حَذَقَ الْعَيُونُ^۱

و همچنین الماء آب بود و الماء عرق باشد چنانکه امرؤ القیس گوید :

فَأَبَّ إِيَاباً غَيْرَ ذَمٍّ مُوَ اكِلٍ وَأَخْلَفَ مَاءً بَعْدَ مَاءٍ فَضِيضُ^۲

و همچنین الشَّاء زمستان بود و الشَّاء هنگام تنگ سال باشد^۳ چنانکه

حطیة گوید :

إِذَا نَزَلَ الشَّاءُ بِيَدَارِ قَوْمٍ تَجَنَّبَ جَارَ بَيْتِهِمِ الشَّاءُ^۴

و همچنین العَوْرَاء زن يك چشم بود و العَوْرَاء کالغ ماده باشد و العَوْرَاء

سخن زشت بود چنانکه ابوالنجم گوید :

وَعَوْرَاءٌ قَدْ أَعْرَضَتْ عَنْهَا فَلَمْ تَقْصِرْ وَ ذِي أَوْدٍ قَوْمَتُهُ فَتَقَوَّمَا^۵

و همچنین الشَّاء زن میش چشم بود و الشَّاء حاجت باشد چنانکه

راجز گوید :

لَمْ أَقْضِ حَتَّى ارْتَحَلْتُ شَهْلَاءَ مِنْ الْكَعَابِ الرُّودَةِ الْفَيْدَاءِ^۶

و همچنین الذُّبَاب مگس بود و الذُّبَاب درون دیده چشم باشد و الذُّبَاب

۱- (چشم خود را) مانند مریض زمین گیر برهم می گذارد و حلقه های چشم خود را

چون فروماندگان می گرداند . ۲- آن اسب بدون سستی و با کوشش تمام برگشت و

عرق (از بسیاری دویدن) پی در پی از جسم او روان بود . ۳- ت : بود .

۴- آنگاه که قومی دچار قحطی و تنگ سال شوند همسایه خانه اینان از قحطی در امان است

(چون اینان با همسایه خود مواسات می کنند و از آنچه خود دارند به او می دهند و همسایه از

جانب ایشان در رفاه است) . ۵- بسا سخن زشت که از آن اعراض کردم و مرا زیان

نرسانید و بسا (تیر ، چوب ، چیز) کج که آنرا راست کردم و راست شد .

۶- این شعر در لسان العرب چنین نقل شده است :

لَمْ أَقْضِ ، حَتَّى ارْتَحَلُوا ، شَهْلَاءُ ، مِنَ الْعَرُوبِ الْكَعَابِ الْحَنْشَاءِ

یعنی : تا آنگاه که (آن گروه) کوچ کردند حاجت خود را از آن زن خندان نارپستان

زیبا برنیاورم - و این معنی موافق با نقل لسان است .

ستوه و رنج بود چنانکه حذاق گوید^۱ :

و لَيْسَ بِطَارِقِ الْجِيرَانِ مِنِّي ذُنَابٌ لَا يُنْسَامُ وَلَا يُنِيمُ^۲

و همچنین النَّقَابِ روی بند بود و النَّقَابِ مرد زیرك و دانا باشد چنانکه نابغه گوید :

كَرِيمٌ جَوَادٌ أَخُو مَاقِطٍ نِقَابٌ يَحْدُثُ بِالْمَغَائِبِ^۳

و همچنین الحَبِّ دوست بود و الحَبِّ گوشوار باشد چنانکه راعی گوید :

يَبِيتُ^۴ الْحَيْةُ النَّضْنُاضُ مِنْهُ مَتَانُ الْحَبِّ يَسْتَمِعُ السَّرَارَ^۵

و همچنین الحَاجِبِ ابرو بود و الحَاجِبِ تیغ خورشید^۶ باشد و الحَاجِبِ سوی بود چنانکه قیس بن الحظیم گوید :

تَرَأَاتُ لَنَا كَالشَّمْسِ عِنْدَ طُلُوعِهَا بَدَأُ حَاجِبٌ مِنْهَا وَضَعَتْ بِحَاجِبِ^۷

و همچنین الثُّوبِ جامه بود و الثُّوبِ تن مردم باشد و جمع هردو الثِّياب

و الاثواب بود چنانکه ایزد عزاسمه در قرآن مجید یاد کرده است :

وَ ثِيَابِكَ فَطَهَّرَهُ^۸ و نیز درین معنی شاعر گوید :

رَمَوْهَا بِاثْوَابٍ خِفَافٍ فَلَا تَرَى لَهَا شَبَهًا إِلَّا النَّعَامَ الْمُتَقَرَّ^۹

۱ - ت : + شعر . ۲ - ظاهراً معنی چنین است : از جانب من ستوه و رنجی

(یافته‌ای) که خود نخوابد و نگذارد دیگران بخوابند به همسایگان نمی‌رسد .

۳ - او کریم و بخشنده و جنگجو و دانا به کارهای پوشیده و خبر دهنده از نادیده است . رك

ص ۴۱۰ کلیله . تصحیح مینوی . ۴ - تبیت (لسان) و همین درست است .

۵ - کنار گوش او (صیاد) ، جایی که اسرار را می‌شنود ، مارجنیان در تمام شب می‌خوابد .

۶ - ت : خورشید . ۷ - در لسان به جای « عِنْدَ طُلُوعِهَا » « تَحْتَ غَمَامَةٍ » آمده است .

یعنی آن زن مانند خورشید زیر ابر که ناحیه‌ای از آن پیدا و ناحیه‌ای دیگر ناپیدا باشد خود

را به ما نشان داد . ۸ - قرآن : ۷۴ و ۷۵ . ۹ - در لسان آمده : رَمَوْهَا بِسَعْنٍ

الرَّكَّابِ بِأَبْدَانِهِمْ . یعنی بدنهای سبك خود را بر آن شتران زدند - شترانی که برای آنها

جز شتر مرغ فراری شیهی نمی‌بینی .

و همچنین الجَبِّیُّ گریبان پیراهن بود و الجَبِّیُّ سینه باشد چنانکه
فرزدق گوید :

وَقَدْ رَأَيْتَنِي أَنْ لَا يَزَالَ يَرْيَبُنِي دُؤُوكَ مِمَّنْ جَيْمُهُ غَيْرُ ذَا صِحِّ

و همچنین البَیْتُ خانه بود و البَیْتُ عروس مرد باشد و جمع هر دو بیوت
بود چنانکه معری گوید :

هَنِيئًا لِرَبَابِ الْبُيُوتِ بِبُيُوتِهِمْ وَلِلْعَزَبِ الْمُسْكِينِ مَا يَتَلَمَّسُ^۲

و همچنین المِلْحُ نمک و ماهی شور بود و المِلْحُ شیر باشد چنانکه
راعی گوید :

وَ إِنِّي لَأَرْجُو مِلْحَهَا فِي بَطُونِكُمْ وَمَا بَسَطْتُ مِنْ جِلْدٍ أَشْعَثَ أَغْبَرًا^۳

و همچنین الْأَعْدَادُ شماره‌ها بود و الْأَعْدَادُ آبهای چشمه و چاه باشد
چنانکه ذوالرمة گوید :

دَعَتْ مِيَّةُ الْأَعْدَادِ وَاسْتَبَدَلَتْ بِهَا خَنَاطِيلَ آجَالٍ مِنَ الْعَيْنِ خُدَلًا^۴

و همچنین الْعَبْدُ بنده بود و الْعَبْدُ نباتی باشد چنانکه ابن درید گوید :

حَرَقَهَا الْعَبْدُ بِعَنْظَوَانٍ فَالْيَوْمَ مِنْهَا يَوْمُ أَرْوَانٍ^۵

- ۱- من از نزدیک شدن توبه کسی که نیک اندیش نیست در شك بوده‌ام و پیوسته در شك خواهم بود .
- ۲- برای متأهلان همسر آنان و برای عزب بیچاره آنچه لمس می- کند گوارا باد .
- ۳- امیدوارم (خداوند شما را مجازات کند که شتر مرا دزدیدید در حالی که) شیر او در شکم شماست و پوست خشک و موی ژولیده شما از (خوردن شیر او) از هم باز شد (و فربه شدید) .
- ۴- آن چشمه‌های آب میه را (نام زنی است) به سوی خود دعوت کرد (بنابراین میه منازل خود را که خشک و بی آب شده بود ترك کرد) آنگاه گاوهای وحشی از گله عقب افتاده به جای میه در آن منازل جا گرفتند - میه باید منصوب والاعداد مرفوع باشد .
- ۵- گیاه عبد (گیاهی است خوشبو) آن شتر را سوزانید (یعنی او را بسیار گرم و باحرارت کرد) پس امروز برای او روز سختی است .

همچنین الشَّهَارُ رُوزٌ وَ الشَّهَارُ بَیْجَةٌ حَرَزٌ بِاشَدَّ وَ اللَّیْلُ شَبٌّ وَ اللَّیْلُ بَیْجَةٌ
ماهی خوار باشد چنانکه جریر گوید :

أَكَلْتُ الشَّهَارَ بِمِصْفٍ الشَّهَارِ وَ لَيْلًا أَكَلْتُ بِلَيْلٍ بِهَبِيمٍ^۱

و همچنین العِمَارَةُ آبادانی کردن بود و العِمَارَةُ قَبِيلَةُ بزرگ باشد
چنانکه عجاج گوید :

يَكُلُ أَنْاسٌ مِنْ مَعَدٍّ عِمَارَةٍ^۲ عَرُوضُ إِلَيْهَا يَلْجَأُونَ وَجَائِبُ^۳

و همچنین الْفِرَاشُ بَستَر^۴ بود و الْفِرَاشُ جَفْتٌ حلال باشد چنانکه رسول
گفت علیه السلام :

الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ^۵ وَ الْفِرَاشُ أَشْيَانُهُ عَقَابٌ بُوَدَ چنانکه
اعشى گوید :

حَتَّى أَتَمَّيْتُ إِلَى فِرَاشٍ عَزِيزَةٍ شَعَوَاءَ رَوْحَتُهُ أَذْفِيهَا كَالْمِخْصَفِ^۶

و همچنین الضَّبْعُ کفتار بود و الضَّبْعُ تَنَگِک سال باشد چنانکه احوص گوید :

أَبَاخِرَاشَةَ إِمَّا كُنْتَ ذَائِفِرٍ فَإِنَّ قَوْمِي لَمْ تَأْكُلْهُمْ الضَّبْعُ^۷

و همچنین الْمَلَكُ فَرِشته بود و الْمَلَكُ آبٌ باشد چنانکه ابوتمام گوید :

وَلَمْ يَكُنْ مَلَكٌ لِمَلَقَوْمٍ يَنْزِلُ بِهِمْ إِلَّا صَلَاحٌ لَأَقْلَوِي عَلَى أَحَدٍ^۸

- ۱- بَیْجَةٌ حَرَزٌ را هنگام ظهر و بَیْجَةٌ ماهی خواری را در شبی تَارِیک خوردم - در المنجد
- ۲- « نهار » به معنی « فَرخ القَطَا » آمده است . ۳- عِمَارَةُ صحیح است . رَك لسان العرب
- ۴- ذیل عروض . ۵- هر قبیله ای از معد را حَرَزٌ و ملجأی است که به آن پناه می برد .
- ۶- حرکت باء از اساس است . ۷- فرزندان آن جفت حلال است و زنا کار چیزی در
- کف ندارد . ۸- تا به آشیانه عقابی رسیدم که سربینی او چون درفش کفشگر بود .
- ۹- اباخراشته اگر تو قبیله و طرفدار داری قوم و طایفه مرا هم که تنگ سال نابود نکرده است .
- ۱۰- برای آن قوم (در آن بیابان) آبی که آنها را فرود آورد وجود نداشت مگر آبهای
- اندک ته غدیرها (که از بسیاری احتیاج قوم به آنها) کسی سهم خود را از آن به دیگری
- نمی بخشید .

وهمچنین الرَّجُلُ پای بود و الرَّجُلُ رمه ملخ و الرَّجُلُ پایچه شلوار و الرَّجُلُ جستن حاجت بود بشتاب و حرص چنانکه زهیر گوید :

وَلَا يَدْرَكَ الْحَاجَاتُ مِنْ حَيْثُ تَبْتَغَى مِنْ النَّاسِ إِلَّا الْمُصْبِحُونَ عَلَى رِجْلِ

وهمچنین الْفِيلُ پیل بود و الْفِيلُ مرد سست رای باشد چنانکه هذلی گوید :

بَنِي رَبِّ الْجَوَادِ فَلَاتَقِيلُوا فَمَا أَنْتُمْ فَتَعْدِرُكُمْ لِفِيلٍ

وهمچنین الذَّمُّ نکوهیدن بود و الذَّمُّ چاههای اندک آب باشد چنانکه

طرماع گوید :

أَرْجَى نَائِلًا مِنْ سَيِّبِ رَبِّ لَهُ دُعْمَى وَ ذَمَّتْهُ سِجَالٌ

وهمچنین الْغَيْمُ ابر بود و الْغَيْمُ تشنگی و گرمی درون شکم باشد چنانکه

ذوالرمه گوید :

مَازَالَتِ الدُّوَى لَهَا تَعُودُ حَتَّى أَفَاقَ غَيْمُهَا الْمَجْهُودُ

وهمچنین الْوَهْمُ دل به چیزی شدن بود و الْوَهْمُ راه راست کرده باشد و الْوَهْمُ شتر بزرگ رام کرده بود چنانکه قعقاع گوید :

كَأَنِّي جَمَلٌ وَهُمْ وَمَا بَقِيَتْ إِلَّا النُّحِيزَةُ وَالْأَلْوَاخُ وَالْقَصَبُ

۱- مردم به حاجات خود از جایی که آنرا طلب می کنند نمی رسند . مگر کسانی که از صبح برای کار آماده ایستاده اند .

۲- بَنِي رَبِّ الْجَوَادِ فَلَاتَقِيلُوا فَمَا أَنْتُمْ فَتَعْدِرُكُمْ لِفِيلٍ (لسان)

۳- در لسان به جای « أَرْجَى » « نرجسی »

آمده . یعنی از مولای با نعمتی که عطای اندک او نیز بسیار باشد امید نیکی و بخشش دارم .

۴- پیوسته دلو برای او (شتر) باز می گردد (در چاه) تا تشنگی به نهایت رسیده او رفع

گردد . ۵- ظاهرأ در صورتی که « نحیره » را مصحف « نحیره » بدانیم معنی چنین

است : گوئی او شتر بزرگی بوده که نحرش کرده اند و از او جز استخوانهای سینه و دست

و پا باقی نمانده است .

و همچنین الاثم بزه بود و الاثم سبکی باشد . قوله تعالى : قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنٌ^۱ و درین معنی شاعر گوید :

شَرِبْتُ الْإِثْمَ حَتَّى زَالَ عَقْلِي كَذَاكَ الْإِثْمُ تَذْهَبُ بِالْعُقُولِ^۲

و همچنین الظن هم یقین باشد و هم گمان و الظن سوگند خوردن بود چنانکه حسان گوید :

أَظُنُّ لَأَتَنْقِضِي عَنَّا زِيَارَتَكُمْ حَتَّى تَكُونِ بِيَوَادِينَا الْبَسَاقِينُ^۳

و همچنین البدن تن باشد و البدن تنه پیراهن بود و البدن زره کوتاه باشد . قوله تعالى : فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ^۴ و البدن بز کوهی پیر بود چنانکه راجز گوید :

وَضَمَّهَا وَ الْبَدَنَ الْحِقَابُ^۵

و همچنین الشیطان دیو بود و الشیطان مار پایید باشد چنانکه کمیت گوید :

فَالْأَعْبُ مَثْنَى حَضْرَمِي كَأَنَّهُ تَعَمَّجُ شَيْطَانٍ بَدَى خِرْوَعٍ قَفَرٍ^۶ .

۱- قرآن : ۷۳۲ . در اینجا یعنی بعد از « و ما بطن » « و الاثم » در نسخه اساس آمده که چون زائد است حذف شد . ۲- شراب خوردم تا عقلم زایل شد . چنین است شراب عقول را از بین می برد . ۳- سوگند می خورم که تا در وادی ما این بستانها وجود دارد شما زیارت ما را ترك نخواهید کرد . ۴- قرآن : ۱۰۹۲ . ۵- ماقبل و ما بعد این مصراع در لسان بدین صورت آمده :

قَدْ قُلْتُ ، لَمَّا جَدَّتِ الْعُقَابُ وَ ضَمَّهَا ، وَ الْبَدَنُ ، الْحِقَابُ
جِدِّي ، لِكُلِّ عَامِلٍ مُدَوَّبُ ، الرَّأْسُ وَ الْأَكْرَعُ وَ الْإِهَابُ

یعنی آنگاه که در کوه حقاب عقاب (سگ شاعر) با بز کوهی برخورد کرد و عقاب (برای گرفتن) آن بز کوشش می کرد به آن سگ گفتم بکوش که هر کاری را پاداشی است (اگر این بز را شکار کنی) سروپایچه ها و پوست آن از آن تو خواهد بود . ۶- افسار (اسب) حضر می چنان بازی می کند که گویی ماری در زمین دارای یید انجیر و خالی از سکنه پیچان می رود .

و همچنین **الْحَدَّثَانِ** هر چه نو پدید آید و **الْحَدَّثَانِ** تبر سنگ شکستن باشد چنانکه بحتری گوید:

وَجَوْنٌ تَزَلُّقُ الْحَدَّثَانِ مِنْهُ إِذَا أَجْرَاؤُهُ نَحَطُوا أَكْبَادًا

و همچنین **الْحُسْنُ** نیکوی بود و **الْحُسْنُ** کناره استخوان ارش باشد از سوی درون و **الْقُبْحُ** زشتی بود و **الْقُبْحُ** کناره استخوان ارش باشد از سوی بیرون چنانکه ابونواس گوید:

الْحُسْنُ وَالْقُبْحُ فِي عَضْوٍ مِنَ الْجَسَدِ فَوْقَ الذَّرَاعِ وَتَحْتَ الْمَنْكِبِ الْعَضْدُ



و بدان که بسیار کلمت بود در شعر عرب که شعرا حرفی در وی افزوده باشند از بهر ضرورت تا شعر به وزن راست آید پس برخی از آن کلماتها که مجهول تر بود درین کتاب یاد نکردم اگرچه در شعر شعرای پسندیده موجود یافتیم چنانکه عقرب را از ضرورت وزن شعر راجز عقرب گفته است:

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ آلِ الْعَقْرَابِ^۱ الصَّابِيَاتِ الشَّائِلَاتِ الْأَذْنَابِ

و برخی را یاد کردم که معروف تر بود و در بسیار شعرها موجود بود چنانکه درم را درهم و انگشتی را خاتم گوید هم راجز^۲:

۱- اجابا (لسان) و همین درست است. یعنی: کوهی که تبر سنگ تراش (از سختی) در آن می لغزد و آنگاه که کارگران در آن ناله می کنند آنرا تکرار می کند.

۲- حسن (= کناره استخوان ارش از سوی درون) و قبح (= کناره استخوان ارش از سوی بیرون) در عضوی از جسد قرار دارد. آنجا بالای ذراع و زیر دوش یعنی زیر بازو است.

۳- ابن بیت در تاج العروس به این صورت آمده:

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْعَقْرَابِ الشَّائِلَاتِ عَقَدِ الْأَذْنَابِ

یعنی از عقربها که دنبهای گره دار خود را بالا می برند و برمی افرازند به خدا پناه می برم.

لَوْ أَنَّ عِنْدِي مِائَتِي دِرْهَامٍ
شَرَيْتُ دَارًا فِي بَنِي حَرَامٍ
وَسِرْتُ فِي الْأَرْضِ بِإِلْخَاتَامٍ^۱

و نیز بسیار کلمت بود در شعر عرب که شعرا حرفی یا دو حرف از وی کاسته باشند از بهر ضرورت تا شعر به وزن راست آید پس برخی از آن کلمتها نیز یاد کردم چنانکه فلان را عجاج در شعر خویش *فَلْ كَوَيْد : فِي لُجَّةِ أَمْسِكَ* *فَلَأَنَّا عَنْ قُلٍّ* و حمام را هذلی در شعر خویش *حَمَّا كَوَيْد* چنانکه گفت : *فَوَاطِنَا مَتَّةً مِنْ وَرَقِ الْحَمَّاءِ* و غرضوف را لبید در شعر خویش *غُرُض كَوَيْد* چنانکه گفت : *أَنَاسُ يَمَالُ الْمَاءَ قَبْلَ تَفَاهِهِمْ* *لَهُمْ وَأَرِدَاتُ الْغُرُضِ شَمُّ الْأَرَانِبِ*^۲

و از کلمتهای غریب که اندرین کتاب است بر کلمتی چند شعر از بهر درستی وی را به حجت هم بیاورم تا خواننده و آموزنده را گمانی در صحت آن نیوفتد چنانکه *السَّيْطَلِيْطُ* نامی است از نامهای خدای عزوجل و اصل این نام از *تَسْلُطُ* است چنانکه امیه بن ابی صلت گوید :

لِكُلِّ أُنَاسٍ عَارِمُونَ وَأُمَّةٍ إِلَهُ سَلِطَلِيْطٌ عَلَيْهِمْ مَسِيْطَرُهُ
و همچنین *القَشْقَشَةُ* بنجشک بود و *القَشْمَعَصَلُ* شیر باشد و *الْخَطْرَفَانُ* کرم بود چنانکه بعضی از شعرای حمیر در صفت مرد کشته همی گوید :

- ۱- اگر من دویست درم داشتم خانه‌ای در (محله) بنی حرام می‌خریدم و در زمین بدون انگشتی راه می‌رفتم .
- ۲- در آواز و فریاد فلانی را از فلانی بگیر .
- ۳- فواطنا ظاهراً باید با قاف باشد و در این صورت معنی چنین خواهد بود : کبوتران خاکستری رنگ مقیم مکه .
- ۴- ایشان مردمی هستند که (در هنگام آب خوردن) آب قبل از رسیدن به لب (به بینی آنها) می‌رسد ؛ غرضوف و سر بینی آنها بلند است (کنایه از اینکه آنها شریف و بلند قدراند) .
- ۵- همه مردم و ملتهای با قدرت را خدائی است مسلط که بر آنها چیره است .

فَتَمَّادُهُ وَالْخَطْرُ فَإِنْ يَنْوُشُهُ قُشْغَبٌ يَدْعُو أَعْلَى قُشْبَعَصِلٍ^۱

و همچنین الیَدِیُونَ دردی زیت بود و الغَلَّادِل میخهای زره باشد چنانکه نابغه ذبیانی در صفت زره همی گوید^۲ :

عَلَيْنَ بَعْدِیُونَ وَ أَشْعِرْنَ كَرَّةً فَهِنَّ إِضَاءُ صَافِيَّاتِ الْغَلَّادِلِ^۳

و همچنین الحَدَب کوژی بود و الحَدَب زمین بلند باشد و الحَدَب موج آب بود و الضَّرِیر هم نابینا بود و هم زیانکار و الضَّرِیر تن مردم باشد و الضَّرِیر کناره رودبار بود چنانکه اوس بن حجر گوید :

وَمَا خَلِيجٌ مِنَ الْمَرْوَاتِ^۴ ذُو حَدَبٍ^۵ يَرْمِي الضَّرِيرَ بِخَشْبِ الطَّلُحِ وَالضَّالِ^۶

و همچنین الشَّهْت خواندن باشد و الرَّطْل غلام بود و جمعش ارطال باشد و الحَرْش روزگار بود و الحَرْش دزدیدن باشد و الْعَسْب فرزند بود و الْفَاقِيعَةُ زن دزد باشد و الشَّرِيط جامدان بود چنانکه ابوخرام عکلی گوید :

وَمَنْ ذَهَبَتْ بِهِ الْأَرْطَالُ حَرْسًا أَلَا يَدَاعِبُ فَاقِيعَةَ الشَّرِيطِ^۷

و همچنین الضَّيغَةُ تیرهای تیز پیکان بود و الْجَشَاء کمان سخت باشد و الشَّرْعَةُ زه کمان بود و الْحَشْر سنان باریک باشد و الْحَشْر آنچه لطیف تر از پیرهای تیر بود و الْكَيْس زيرك شدن باشد چنانکه ابوخرام عکلی گوید اندر صفت

۱- آنگاه که کرم تن آن مرد کشته را می خورد گویی تن مرده گنجشگی است که او را به شیر داده اند. ۲- ت : + شعر. ۳- در لسان بدین صورت نیز نقل شده است :

عَلَيْنَ بَعْدِیُونَ وَ أَبْطِنَ كَرَّةً فَهِنَّ وَضَاءُ صَافِيَّاتِ الْغَلَّادِلِ

یعنی بر روی آن زره ها دردی زیت و پشکل مالیده اند از این رو همه جا (حتی) میخهای آنها روشن و درخشان است. ۴- چنین است در اساس و درست « مَرَّوَت » است.

۵- ذُو شَعَب (لسان) . ۶- ظاهراً معنی چنین است : خلیج مروت دارای شعبه ها نیست تا چوبهای طلح و ضال را به ساحل بزند. ۷- معنی واضح این بیت برای این بنده

معلوم نشد.

تیر و کمان :

مَعْنَى صَيِّغَتِهِ وَجَشَاءَ فِيهَا شِرْعَةً حَشَرَهَا حَرّاً أَنْ يَكَيْسَا^۱

و همچنین الکوم ماده شتران بزرگ کوهان بودند^۲ و الجِلَاد اشتران زفت چرب شیر باشند و السَّالَح پیه شتر بود و الصَّنَابِر روزهای عجز باشد چنانکه لیلی گوید :

وَلَا تَأْخُذْ أَلْكَومُ الْجِلَادُ سِلَاحَهَا لِيَتَوَدَّعَ فِي ذَخْرِ الشَّتَاءِ الصَّنَابِرُ^۳

و همچنین العَلَّة سرگشته شدن بود و القَعُولَى پای را به وقت رفتار کث برداشتن باشد و الفَنَجَلَة سست رفتن بود و النَقْطَلَة وقت شدن کرد انگیزختن باشد و الخَزَعْلَة کنگوار شدن بود و الهَنْبَلَة خرامیدن باشد چنانکه راجز گوید :

إِمَّا تَرَبَّيْتُ فِي الْوَقَارِ وَالْعَلَّةِ قَارِبْتُ أَمْشِي الْقَعُولَى وَالْفَنَجَلَةَ
وَقَسَارَةَ أَثْبُتُ نَبْئاً ذَقْنَلَةَ خَزَعْلَةَ الضَّبْعَانِ رَاحَ الْهَنْبَلَةَ^۴

و از کلماتی که در قرآن بوجه استعارت یاد کرده است و نیز شعرا در شعرهای خویش گفته اند از آنچه معروف تر بود برخی را اندرین کتاب هم بیان کردم تا کتابم کاملتر باشد چنانکه الْقَلْبُ دل بود و الْقَلْبُ بوجه استعارت خرد را گویند. قوله تعالى : إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ^۵ و همچنین الذَّكْرُ یاد کردن بود و الذَّكْرُ بوجه استعارت بزرگواری و بلندی را گویند. قوله تعالى :

۱- معنی صیغه و جشاء فیها شرعة جشرها حران یکسا

(تاج العروس) معنی واضح این بیت نیز برای من معلوم نشد . ۲- این کلمه از اساس مجرور شده .

۳- در روزهای بسیار سرد زمستان ، ماده شتران بزرگ کوهان چرب شیر برای توبه (اسم است) پیه نمی گیرند (فربه نمی شوند) .

۴- فان (لسان) . ۵- المشیب (ایضاً) .

۶- فصرت (ایضاً) . ۷- مگر نمی بینی مرا که در حال پیری و سرگردانی و کژ و سست و باری گردانگیزان و همچون کفتار لنگ راه می روم - این

معنی در وقتی درست است که «اما» را با تخفیف میم و فتح همزه بخوانیم . ۸- قرآن :

لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ^۱ و جای دیگر گفت: بَلْ آتَيْنَاهُم بِذِكْرِهِمْ
فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ^۲ و الذِّكْرُ قرآن بود. قوله تعالى: إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ
وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ^۳. و همچنین النَّفْسُ هم تن را گویند و هم جان را و النَّفْسُ
بوجه استعارت برادر را گویند و جمعش الْأَنْفُسُ برادران بود. قوله تعالى:
وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ^۴ و جایی دیگر گفت: لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ
بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا^۵. و همچنین الْحَسَنَةُ نیکی بود و الْحَسَنَةُ بوجه استعارت سال فراخ
باشد و السَّيِّئَةُ بدی بود و السَّيِّئَةُ بوجه استعارت تنگ سال را گویند. قوله
تعالى: مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ^۶ و جایی
دیگر گفت: فَإِذَا جَاءَتْهُمْ الْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هَذِهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَتَكَبَّرُوا
بِمُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ^۷. و همچنین الْخَيْرُ نیکی بود و الْخَيْرُ بوجه استعارت اسبان را
گویند. قوله تعالى: فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ^۸. و نیز درین معنی شاعر گوید:
وَلِلْخَيْلِ أَيَّامٌ فَمَنْ يَصْطَبِرُ لَهَا وَ يَعْرِفُ لَهَا أَيَّامَهَا الْخَيْرَ تَعْقِبُ^۹
و همچنین السَّمَاءُ آسمان بود و السَّمَاءُ بوجه استعارت باران و نبات زمین
را گویند. قوله تعالى: يُرْسِلُ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا^{۱۰} و نیز درین معنی شاعر گوید:
إِذَا نَزَلَ السَّمَاءُ بِأَرْضِ قَوْمٍ رَعَيْنَاهُ وَإِنْ كَادُوا غَضَابًا^{۱۱}
و همچنین الْأُمُّ مادر بود و الْأُمُّ بوجه استعارت دوزخ را گویند. قوله تعالى:
فَأَمَّهُ هَؤُلَاءِ^{۱۲} و الْأُمُّ هم بوجه استعارت زمین را گویند چنانکه امیه بن

۱- قرآن: ۲۱/۱۰ . ۲- قرآن: ۲۳/۷۲ . ۳- قرآن: ۱۵/۹ .
۴- قرآن: ۴۹/۱۱ . ۵- قرآن: ۲۴/۱۲ . ۶- قرآن: ۴۷/۸ . ۷- قرآن:
۷/۱۳۰ . ۸- قرآن: ۳۸/۳۲ . ۹- گروه اسبان را ایامی است که هر که تا آن
ایام صبر کند و آنها را بشناسد اسب از اثر این شناسائی به دست خواهد آورد . ۱۰- قرآن:
۷/۱۱۱ . ۱۱- هرگاه که بر سر زمین قومی فرود آید (و موجب رویدن گیاه
شود) ما آن گیاه را می چرانیم حتی اگر آن قوم مردمی خشمگین باشند . ۱۲- ۱۰/۱۲۹

ابی صلت گوید :

وَالْأَرْضُ مَعْقِلُنَا وَكَانَتْ أَمْنَا فِيهَا مَقَابِرُنَا وَفِيهَا ذُوقُوا

و همچنین الصُّلب استخوان پشت مازه بود و الصُّلب بوجه استعارت دودمان را گویند و الازار هم بوجه استعارت زن پرهیزگار را گویند چنانکه عدی بن زید گوید :

إِحْلَۥ أَنْ اللَّهَ قَدْ فَضَّلَكُمْ فَوْقَ مَا أَحْلَىٰ بِصُلْبٍ وَإِزَارٍ^۳

و الازار هم بوجه استعارت تن مردم را نیز گویند چنانکه هذلی گوید :

تَبْرَأُ مِنْ دَمِ الْقَتِيلِ وَبِزَرِهِ وَقَدْ عَلِمْتَ دَمَ الْقَتِيلِ إِزَارُهَا^۴

و همچنین الشاة گوسفند بود و الشاة نر گاو کوهی باشد و الشاة بوجه استعارت زن را گویند چنانکه عنتر گوید :

يَأْشَاءُ مَا قَنَصَ لِمَنْ حَلَّتْ لَهُ حَرَمْتُ عَلَيَّ وَلَيْتَهَا لَمْ تَحْرُمِ^۵

و همچنین المَرُوءُ مرد بود و المَرُوءُ بوجه استعارت گرگ را گویند چنانکه فرزدق گوید :

وَأَنْتَ أَمْرُؤٌ يَأْذِئُ وَالْغَدْرُ كُنْتُمَا أَخِيَّيْنِ كُنَا أَرْضًا بِلَبَانٍ^۶

و همچنین الامُون شتری بود که ایمن باشند از سستی او در رفتار و الامُون بوجه استعارت زن را گویند چنانکه طفیل گوید :

- ۱- زمین پناهگاه ماست و مادر ما بود گورهای ما در آن است و مادر آن به دنیا می آیم .
- ۲- آجل (لسان) و همین درست است .
- ۳- این مصراع در لسان به این چند صورت نیز آمده : فوق من احكأ صلباً ، بازار ، فوق ما احكى بصلب و ازار . یعنی شاد باشید که خداوند شما را علاوه بر آنچه می گویم از لحاظ حسب و پرهیزکاری نیز بر دیگران برتری داد .
- ۴- از خون کشته و از لباس او دوری و بی گناهی می جوید و حال آنکه ازارش به خون مقتول آلوده است (یعنی قاتل هم اوست) .
- ۵- ای گوسفند شکار شده برای کسی که حلال شده است برای او حرام شد برای من و ای کاش حرام نمی شد .
- ۶- ای گرگ تو با غدر و بیوفایی دو برادر کوچک بوده اید که از يك پستان شیر خورده اید .

وَ إِنِّي عَلَىٰ عَوْجٍ قَادِرٌ آمِينَ وَ مَا كُلُّ أَمْرٍ إِلَّا بِأَمْرٍ
يُدَاوِعُنِي حِفْظِي لَهُ عَنْ رُكُوبِهَا دِفَاعِ غَنَائِي عَنْ رُكُوبِ أَمُودِي

این قدر که از آیت‌های قرآن و شعرهای عرب در اول کتاب بردارستی این کلمتهایی چند که به حجت یاد کردم کفایت بود و گر هر کلمتی را همچنین حجت بیان کردم کتاب سخت بزرگ و مطول گشتی و خواننده و آموزنده را ملال فرودی .

و بدان که کلمتهای ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول و امر و نهی و مانندش را درین کتاب یاد نکردم مگر از کلمتهای فاعل آن قدر یاد کردم که آموزنده را از دانستن آن ناچار بود که اگر جمله را یاد کردم کتاب از اندازه بگذشتی و هر کس به وی رغبت نکردی بل بر آن اختصار کردم که مصدرهای افعال را شرح باز نمودم که ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول و آنچه بدین ماند از آن بتوان دانستن آن کس که تصریف کلام عربیت داند .

و اما ترتیب این کتاب ، چنان ساختم که نخست حرف الف را به آغاز کتاب بر دو نوع بنهادم چنانکه در نوع نخستین کلمتهایی که آخرش حرف الف مفتوحة و فتحة ناقصه بود جمله را بر ترتیب حروف بروزن قافیه بنسق یاد کردم و در نوع دوم کلمتهایی که آخرش حرف الف ممدوده بود جمله را هم بر طریق نوع نخستین باز نمودم چنانکه نخست اسماء را در هر نوعی بنبشتم بعدش جمع و حرف را بعدش افعال را و در مقدم هر نوعی کلمتهایی که آن ثنایی بود یعنی دو حرفی بود معنی هر یکی را به زیر کلمتش به پاری شرح کردم بعد از آن کلمتهای ثلاثی را یعنی سه حرفی را بعدش رباعی را یعنی چهار حرفی را بعدش خماسی را بعدش سداسی را و به آخر هر نوع کُنِيتَهَا و کلمتهایی که دو بهم جمع بودند این جمله را بیان کردم و بالای هر کلمتی که از افعال بود علامتی از حروف حساب

هند به سیاهی بکردم و این علامتها از بهر تصریف افعال است مقصودم از این علامتها آن بود تا خواننده و آموزنده این کتاب تصریف هر فعلی را درست صرف بتواند کردن و بداند که آن علامت از کدام باب است تا به وقت تصریف کردن فعل خطایی بر وی نیوفتد^۱.

پس چنان دان که هر کلمتی را از افعال که بالای وی به سیاهی این علامت بود : ۱ آن کلمت از باب فَعَلَ یَفْعَلُ باشد و اگر بالای وی این علامت بود : ۲ آن کلمت از باب فَعَلَ یَفْعَلُ باشد و اگر بالای وی این علامت : ۳ بود آن کلمت از باب فَعَلَ یَفْعِلُ باشد و اگر بالای وی این علامت : ۴ بود آن کلمت از باب فَعِلَ یَفْعِلُ باشد و اگر بالای وی این علامت : ۵ بود آن کلمت از باب فَعَلَ یَفْعَلُ باشد و اگر بالای وی این علامت : ۶ بود آن کلمت از باب فَعِلَ یَفْعِلُ باشد و اگر بالای وی این علامت : ۷ بود آن کلمت از باب فَعِلَ یَفْعِلُ باشد.

پس بدین علامتها که یاد کرده شد تصریف جمله افعال را درست بتواند کردن و عملش بدانستن چون کسی در وی نیک تأمل کند و طریقش دریابد و بعد از^۲ حرف الف حرف همزه را هم به انواع باز نمودم و بعد^۳ حرف همزه از حرف بی تا به آخر حروف هر حرفی را بر^۴ نه نوع بنهادم چنانکه در نوع نخستین وزن اَبْ و قَبْ و ثَبْ که وضعش بر نصب است از اول حروف تا به آخر هم بر نهاد حرف الف به ترتیب بیان کردم و در نوع دوم وزن اَبْ و قَبْ و ثَبْ که وضعش بر رفع است هم بر تسق نوع اول به ترتیب حروف باز نمودم و در نوع سیم وزن اِبْ و قِبْ و ثِبْ که وضعش بر کسر است هم بر طریق نخست بساد کردم و در نوع چهارم وزن اَبْ و قَبْ و ثَبْ و آنچه بدین سان آید هر یکی را شرح کردم و در نوع پنجم وزن اَوْبْ و تَوْبْ و ثَوْبْ و آنچه بدین سان است و در نوع ششم وزن اِیْبْ و قِیْبْ و ثِیْبْ و در نوع هفتم وزن اَنْبْ و اَنْبْ و اَنْبْ و آنچه بدین سان

آید جمله حروف را به ترتیب پیدا کردم و در نوع هشتم وزن أَتَبْ و اُتَبْ و أَحَبْ و آنچه بدین سان بود و در نوع نهم وزن اِتَبْ و اِثَبْ و اِجَبْ و آنچه برین طریق آید جمله را به ترتیب حروف باز نمودم و جمله حرفهای دیگر را نهاد طریق هم بدین سان بود که حرف بی را بیان کردم پس چون کسی خواهد که از این کتاب کلمتی را معنی به پارسی بداند باید که نگاه کند آخر آن کلمت را که مقصود اوست که از جمله حروف کدام حرف است چون حرفش را بداندست نگاه کند که آن کلمت که مقصود اوست در کدام نوع است از این انواع که یاد کرده شد چون نوعش را بداندست آن کلمت را که مقصود اوست بشمارد که چند حرف است اگر سه حرف بود به ثلاثی آن حرف که مقصود اوست در آن که باشد وی را طلب کند لیکن باید که در هیچ کلمت حرف الف و لام را بشمار نگیرد و اگر آن کلمت که مقصود اوست چهار حرف باشد در رباعی آن نوع وی را طلب کند و اگر پنج حرف بود در خماسی و هم بدین سان جمله را قیاس کند تا استخراج آنچه مقصود اوست بروی آسان شود و اگر در آخر آن کلمت که مقصود اوست حرف تی بود لیکن آن تی نه اصلی باشد حرف تسی را بشمار نگیرد بلکه اگر آن کلمت بی حرف تی سه حرف باشد در زیر ثلاثی آن نوع که مقصود اوست وی را طلب کند که به سرخی نبشته است : و منه بزيادة الهاء و استخراج این طریق سخت خوار و آسان است زود فهم بتوان کردن چون کسی در وی تأمل کند و این طریق را دریابد ان شاء الله و مثالش باز نمایم تا خواننده و آموزنده را زود فهم شود مثالش اگر کسی پرسد که الخُتَابِيَّة را معنی به پارسی چه باشد باید که بشمارد که خُتَابِيس چند حرف است چون بداندست که او پنج حرف است در حرف سین نوع سیم در آخر خماسی این نوع وی را طلب کند به آنجا که به سرخی نبشته است و منه بزيادة الهاء که مقصود خویش را بزودی بیابد . مثالی دیگر اگر پرسند که معنی الصَّغْل به پارسی چه باشد ؟ باید که بشمارد که او چند حرف است چون

بدانست که چهار حرف است نگاه کند که از آن نه نوع که یاد کرده شد این کلمت در کدام نوع است و او نشاید که باشد جز در نوع هفتم پس در حرف لام به نوع هفتم در رباعی وی را طلب کند تا مقصود خویش را بزودی بیابد. و هر کلمتی که بر وزن فعلاء باشد و او را در حرف الف نیابد نگاه کند که بر وزن أَفْعَل آخر آن کلمت چه حرف است؟ پس بدان حرف وی را طلب کند چنانکه غَيْدَاء را به حرف دال أَغْيَد بجوید و حَمْرَاء را به حرف ری أَحْمَر و رَضْعَاء را به حرف عین أَرْضَع و عَنَقَاء را به حرف قاف أَعْنَق تا آنچه طلب کند اگر به حرف الف نیابد از آنجا مقصودش حاصل شود و معنی وی دریابد. و هم بدین سان هر کلمتی که بر وزن فَعْلَى بود و در حرف الف وی را موجود نیابد هم در حرف أَفْعَل آن کلمت وی را طلب کند چنانکه کُبْرَى به حرف ری اکبر بجوید و خَنْسَاء به حرف سین أَخْنَس و طُولَى را به حرف لام أَطُول زیرا هر کلمتی که بر وزن فَعْلَاء و نیز بر وزن فَعْلَى آید تأنیث أَفْعَل باشد پس این قیاس را نیک نگاه دارد تا از مقصود باز نماند و نیز در آخر این کتاب سه فصل^۱ بنهادم یکی اندر دانستن نامهای بزرگان و شعرای عرب از مرد و زن آنچه در کتبهای لغت و در شعرهای شعرای عرب موجود یافتیم و دوم فصل در معرفت بنیاد مصادر و اوزانش که از هر بابی مصدر بر چند وزن حاصل شود و سیم فصل اندر دانستن وحدان جمعهای قیاسی و طریق اوزان هر یکی که استخراج آن را چگونه توان دانستن تا کتاب به غایت کمال بود و خواننده و آموزنده از مقصود باز نماند.

و بدان که از اسماء هر کلمتی را که پنج و شش معنی داشت و نیز بیشتر از جمع وحدان هر یکی را به نوعش حواله کردم تا کتاب دراز نشود چنانکه البحر که وی را نه معنی اندرین کتاب حاصل است و جمعش از سه گونه آید؛ یکی الْبَحْر و دوم الْبَحَار و سیم الْبَحُور. پس هر یکی را از این سه جمع که یاد

کرده شد بدان نوع که موجود است و حدان هر یکی را اندر زیر جمعش باز نمودم
یعنی که اندر نوع دوم به موضعش نبشتم که **الْأَبْحَرُ** جمع البحر و در نوع چهارم
هم نبشتم **الْبَحَارُ** جمع البحر و در نوع پنجم هم نبشتم **الْبَحُورُ** جمع البحر . و هر
کلمتی را که وحدان جمعش بدین سان بود جمله را هم بدین صفت بیان کردم از
بهر اختصار را تا این قدر معلوم باشد و از حق تعالی توفیق و یاری خواهم به تمام
کردن این کتاب بر درستی و راستی معنی کلامهایی که اندر و یاد کردم و ثواب دو
جهانی چشم دارم به دعایی که خواننده و آموزنده به من رساند چون فایده‌ای
از این کتاب حاصل کند و این یادگار از من بماند که مقصودم از ساختن وی نام
نیک و دعا بود چنانکه امیر المؤمنین علی گفت **رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ : الْعُلَمَاءُ بَأَقْوَنَ**
مُنَاقِبِي الدَّهْرِ گفت: دانایان^۱ باقی‌اند تا زمانه باقی است. یعنی که گفتار ایشان همیشه
بر یاد مردم بود که تاجهان است نامشان در وی زنده مانده است. و اگر درین کتاب
به جایگاهی سهو یا خطایی افتاده بود معذور باشم به نزد اهل دانش از بهر دو چیز:
یکی که ترتیب کتاب بس صعب و دشوار بود و دیگر که پیوسته آدمی از سهو و
خطا خالی نباشد. اما چون در کلمتی به شک باشند باید که در آن کتبها که در اول
کتاب نامهایشان را یاد کردم معنی آنرا طلب کنند که او میدارم که از آن کتبها
مقصود به حاصل شود و آن شک به یقین گردد **إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ**^۲.

۱- اساس : دانا آن . ۲- ت : به جای تمامی این عبارت : ان شاء الله تعالی .

کتاب الف از قانون ادب

و او دو نوع است : نوع اول در الف مقصوره و فتحه ناقصه

الشاة : نر گاو کوهی .

الشاة : زن .

الثلاثی

الثأی : کاری سخت که میان قوم افتد .

الثأی : تباهی .

الثأی : بریدن .

الجأی^۱ : سیاه سرخ فام .

الجأی : گوهای آب در شهر .

الرأی^۲ : خوابها .

السؤی^۳ : بدی .

النأی : نر گاو کوهی .

النأی : سپر .

ذا : این .

لا : نه .

ما : نه .

ما : چیست .

ما : آنچه .

ما : هر چه .

ها : بگیر .

ها : زجری است شتر را .

یا : ای .

و منه بزیادة الهاء

الآة : درختی بود .

الشاة : گوسفند .

۱- در لسان جؤوة به این معنی آمده . ۲- املاى این کلمه در المنجد چنین است:

الرؤی^۱ . ۳- السوای (المنجد، لسان العرب)

السمای : گوسفندان .

الوای : اسب محکم آفرینش .

ب

الاباء^۱ : دردی بود بزبان را از بوییدن بول .

الثبی : گروههای مردم .

الجبا : پیرامن سرچاه .

الجبا : حوض .

الجبا : آب گردآمده درچاه .

الحبا : گونه‌ای از ازار .

الحبا : پاره‌های خاک .

الحبا : انگشتها درهم افکندن^۲ بر دوزانو .

الدبا : ملخ خرد .

الرّبا^۳ : زمینهای پشته .

الرّبا : جنسی ازخزندگان .

الرّبا : افزونی حرام .

الرّبی : چاههای شکار ددگان .

الرّبی : جایگاههای بلند .

سبا : نام شهری بود .

الشبا : کناره‌های هرچیز .

الصبا : باد مشرق .

الصبی : کودکی .

الصبی : لهو و بازی .

الطبی : خشتهای پخته .

الطبی : تیزناهای شمشیر .

الغبا : کم خردی .

الکبی : سرگین شتر .

الکبی : کالا .

الکبی : خاک رفته .

الثبا : بلندیا .

ت

الستی : تارچامه .

العتی : از حد در گذشتن .

الفتی : جوان .

الفتی : بنده .

متی : کی .

ث

الجنا : زمینهای بلند .

الجنا : توده‌های سنگ ریزه .

الحنا : خرده‌گاه .

۱- املای این کلمه در لسان چنین است : الاباء و الاباء . املای بعض دیگر از این کلمات نیز با آنچه در قاموسهای معتبر ضبط شده است فرق دارد که همه آنها ذکر نکردید .
 ۲- نون افکندن از قلم ناسخ ساقط شده است . ۳- الرّبی (المنجد) .

الحنا: خرماي دون .

الحنا: توده های سنگ ریزه .

الحنا: سرگین گاو .

العشی: پرموی شدن .

العشی: فساد کردن .

اللشی: صمغی بود .

اللشی^۱: شیرینه^۲ .

اللشی: تری پای شتر از آب یا از خون .

اللشی: تر شدن جامه و جزو .

اللشی: گوشتهای بن دندان .

النشا: یاد کردن به زشتی .

ج

الحجا: سوی .

الحجا: کوپله ها بر سر آب .

الحجی: ملازم گرفتن .

الحجی: حریص شدن .

الحجی: عقل .

الدجی: مگس خرد انگبین^۳ .

الدجی: سخت سپاه .

الدجی: تاریکیها .

الرجا: کناره .

الشجا: آنچه در گلوبماند .

الشجی: اندوهگین شدن .

العجا: رگهای دست و پای اسب .

العجا: پوستهای خشك که بپزند و

به وقت قحط بخورند .

الفجا: دوری میان زانوها .

النجا: پوست کنده .

النجا: جامه از تن برون کرده .

النجا: چوبهای عماری .

النجا: چوب دستی ها .

الوجا: دردی بود چارپایان را .

ح

الرحی: سنگ آسیاب .

الرحی: سینه شتر .

الرحی: رزمگاه .

الرحی: مهتر گروه .

الرحی: ابر گرد درآمده .

۱- الحئی: دقاق التبن (لسان العرب) یعنی ریزه های کاه . و بمعنی فوق نیامده است .
 ۲- شلم تنك که از درخت بچكد (منتهی الارب) شلم یعنی کنیرای درخت طلع (ایضاً) نمی است سپید که بر درختها افتد و بسته گردد (ایضاً) ستمبر و لزج از چربش و شیر و مانند آن (ایضاً) بنابراین «شیرینه» ظاهراً به معنی اخیر است .
 ۳- در لسان العرب آمده است: «الدجیة ولد النحلة ، و جمعها دجی» بنابراین مگسهای خرد انگبین درست است .

الرَّحَى : آسیا دندان .	الطَّخَا : عیب
الرَّحَى : گله از شتر .	اللَّخَا : سستی بزیر شکم .
الرَّحَى : پاره زمین بلند .	اللَّخَا : بوی دان .
الرَّحَى : قبیله بررگ .	اللَّخَا : صدف دریا .
الرَّحَى : نام جایگاهی .	اللَّخَى : دارو دادن .
السَّحَا : سپیره ^۱ .	اللَّخَى : بیهوده گفتن .
السَّحَى : درختی بود .	د
سَحَى : نام آبی بود .	الْبَدَا : بند انگشت .
الضَّحَى : به آفتاب شدن .	بَدَا : نام جایگاهی بود .
الضَّحَى : خوی کردن .	الْجَدَا : باران .
الضَّحَى : چاشتگاه .	الْجَدَا : غنیمت .
الْفَحَا : افزار دیگ .	الْجَدَى : بخشش .
الْفَحَا : پیاز .	الْدَدَى : جایگاهی بود .
اللُّحَا : خصومت و دشنام .	الرَّدَى : هلاک شدن .
اللَّحَى : پوست درخت کندن .	الرَّدَى : سنگهای سخت .
اللُّحَى : ریشها .	السَّدَى : تارجامه .
الوَحَى : آواز .	السَّدَى : خرمای خام .
خ	السَّدَى : باران شب .
الدُّخَا : تاریکی .	السَّدَى : نم دار شدن .
السَّخَا : گونه‌ای از لنگی شتر .	السَّدَى : آهنگ کردن .
الصَّحَى : چرك .	السَّدَى : فرو گذاشته .
الطَّخَا : تاسه .	السَّدَى : کنارۀ چیزی .

۱- اساس : شیپره یای حطی به جای بای ابجد .

الصَّدى : آوازی که از کوه شنوی .

الصَّدى : مغز .

الصَّدى : تشنگی .

الصَّدى : جغد نر .

الصَّدى : تن مرده .

الصَّدى : استخوان پوسیده .

الصَّدى : دانا به مصلحت شتر .

الصَّدى : جای شنوایی از گوش .

الصَّدى : مردی که کار نیکو به سر برد

برمال خویش .

العُدى : کناره های رودبار .

العِدى والعُدى : دشمنان .

العِدى : دورترینان .

العِدى : بیگانگان .

العِدى : سنگ تَنَك که بر چیزی نهند .

العِدى : سنگ گور .

العِدى : بامدادها .

العِدى : زمینهای خوش خاک .

العِدى : پاره ای خرماى خشك .

العِدى : بدلی که خود را بدان برهانند .

القِدى : خوش بوی شدن طعام .

القِدى : اندازه .

القِدى : کسانی که اقتدا به ایشان کنند .

العِدى : بیمار شدن بچه اشتر .

العِدى : زمینهای سخت .

المِدى : پایان کار .

المِدى : گونه ای از پیمانه .

المِدى : کاردهای تَنَك .

النِّدى : نم .

النِّدى : بخشش و نیکوکاری .

النِّدى : پیه .

النِّدى : گیاه .

النِّدى : نم دار شدن .

الهِّدى : راه راست .

الهِّدى : راه نمودن در دین .

الهِّدى : راه یافتن در دین .

ذ

الاذى : ستوه و رنج .

الاذى : بی نماز شدن زن .

الاذى : سرزنش کردن .

اذا : آنگاه .

اذا : چون .

الجِدى : پاره های آتش افروخته .

الجِدى : نباتی بود •

الخدَا : سستی گوش .

الخدَا : سست شدن .

الشَّدَا : مگس سگ .

الشَّدَا : آزار .

الشَّدَا : بدی .

الشَّدَا : تیزی بوی .

الشَّدَا : بقیه نیرو .

الشَّدَا : عود ریزه .

الشَّدَا : نمک .

الشَّدَا : گونه‌ای از کشتیها .

الشَّدَا : درختی بود .

العَدَا : زمینهایی که کشت را شایند .

القَدَى : آروغ از طعام .

القَدَى : چرك در چشم افتادن .

القَدَى : چركی که در شراب افتد و

بیرون آورند .

كَدَى : چنین .

الهَدَا : سخن تباه .

و

الْبَرَى : خاك .

الْبَرَى : حلقه‌های بینی شتر .

الْبُرَى : حلقه‌های گوشواره و دست

برنجن .

الْثَرَى : نم .

الْثَرَى : خاك نم‌دار .

الْثَرَى : شاد شدن .

الْثَرَى : بسیار شدن .

الْجَرَا : کنیز کی .

الْجَرَا : جای خانه ما کیان .

الْحَرَى : سزاوار .

الْحَرَى : سرگین مردم .

النَّارَا : پناه .

النَّارَا : پیرامن سرای .

النَّارَا : اشك ریخته .

النَّارَا : آنچه باد پرا کند .

النَّارَى و النُّرَى : سرهای کوه^۱ .

النَّارَى و النُّرَى : سرهای کوهان شتر .

النَّارَى و النُّرَى : بلندی‌های همه چیز .

الْثَرَى و السَّرَى : شب .

الْثَرَى : تیرهای خرد .

الْثَرَى : بعضی گویند پیکانه‌های کوتاه .

الْثَرَى : به شب رفتن .

الْثَرَى : گونه‌ای از سرخیجه .

الْثَرَى : سوی .

۱- قوة ذكاه الرائحة (المنجد)

۲- اساس : سرها کوه .

الشَّرى : نام جایگاهی بود .
 الشَّرى : پدید آمدن گونه‌ای از سرخیجه .
 الشَّرى : نيك رفتن چارپای .
 الشَّرى : خشم گرفتن .
 الشَّرى : خرید و فروخت کردن .
 الصَّرى : شیر که در پستان بسیار بماند .
 الصَّرى : آبهای ایستاده .
 الطَّرى : نبات .
 العرى : سوى .
 العرى : آنچه پیرامن سرای بود .
 العرى : بندجامدان .
 العرا : انگله‌ها .
 العرا : دسته‌های سب ومانندش
 العرا : رشته‌ها که بر سر دلو بندند .
 العرا : سرپشم .
 العرا : گوساله .
 العرى : نیکویی .
 العرى : حریص شدن .
 الفرا : بد دل .
 الفرا : شگفت .
 الفرى : درمانده و سرگشته شدن .
 الفرى : دروغها .

القرا : پشت .
 القرى : ديه‌ها .
 القرى : جایگاههای موران .
 القرى : جوی کشتزار .
 القرى : آب گرد آمده .
 القرى : مهمان کردن .
 العرا : مرغی است نر .
 العرا : باریکی ساقها .
 العرا : کوهی بود به طایف .
 العرى : خواب اندك .
 العرى : اندك خفتن .
 العرى : گویها .
 العرى : مزد مزدور .
 الورى : آفریده .
 الورى : دردی بود در شکم .

ز

البرا : بیرون آمدگی سینه .
 الجزى و الجزى : سرگزیتها .
 الخزى : خواری و رسوایی .
 الوزى : مرد کوتاه .

هـ

الاسا : دارو کردن خستگی .

الرَّشَا : ستاره‌ای از منازل ماه .

الرُّشَى : رشوتها .

العُشَا : شب کوری .

الكُشَى : پیه‌های سوسمار بادیه .

النَّشَا : نشاسته .

النَّشَا : نسیم باد خوش .

حص

الحَصَا : سنگ ریزه .

الحَصَا : شمار بسیار .

الحَصَا : خایه‌ها .

العَصَا : چوب دستی .

العَصَا : مقنعه زنان .

العَصَا : ادب .

العَصَى : شمشیر زدن .

القَصَا : آنچه پیرامن سرای بود .

القَصَا : آنچه پیرامن لشکر بود .

القَصَا : سوی .

القَصَى : دور شدن .

القَصَى : بریدن گوش شتر .

القَصَى : دوریها .

ضی

الاضَا : گردابها در دشت .

الْأَسَى : اندوه بردن .

الْأُسَى : شکیبایی کردن .

الْأُسَى : پی بردن به کسی .

الْأُسَى : پند دادن .

الحُصَا : چیزهایی که آشامیدنی بود .

حَصَى : نام رودباری بود .

الحَصَا : فرد .

الطَّصَى : گرانی تن از چربی خوردن .

عَصَى : بوکه .

الفَصَا : غوره‌های خرما .

الفَصَا : نرم باد مردم .

فَصَا : شهری بود .

فَصَا : نام کوهی بود .

الكُصَى : پوششها .

المَصَى : آمیختن آب بهم .

النَّصَا : رگی است درون ران .

النَّصَى : درد .

ش

الحَشَا : آلت شکم .

الحَشَا : علت دما .

الحَشَا : سوی .

الحَشَى : دما برافتادن .

الرّضا : مرد پسندیده .

الرّضى : پسندیدن .

الرّضى : خشنود شدن .

الرّضا : درختهای امروود کوهی .

الرّضا : جایگاهی بود .

الرّضى : خرما و مویز که بهم آمیزند .

الرّضى : مرگ .

الرّضى : نباتهایی بود .

ط

الرّضا : گامها .

الرّضا : مرغان سنگ خوار .

الرّضا : جایگاهی بود .

الرّضا : میان پشت .

الرّضا : هنجیدن^۱ .

ظ

الرّضا : استخوان خرد در دست اسب .

الرّضا : باد گرفتن پی از رنج .

الرّضا : زبانه آتش .

الرّضا : منزل دوزخ .

ع

الرّضا : کوتاهی بینی .

الرّضا : یعنی درست خیزاش .

الرّضا : رود گانی .

الرّضا : راه گذر آب به نشیب .

الرّضا : بانگهای سخت .

غ

الرّضا : کفهای شیر .

الرّضا : کثری دندانها .

الرّضا : چفتن .

الرّضا : بانگ سگ و جزو .

الرّضا : شکوفه حیثی .

الرّضا : تباهی خرماى خشك .

الرّضا : دون از همه چیزی .

الرّضا : سخن نافر جام .

الرّضا : بیهده گفتن .

الرّضا : مولع شدن .

الرّضا : کارزار .

الرّضا : بانگ و جلب .

ف

الرّضا : سوده شدن سنب ستور .

الرّضا : برآیستیدن بر پرسش .

الرّضا : درازی پر مرغ .

۱- در همین کتاب ذیل تمطی آمده «خویشتن بهنجیدن» یعنی خویشتن کشیدن و کشواکش رفتن . بنابر این هنجیدن در اینجا بمعنی مطلق کشیدن است . ۲- صوت معناه الدعاء للعائر بان یرتفع من عشرته ، يقال : لعائلان (المعجم الوسيط)

ق

الثَّقِي : پرهیزکاری .

الدَّقِي : شیر نا گواریدن اشتر بچه .

الرَّقِي : افسونها .

الشَّقَا : بدبختی .

الفُقِي : سوفارهای تیر .

اللَّقِي : چیزی افکنده .

اللُّقا : فالوده .

اللُّقِي : دیدارها .

النَّقَا : توده های ریگ .

النُّقا : جایگاهی بود .

ك

البُكا : گریستن .

الدَّكا : افروختن آتش .

الدَّكِي : زیرك شدن .

النَّكا^۲ : جفت .

الشَّكا : شکایتها .

العَكِي : دوك رشته ها .

اللَّتِي : مولع شدن .

المَّكا : جای روباه و خروس .

السَّفا : داسه خوشه غله و جزو .

السَّفا : خاك گور .

السَّفا : خاکی که باد بر هوا برد .

السَّفا : اندکی موی پیشانی .

السَّفا : پرده ای بود درون مشیمه .

السَّفا : خارهای درخت بهمی .

السَّفا : کناره .

السَّفا : اندك .

السَّفا : بقیه ماه آسمان .

الصَّفا : اشتر بسیار شیر .

الصَّفا : کوهی بود به مکه .

الصَّفا : سنگهای نسوخته .

الصَّفا : جویی بود .

العفا : بچه گورخر .

العَفِي : خرماي دون .

العَفِي : خرده کاه .

القفا : پس گردن .

القفا : انداختن .

كَفِي : بس .

الكَفِي : توشه ها .

۱- به فتح اول و ثانی به واو کشیده ، چیزی نرم و ساده و هموار و لختان و لغزنده و بی درشتی و خشونت را گویند (برهان تصحیح دکتر معین) ۲- جفت از هر عدد (ناظم الاطبا)

المکئی : ستر شدن دست .

ل

الائی : نیکویی .

آلا : آگاه باش .

الائی : آنان که .

الائی : پیشینگان .

الالا : نام آفتاب .

الالی : نعمت .

الی : پایان غایت .

الی : به .

بلی : آری .

البلی : آزمودن .

البلا : کهنه و پوسیده شدن .

الجالا : سرمه‌ای که چشم پاک کند .

الجالا : موی پیشین سر بشدن .

الحلی : علت شیرینه^۱ .

الحلی : نشانه‌های روی .

الخلا : گیاههای خشک .

خلا : جز .

الدلا : دلوها .

السلام : مشیمه .

السلام : فراموشی .

السلام : خار خرما بن .

الصلا : زیر سرین .

الصلا : استخوان دنبال .

الصلا : آتش که بد و گرم شوند .

الطلا : کالبد تن .

الطلا : بچه آهو .

الطلا : بچه‌ای که از شکم مادر بیوفتد .

الطلی : قطران اندوده .

الطلی : زرد دندان شدن .

الطلی : گردنها .

الطلی : پیشهای گردن^۲ .

العلا : سندانها .

العلی : بلندی و بزرگواری .

العلی : بلند و بزرگوار شدن .

علی : بر .

العلا : بلندیها .

الفلا : بیابانها .

القلی : دوری و جدایی .

القلی : دشمن داشتن .

الکلی : گرده‌ها .

۱- شیرینک و جوشی که در اندام و روی کودکان بهم رسد (ناظم الاطبا)

۲- اساس : پیشها گردن .

الْعَلَى : پوست پاره‌هایی که پیرامن
رادیه دوخته بود .

كَلَا : هر دو .

الْمَلَا : بیابان فراخ .

هَلَا : زجری است شتر را .

الْوَلَّى : کارداران .

م

الْحَمَا : پدر زن .

الْحَمَى : گرم شدن .

الْحِمَى : حرام کرده .

الْحِمَا : جمع الحمية

الدِّمَا : خون .

الدِّمَا : خون آلود شدن .

الدَّمَى : پیکرهای نگاشته .

الدِّمَا : بوی گنده .

الدَّمَى^۱ : دورشدگی نام مرد .

الظَّمَى : سیاه قامی لب .

الظَّمَى^۲ : کمی خون بن دندان .

الْعَمَى : کوری .

الْعَمَى : کورشدن .

الغما : آسمانه خانه .

الغما : بیبشی .

الظمى : سیاه قامی لب .

لما : مگر .

ن

الانسی : زمانی از شب .

الانسی^۳ : دریافتن .

الانسی : گاه آمدن .

الانسی : به غایت گرمی رسیدن .

البنی : دیوار بست .

البنی : نهادها .

الثنی : مهر .

الثنی : کار دوباره .

الجنى : بار درخت .

الحنأ : کوژی پشت شتر .

الحنأ^۴ : آفت روزگار .

الخنى : فحش گفتن .

الدنا : جایگاهی بود .

الدنا : دنیاها .

الربا : نیکویی .

۱- السما : الصیت البعید الحسن (المنجد) ۲- قله دم اللثة و لحمها (لسان

العرب) ۳- أَنَّى الشَّيْءُ يَأْتِي أَنِّيَا وَإِنِّي وَ أَنَّى : وهو أَنَّى : حان وادرك ، وخص بعضهم به

النبات (لسان العرب) بنابر این دریافتن اینجا به معنی فهمیدن نیست . ۴- و خنى الدهر : آفاته (لسان العرب) .

الرَّثَا : چیزی نگرسته^۱ .

الرَّثَا : زنا کردن .

الرَّثَا : روشنایی .

الرَّثَا : نباتی بود که از مکه آرند .

الرَّثَا : خاکستر .

الرَّثَا : تب دِق^۲ .

الرَّثَا : بیماری دراز .

الرَّثَا : بسیار فرزند آوردن .

الرَّثَا : لاغر شدن .

الرَّثَا : مرگ .

الرَّثَا : سپرز به پهلو وادوسیدن^۳ .

الرَّثَا : توانگری .

الرَّثَا : توانگر شدن .

الرَّثَا : مقیم شدن .

الرَّثَا : بزیستن .

الرَّثَا : انگور روباه .

الرَّثَا : خوشه خرما .

الرَّثَا : بلندی بینی .

الرَّثَا : نیزه ها^۴ .

الرَّثَا : سرمایه ها .

الرَّثَا : کنیتها .

الرَّثَا : ياك من .

الرَّثَا : اندازه .

الرَّثَا : مرادها .

الرَّثَا : منای مکه .

رَثَا : اینجا .

الرَّثَا : سست گشتن .

هـ

رَها : نام شهری بود .

الرَّثَا : ستاره ای خرد بود در بنات

النَّش بزرگ .

الرَّثَا : ملازه ها .

الرَّثَا : عطاها .

الرَّثَا : چیزهایی که دردهن آسیاریزند .

الرَّثَا : بلورها .

الرَّثَا : ماده گاوان کوهی .

الرَّثَا : آنچه از غارت آرند .

الرَّثَا : عقلها .

و

الرَّثَا : هلاك شدن .

الرَّثَا : ر کوهایی که بدود یگ پاك کنند .

الرَّثَا : چهاردون .

۱- رثا : چیزی که از جهت خوبی و حسن در وی نگرند . و چیزی که چشم

پیوسته بوی نگیرد (ناظم الاطبا) ۲- یعنی: چسبیدن ۳- اساس : نیزه ها رها

الثوی : ر کوهایی که زیر مشک شیر افکنند .	الثوی : کار آسان .
البحوی : هلاک شدن دل .	الثوی : دون و فرومایه مال .
البحوی : گرسنگی .	الثوی : پوستهای سر .
البحوی : خشک ریش ^۱ .	الثوی : کناره های دست و پای .
البحوی : هوای میان دو چیز .	الصوی : پژمردن خرما از بی آبی .
البحوی : تهی شدن .	الصوی : نشانه های راه از سنگ .
البحوی : سبک شدن زن به وقت زادن .	الصوی : بادهای مختلف .
الدوی : مرد کم خرد .	الصوی : زمینهای بلند .
الدوی : مردی که بیماری بر وی دراز کشد .	الصوی : دنبلهای بزرگی .
الدوی : دویتهای .	الصوی : لاغر شدن .
الدوی : کینه دور شدن دل .	الطوی : گرسنه شدن .
الدوی : بیمار شدن .	الطوی : باریک میان شدن .
الرووی : سیرابی .	طوی : رودباری بود .
الرووی : آب بسیار .	الغوی : تباه شدن اشتر بچه از شیر .
السوی : یکسان .	القوی : نیروها .
السوی : جایگاهی بود .	القوی : تویهای رسن .
السوی : داد .	اللووی : پیچش ناف .
سوی : میان .	اللووی : کثری پشت اسب .
سوی : جز .	اللووی ^۲ : گزایش گرفتن .
الثوی : اشتر کوچک .	اللووی : ریگ برهم گرفته .
	الثوی : دوری .

۱- این معنی را برای خوی در لسان و المنجد و و المعجم الوسیط و مقدمة الادب

نیافتیم . ۲- لویت علیه : عطفت (لسان العرب) بنابراین گمان کنم گزایش بازاء نقطه دار در معنی غلط و با راء بی نقطه درست باشد .

النَّوَى : سرای .

النَّوَى : استخوان خرما .

النَّوَى : قصد مرد به کاری .

النَّوَى : جوی پیرامن خیمه بهر باران .

النَّوَى : حاجتها .

النَّوَى : از جای به جای شدن .

الهوى : کام نفس .

الهوى : دوست داشتن .

الهوى : گوهای ژرف .

ی

الحیا : باران که زمین را زنده کند .

الحیا : سال فراخ .

و منه

الصَّاء : آبی که وقت زادن با بچه

بدر آید .

المَّاء : ماده گاو دشتی .

المَّاء : گوسفند .

الوَّاء : مادیان محکم آفرینش .

ب

الرُّبَاء : گوسفندان نوزاده .

الشَّبَاء : تیزنای کارد و شمشیر .

الشَّبَاء : دنبال کژدم .

الشَّبَاء : کناره هر چیز .

ت

الْفَتَاء : زن جوان .

الْفَتَاء : کنیزك .

ج

الْحِجَاء : کویله بر سر آب .

النَّجَاء : چوب دستی .

النَّجَاء : زمین بلند .

النَّجَاء : رستگاری .

النَّجَاء : نگرستن به طمع .

النَّجَاء : رستن .

الهَجَاء : وزغ خُرد .

ح

الصَّحَاء : هشیاران .

د

الأداة : دست افزار .

البُدَاء : آنان که در بادیه باشند .

الرُّدَاء : سنگ سخت .

السَّدَاء : يك خرماي خام .

العُدَاء : دشمنان .

العُدَاء : بيداد گران .

العُدَاء : دوندگان .

الغداة : بامداد .

الغداة : زمین خوش خاک .

الغداة : بوی .

الهداة : راه نمایندگان .

الهداة : گاوان کوهی که در پیش
گله باشند .

ذ

الشداء : ماده مگس سگ .

الشداء : بقیّت چیزی .

الشداء^۱ : گونه‌ای از کشتی

شداء الرجل^۲ : تیزی مرد .

العداء : زمینی که کشت را شاید .

القداء : خاشاکی که در چشم افتد .

القداء : خاشاک که بر سر آب بود .

ر

البراء : شب چک^۲ .

الحرء : میان سرای .

السرء : سرپشت .

السرء : بلندی روز .

السرء : مهتران گزین .

الشرء : زمینی بود به شام .

الشرء : عرض کنندگان چارپای .

الصراء : آب ایستاده .

الصراء : کشتیبانان .

ز

البزء : بازار .

الحزء : اختر گویان .

الغزء : غزا کردن .

الغزء : غازیان .

الوزء : زن کوتاه .

من

الأساء : پچشکان استاد .

الفساء : غوره خرما .

المساء : مردان ناپاک .

النساء : فراموش کنندگان .

ش

المشاء : روندگان .

المشاء : آنان که چارپایان بسیار بود .

الوشاء : سخن چینان .

الوشاء : آنان که درم و دینار زنند^۳ .

۱- الشدا : ضرب من السفن (المنجد) ضرب من السفن... الواحدة شدا (لسان)

۲- شبچک : شب برات که شب پانزدهم شعبان بود (ناظم الاطبا) ۳- «زنند» از اساس
محو شده .

ص

الأصاة : خرد .

الحصاة : مثلها .

الحصاة : سنگ گرده یا سنگ مthane .

الحصاة : پاره ای سخت از مشك .

العصاة : بی فرمانان .

الوصاة : خرمابن بی بلگ^۱ .

ض

الأضاة : گرد آب در دشت .

الأضاة : زره کوتاه .

الفضاة : درخت امرود کوهی .

القضاة : داوران .

ط

البطاة : جانوری بود مانند عنكبوت
بزرگ .

الرتاة : کم خردی .

القطاة : سنگ خوار^۲

القطاة : بالای سرین^۳

القطاة : کونسته اسب .

اللطاة : میانی پیشانی .

اللطاة : دایره پیشانی اسب .

اللطاة : دزدان .

ظ

الحظاة : شپش خرد .

العظاة : کرباسو .

ح

الرعاة : شبانان .

السعاة : بهم آرندگان صدقه .

النعاة : خبرهای مرگ .

خ

البغاة : بیداد کردن^۴ .

الطغاة : بی فرمانان .

ف

السفاة : خاك گور .

السفاة : خار درخت بهمی .

الصفاة : سنگ نسو و سخت .

العفاة : خواهندگان .

الكفاة : بسندگان^۵

النفاة : خورش سخت دون .

۱- مؤلف همه جا بلگ با لام آورده نه با را . ۲- شتر مرغ . ۳- نشستگاه
آدمی و کفل و سج و ساغری حیوانات (ناظم الاطبا) . ۴- بیدادگران درست است .
۵- هر دو نسخه « پسندیدگان » و این غلط است .

الهِفَاة^۱ : نگرستن .

الْوَفَاة : مرگ .

ق

التُّقَاة : ترسکاران .

الرُّقَاة : افسونگران .

الرُّقَاة : خروسان .

العُقَاة : میان سرای .

النُّقَاة : توده ریگ .

النُّقَاة : خرده خورش .

التُّقَاة : دون از همه چیز .

ك

الحُمَاة : کرباسو .

الرُّكَاة : آنچه واجب است دادن از

مال .

الرُّكَاة : پاکی و افزونی .

الشُّمَاة : شکایت .

الشُّمَاة : مردان باسلاح .

ل

الحَلَاة : زمین پردرخت .

النَّحْلَاة : گیاه خشک .

الدَّلَاة : دلو .

الصَّلَاة : سگی که دست بدو نرسیده باشد .

الصَّلَاة : نماز .

الصَّلَاة : دعا .

الصَّلَاة : رحمت و آمرزش .

الصَّلَاة : دین .

الصَّلَاة : کنشت .

الصَّلَاة : خانه نمازگاه .

الصَّلَاة : درود بر پیغامبر .

الصَّلَاة : استغفار .

الصَّلَاة : سورة الحمد .

الطَّلَاة : بن گردن .

العَلَاة : سندان .

العَلَاة : سنگی که برو هاستیند کنند .

العَلَاة : بزرگواران .

الفَلَاة : بیابان دور .

الْوَلَاة : کارداران .

م

الحُمَاة : گوشت ساق .

الحُمَاة : زهرهای کثردم .

الحُمَاة : نگاهداران .

۱ - در حاشیه لسان العرب چاپ بیروت آمده قوله « والهفاة النظرة » تبع المؤلف في ذلك الجوهري و غلطه الصاغاني و قال : الصواب المطرة بالميم و الطاء و تبعه المنجد .

حِماة : جایگاه‌ی بود .

الرُّماة : تیراندازان .

السُّماة : همنامان .

السُّماة : شکارکنان .

الفُماة : خرده فروشان .

السُّماة : دلیران .

النُّماة : آفریدگار .

ن

الاناء : زنی که آهسته برپای خیزد .

الاناء : آهستگی کردن .

الاناء : درنگ کردن .

الفنائة : ماده گاو .

القنائة : نیزه .

القنائة : کاریز .

مناء : نام بقی بود .

الوئاة : زنی که آهسته برپای خیزد .

ه

الدُّهاة : نیک رایان .

السُّهاة : فراموشکاران .

الصُّهاة : گو آب .

الطُّهاة : تاریکی ابر .

الطُّهاة : طبّاخان .

الکُهاة : ماده اشتر زفت .

الدُّهاة : ملازه .

الدُّهاة : بازی کنندگان .

المُهاة : بلور .

المُهاة : عیش خوش .

المُهاة : زن نیک .

المُهاة : آفتاب .

المُهاة : ماده گاو کوهی .

المُهاة : اندک و حقیر .

المُهاة : منی گشن در رحم ماده شتر .

و

الخَواة : آواز .

الدَّواة : دویت .

الرَّواة : راویان .

الشَّواة : پوست سر .

الضَّواة : دنبال بزرگ .

الضَّواة : آنچه پیش از بچه از رحم شتر

بدر آید .

الغَواة : بی‌راهان .

النَّواة : یک استخوان خرما .

النَّواة : حاجت .

النَّواة : پنج در مسنگ .

ی

الایاء : روشنایی آفتاب .

الحياة : زندگانی .

الحياة : زنده شدن .

الشياة : گوسفندان .

الصياة : بی غش .

الرباعی

الدقاي : زنی که تن بر آتش گرم کند .

المراي : آینه ها .

الملاي : پر .

پ

الابی : بزی که بول بوید .

الأربی : سختی زمانه .

الربی : گوسفند نوزاده .

ربا : جمادی الاخر .

الرحبی : فراخ ترین استخوان سینه .

الرحبی : داغ پهلوی شتر .

الرعبی : رغبت کردن .

الرقبی : سرایی به کسی دادن بشرطی

که هر که بماند ملك او بود .

رهبی : جایگاهی بود .

شعبی : نام شهری بود .

طوبی : خنك .

طوبی : عیش خوش .

طوبی : درختی بود در بهشت .

الظربی : جانورانی بودند چند گریه .

العنبی : خشنودی .

العقبی : آخر کار .

العقبی : پاداش کردار .

الغربی : نبیذ نیز .

القربی : نزدیکی .

القربی : خوشی .

الكلبی : مردائی که سگ دیوانه

ایشان را بگذرد .

النهبی : آنچه به تاراج بیاورند .

الوقبی : زمینی بود .

الوقبی : نام آبی بود .

ت

الافتی : مردی که پشت بینی بر آمده دارد .

حتی : تا .

الموتی : مرد کوتاه .

المشتی^۲ : جای زمستانی .

الموتی : مردگان .

المبلیتی : نباتی بود .

ث

الاعشی : مرد بسیار موی .

الاعشى : کم خردگران .

الاعشى : گفتار بسیار موی .

الاعشى : رنگ سیاه فام .

الانثى : ماده .

الجنثى : زره گر .

الخنثى : نر ماده .

الغرمى : زن گرسنه .

ج

الزلىجى : ماده اشتر زود رفتار .

الشمجى : مثلها .

المزجى : اندك .

المزجى : آنكه نه تمام كامل بود .

الهيجا : كارزار .

ح

الاضحى : قربانهاى عيد .

الالحى : بزرگ ريش .

الجرحى : خستگان .

الشجى : كلازه .

القرحى : خستگان .

خ

الاجخى : مرد سست پوست .

الانخى : مرد سست شكم .

الانخى : بيهده گوى .

الانخى : شترى كه يك زانویش سستتر

از ديگر بود .

الانخى : گز شده .

الملخى : بوى دادن .

د

الاصدى : سرخ فام .

بردى : رودى بود به دمشق .

القعدى : نزديك به نسب .

المردى : تختۀ زيرين در .

المردى : آنكه وى را به جنگ

بيندازند .

المردى : سنگى كه بدو سنگ شکنند .

المهدى : طبق هديه .

المردى : نباتى بود .

ذ

الانخذى : مرد سست گوش .

المخذى : نشكرده .

ماذا : چيست .

هذا : اين مرد .

ر

الاحرى : سزاوارتر .

الصُّغْرَى : زن کوچک تر .	الْأُخْرَى : آن جهان .
الْعُذْرَى : عذر یعنی بهانه ^۲ .	الْأُخْرَى : بازپسین .
الْعُسْرَى : دوزخ .	الْأُخْرَى ^۱ : دیگر ^۱ .
الْعُسْرَى : دشواری .	الْأَسْرَى : بردگان .
الْعُمْرَى : سرای به کسی دادن تا به وقت مرگ .	الْأَقْرَى : بزرگ پشت .
الغَيْرَى : زن رشک برنده .	الْبَارَى : بوریاء .
الْقَصْرَى : پهلوی زیرین .	الْبُشْرَى : مزدگانی .
الْكِبْرَى : زن بزرگتر .	بُصْرَى : دیهی بود به شام .
المَجْرَى : راندن .	تَتْرَى : پس یکدیگر .
المَجْرَى : روشگاه .	الْحَرَى : اشتران مانده و جزو .
الْمَخْرَى : آب خانه .	الْحَفْرَى : چهار شاخ خرمن .
الْمِذْرَى : سرخاره ها ^۳ .	الْحَفْرَى : نباتی بود .
الْمِذْرَى : آبسان ^۴ .	الدَّقْرَى : مرغزاری بود .
الْمِذْرَى : کنار دنبه .	الدَّقْرَى : پس گردن شتر .
الْمِذْرَى : چارشاخ خرمن .	الدَّكْرَى : پند .
المَقْرَى : کاسه های بزرگ .	الدَّكْرَى : یادکردن .
النَّقْرَى : مهمانی خاص .	السَّكْرَى : مستان .
الْوَضْرَى : کون .	الشُّورَى : مشورت کردن .
الْوَكْرَى : دویدن .	الشَّعْرَى : نام ستاره ای بود .
الْيُسْرَى : دست چپ .	صَوْرَى : آبی بود به نزدیک مدینه .

۲- کمان کنم « یعنی بهانه » از مؤلف

۳- شانه و مشط (ناظم الاطبای)

۱- در اساس در حاشیه آمده است .

نباشد و دیگری آنها اضافه کرده باشد .

۴- سنگرابسان .

الْيُسْرَى : فرمان برداری .

الْيُسْرَى : به است .

ز

الْأَبْزَى : آنکه خصمان را قهر کند .

الْأَبْزَى : آنکه پشت در شده دارد و

سینه بدر آمده .

الْجَمْرَى : پای بهم نهادن و جستن .

الشَّيْرَى : آبنوس .

الضَّيْرَى : بهره کم .

الضَّيْرَى : کثر .

الْعَزَى : نام بتی بود .

الْغَزَا : غازیان .

الْمَعْزَى : ماده بزبان .

الْمَعْزَى : غزا کردن .

س

الْبُؤْسَى : قحط و تنگی طعام .

قَيْسَى : لعبت .

قَيْسَى : دشنام .

الْخُرْسَى : ماده شتری که بانگ ندارد .

الْخُنْسَى : ماده گاو کوهی که بینی واپس

شده دارد .

الْكُوسَى : زن زیرک .

الْمُرْسَى : برجای بداشتن .

الْمُمْسَا : صومعه زاهد ترسایان .

الْمُوسَى : ستاره .

ش

الْأَعْشَى : مرد شب کور .

الْأَعْشَى : اسب سپید سر و جزو .

الْتَرَشَى : کنیزك نابکار .

حاشا : برگشت .

حاشا : چرز .

حاشا : نباتی بود .

الْعَطَشَى : بیابانی که درو راه نبرند .

الْمَحْشَى : زیر ناف .

الْمَحْشَى : بالش خرد که زن در پس

خویش بندد .

الْمَرَّشَى : پشته .

الْمَهْمَشَى : زنی که سخن زود گوید .

ص

الْأَقْصَى : دورتر .

الْقَصَى : شتر بریده گوش .

الْهَبْصَى : دویدن گرگ .

ض

الْفَوْضَى : آمیختگان .

الْفَوْضَى : آنکه خلاف يك دیگر
نکنند .

الْمَرَضَى : بیماران .

الْمَهْضَا : گروه مردم .

ح

الْأَفْعَى : گونه‌ای از مار ماده .

الْأَقْعَى : مرد کوتاه بینی .

الرُّجْعَى : بازگشتن .

الرُّجْعَى : بازگردانیدن

الصُّرْعَى : افکنندگان .

الْقَرْعَى : مهتران گزیده .

الْقَرْعَى : اشتر بچگان که برجستگی
دارند .

الْمَرْعَى : چراگاه .

خ

الْأَسْعَى : آنکه دندانها ناهموار دارد .

الْأَسْعَى : آنکه دندانانی فزون دارد .

ف

الْأَدْفَى : آنکه دوشهایش بهم نزدیک
بود .

الْأَدْفَى : چارپایی که سرو سوی گوش
دارد .

الْأَدْفَى : مرغ دراز پر .

الْأَسْفَى : آنکه موی پیشانی اندك دارد .

الْأَسْفَى : مردی که لبها را بهم نیارد .

الْإِسْفَى : درفش .

آكْفَا : اکنون .

جُنْفَى : نام جایگاهی بود .

الزُّلْفَى : نزدیکی .

اللَّهْفَى : زن اندوهگن .

ق

الْأَقْفَى : پرهیز کارتر .

الْأَحْقَى : جایهای بند ازار .

الْأَشْقَى : بدبخت تر .

الْحَقْقَى : کم خردان .

الْطَّرْقَى : زن سست زانو .

الْعَلْقَى : خاری بود که در رینگ
روید .

الْعَمْقَى : درختی بود که در حجاز روید .

الْفَرْقَى : به آب فروشندگان .

الْمَسْقَى : جای آب خور مرغ .

الْمِلْقَى : چوب بازی کودکان .

ك

الْبَشَكَى : رفتن به شتاب .

الْحَلَكَى : جانوری بود خردتر از

کرباسو

السُّلْكَى^۱ : راست برابر .

النُّوْكى : مردان کم خرد .

الهَلْكَى : نیست شدگان .

ل

الْأَلَى : بزرگ دنبه .

الْأَجْلَى : آنکه موی بر پیش سر ندارد .

أَجْلَى : جایگاهی بود .

الْأَسْلَى : دوال لگام .

الْأَعْلَى : بزرگوارتر .

الْأَعْلَى : بلندتر .

آلَا : چرا نه .

إِلَّا : مگر .

أَوَّلَى : سزاوارتر و نزدیکتر .

أَوَّلَى : بیم .

الأُولَى : این جهان .

الأُولَى : نخستین زن .

الثَّلْكَى : زن فرزند مرده .

الجَفْلَى : مهمانی عام .

الْجُلَى : کاری بزرگ .

الْجُلَى : خصلت بزرگ .

الْحَبْلَى : زن آبتن .

الْحُجْلَى : کبکان دری .

الدَّفْلَى : خر زهره .

الطُّوْلَى : درازتر .

الطُّوْلَى : افزونی و توانگری .

العَظْلَى : ملخان که بر یکدیگر

نشینند .

عَمْلَى : جایگاهی بود .

الْقَتْلَى : کشتگان .

الْمَسْلَى : کاهلان .

كَأَلَا : حقا .

كَأَلَا : نه چنان .

كَيْلَا : تا نه .

لَوْلَا : اگر نه .

الْمَثْلَى : گزین گروه .

الْمَثْلَى : زن بهتر .

الْمِخْلَى : گونه‌ای از داس .

الْمِخْلَى : تو بره‌ها .

المِصْلَى : پای دام .

المِثْلَى : تاوه .

مَهْلَا : درنگ کن .

المَوْلى : خداوند .

المَوْلى : مهتر .

المَوْلى : سزاوار .

۱- الطَّعْنَةُ المستقيمة تلقاء الوجه. يقال «امرهم سلكى» أى على طريقة واحدة (المنجد)

المَوْلَى : هم عهد .

المَوْلَى : هم قدح .

المَوْلَى : یار .

المَوْلَى : دوست .

المَوْلَى : آزاد کننده .

المَوْلَى : آزاد کرده .

المَوْلَى : پسر عم .

المَوْلَى : داماد .

المَوْلَى : هنباز .

المَوْلَى : همسایه .

المَوْلَى : میراث خوار .

النَّمْلَى : زنی که حرکت بسیار کند .

هَلَا : چرا نه .

م

الْأَجْمَا : خانه بی آسمانه .

أَدَمَى : جایگاهی بود .

الْأَظْمَى : سیاه .

الْأَظْمَى : سیاه قام لب .

الْأَعْمَى : نابینا .

الْأَعْمَى : راه ناپیدا و دشوار .

الْأَلْمَى : مرد سیاه قام لب .

أَمَّا : آغاز سخن است .

إِمَّا : یا .

الْبُهْمَى : درخت خار .

الْحَرَمَى : ماده بزی که به گشن آید .

حَسَمَى : جایگاهی بود .

الْحَمَى : تب .

خَرَمًا : نام جایگاهی بود .

السَّقَمَى : بیماران .

السَّلَمَى : نام کوهی بود .

السَّيْمَى : نشان .

الشَّوْمَى : دست چپ .

العُظْمَى : بزرگتر .

العَيْمَى : زنی که شیر آرزو کند .

الغَمَى : کار دشوار .

الغَيْمَى : زن تشنه .

الْفَرَمَى : جایگاهی بود .

الْعَلَمَى : خستگان^۱ .

كَيْمًا : تانه .

لَمَّا : چون .

لَمَّا : آنکه .

لَمَّا : نه .

۱- این کلمه را در لسان در ماده (ج م ع)، (ج م ی)، (ح م ع)، (ح م ی)، (خ م ع)، (خ م ی)، (ص م ع)، (ص م ی)، یعنی در غالب مظان کلمه نیافتم. ۲- یعنی مجروحان.

مَهْمَا : هرگاه .

النُّعْمَى : نعمت و فراخی .

نُعْمَى عَيْنٍ : به آزادی^۱ دارم .

التَّمَنَّى : پولهای ارزیز .

الهِرْمَى : سخت پیران .

الْوَحْمَى : زن که بر آّبستنی آرزو خواهد .

ن

الْأَحْنَى : آنچه سروکڑ دارد .

الْأَدْنَى : نزدیکتر .

الْأَقْنَى : آنکه میان بینی بلند دارد .

أَنْتَى : از کجا .

أَنْتَى : چون .

أَنْتَى : کی .

إِنَّا : ما .

بَيْنَا : همیدون .

الْحُسْنَى : نیکویی .

الْحِنَى : حنی .

اللَّهْنَى : زمین نرم .

دُرْنَى : جایگاهی بود .

الرُّعْنَى : زن کم خرد و سست .

الزَّمْنَى : افکاران .

السُّنَى : آرمیدن .

الضَّمْنَى : افکاران .

الثَّبْنَى : مانند صمغ بود .

المَثْنَى : دو تا از سازها .

مَثْنَى : دو دو .

المَعْنَى : مقصود از سخن .

المَعْنَى : منزلگاه .

الْمِیْنَى : جایگاه کشتی برخشک .

الْیَمْنَى : دست راست .

الْأَجْمَى : خانه بی آسمانه .

الْأَدْهَى : سخت تر .

العَزْهَى^۲ : آنکه خرمی نخواهد .

الْعَلْهَا^۳ : آرزومند به آرامگاه

خویش^۳ .

قَلْهَى : جایگاهی بود .

و

الْأَحْوَى : سیاه .

الْأَحْوَى : سیاه قام لب .

الْأَرْوَى : ماده بزان کوهی .

الْأَلْوَى : مرد سخت خصومت .

۱- آزادی در اینجا یعنی، خشنودی، رضا، خرمی (رجوع کنید به لغت نامه دهخدا)

۲- در لسان به کسر اول آمده است . ۳- چنین است در اساس .

الْأَسْوَى^۱ : خطا انداختن تیر .

الْبَقْوَى^۲ : خشنودی .

الْبَلَوَى : آزمایش .

الْبَلَوَى : آزمودن .

السَّلَوَى : سمائه .

السَّلَوَى : انگین .

السِّمْوَى : زایل شدن غم و عشق .

الشَّرْوَى : مانند .

الشَّهْوَى : زن آرزومند .

ضَفْوَى : جایگاهی بود .

الطَّغْوَى : بی فرمانی .

العَدْوَى : گرو جزو که به کسی درگیرد .

العَدْوَى : کینه کشیدن .

عَرْوَى : جایگاهی بود .

العَلْوَى : بلندی .

العَوَا : کون .

العَوَا : ستاره ای از منازل ماه .

الْفَتْوَى : فتوی .

الْفَحْوَى : مقصود از سخن .

الْقَتْوَى : بهم آمدن .

الْقُصْوَى : دوری .

الْقَهْوَى : باز ایستادن از خورش .

الْتَمْوَى : شب ماهتاب .

الْمَاوَى : جایگاه همه چیزی .

الْمَاوَى : باز گشتن گاه .

الْمَثْوَى : منزل .

الْمِرْوَى : آنکه وی را در رزم بیندازند .

الْمِلْوَى : گردنای ساز که بر پیچند .

الْمَهْوَى : میان دو کوه .

النَّجْوَى : راز .

النَّجْوَى : رازگویان .

ی

أَعْيَا : قبیله ای بود .

الْبُقْيَا : خشنودی .

الثُّنْيَا^۳ : سرو پشت شتر کشته .

الْحَذْيَا : آنچه بدهند به یار خویش

از غنیمت .

الْمِشَاة : زنبیل کاریز کنان .

ب

البَوْبَاء : بیابان .

اشوی الهم : اخطأ الغرض (المنجد) بنابراین « اشواء » درست است یعنی به هدف

نخوردن تیر . ۲- در لسان به این معنی نیافتم ؛ ۳- الثنیاء من الجزور : الرأس و

القوائم (لسان العرب ، المنجد) بنابراین « سرودست و پای شتر کشته » است .

البَوْبَاءُ : جایگاهی بود .

الكَرْبَاءُ : ماده شتری كه نشست را شاید .

الْمِضْبَاءُ : نائی كه بر سنگ پزند .

ت

الْمَشْتَاءُ : زمستان .

ث

الْكِنْشَاءُ : انبوهی موی .

الْمَقْشَاءُ : خیار زار .

ج

السَّرْجَاءُ : آن موی كه كفشگر بدو دوزد .

الْمَرْجَاءُ : اندك .

الْمَنْجَاءُ : رستگاری .

ح

الْأَضْحَاءُ : قربان عید .

الْمِسْحَاءُ : بیل .

الْمِسْحَاءُ : سوهان چوب سای .

الْمِصْحَاءُ : جای شراب .

الْمَضْحَاءُ : جای آفتاب گاه .

الْمَنْحَاءُ : بكرة بزرگ .

الْمِنْحَاءُ : رنده درودگر و جزو .

د

الْبَادَاءُ : بادیه .

الْحَدَاءُ : قبر سنگ شکاف .

الدَّوْدَاءُ : بازی گاه کودکان .

الْمِرْدَاءُ : سنگ بالابین آسیا .

الْمِرْدَاءُ : سنگ منجنیق .

الْمِرْدَاءُ : سنگی كه بدو سنگ شکنند .

الْمِرْدَاءُ : گوگوز بازی .

الْمِسْدَاءُ : تنده جولاه .

الْمَعْدَاءُ : جایگاهی كه بدو اسب

دوانند .

الْمَهْدَاءُ : هدیه .

و

الْحِفْرَاءُ : چهارشاخ خرمن .

الْعَفْرَاءُ : موی پیشانی شیر .

الْمِبْرَاءُ : کارد تنك .

الْمِبْرَاءُ : رنده درودگر .

الْمَحْرَاءُ : سزاواری .

الْمِذْرَاءُ : سرخاره .

الْمِذْرَاءُ : چهار شاخ خرمن .

الْمِقْرَاءُ : حوض پر آب .

الْمِقْرَاءُ : کاسه بزرگ .

المِقْرَاة : نام جایگاهی بود .

ز

الزَّوْزَاة : راندن .

س

الْمِرْسَاءُ^۱ : لنگر کشتی .

الْمِنْسَاء : چوب دستی .

ش

الشَّوْشَاء : ماده شتر سبك رفتار .

ص

النَّاصَاة : موی پیشانی .

ض

الضَّوْضَاء : آوازهای مردم .

الْمَرْضَاء : خشنودی .

الْمُقْضَاء : زنی که گذرگاه بول و كودك
وی یکی شده باشد .

ط

الْأَرْطَاء : نباتی باشد .

الْمِلْطَاء : شکستگی سر که از استخوان
بگذرد .

ع

الْمَدْعَاء : مهمانی .

الْمَسْعَاء : نیکویی و جوامردی .

غ

الْمِرْغَاء : هر چه كف شیر بدو خورند .

ف

الْمِصْفَاء : پالونه .

ق

الْقَوَقَاء : بانگ ما کیان .

الْمِرْقَاء : پایه .

الْمِرْقَاء : مثلها .

الْمَسْقَاء : جایگاه آب خوردن شتر و
مرغ .

ك

الْمِشْكَاء : روزن .

الْمِشْكَاء : طاق چراغ .

ل

السَّعْلَاء : بترین غول ماده .

السَّهْلَاء : ریگ که از عورت بیرون
آید .

الْمِیْلَاء : رکوی که زن نوحه گر در
در دست دارد .

الْمَجْلَاء : يك سوی پیش سر .

الْمِخْلَاء : توپره .

الْمِصْلَاء : دام شکارگیر .

المَعْلَاة : کسب بزرگواری .

المَعْلَاة : نیکوکاری و حسب .

المَعْلَاة : تیر پرتاب .

المَقْلَاة : تاوه .

المِقْلَاة : زنی که کودکش فراز نیاید .

م

المِرْمَاة : تیر نشانگی .

المِسْمَاة : مانند جوراب بود که شکار کن پوشد .

المَوْمَاة : بیابان .

الْمَنْبَاة : مشک ادیوم و جزو .

الْمَثْنَاة : دوبیتی .

الْمِثْنَاة : طرف مهارشتر .

الْمِثْنَاة : رسن دوتو .

الْمَسْنَاة : مرزکشت .

ه

الْجَلْهَاءة : بزرگی پیشانی .

الْعِزْهَاءة : آنکه زن نخواهد .

الْعِزْهَاءة : آنکه بازی نخواهد .

الْعِزْهَاءة : آنکه معزول نشود .

الْمِلْهَاءة : چوب دستاس .

و

الْمَحْوَاة : جایگاه مار .

الْمِسْوَاة : آلتی بود از آلت خرمن .

الْمِشْوَاة : بلساک .

الْمِغْوَاة : چاه که از بهر شکار شیر کنند .

الْمِثْوَاة : آهن داغ .

الْمَهْوَاة : میان دو کوه .

ی

الرَّهْيَاة : درماندگی و سستی .

الرَّهْيَاة : فزونی يك تنگ بار از دیگر .

الرَّهْيَاة : اشك ریختن چشمها .

الخماسی

الْمُنْتَاي : جایگاه دور .

ب

الْجَعْبِي : کون .

الْجَلْعَبِي : شتر سخت .

الْحَظْبِي : سرهای استخوان پهلوها .

الْخَيْرَبِي : گونه ای از رفتن .

الدَّنَابِي : دنب هر مرغ که باشد .

الدَّنَابِي : پس روندگان .

الصَّلَهَبِي : شتر سخت .

الْعَنْكَبِي : عنکبوت .

الْغُلْبِي : آنکه غلبه کند .

الْقَرَنِيُّ : مرد سخت کوتاه .

الْقَرَنِيُّ : مانند خورد و بود .

مَرَحَبًا : به فراخی آمدی .

الهِندَبَا : گسنی .

الهِندَبَا : گونه‌ای از رفتن اسبان .

ث

الْبَرَقَتِي : بد خو .

السَّبَنَتِي : پلنگ .

الشَّرَقَتِي : مرغی بود .

ث

جَوَائِي : جایگاهی بود .

الْخَنَائِي : نر مادگان .

الْعَثَوِيُّ : مرد سببر زفت .

ج

الْحِنْصَجِي : مرد سست بی‌خیر .

الْخَجُوجِي : مرد دراز پای .

الْخَجُوجِي : شتر دراز پای .

الْخَفَنَجِي : مرد سست .

الزَّمَجِي : بن دنبال مرغ .

الشَّجُوجِي : مرد دراز پای .

الشَّجُوجِي : شتر دراز پای .

الْمَرْجِي : مرد اندک شمرنده .

ح

الشَّاحِي : مرد دراز .

د

الْجَلَخْدِي : نیازمند به چیزی .

الْجُمَادِي : یخ .

السَّبَنَدِي : پلنگ .

السَّرَنَدِي : سخت .

السُّعَادِي : نباتی باشد .

الصَّلَخْدِي : اشتر سخت .

العَبِيدِي : بندگان .

الْعَلَنَدِي : اسب و اشتر زفت .

الْعَلَنَدِي : گونه‌ای از درختها .

الْعَلَنَدِي : سخت سخت .

الْعَلَنَدِي : زفت از همه چیزی .

فُرَادِي : گروهی یکان یکان .

فُرَادِي : يَك يَك .

الْكَلَنَدِي : زمین سخت .

الْكَلَنَدِي : جایگاهی بود .

الْلَبَادِي : مرغی بود .

الْلَبَدِي : گروه جمع آمده .

الْمَقْتَدِي : پیش‌رو .

النَّادِي : میل کردن به سختی .

الزَّبَانِي : سروکژدم .

و

الْأَرَاوِي : ماده بز ان کوهی .
 الْحَلَاوِي : نباتی باشد .
 الرَّعَاوِي : ایستادن .
 الرَّعَاوِي : اشتران بارکش .
 الْعَلَاوِي : سر باریها .
 النَّشَاوِي : مستان .
 التُّقَاوِي : گونه ای از شور گیاه .
 الْهَرَاوِي : چوب دستیها .
 الْهَرَقَوِي : نباتی بود .

ی

الْخَبَايَا : نهانیها .
 الْخَبَايَا : گوشتهای تنك کرده .
 الرَّبَايَا : زنان دیدبان .
 السَّبَايَا : کنیزکان دشنام دهنده .
 الصَّبَايَا : دختران .
 اللَّتْيَا : کاری سخت .
 اللَّتْيَا : سختی و رنج .
 الْحَجْيَا : آنچه از او به غلط افتند .
 السَّجَايَا : خویها .
 الْعَجَايَا : بی مادران .

الزُّبَانِي : ستاره ی از منازل ماه .
 السُّمَانِي : سمانه .
 الْعَبْنِي : شتر زفت .
 الْعَرْضَنِي : رفتنی که درواعتراض^۱ بود .
 الْعَفْرَنِي : گردن ستبر .
 الْعَفْرَنِي : شیر .
 الْعَفْرَنِي : سختی زمانه .
 الْقَرْقِي : حنی .
 الْكَفْرَنِي : مردم کم خرد .
 لَدْنَا : نزدیک ما .
 لَدَيْنَا : مثله .

الْمَدَنِي : مرد سست .
 الْمُعَنِّي : شتر گشن که بند بر پایش
 نهند .

الْمُقَرَّنِي : پوست دباغت کرده .
 هَاهُنَا : اینجا .

الْهَوَيْنَا : سستی و خواری .
 الْيَرَقْنِي^۲ : حنی .

السُّمِّي : میان آسمان و زمین .
 السُّمِّي : دروغ و باطل .
 السُّمِّي : به جایی شدن که نیابندش .

۱ - إِعْتِرَاضٌ در اینجا یعنی که از نشاط و شادی کج کج راه بروند .

۲ - الْيَرَقْنَا (المنجد) .

العجایا : بزغالگان که نه به شیر مادر

پرورده باشند .

الضحایا : قربانهای عید .

المُحییَا : روی .

الحدایا : نرمة های زین .

النّدایا : جایگاههای انجمن .

المهدایا : هدیه ها .

البدایا : زنان شوخ .

الحدایا : چیزهایی که بد یاران دهند
از غنیمت .

الرّذایا : ماده شتران لاغر .

البرایا : آفریدگان .

البرایا : بیابانها .

الدّرایا : چیزهایی که صیاد پس وی
پنهان شود .

السّرایا : گروههای لشکر .

العرايا : بادهای سرد .

المرايا : شتران بسیار شیر .

المرايا : رگهای شیر .

المزایا : افزونیها .

الأسایا : اندوهگنان .

الحشایا : نهالیه ها .

العشایا : از نمازهای شام تا نماز خفتن .

القصایا : اشتران آسوده که کار نکنند .

النّصایا : گزیدگان گروه .

الوَصایا : اندر زها .

القضایا : قضاها .

الخطایا : گناهها .

العطایا : بخششها .

القطایا : سنگ خواران .

المطایا : شترانی که نشست را شایند .

الخطایا : کنیزکان سُریت .

الشّطایا : پاره ها از هر چیزی .

العطایا : کر با سویان .

الرّعایا : زیردستان .

البغایا : زنان بدکار .

البغایا : کنیزکان .

البغایا : طایفه ها .

الصفایا : زنائی که دوست خالص باشند .

الصفایا : شتران بسیار شیر .

الصفایا : خرما بنائی که بار بسیار آرند .

الصفایا : آن چیزها که پیش روان از

غنیمت برگزینند به سوی

خویش .

البقیایا : بقیه ها .

الشّقایا : زنان بدبخت .

البَعايا : شتران اندك شیر.

الرَّكایا : چاههای فراخ .

الآلایا : سوگندها .

الآلایا : دنبه‌ها .

البَلایا : جمع البلیة .

التَّلايا : بقیتهای قام .

الْخَلایا : کشتیهای پرمردم .

الْخَلایا : زنان طلاق داده .

الْخَلایا : ماده شترانی که جز بر بچه
خویش مهر بانی کنند .

الْقَلایا : گوشتهای قلیه .

مَدیّا : يك چندی .

الْوَلایا : پشما گندها .

الْحُمیّا : تیزی می .

الْحُمیّا : بهم باز کوفتن چیزی .

الرَّمایا : آماجهای تیر .

الرَّمایا : شکارهایی که بیفکنند .

الْمَنایا : دندانههای پیشین .

الْمَنایا : ماده میشان دو ساله .

الْمَنایا : گریوه‌ها .

الْمَنایا : چوبهایی که جولاه جامه را

بدان باز نوردد .

الْجَنایا : گناهها .

الْحَنایا : کمانها .

الدَّنايا : نقصانیها .

الْمَنایا : تقدیرهای مرگ .

الْشَّوایا : شبگاههای گوسفندان .

الْحَوایا : چرب رودها .

الْحَوایا : کلیمهای پالان اشتر .

الْحَوایا : پوشیده‌ها .

الْحَوایا : تهیه‌ها .

الرَّوایا : شتران آب کش .

الرَّوایا : مشکهای بزرگ آب .

الرَّوایا : کنجها .

السَّوایا : گونه‌ای از پالانهای شتر .

السَّوایا : بقیتهای گروه هالك شده .

الطَّوایا : نیتها .

الدَّوایا : دستانها .

النَّوایا : ماده شتران فربه .

الآیایا : گونه‌ای از راندن .

الْحیایا : زنان شرمگن .

و منه

المُراآة : کار به ریا کردن .

پ

الْجَلْعَباة : ماده شتر سخت .

العَقْنَباة : آله چنگال سخت .

المُجَاباة : یکدیگر را جواب دادن.

المُحَاباة : آزر م داشتن.

المُحَاباة : به عطا نبرد کردن.

المُخْبَاة : زن پردگی.

ث

السَّبْنَاءَة : پلنگ ماده.

السَّبْنَاءَة : ماده شترگران رفتار.

المُخَاة : با کسی دستان آوردن.

الْوَاة : کسی را فرمان بردن.

المُؤَاة : کسی را یاری دادن.

ث

القَبَعَاءَة : ماده شتری که سرهای سنب

زشت دارد.

المُجَاة : با کسی بانك کردن.

المُجَاة : با کسی هم زانو شدن.

ج

الْخَجَوَاة : باد که پیوسته جهد.

الدَّجَوَاة : شتری که بر زمین پهن باز
شود.

المُحَاة : حجت به کسی دادن.

المُدَاة : با کسی داوری کردن.

المُدَاة : مدارا کردن.

المُنَاة : راز گفتن.

المُهَاة : یکدیگر را هجا کردن.

ح

المَلَاة : یکدیگر را دشنام دادن.

خ

المُؤَاة : با کسی برادری گرفتن.

د

الْبَخْنَاءَة : زن نازك فربه.

الْبَخْنَاءَة : مثلها.

السَّبْنَاءَة : پلنگ ماده.

الصَّلْخَاءَة : ماده شتر سخت.

الْعَلْنَاءَة : ماده شتر و مادیان زفت.

المُبَاداة : دشمنی آشکار کردن.

المُصَاداة : مدارا کردن.

المُصَاداة : با کسی معاملت کردن مانند

آنچه او کند.

المُعَاداة : دشمنی کردن.

المُعَاداة : چیزی پیایی کردن.

المُعَاداة : بامداد به جایی شدن.

المُقَاداة : از اسیری باز خریدن.

الْمُنَاداة : کسی را آواز دادن.

المُهَاداة : به دو کسی آوردن.

ذ

المُحَاذَاة : برابر شدن .

و

الزَّبَعْرَاة : زن زفت و بدخو .

الزَّبَعْرَاة : گوش بسیار موی .

المُبَارَاة : نبرد کردن .

المُجَارَاة : با کسی رفتن .

المُجَارَاة : با کسی چیزی برانندن .

المُدَارَاة : مدارا کردن .

المُشَارَاة : ستمهیدن .

المُصْرَاة : شتری که شیرش ندوشند تا

پستانش بزرگ نماید و جزو .

المُكَارَاة : به کری دادن .

المُمَارَاة : با کسی ستمهیدن .

المُؤَارَاة : باز پوشیدن .

ز

المُجَازَاة : پاداش دادن .

س

الْقَلَنَسَاة : کلاه .

الْمُقَاسَاة : رنج کشیدن .

الْمُنَاسَاة : فراموش کردن .

المُؤَاسَاة : کسی را به دوستی برابر داشتن

المُؤَاسَاة : اندوه خوردن .

ش

الْمُحَاشَاة : کسی را ثنا کردن .

الْمُمَاشَاة : با کسی رفتن .

ص

الْمُعَاصَاة : بی فرمانی کردن .

الْمُقَاصَاة : از کسی دور شدن .

الْمُنَاصَاة : موی پیشانی یکدیگر

گرفتن .

الْمُنَاصَاة : پیوسته شدن از جایی به

جای دیگر .

ض

الْمُرَاضَاة : از یکدیگر خشنود شدن .

ط

الْمُعَاطَاة : چیزی به کسی دادن .

الْمُعَاطَاة : کسی را خدمت کردن .

الْمُؤَاطَاة : اندر خور آمدن .

الْمُؤَاطَاة : سازگاری کردن .

ظ

الدَّلَنظَاة : ماده شتر زفت .

ع

الْمُدَاعَاة : حجت بر کسی دادن .

الْمُرَاعَاة : گوش فاداشتن .

الْمُرَاعَاة : بهم جزا کردن .

ق

- العَبَثَقَاة : سخت فراهم گیرنده .
 الْمُبَاقَاة : به بقا با کسی نبرد کردن .
 الْمُسَاقَاة : یکدیگر را آب دادن .
 الْمُشَاقَاة : با کسی یا با چیزی کوشیدن .
 الْمُشَاقَاة : رنج کشیدن .
 الْمَلَاقَاة : کسی را دیدن .
 الْمَلَاقَاة : به چیزی رسیدن .

ك

- الْحَبْرَكَاة : ماده شتر دراز پشت کوتاه پای .

- الْمُبَاكَاة : با کسی نبرد کردن به گریستن .
 الْمُحَاكَاة : حکایت کردن .

ل

- الْمُبَالَاة : باك داشتن .
 الْمُخَالَاة : یکدیگر را فرو گذاشتن .
 الْمُدَالَاة : مدارا کردن .
 الْمُعَالَاة : نبرد کردن به بلندی .
 الْمُعَالَاة : بلند گردانیدن .
 الْمُعَالَاة : گران خریدن .
 الْمُوَالَاة : با کسی دوستی داشتن .
 الْمُوَالَاة : پیایی کردن .

- الْمُسَاعَاة : به شتاب رفتن .

- الْمُسَاعَاة : زنا کردن با کنیزك .

- الْمُقَعَاة : داغی که بر صورت افعی بود .

خ

- الْمُبَاغَاة : با کسی زنا کردن .

- الْمُنَاغَاة : در کسی نگرستن .

- الْمُنَاغَاة : با کسی سخن گفتن تا با وی

گستاخ شود .

- الْمُنَاغَاة : با دوستی بازی کردن .

- الْمُنَاغَاة : بشتافتن .

ف

- الْجَلَنَفَاة : نان بی نان خورش .

- الْجَلَنَفَاة : بعضی گویند که نان بی غش .

- السَّلْحَفَاة : کشف آبی .

- الْمُثَفَاة : داغی که بر صورت دیگر

پایه نهند .

- الْمُثَفَاة : زنی که شویش دو زن دارد .

- الْمُجَافَاة : چیزی از جایی برداشتن .

- الْمُرَافَاة : مدارا کردن .

- الْمُصَافَاة : با کسی دوستی خالص داشتن .

- الْمُعَافَاة : عافیت دادن .

- الْمُنَافَاة : یکدیگر را نیست کردن .

- الْمُؤَافَاة : به کسی رسیدن .

م

المُحَامَاة : چیزی بازراندن .

المُحَامَاة : نگاه داشتن .

المُرَامَاة : تیر یا سنگ انداختن .

المُرَامَاة : چیزی از کسی دور کردن .

المُسَامَاة : به بزرگی نبرد کردن .

ن

الْخِلْفَاء : خلاف .

الرَّفَوْنَاء : دایم و آرمیده .

الْعَبْنَاء : ماده شتر زفت .

الْمُدَانَاء : نزدیک شدن .

الْمُدَانَاء : نزدیک گردانیدن .

الْمُزَانَاء : با کسی زنا کردن .

الْمُسْنَاء : چمن باغ .

الْمُسَانَاء : یکدیگر را آب دادن .

الْمُسَانَاء : کسی را به سال مزد گرفتن .

الْمُعَانَاء : رنج کشیدن .

الْمُفَانَاء : مدارا کردن .

الْمُقَانَاء : آمیختن .

الْمُقَانَاء : موافق آمدن .

الْمُمَانَاء : دیر با چیزی بودن .

ه

المُبَاهَاة : به بزرگی نبرد کردن .

المُسَاهَاة : با کسی خلق نیکو ورزیدن .

المُضَاهَاة : مانندگی کردن به چیزی

یا کسی .

و

الْمُدَاوَاة : دارو کردن .

الْمُسَاوَاة : برابر کردن .

الْمُسَاوَاة : برابر آمدن .

الْمَغْوَاة : کنده شکار گیر .

الْمُقَاوَاة : با کسی به نیرو کشیدن .

الْمُنَاوَاة : با یکدیگر دشمنی آشکار کردن .

الْمُهَاوَاة : سخت گرفتن .

ی

الْمُحَيَّاة : جایگاهی بود .

الْمُعَايَاة : مانده کردن .

السداسی

الْحَدَبْدَبِي : بازی بی باشد .

الْخَطِيبِي : زن خواستن .

الْخَلِيبِي : فریفتن .

الْمُعَلَنَبِي : آنکه به قصد تن خویش

دراز کند .

ت

الرَّحْمَوَتِي : بخشایش .

الرَّغَبَوَتِي : رغبت .

الرَّهْبَوْتِي : ترس و بیم .

الْقِتْبِيَّتِي : سخن چینی کردن .

ث

الْحَبِيثِي : برانگیختن .

الْحَدِيثِي : حدیث کردن .

الْخَبِيثِي : پلیدی .

الرُّبَيْثِي : بازداشتن .

الْمَكِيثِي : درنگ کردن .

د

الْحَدِيدِي : رونده .

الرَّدِيدِي : آمد و شد کردن .

الزُّبَادِي : نباتی باشد .

الْمِرْقَدِي : مرد شتابنده در کار خویش .

الْمِرْقَدِي : بعضی گویند که مردی که

بسیار خسبد .

ر

الْبَقِيرِي : لعبت کودکان .

الْبَيْقُورَا : تنگ سال .

الْحَبْوَكْرِي : سختی زمانه .

الْحَقَنْطَرِي : اشتری که بر نخیزد .

الْحَوَّارَا : آرد گرمه .

الْحَوَّارَا : نان سپید .

الْحَضَارِي : نباتی بود .

الزَّبَنْتَرِي : سختی زمانه .

السَّبْعَطَرِي : مرد سخت دراز .

السَّقَعَطَرِي : مثله .

الشَّقَّارِي : نباتی باشد .

الضَّبْعَطَرِي : آنچه در میان کشتزار به

پای کنند تا مرغان بقرسند .

الضَّبْعَطَرِي : لعبت بازی .

عاشورا : دهم روز از ماه محرم .

الْقَبْعَثَرِي : شتر زفت بسیار موی .

الْقَبْعَثَرِي : بعضی گویند که شتر بچه لاغر .

الْمَكْوَرِي : مرد بزرگ بینی .

مِنْ جَرِي : از بهر .

الْبَهْجَرِي : خو .

الْيَهْيَرِي : باطل و دروغ .

الْيَهْيَرِي : نباتی باشد .

ز

الْحَجِيزِي : آشتی پس گرو تیر انداختن .

الْخَبَّازِي : خورپرست .

اللُّغَيْرِي : بازی پرد .

اللُّغَيْرِي : سولاخ موش دشتی .

الْمَرْعَزِي : پر پشم .

ص

الْخَلِيسِي : ربودن چیزی .

الدَّسِيسِي : پنهان فرستادن .

ص

الْخَصِصِي : خاصیت .

ض

الْحَضِضِي : برانگیختن .

الْفَوْضُوضِي : آمیخته .

الْفَيْضُوضِي : مثله .

ط

الْحَطِيطِي : آنچه از چیزی فروگذارند .

الْخَلِيطِي : سپست و گیاه بهم آمیخته .

الْخَلِيطِي : آمیختگی بهم .

ظ

الْمُجَلَنْظِي : آنکه به ستان باز او فتد

و پایها بردارد .

ف

الْخَلِيفِي : به جای کسی ایستادن که

پیش بوده باشد .

ق

الْعُلَيْقِي : گیاهی بود زرد .

ل

الْبَاقِلِي : باقلی .

الدَّائِلِي : راه نمودن .

الْعَجِيلِي : زود رفتن .

م

كَاتَمًا : پنداری .

الْمِهْرِيمِي : سخت پیر .

الْمِهْرِيمِي : گریز در جنگ .

ن

إِيَانًا : پس مارا .

الزَّمِينِي : افکاری سخت .

الْمُتَبَنِّي : پسر خوانده .

ه

الْعُمَيْهِي : آنچه ندانند که کجا رفت .

و

الْعِلْبَاوِي : نباتی باشد .

ی

الْإِجْرِيَا : خو .

بَرْدِيَا : جایگاهی بود .

الدَّرْبِيَا : سختی زمانه .

قَلْبِيَا : چاه سعد و قاص .

الْمَرْحِيَا : لعبت

السباعی

الْقُنَابَرِي : وزغ است .

الْحِنْدَقُوقِي : تره بود .

الکني و غیرها

إِمْرَأَةٌ جَبَّأِي : زنی که پستانش راست

ایستاده باشد .

فَرَسٌ آجَای^۱ : اسب تیره رنگ .

هَنِيئًا مَرِيئًا : گوارنده بادا .

إِمْرَأَةٌ هَنِيئًا : زن کم خرد بود .

أَبُورَجَا : سفره .

رَجُلٌ حَيْدِي^۲ : مردی که چشم را همی گرداند .

جَمَلٌ عَلَادِي^۳ : اشتری سخت .

أُمُّ الْقُرَى : شهر مکه .

أُمُّ الْقِرَى : سکبا .

أُمُّ الْقِرَى : کنیت آتش .

بَنُو قَنْطُور : ترکان .

مَسْجِدُ الْأَقْصَى : مسجد بیت المقدس .

رَجُلٌ كَيْصِي^۴ : مردی که به جایی تنها فرود آید .

دَارُ الْمَرَضَى : بیمارستان .

بَنَاتُ النَّقَا : جانورائی بوند در توده ریگ .

عِمَادُ الْبُكََا : خردل .

مِشِيَّةٌ حَيْكِي^۵ : رفتن کثر .

أَبُو الْوَلَا : کنیت پالوده .

إِبْنُ جَلَا : شناخته هر کسی .

أَهْلًا وَسَهْلًا : یافتی خویشان خویش

را و به جای خویش فرود

آمدی^۲ .

بَنَاتُ الْفَلَا : اشترائی که به ایشان بیابان گذاره کنند .

لَاسِيْمًا : نه مانند آنچه .

لَيْلَتُهُ غَمِّي^۳ : شبی که ماه نتوان دیدن

از ابر یا از گرد .

إِبْنُ تُونَا : کنیت فرومایه و ناکس .

أَبُو الْمُنَى : رسول دعوت .

أَبُو الْمُهَنَّا : کنیت سبکی .

بَزْرُ الْقَطُونَا : اسفیوش^۴ .

أَبُو الشَّيْ : کنیت بربط .

سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى : درخت^۵ بود در آسمان هفتم

صَخْرَةُ الْكُهَى : نام کوهی بود .

أُمُّ الْمَثْوَى : زنی که میزبانی کند .

جَنَّةُ الْمَأْوَى : بهشت ساخته جای .

شدید القوی : جبرئیل علیه السلام .

۱- در المنجد « آجَوَا » آمده .

۲- یافتی خویشان خویش را و آسانی بادا به

۳- اسفرزه و بزرقطونا (ناظم الاطباء)

جای خویش فرود آمدی (از نسخه الف) .

۴- ت : درختی .

أَبُو يَحْيَى : ملك الموت بود^۱.

بَنُو الدُّنْيَا : آدمیان.

بَنَاتُ الْمَنَایَا : تیر.

و منه^۲

أَرْضُ مَدْبَاةٍ : زمینی که درو ملخ بسیار بود.

نَاقَةُ حَلْبَاءٍ : ماده اشتر دوشا.

نَاقَةُ نَجَاءٍ : ماده شتر زود رو.

أَهْلُ الْمَنْجَاةِ : بیگانگان.

طُشْتُ مَعْرَاةً : تشت که گوشه دارد.

أَرْضُ مَحْصَاةٍ : زمین سنگستان.

أَرْضُ مَحْوَاةٍ : زمینی که درو مار بسیار بود.

أَرْضُ مَحْيَاةٍ : مثلها.

أَبُو الْحَيَاةِ : کنیت آب.

نوع دوم در الف ممدود

الآء : درختانی بوند.

الآء : حکایت آوازاها.

الداء : درد.

الراء : درختانی بوند.

ساء : زشت.

الشاء : گوسفندان.

الما : آب.

الماء : خوی.

و منه بزيادة الهاء

الآء : درختی بود.

الباء : جماع.

الباء : منزل.

الراء : درختی بود.

الصاء : مشیمه.

الطاء : نرم شدن بستر.

الثلاثی

الحياء : غلاف دیگ.

الرواء : نیکویی دیدار.

الرياء : ریا.^۳

پ

الأباء : پیشه‌ها.

الأباء : کنارهای نی.

الأباء : بز بیمار شده از بوییدن بول

که علف نخواهد.

الأباء : ناخواستن و سرباز زدن.

الحياء : عطا دادن.

الخياء : خرگاه و سایبان پشمین.

الرياء : منت و افزونی.

۱- ت : بود را ندارد . ۲- ت : الکنی و غیرها . ۳- ت : به دیدار کسی

الرُّبَا : بانگ .

الرِّبَاء : افزونی .

السُّبَاء : سیکی .

السَّبَاء : دشمنی .

السُّبَاء : سیکی خریدن .

الصُّبَاء : کودکی کردن .

الصَّبَاء : میل کردن دل به کسی .

الِظْبَاء : آهویان .

الِظْبَاء : انبانیهای سیم .

الِظْبَاء : فرجهای چهارپایان .

الْعَبَاء : گونه‌ای از گلیم .

الْعَبَاء : گرد هوا .

الْعَبَاء : کم خرد شدن .

الْقَبَاء : قبا .

قَبَاء : جایگاهی بود .

الْكِبَاء : گونه‌ای از عود .

الْكِبَاء : هر چه بدان بوی کنند .

النَّبَاء : پیغامبران .

الْمُهْبَاء : گرد سنب چهارپای .

الْمُهْبَاء : خاک سخت .

الْمُهْبَاء : ذَرَّةٔ آفتاب .

الْمُهْبَاء : نام زمینی بود .

الْوَبَاء : بیماری عام .

ت

الْأَقَاء : افزونی .

الْأَقَاء : بار خرما بن .

الشَّتَاء : زمستان .

الشَّتَاء : هنگام تنگ سال .

الْفَتَاء : جوانی .

ث

الْبِشَاء : زمین هموار و نرم .

الْبِشَاء : جایگاهی بود به نجد .

الْجِئَاء : باکسی بانگ کردن .

الْغُئَاء : رود آورد .

الْغُئَاء : خشک .

ج

أَجَاء : نام کوهی بود .

الرَّجَاء : اومید .

الرَّجَاء : اومید داشتن .

الرَّجَاء : ترسیدن .

الزَّجَاء : آسان شدن گزیت .

الزَّجَاء : رفتن چیزی .

العِجَاء : خرماها بود به مدینه .

الفُجَاء : کمائی که زهش از دسته دور بود .

النَّجَاء : دوری آب در چاه .

النَّجَاء : ابرهای سیاه بود چون پدید آید .

النَّجَاء : سرگینهای مردم .

النَّجَاء : شتابیدن .

الهِّجَاء : هجای حروف .

الهِّجَاء : هجو کردن .

الوَجَاء : رگهای خایه بکوفتن .

ح

السَّحَاء : بندهای نامه .

السَّحَاء : شب پرك .

السَّحَاء : پوست همه چیزی .

السَّحَاء : نباتی بود .

الضَّحَاء : چاشتگاه فراخ .

الضَّحَاء : فروزون روز .

الضَّحَاء : اشتر را علف دادن .

اللَّحَاء : پوست درخت و جزو .

اللَّحَاء : پوستی که بالای دانه خرما بود .

اللَّحَاء : خصومت کردن .

الْيَحَاء : مشکهای روغن .

الْوَحَاء : وحی فرستادن .

الْوَحَاء : شتافتن .

خ

الإِخَاء : با کسی برادری گرفتن .

الرَّخَاء : عیش خوش .

الرَّخَاء : زمین نرم .

الرَّخَاء : باد نرم .

السَّخَاء : تره‌ای بود .

السَّخَاء : بخشیدن .

الطَّخَاء : ابر دور از زمین .

اللَّخَاء : خورش .

اللَّخَاء : دارویی که در بینی کودکان

خرد افکنند .

اللَّخَاء : بر یکدیگر آغالیدن .

د

الآداء : گزاردن .

الْبَدَاء : بادیه .

الْبَدَاء : از حال گردیدن رای .

الْجَدَاء : بی نیازی .

الْجَدَاء : حاصل حساب ضرب .

الْجَدَاء : بزغالگان نر .

الْحَدَاء : راندن اشتر به نغمت .

الرِّدَاء : دستار سر .

صَدَاء : قبیله‌ای بود در یمن .

الْعَدَاء : پیرامن همه چیزی .

الْعَدَاء : دوری .

الْعَدَاء : بیداد کردن .

العِداء : با کسی دشمنی کردن .

العِداء : پیایی کردن .

الغِداء : طعام چاشت .

الفِداء : جای گستردن خرما به آفتاب .

الغِداء : طعامهای جو و خرما .

الفِداء : بدلی که خود را بدان برهانند .

الفِداء : باز خریدن .

الغِداء : فدای کسی شدن .

الكداء : بریدن .

كداء : جایگاهی بود به مکه .

النِّداء : کسی را آواز دادن .

المِداء : زن به خانه شوی فرستادن .

ذ

البداء : بی شرمی .

البداء : نابکار گفتن .

الجِداء : تعلیم .

الجِداء : برابر شدن .

العِداء : فراخی .

الغِداء : آنچه پرورش تن بدو بود .

الغِداء : تن پروراندن .

المِداء : آب مذی آوردن به قصد .

ر

الاراء : دیدن .

البراء : بیزار .

البراء : بی گناه .

البراء : نخستین شب از ماه .

البراء : واپسین شب از ماه^۱ .

البراء : تراشه .

الشراء : بسیاری مال .

الجِراء : کنیزکی .

الجِراء : خیار و ارنگهای خرد .

الجِراء : سگ بچگان .

جِراء : کوهی بود به مکه .

الشراء : خرمی .

الشراء : درختی که ازو کمان کنند .

الشراء : خرید و فروخت کردن .

الصراء : حنظلهای زرد شده .

الضراء : سبکی .

الضراء : زمین تنگ .

الضراء : رفتن میان درختان^۲ .

الضراء : آب گرد آمده .

الضراء : سگ بچگان شکاری .

۱- ت : این معنی را ندارد

۲- هو یمشی الضراء : او می رود پنهانی در میان

درختان (ناظم الاطباء) .

الضراء : چیزی برابر شکار بر -
آغالیدن .

الطراء : تازگی .

الطراء : تازه شدن .

العرء : زمین هامون .

العرء : جایگاه خالی .

العرء : برهنه شدن .

الغراء : سخت حرص نمودن .

الغراء : سریشم .

الغراء : پوستینها .

الغراء : گورخران نر .

الغراء : مهمان کردن .

الغراء : گریوه‌ای بود به طایف .

الغراء : مزد مزدور .

الغراء : آینه‌ها .

الغراء : با کسی بستیهیدن .

الغراء : گفتار تباه .

الغراء : خرما بن خرد .

الوراء : فرزند فرزندان .

وراء : پس .

وراء : پیش .

ز

الازاء : آنجا که آب درو شود از حوض .

الازاء : ایستاده بر کار .

إزاء : برابر .

الجزاء : پاداش دادن .

الجزاء : گزاردن .

الجزاء : بی‌نیاز کردن .

الجزاء : نباتی بود به بادیه .

الغزاء : نسب .

الغزاء : صبر کردن بر مصیبت .

المزاء : گونه‌ای از سبکی .

النزاء : دردی بود گوسفند را .

النزاء : برجستن گشن بر ماده .

ص

الأساء : دارو .

الإساء : پچشکان .

الحساء : حریره .

الحساء : چیزهای آشامیدنی .

الحساء : آشامیدن .

الحساء : چاههای خرد نزدیک به آب .

الحساء : زمینهای درشت نمناک .

الحساء : جایگاهی بود .

الرَّسَاء : دستینه^۱ها .

الْقُطَاء : تخمه شدن از چربی خوردن .

الْفُءَاء : نرم باد مردم .

قُءَاء : جایگاهی بود .

الْحِءَاء : گلیم ستبر .

الْحِءَاء : پوست تنك بر سر شیر .

الْمَاء : شبانگاه .

الْمَاء : غمگین کردن .

النَّءَاء : واپس افکندن .

النَّءَاء : زئان .

ث

الْأُءَاء : خرما بتان خرد .

الْجُءَاء : آروغ .

الْخُءَاء : استخوان پس گوش .

الرَّءَاء : رسن چاه .

الرَّءَاء : ستاره‌ای از منازل ماه .

العُءَاء : طعام شب .

العِءَاء : نماز شام .

الْعِءَاء : پوشش دل .

الْقُءَاء : پراکندن بر زمین .

القِءَاء : بویدانها^۲ از پوست خرما .

الْمُءَاء : رفتن .

الْمُءَاء : بسیار فرزند گشتن .

الْمُءَاء : بسیار گشتن چارپای .

الْوُءَاء : بسیار .

ض

الْخِءَاء : خایه کندن .

الْقُءَاء : آنچه پیرامن لشکر بود .

الْقُءَاء : آنچه پیرامن سرای بود .

الْقُءَاء : دور شدن .

ض

الْأُءَاء : گردابها در دشت .

الْإِءَاء : زره‌های کوتاه .

الْحِءَاء : زبانه آتش .

الرَّءَاء : خشنودی .

الرَّءَاء : خشنود شدن .

الْقُءَاء : زمین فراخ .

الْقُءَاء : مرگ .

الْقُءَاء : حکم کردن .

الْقُءَاء : گزاردن واجب .

الْقُءَاء : محکم کردن کار .

الْقُءَاء : تمام کردن .

۱- زینتی که زنان در بند دست و ساعد گذارند از جواهر و طلا و یاقره (ناظم‌الاطباء)

۲- بویدان : ظرفی که در آن چیزهای معطر کنند (ناظم‌الاطباء) .

المَضَاء : بگذشتن .

الوَضَاء : مرد نیکو روی و پاکیزه .

ط

الاطاء : وطا .

الثَّطَاء : جانوری بود .

الخطاء : گناه بی قصد .

العطاء : بخشش .

الغطاء : پرده .

الغِطاء : سرپوش تنور و دیگ و جزو .

الوطاء : معروف .

الوطاء : سازگاری کردن .

الوطاء : اندر خور آمدن .

ظ

الحظاء : تیرهای ناوکی .

العطاء : کرباسویان .

ح

الاعاء : باردان .

الدعاء : خواندن .

الرعاء : شبانان .

الرعاء : گوش فداشتن .

الرعاء : بهم چرا کردن .

الصعاء : مرغانی باشند .

الثعاء : بانگ گریه .

الوعاء : باردان .

خ

البعاء : بانگ آهو .

البعاء : جستن^۱ .

البعاء : زنا کردن .

الثعاء : بانگ کردن گوسفند .

الرعاء : بانگ کردن شتر .

الصعاء^۲ : چفتن^۲ .

الضعاء : بانگ بیچاره و مقهور .

الضعاء : بانگ روباه و گریه .

اللعاء : سخن نافر جام .

النعاء : آوازه های خوش .

ف

الجفاء : جفا کردن .

الجفاء : قرار ناگرفتن چیزی بر جایگاه

خویش .

الجفاء : آنچه سیل به کناره افکند .

۱- به ضم اول باید خواند . ۲- در قوامیس معتبر عربی صَعَو و ضَعَو و صَعَا

۳- میل کردن و متعایل شدن . این مصدر از فرهنگها فوت

شده است .

اللِّفَاء : جفا .
 اللِّفَاء : چیزی اندک .
 اللِّفَاء : گیاههای خردپیرامن گیاه بزرگ .
 الوَفَاء : پیمان نگاه داشتن .
 ق
 البَقَاء : باقی بماندن .
 الحَقَاء : مندیلهای .
 الحَقَاء : تهی گاهها .
 الرِّفَاء : بانگ خروس و بوم .
 السَّقَاء : مشک آب .
 الشَّقَاء : بدبختی .
 اللِّقَاء : بادلقوه .
 اللِّقَاء : کارزار .
 اللِّقَاء : عقابان .
 اللِّقَاء : دیدن .
 النِّقَاء : پاکیزگی .
 الوَقَاء : نگاه داشتن به تن خویش .
 ك
 البِتَاء : اندک شیر شدن .
 البِتَاء : گریستن .
 الذِّكَاء : زیرکی .
 الذِّكَاء : به سال بزرگی .

الحَفَاء : پای برهنه شدن .
 الخَفَاء : بچه شتر مرغ .
 الخَفَاء : پوشیده شدن .
 الخِفَاء : پوشش .
 الخِفَاء : گلیمی که بر مشک شیر پوشند .
 الرِّفَاء : سازگاری .
 الرِّفَاء : جایگاهی بود .
 الرِّفَاء : مدارا کردن .
 السِّفَاء : کم خردی و سبکساری .
 الشِّفَاء : درست کردن .
 الصِّفَاء : پاکی و روشنی .
 الصِّفَاء : پاک و روشن شدن .
 الطِّفَاء : ابر قنک .
 العَفَاء : خاکی که اثر بپوشد .
 العَفَاء : سپیده بر دیده چشم .
 العَفَاء : جایی که به پای بسپرده باشد .
 العَفَاء : ناپیدا شدن .
 العِفَاء : افزونی پشم چارپای و پر مرغ .
 العِفَاء : گورخران جوان .
 الغَفَاء : دون از همه چیز .
 الكِفَاء : گلیمی که پیرامن خیمه دربندند .
 الكِفَاء : کسی را مکافات کردن .

الدُّكَاء : تمامی چیزی .

الدُّكَاء : افروخته شدن .

دُكَاء : نام آفتاب .

الرُّكَاء : رودباری بود به نجد .

الرُّكَاء : دلوهای خرد از ادیم .

الرُّكَاء : رستن کشت .

الرُّكَاء : افزون شدن .

الرُّكَاء : به صلاح آمدن .

الشَّعَاء : نهره ها .

الشَّعَاء : مشکها از پوست بزغاله .

المُكَاء : مرغی بود سراینده در مرغزارها .

المُكَاء : صغیر زدن مرغ .

المُكَاء : به لب صغیر زدن .

الرُّكَاء : بند مشک .

ل

الْأَلَاء : درختی بود .

البَّاء : آزمایش .

البَّاء : آزمودن .

البَّاء : نعمت دادن .

البَّاء : مکروهها رسانیدن .

البَّاء : کهنه شدن .

البَّاء : پوسیده شدن .

البَّاء : بآك داشتن .

التَّلاء : زینهار و پیمان .

التَّلاء : حواله کردن .

الْجَلاء : از خان و مان بدر کردن .

الْجَلاء : از خان و مان بیرون شدن .

الْجَلاء : سرمه .

الْجَلاء : زدودن .

الْحَلاء : افکندن .

الْحَلاء : تراشه های پوست .

الْحَلاء : نشانه های روی شمشیر .

الْخَلاء : آب خانه .

الْخَلاء : جایگاه تهی .

الْخَلاء : تهی شدن .

الْخَلاء : عهد شکستن .

الْخَلاء : حرونی کردن شتر .

الدَّلاء : دلوها .

السَّلاء : خار خرما بن .

السَّلاء : روغن گداخته .

الصَّلاء : سوخته شدن .

الصَّلاء : گرم شدن به آتش .

الصَّلاء : آتش که بدو گرم شوند .

الصَّلاء : بریان .

الصَّلَاء : رسن که به پای گوسفند بندند .

الطَّلَاء : سیمکی سقبر .

الطَّلَاء : رشته .

الطَّلَاء : بعضی گویند که رسن .

الطَّلَاء : آنچه بر اندایند .

العَلَاء : بلندی .

العَلَاء : بزرگواری .

العَلَاء : بلند و بزرگواری شدن .

العَلَاء : نرخ گران شدن .

العَلَاء : چیزهایی که به غایت بیندازند .

العَلَاء : گران خریدن .

الفَلَاء : گرگان^۲ از شیر باز کرده .

الفَلَاء : گزنده در موی جستن .

الْقَلَاء : دشمن داشتن .

الْعَلَاء : کناره رودبار .

الْعَلَاء : نباتی بود .

الْعَلَاء : نام زمینی بود .

الْعَلَاء : نگاه داشتن .

المَلَاء : ثقت^۳ شدن .

المَلَاء : چادرها .

المَلَاء : بعضی گویند که لحیفها .

المَلَاء : چوب بازی کودکان .

المَلَاء : اوانیهای^۴ پر .

الْوَلَاء : دوستی .

الْوَلَاء : میراث غلام آزاد کرده .

الْوَلَاء : دوستان .

الْوَلَاء : مهتر شدن .

الْوَلَاء : پس یکدیگر .

الْوَلَاء : پیایی کردن .

م

الْإِمَاء : پرستاران .

الْجِمَاء : کالبد .

الْجِمَاء : بدلی که خود را بدان برهانند .

الدِّمَاء : خونها .

الدِّمَاء : باقی جان .

الدِّمَاء : جنبیدن .

الرَّمَاء : افزونی .

الرَّمَاء : پیرسیدن رفتن .

الرَّمَاء : تیر یا سنگ انداختن .

السَّمَاء : آسمان .

۱- ج ، غلوة : يك تیر پرتاب مسافت (لغت نامه) . ۲- هردو نسخه : کره گان .

۳- در اساس با تشدید قاف آمده که درست نیست . ثقة یعنی مورد اطمینان . ۴- در

اساس : امانیهای پر و آن غلط است .

السَّمَاء : آسمانه خانه و جزو .

السَّمَاء : ابر کشیده .

السَّمَاء : باران .

السَّمَاء : نبات زمین .

السَّمَاء : پشت اسب .

السَّمَاء : هر چیزی بلند که سایه کند .

الظَّمَاء : تشنگان .

الغَمَاء : ابر تنك .

الغيماء : بیهوشی .

الغَمَاء : آسمانه خانه .

القماء : فرومایگی و خواری .

النَّماء : بر رستن .

النَّماء : افزون شدن .

ن

الأناء : بازپس افکندن .

الإناء : آب خوار^۱ .

البناء : دیوار بست .

البناء : بنیاد کردن .

الثناء : سخن نیکو .

الثناء : دو دو .

الثناء : رسن زانوبند شتر .

الثناء : پیرامن خانه .

الحناء : بیندودن به حنی .

الزَّناء ، الزَّناء : آواز .

الزَّناء : تنگی از همه چیز .

الزَّناء : مرد کوتاه .

الزَّناء : حاقن^۲ بول و غایط .

الزَّناء : پلیدکاری کردن .

السَّناء : بلندی .

السَّناء : دشمن داشتن

الصَّناء : خاکستر .

الصَّناء : چرك .

الضَّناء : دردی بود .

الطَّناء : فروختن خرما بر درخت .

العناء : رنجور شدن .

الغناء : بی نیازی^۳ و شایستگی .

الغناء : سرود .

الفناء : سخن نیکو بود در بعضی از

لغت های عرب .

الفناء : نیست شدن .

الفناء : پیرامن خانه .

الهناء : خوشه خرما .

۲- آنکه بول آمده را نگاه

۱- ظرفی که بدان آب خورند (لغت نامه) .

دارد (ایضاً) . ۳- اساس : بی نیاز .

البیناء : گونه‌ای از قطران .

الوناء : سست شدن .

هـ

البهاء : زیبایی .

البهاء : ماده شتری که با دوشنده انس گیرد .

البهاء : انس گرفتن با چیزی .

البهاء : زیبا شدن .

البهاء : دریدن خیمه و مانندش .

الدَّهَاء : نیک رایبها .

الدَّهَاء : رنجها و سختی کارها .

الرَّهَاء : بیابان هموار .

الرَّهَاء : نام شهری بود .

رُهَاء : قبیله‌ای از عرب .

الرَّهَاء : آهسته شدن .

الرَّهَاء : اندازه .

الصَّهَاء : گوه‌های آب .

الطَّهَاء : ابر دور از زمین .

المهء : کثری تیر قمار .

النَّهَاء : پایان کار .

النَّهَاء : شپشها .

النَّهَاء : گردابها .

و

الإواء : جایگاه گرفتن .

البواء : همتا .

البواء : یکسان .

التواء : هلاک شدن .

الثواء : ایستادن .

الجواء : زمین فراخ .

الجواء : نام جایگاهی بود .

الجواء : جمع الجو .

الجواء : خیمه پشمین .

الخواء : گرسنگی .

الخواء : هوامیان دو چیز .

الخواء : تهی شدن .

الخواء : اوفتادن .

الدواء : دارو .

الدواء : دارو کردن .

الروء : سیرابی .

الروء : آب بسیار .

الروء : نیکویی دیدار .

الروء : رسن بار بستن .

السواء : میان سرای .

السواء : زن زشت .

السَّوَاءُ : داد .

السَّوَاءُ : زمین هموار .

السَّوَاءُ : درختی که از و کمان کنند .

سَوَاءٌ : یکسان .

سَوَاءٌ : میان .

السَّوَاءُ : بریائی .

الضَّوَاءُ : لاغر شدن .

الطَّوَاءُ : گر سنگی .

الطَّوَاءُ : نام جایگاهی بود .

الطَّوَاءُ : بستن پستان زن به وقت آبستنی^۱ .العَوَاءُ : بانگ کردن سگ و گرگ^۱ .

القَوَاءُ : زمین خاکی .

الكِوَاءُ : روزنها .

اللَّوَاءُ : علم نیزه .

المَوَاءُ : بانگ گربه .

النَّوَاءُ : باکسی دشمنی داشتن .

الهَوَاءُ : خالی .

الهَوَاءُ : میان آسمان و زمین .

الهَوَاءُ : باد نرم .

ی

الایاء : روشنائی آفتاب .

الحِیَاءُ : غلاف دیگ .

الحِیَاءُ : شرم .

الحِیَاءُ : پیمان .

الحِیَاءُ : فرج .

الرِّیَاءُ : ریا .

الضَّیَاءُ : روشنائی .

العِیَاءُ : درد بی درمان .

العِیَاءُ : شتری که گشن^۲ نکند .القِیَاءُ : منش^۳ .

اللیاء : نخود سپید .

و منه

الأبَاءَةُ : بیشه .

الأبَاءَةُ : کناره نی .

الإبَاءَةُ : قصاص ستدن .

الإبَاءَةُ : باز جایگاه آوردن .

الدِّبَاءَةُ : کدوی خشک .

الدِّبَاءَةُ : ملخ که پریدن نتواند .

العَبَاءَةُ : گلیم بخطها .

المَبَاءَةُ : آنجا که فرود آیند .

المَبَاءَةُ : خفتنگاه شتر به نزدیک آب .

الهَبَاءَةُ : شهرهایی بود .

۲- در اساس چنین است، اما درست گشتی

۱-۱- این معانی از اساس محو شده .

است . ۳- یعنی قی .

الإجاءة : بیاوردن .

الإجاءة : پناه گردانیدن .

القباءة : ناگاه رسیدن .

ح

السحاة : بندگانده .

د

الرداءة : بد شدن .

و

الإراءة : دیدن .

البراءة : بیزاری .

البراءة : بیزار شدن .

الجرأة : دلیر شدن .

الخرأة : پلیدی کردن .

الصراءة : حنظل زرد شده .

الطراءة : تازه شدن .

القرأة : خواندن .

المراءة : گوارنده شدن طعام .

المبرأة : سخت شدن سرما .

ص

الاساءة : بدی کردن .

المساءة : غمگین کردن .

ش

الاشاءة : خرما بن خرد .

ض

الإضاءة : گرداب در دشت .

الإضاءة : روشن شدن .

الإضاءة : روشن کردن .

الوضاءة : روشن شدن .

الوضاءة : نیکو و پاکیزه شدن .

ط

الوطاءة : نرم شدن بستر .

ظ

العطاءة : کرباسو .

ف

الإفاءة : باز گردانیدن .

الإفاءة : غنیمت گردانیدن .

الدفاءة : گرم شدن .

ق

اللقاءة : يك بار دیدن .

ك

الإكاءة : کاری ناگاه خواستن

البعاءة : اندك شیر شدن .

ل

الحلاءة : تراشه پوست .

الحلاءة : سوده سنگی که در چشم کنند .

الصلاءة : سنگی که داروها بر وسایند .

المَلَاة : نگاه داشتن .

المَلَاة : ثقت^۱ شدن .

المَلَاة : چادر .

م

السَّمَاء : کالبد تن .

السَّمَاء : سیاهی که مردم از دور ببینند .

القَمَاء : خرد تن شدن .

القَمَاء : خوار شدن .

ن

الْإِنَاء : گران بار گردانیدن .

الْإِنَاء : خام پختن گوشت .

الدَّخَاء : ناکس شدن .

الْإِشْنَاء : دشمن داشتن .

الْهِنَاء : گوارنده شدن طعام .

الخماسی^۱

الْإِنَاء : تباه کردن .

الْإِرَاء : باز نمودن .

الْإِمَاء : صد کردن .

الْإِمَاء : صد شدن .

الْأَنَاء : چوبهای پیرامن خیمه .

الْأَنَاء : ساعت‌های شب .

الْأَنَاء : دیوارهای پیرامن خانه .

الْإِنَاء : دور کردن .

الْبُرَاء : بی گناهان .

الْبُرَاء : بیزاران .

الْجَنَاء : زن کوژ .

الدَّفَاء : مثلها .

الدَّرَاء : زن سپید سر .

الدَّرَاء : ماده میش سپید گوش و تن

سیاه .

الرَّطَاء : زن کم خرد .

الصَّدَاء : ماده استر دیزه^۲ .

الصَّدَاء : ماده میش سرخ فام .

الْفَطَاء : زن پهن بینی

الْهَدَاء : زن کوژ .

ب

الْأَبَاء : پدران .

الْأَجْبَاء : پیرامن سرهای چاه .

الْإَجْبَاء : فروختن کشت پیش از آنکه

برسد .

الْأَحْبَاء^۳ : خاصگیان پادشاه .

الْإِخْبَاء^۴ : فرو نشانیدن آتش .

۳- سیاه مایل

۲- اساس : الرباعی .

۱- در اساس با تشدید قاف آمده .

۴-۴- این لغات و معانی آن از اساس محو شده .

به سرخ .

الإخباء^۱ : برداشتن خرگاه .

الأدباء : ادیبان .

الأرباء : سختیهای زمانه .

الإرباء : ربی دادن .

الإرباء : افزون شدن .

الإسباء : زشت شدن بردل^۲ .

الإشباء : خداوند فرزند زیرك شدن .

الإشباء : دراز شدن درخت .

الإصباء : دل بردن .

الإصباء : با حال کودکی گردانیدن .

الإصباء : با حال کودکی گشتن .

الإصباء : برآمدن ستاره .

الإصباء : برآمدن دندان .

الإصباء : خاموش بودن بر چیزی .

الأطباء : پستانهای چارپایان و ددگان .

الأطباء : بخواندن .

الاعباء : گرانیها .

الأكباء : کالاهای .

الأكباء : سرگینهای شتر .

الأكباء : خاکهای رفته .

الإكباء : بیرون نامدن آتش از آتشزنده .

الالباء : خداوند دلماب شدن .

الالباء : خبرها .

الانباء : خبردادن .

الاهباء : گردها .

الاهباء : ذرههای آفتاب .

الاهباء : گرد برانگیختن .

الترباء : خاک .

الثوباء : دهان دره .

الجباء : ماده شتر بریده کوهان .

الجرباء : هر مادهای که گر دارد .

الجرباء : نام آسمان چون ستاره بتوان دیدن .

الجرباء : زمینی که نبات دروی پراکنده باشد .

الجرباء : بعضی گویند که زمین باقحط .

الجعباء : کون .

الحدباء : زن کوثر .

الحرباء : میخ دسته شمشیر .

الحرباء : گونه‌ای از کرباسو .

۱- این لغت و معنی آن از اساس محو شده . ۲- زشت شدن بر دل غلط است .

این معنی در لسان العرب نیامده است . در لغت نامه آمده : اسباء : نرم شدن دل بر ، شیفته و مایل گشتن به ، شیفته و مایل کاری گردیدن .

الْحَرْبَاءُ : میخ زره .

الْحَرْبَاءُ : زمین درشت .

الْحَبَاءُ : ماده شتر سپید و سرخ .

الْحَصْبَاءُ : سنگ ریزه خرد .

الْحَقْبَاءُ : راه گاه کشان .

الْحَقْبَاءُ : گورخر ماده سپید .

الْحَوْبَاءُ : جان .

الْحَوْبَاءُ : بعضی گویند که تن .

الْخَدْبَاءُ : زن کم خرد و شتابکار .

الْخَدْبَاءُ : زره نرم .

الْخَرْبَاءُ : زن شکافته گوش .

الْخَرْبَاءُ : دره^۱ سولاخ گوش .

الْخَطْبَاءُ : خطیبان .

الْخَطْبَاءُ : زن سخت لاغر .

الْخَطْبَاءُ : ماده خر سبز رنگ .

الدُّبَاءُ : کدو .

الرَّبَّاءُ : زنی که بر زمین پشته دیدبان

بود .

الرَّقَبَاءُ : زن ستبر کردن .

الرَّقَبَاءُ : نگاهبانان .

الرَّقَبَاءُ : تیرها بود از قمار .

الرَّقَبَاءُ : موکلان بر تیرهای قمار .

الرَّكْبَاءُ : زن بزرگ زانو .

الزَّبَاءُ : زن بسیار موی .

الزَّيْبَاءُ : زنی که گام نزدیک نهد .

السَّبَاءُ : سیکی فروش .

الشَّعْبَاءُ : زنی که میان دوشها فراخ دارد .

الشَّعْبَاءُ : آهوی ماده که سروهایش از

یکدیگر دور باشد .

شُعْبَاءُ : جایگاهی بود .

الشَّنْبَاءُ : زنی که دندانها روشن دارد .

الشَّهْبَاءُ : تنگ سال .

الشَّهْبَاءُ : ماده شتر سپید پشت و جزو .

الشُّهْبَاءُ : شبی که باد سرد بود .

الشُّيْبَاءُ : زن سپید سر .

الصَّحْبَاءُ : ماده خر کز^۲ رنگ .

۱- « دره » در این کتاب دو بار دیگر بکار رفته : القوارة : دره پیراهن؛ القوارة : دره خر بزه و مانندش . و « قوارة » عبارت است از : پارچه ای که خیاط از کربیان جامه و پیراهن و مانند آن بر می آورد (برهان) بنابراین دره خر بزه یعنی آن مقدار از آن که مانند کربیان پیراهن از آن ببرند آزمایش مزه آنرا و دره سولاخ گوش یعنی آن مقدار از گوشت نرمه آن که هنگام سوراخ کردن از گوش بیرون می آورند . ۲- که رنگش به سرخی زند .

الصُّبَّاء : سیکى سپید .

الصَّهْبَاء : ابر سرخ فام .

الصَّبَاء : ماده شتری که پیش پایش درد کند .

الضَّرْبَاء : آنان که تیر قمار را گردانند .

الظَّرْبَاء : جانوری بود مانند بوزینه .

العَضْبَاء : زن بی کس .

العَضْبَاء : گوسفند شکسته سرو .

العَضْبَاء : ماده شتر گوش شکافته .

العَضْبَاء : نام شتر پیغامبر ما علم^۱ .

العَمْبَاء : زن زفت .

العَلْبَاء^۲ : پی کردن .

العَنِيبَاء : انگور .

الغَرَبَاء : غریبان .

الغَرَبَاء : گوسفند پیرامن چشم سپید .

الغَلْبَاء : زن سببر گردن .

الْقَبَاء^۳ : زن باریک میان .

الْقَصْبَاء : نی .

الْقَصْبَاء : نیستان .

الْقَرَبَاء : نزدیکیان .

الْقَلْبَاء : زن بازگشته لب .

الْقَوْبَاء : علتی بود چون گر خرد که بر

تن پدید آید و خارش کند .

الكَأْبَاء : زن اندوهگن .

اللَّعْبَاء : نام جایگاهی بود .

النَّجْبَاء : گرامیان .

النَّجْبَاء : شتران گزیده .

النَّصْبَاء^۴ : گوسفند سروراست و بلند .

النَّقْبَاء^۴ : سالاران .

النَّكْبَاء : زنی که کثر رود از لنگی .

النَّكْبَاء : بادی که از هر جانبی جهد .

الهِدْبَاء : زن دراز مژه .

الهِلْبَاء : مادیان دراز دنبال .

الوَطْبَاء : زن دراز پستان .

ت

الْإِسْتَاء : در زمستان شدن .

الْإِفْتَاء : فتوی کردن .

الْإِيتَاء : دادن .

الْإِيتَاء : بیاوردن .

التَّاء : آنکه زبانش باتی گردد .

التَّيْتَاء : آنکه به هنگام جماع پلیدی

ازو همی آید .

الْخَرَقَاء : زن فراخ دهن .

۱- ت : علیه السلام . ۲- به کسر اول درست است . ۳- اساس : بدون تشدید .

۴-۴- این لغات ومعنی آنها از اساس محو شده .

الرَّقَاءُ : زنی که زبانش در سخن آویزد.^۱
 السَّلَاءُ : زنی که خضاب نکند.
 السَّلْتَاءُ : زنی بریده بینی.
 العَفْتَاءُ زن چپ.^۲
 العَفْتَاءُ : زن کم خرد و گران.
 اللَّفْتَاءُ : مثلها
 اللَّفْتَاءُ : چار پای سرو و برهم پیچیده.
 المِيتَاءُ : راه آبادان.
 الِهَرَقَاءُ : زن فراخ دهن.
 و

الاجْتَاءُ : به زانو در نشاندن.
 الاِخْتَاءُ : سرگین های گاو.
 الارْتَاءُ : ماده میش سیاه و سپید.
 الاِغْتَاءُ : رود آوردها.
 الاِفْتَاءُ : بسیار خیار شدن.
 البِغْتَاءُ : مردمان آمیخته.
 البِغْتَاءُ : ماده میش پیسه.
 الجَوْتَاءُ : نام جایگاهی بود.
 الحَوْتَاءُ : جگرو آنچه پیرامن اوست.
 الحَوْتَاءُ : زن فربه.
 الحُبْتَاءُ : مردمان پلید.

الخَوْتَاءُ : زن بزرگ شکم.
 الدَّائِئَاءُ : پرستار.
 الرُّغْتَاءُ : پی که زیر پستان بود.
 الرُّغْتَاءُ : بعضی گویند که بن پستان.
 الشَّعْتَاءُ : زن شنگ^۳ موی.
 العَقْتَاءُ : زنی که بسیار برهنه شود.
 القُشَاءُ : خیار دراز.
 اللُّوْتَاءُ : زن کم خرد و سست.
 المِيتَاءُ : زمین نرم.
 الوَعْتَاءُ : ریگ که درودشوار توان شدن.

ج

الاحْجَاءُ : کناره ها.
 الادْجَاءُ : تاریک شدن شب.
 الارْجَاءُ : ناحیه ها.
 الِارْجَاءُ : واپس بردن.
 الِازْجَاءُ : راندن.
 الاشْجَاءُ : اندوهگن کردن.
 الاشْجَاءُ : در گلو گیرانیدن.
 الالْجَاءُ : جایگاههای محکم در کوه.
 الالْجَاءُ : پناه گردانیدن.
 الانْجَاءُ : رها نیدن.

۲- « چپ » از اساس محو شده.

۱- « در سخن آویزد » از اساس محو شده.

۳- مقابل مرغول و مجمد.

الْإِنْبَجَاءُ : پوست از گوشت باز کردن .

الْإِبْجَاءُ : سوده کردن چارپای .

الْبَرْجَاءُ : زن نیکو چشم .

الْبَلْجَاءُ : زن گشاده ابرو .

الْتَبْجَاءُ : زن پشت به در آمده .

الْجَلْجَاءُ : دینه بی حصار .

الْحَوْجَاءُ : حاجت .

الْخَرْجَاءُ : ماده میش سیاه و سپید و جزو .

الْخَرْجَاءُ : زمینی که خاکش دو رنگ

دارد .

الْخَفْجَاءُ : زنی که پاییهای کثر دارد .

الدَّعْجَاءُ : چشم سیاه .

الدَّعْجَاءُ : زن چشم سیاه .

الدَّعْجَاءُ : شب بیست و هشتم ماه .

الرَّحَاءُ : شتر بزرگ کوهان .

الْبَزْجَاءُ : زن باریک ابرو .

الزَّجَاءُ : شتر مرغ دراز پای .

الشُّجَاءُ : زن شکسته سر^۱ .

الْعَرْجَاءُ : زن لنگ .

الْعَرْجَاءُ : کنیت گفتار .

الْعَوْجَاءُ : زن بدخو .

الْعَوْجَاءُ : ماده شتر سخت لاغر .

الْعَوْجَاءُ : کمان .

الْفَجَاءُ : زنی که پایهایش به يك دیگر

نزدیک بود و زانوهای دور .

الْفَحْجَاءُ : زنی که رانهایش از يك دیگر

دور باشد .

الْفَرْجَاءُ : زنی که هر دو دنبه اش^۲ بزرگ

باشد و بهم نرسد .

الْفَلْجَاءُ : زن گشاده دندان و کثر دست .

الْفَيْحَاءُ : خانه فراخ .

الْمَوْجَاءُ : زن دراز کم خرد و شتابکار .

الْمَوْجَاءُ : ماده شتر زود رفتار .

الْمَوْجَاءُ : بادی که خیمه را بر کند

الْمَيْجَاءُ : کارزار .

ح

الْأَرْحَاءُ : جمع الرّحا .

الْإِصْحَاءُ : پاک شدن آسمان از ابر .

الْإِضْحَاءُ : چاشته گاه کردن .

الْإِضْحَاءُ : در چاشته گاه گردیدن .

الْأَفْحَاءُ : افزار^۳های دیگر .

الْإِفْحَاءُ : افزار در دیگر کردن .

۱- این معنی از اساس محو شده . ۲- املاء این کلمه در اساس چنین است :

دنبه‌یش . ۳- داروهای معطری که در گوارانیدن و خوشبوی کردن طعام به کار ببرند ،

مانند فلفل و دارچینی (ناظم الاطباء) .

الرَّوْحَاءُ : دینگ فراخ .
 الرَّوْحَاءُ : جایگاهی بود .
 السَّحَاءُ^۲ : بیلگر^۲ .
 السَّمْحَاءُ : جوامردان .
 السَّلْحَاءُ : شمشیر .
 الصَّبْحَاءُ : ماده خردشتی سرخ رنگ .
 الصَّرْحَاءُ : خالص نسیان .
 الصَّدْحَاءُ : صالحان .
 الصَّمْحَاءُ : زمینهای سخت .
 الصَّفْحَاءُ : زن دراز سر .
 الفَصْحَاءُ^۴ : ماده شتر .
 الفُصْحَاءُ : زبان آوران .
 الفَضْحَاءُ^۴ : ماده شیر .
 الفَطْحَاءُ : زن پهن سر .
 الفَلْحَاءُ : زن که لب زیرین شکافته دارد .
 الْفَيْحَاءُ : سرای فراخ .
 الْقَرْحَاءُ : مادیانی که اندکی سپیدی بر روی دارد .
 الْقَلْحَاءُ : زن زرد دندان .
 الْكَسْحَاءُ : زن لنگ .

الْأَنْحَاءُ : سوییها .
 الْأَنْحَاءُ : راهها .
 الْأَنْحَاءُ : مشکهای روغن .
 الْأَنْحَاءُ : پیش باز بردن .
 الْأَنْحَاءُ : گردانیدن .
 الْإِيْحَاءُ : وحی کردن .
 الْإِيْحَاءُ : فرمان فرستادن .
 الْبَحَاءُ : زن گرفته آواز .
 الْبَرْحَاءُ : رنج نشان وحی .
 الْبَطْحَاءُ : رود فراخ باسنگ ریزه .
 الْبَطْحَاءُ : همه جای فراخ .
 الْجَلْحَاءُ : زنی که از دو سوی سرموی ندارد .
 الْجَلْحَاءُ : مرغزار بی درخت .
 الْجَلْحَاءُ : جایگاهی بود .
 الْحَيْحَاءُ : خواندن گوسفند .
 الرَّحَاءُ : مرد پهن پای .
 الرَّحَاءُ : چارپای فراخ سنب .
 الرَّسْحَاءُ^۱ : زن لاغر سرین .
 الرَّوْحَاءُ^۱ : زنی که پایهایش از هم دور باشد .

۱-۱- از اساس محو شده است . ۲- در اساس بدون تشدید آمده که غلط است .
 ۳- در نسخه اساس بیل کثر آمده که تصحیح شد . ۴-۴- در لسان به این معنی نیافتم .

الْمَلْحَاءُ : زنی که رانهایش بهم سایید
به وقت شدن .

الْمَسْحَاءُ : زنی که زیرپایش هموار بود .

الْمَسْحَاءُ : ماده خر دشتی يك چشم .

الْمَسْحَاءُ : ماده گرگ میان باریك .

الْمَسْحَاءُ : زمین هموار .

الْمَلْحَاءُ : میان پشت .

الْمَلْحَاءُ : زن سبز چشم .

الْوَشْحَاءُ : گوسفندی که پیرامن گردنش
سپید بود .

خ

الْإِرْخَاءُ : فرو گذاشتن .

الْإِرْخَاءُ : گونه‌ای از دویدن .

الْإِلْخَاءُ : دارو به بینی باز کردن .

الْبَزْخَاءُ : زنی که سینه بیرون آمده دارد .

الْبَلْخَاءُ : زن بزرگ منش .

الشَّخَاءُ : چارپایی ماده که همه پیشانی
سپید دارد .

الصِّلْخَاءُ : زن سخت کر .

الْفَتْخَاءُ : دست پهن و نرم .

الْفَتْخَاءُ : زنی که بند انگشتانش پهن
و نرم باشد .

النَّبْخَاءُ : زنی که از مادر نابینا زاید .

د

الْأَبْدَاءُ : بندهای انگشت .

الْأَبْدَاءُ : مهتران بزرگ .

الْأَبْدَاءُ : چاه‌های نو کنده .

الْأَبْدَاءُ : بهره‌ها .

الْأَبْدَاءُ : آشکارا کردن .

الْأَبْدَاءُ : بیرون آمدن .

الْأَبْدَاءُ : آغاز کردن .

الْإِجْدَاءُ : عطا دادن .

الْإِجْدَاءُ : بستن کردن .

الْإِرْدَاءُ : هلاک کردن .

الْإِرْدَاءُ : یاری دادن .

الْإِسْدَاءُ : تارهای جامه .

الْإِسْدَاءُ : نیکویی کردن .

الْإِسْدَاءُ : پود در تار بافتن .

الْأَصْدَاءُ : زنگارها .

الْأَعْدَاءُ : دشمنان .

الْأَعْدَاءُ : کناره‌های رودبار .

الْأَعْدَاءُ : دوانیدن .

الْأَعْدَاءُ : یاری دادن .

الْأَعْدَاءُ : گرو جزو به کسی گذاشتن .

الْأَفْدَاءُ : خرماهای خشک .

الْإِئْدَاءُ : بریده کردن عطا .

الانكداء : به ترس رسیدن .
 الانكداء : بازگردانیدن .
 الامدء : پایانهای کار .
 الاندء : نم ها .

الاندء : افزونی جستن .
 الاهدء : هدیه فرستادن .
 الاهدء : بیارامیدن .
 الابدء : هلاک شدن .
 الابدء : یاری دادن .
 الابدء : تمام سلاح شدن .

الابدء : آب و ذی از قضیب آمدن .
 البداء : زن بزرگ آفرینش .
 البرداء : ماده گاوی که سر دنب سفید دارد .

البعداء : دوران .

البلداء : زن گشاده ابرو .
 البلداء : بعضی گویند زن بزرگ آفرینش .

البيداء : بیابان دشوار .

التعداء : دویدن چارپای به وقت بهار .

التمءاء : به پایان کار رسیدن .

الشأداء : کنیزک .

الشءاء : نباتی بود .

الجءاء : زن خرد پستان .

الجءاء : ماده شتر شیر بریده .

الجءاء : زمین بی آب .

الجرداء : زنی بی موی .

الجرداء : مادیان اندک موی .

الجرداء : درخت بی برگ .

الجلءاء : بشکولان^۱ .

الجلءاء^۲ : زن دراز گردن .

الجءاء : قبیله ای بود^۳ .

الحصءاء : زره استوار .

الدأءاء : آخر شب از ماه .

الدأءاء : روز شك که ندانند از شعبان

است یا از رمضان .

الدرداء : زن بی دندان .

الدیداء : سخت دویدن شتر .

الدیداء : آخر شب از ماه .

الربءاء : ماده شتر مرغ خاکسترگون .

الربءاء : ماده میش سیاه سرخ پشت .

الرمءاء : زن گرفته چشم .

القَفْداء : دستار بستی^۲ دنبال فرو نا گذاشته .
 القَمْداء : زن دراز .
 القَوْداء : زن دراز گردن .
 القَمْداء : زنی که آماس جگر دارد .
 اللَّداء : زن جنگ جوی .
 المَرْداء : مادیان که بالای سنبها موی ندارد .
 المَرْداء : ریگستان بی نبات .
 المَرْداء : درخت بی بلک .
 المَلْداء : زن جوان نرم اندام .
 المِهْداء : مرد بسیار عطا .
 المِیداء : اندازه .
 النَقْداء : خار پشت ماده .
 النَمْداء : زن بد اختر .
 النَمْداء : ماده شتر بی شیر .
 الشَّهْداء^۴ : ریگستان پر نبات .
 ذ
 الابْداء : فحش گفتن .
 الاجْداء : باز ایستادن .
 الاحْداء : عطا دادن .
 الارْذاء : سخت لاغر کردن ستور .

السَّعْداء : نیک بختان .
 السَّوْداء : زن سیاه .
 السَّوْداء : گش سیاه .
 السَّوْداء : میان دل .
 الشَّهْداء : شهیدان .
 الشَّهْداء : گویان^۲ .
 صَداء : آبی بود خوش .
 الصَّعْداء : نفسهایی سرد که بر کشتند .
 الصِّلْداء : زن بخیل .
 الصِّلْداء : زمین سخت .
 الصَّیْداء : زن کژ گردن از تکبر .
 الصَّیْداء : سنگ دیگ .
 الصَّیْداء : زمین درشت .
 صَیْداء : نام آبی بود .
 العَداء : اسب دو نده .
 العَضْداء : زن باریک بازو .
 العَقْداء : زن گرفته سخن .
 الغَیْداء : زن نازک و دراز گردن .
 الغَیْداء : بالای نیزه نرم .
 القَفْداء : زنی که بن ساعدش پیچیده باشد .

۱- هریک از چهار خلط بدن (ناظم الاطبا)
 ۲- تر : گواهان . ۳- ظاهراً
 ۴- تر : الهنداء .

الاقضاء : چرکهای چشم .
 الاقضاء : آروغها از طعام .
 الاقضاء^۱ : خاشاک در چشم افکندن .
 الامضاء : آب مزی از قضیب آمدن .
 الايضاء : کسی را آزردن .
 الجلضاء : زمینهای سخت .
 الحذاء : زن سبك دست و اندك موی .
 الحذاء : سوگند سخت .
 الحذاء : سنگ خوار .
 الحذاء : نعلین گر .
 الشقضاء : عقاب گرسنه .
 الميجضاء : چوب زدن .
 الهيضاء : بیهوده گوی .

و

الاراء : رایها .
 الاجراء : بُره^۲ ساختن شتر را .
 الاجراء : بیزار کردن .
 الاجراء : درست کردن .
 الاثراء : خاکهای نمودار .
 الاثراء : مالهای بسیار .
 الاثراء : توانگر شدن .

الاجراء : خیار و ارنکهای خرد .
 الاجراء : مزدوران .
 الاجراء : اجری دادن .
 الاجراء : راندن .
 الاجراء : با بیچه گشتن دده .
 الاذراء : آگاه کردن .
 الاذراء : دانا کردن .
 الاذراء : کنارها^۳ .
 الاذراء : فرو افکندن .
 الاذراء : مادیان سپید سرین و جزو .
 الاذراء : حقیر داشتن .
 الاسراء : بردگان .
 الاسراء : به شب رفتن .
 الاسراء : ناحیتها .
 الاضراء : بر آغالییدن .
 الاطراء : ستودن .
 الاطراء : ستبر گردانیدن انگبین به آتش .
 الاعراء : زمینهای هامون .
 الاعراء : برهنه کردن .
 الاعراء : بار خر مابن به کسی دادن .
 الاعراء : بر آغالییدن .

۱- در اساس به فتح اول آمده .
 ۲- حلقه بینی شتر از مس و موی و جز آن
 ۳- بولغنی ذره من خبرای طرف منه و لم يتكامل (لسان العرب)

الإفراء : بریدن و شکافتن .

الإفراء : تباه کردن .

الأفراء : پشتهای مردم .

الإفراء : بی نماز شدن زن .

الإفراء : پاک شدن زن از حیض .

الإفراء : نزدیک آمدن .

الإفراء^۱ : قرآن گوش داشتن .

الإفراء : سلام فرستادن .

الإفراء : تأخیر کردن .

الإفراء : افزون شدن .

الإفراء : کاستن .

الإفراء : به مزد دادن .

الأمراء : امیران .

الأمراء : بگوارانیدن .

الأمراء : خاندهای گندم^۲ .

الأمراء : نیک پختن گوشت^۲ .

الأمراء : بکشتن سرما کسی را^۲ .

الإفراء : آتش بزدن .

البخراء : زن آویخته ناف .

البخراء : زن کند دهان .

البخراء : کون .

البشراء : مرده دهندگان .

البصراء : بینندگان .

البطراء : زن ختمه ناکرده .

بهراء : قبیله‌ای بود .

الجعراء : لقب گروهی بود .

الجہراء : زنی که به روز نبیند .

الجہراء : چشمی که به آفتاب خیره شود .

الجہراء : هم گروه .

الحسراء : گوسفندی که سوی پیش موی

کم دارد .

الحمراء : زن سرخ .

الحمراء : پارسیان .

الحمراء : بندگان .

الحوراء : زن سیاه چشم .

الحوراء : سپید دار .

الخبراء : زمین نرم .

الخبراء : زن تنگ چشم .

الخضراء : آسمان .

الخضراء : زن نیکو .

الخضراء : لشکر به آهن پوشیده .

الدسراء : مادیان گلگون .

الدثراء : ماده میش سپید .

الذفرء : زن گنده بغل .

۱- بر خواندن واداشتن (لسان العرب) .

۲- از اساس محو شده .

الدَّفْرَاء : نباتی بود که بوی گند دارد .
الرَّأْرَاء : مردی که دیده اش^۱ پیوسته
همی جنبید .

الزَّجْرَاء : زنی که چون بر اسب نشیند
همی لرزد .

الزَّغْرَاء : زن اندک موی .

الزَّهْرَاء : فاطمه رضی الله عنها .

الزَّهْرَاء : ماده شتر سپید و جزو .

الزَّوْرَاء : زن پهن سینه .

الزَّوْرَاء : گور کثر کننده .

السَّجْرَاء : زن سرخ چشم .

السَّجْرَاء : جمع السجیر .

السَّرَاء : زنی که نافش علت دارد .

السَّرَاء : شادمانی .

السَّمْرَاء : زن گندم گون .

السَّمْرَاء : گاو دوشه از پوست شتر .

السَّيْرَاء : جامه که در وی ابریشم نیز
باشد .

السَّيْرَاء : نباتی بود .

الشُّتْرَاء : زنی که پلک چشم دریده دارد .

الشَّجْرَاء : درختستان .

الشَّعْرَاء : زن دراز موی .

الشَّعْرَاء : گوسفند بسیار موی .

الشَّعْرَاء : مگسی که دو نیش دارد .

الشَّعْرَاء : میوه ای بود مانند شفتالو .

الشَّعْرَاء : درختان در هم پیچیده .

الشَّعْرَاء : زمین بسیار نبات .

الشَّعْرَاء : شاعران .

الشَّعْرَاء : زن شیده^۲ .

الشَّعْرَاء : مادیان کز^۳ رنگ .

الشَّعْرَاء : کوهی بود به شام .

الصَّحْرَاء : زمین بی پوشش .

الصَّحْرَاء : ماده خر کز رنگ^۴ .

الصَّرَاء : کشتی بانان .

الصَّغْرَاء : خردکان .

الصَّغْرَاء : گش^۵ زرد .

الصَّغْرَاء : زن زرد .

الصَّغْرَاء : کمان .

۱- املاء این کلمه در نسخه اساس چنین است : دیده اش . ۲- زن سرخ و سپید

که سرخی وی غالب باشد . ۳- مادیانی که رنگش به سرخی زرد . ۴- یعنی

ماده خری که دارای رنگ سپید آمیخته به سرخی باشد . ۵- هریک از چهار خلط بدن

(ناظم الاطباء) .

الصفراء : زرد .

الصفراء : نباتی بود زرد .

الصفراء : کون .

الصفراء : زن آرزومند .

الصفراء : زیان و سختی و غم .

الصفراء : درویشی .

الصفراء : تنگی سال .

الصفراء : بدی حال .

الظفراء^۱ : زن سبز دندان .

الظفراء : زن دراز ناخن .

الظفراء : یاران .

العجاء : زن بزرگ شکم .

العنءاء : جایگاهی که کس بدو آرام
نگیرد .

العنءاء : دوشیزه .

العنءاء : برج سنبله .

العراء : ماده شتر کوتاه کوهان .

العراء : ماده میش کوچک دنبه .

العراء : زن چپ .

العشاء : دوستان .

العشاء : شتر ده ماهه آبستن .

العفراء : زن سپید پوست .

العفراء : آهوی ماده سرخ .

العفراء : شب سیزده ماه .

العفراء : زمینی بود .

العوراء : زن يك چشم .

العوراء^۲ : کلاغ ماده .

العوراء^۲ : سخن زشت .

العبراء : زمین .

عبراء : نام اسبی بود .

العشراء : مردمان دون .

العراء : مادیان سپید روی و جزو .

العضراء : زمین سبزه زار^۳ .

العضراء : خوشی عیش و نیکی .

العضراء : گلی بود سبز رنگ و دوسنده^۴ .

الفراء : پوستین دوز .

الفراء : زنی که لکی دارد بر پشت .

الففاء : زن فراخ دهن .

الشفراء : درویشان .

القءراء : زن کوتاه کردن .

القءراء : مادیانی که پای را پیش
دست نهد .

۱- اساس : الظرماء و آن غلط است .

۲- از اساس محو شده است .

۳- اساس : بدون «هاء» .

۴- چسبنده .

ز

- الإجزاء : کون برداشتن .
 الأجزاء : جزوها .
 الإجزاء : بی نیازی کردن .
 الإجزاء : بستنده بودن .
 الإجزاء : کارد را دسته کردن .
 الإجزاء : دخترزادن .
 الإجزاء : رسوا کردن .
 الأجزاء : مصیبت ها .
 الإجزاء : مصیبت رسیدن .
 الإجزاء : به غزا فرستادن .
 الإجزاء : برجها نیدن .
 الجوزاء : گوسفند میان سپید .
 الجوزاء : آهوی سپید .
 الجوزاء : برج آسمان .
 الرجزاء : ماده شتری که پایش به وقت
 برخاستن لرزد .
 الزیزاء : کناره های پر مرغ .
 الزیزاء : زمینهای پشته .
 الضزاء : زنی که کاهش برهم گرفته باشد .
 العجزاء : زن بزرگ سرین .
 العجزاء : عقاب کوتاه دنب .
 العجزاء : توده ریگ .

- القراء : قرآن خوانان .
 القمرء : شب ماهتاب .
 القمرء : ماده خر سپید .
 القوراء : خانه فراخ .
 العبراء : بزرگان .
 المندراء : مرغی باشد .
 المندراء : زن بزرگ پهلو .
 المعراء : زن اندک موی .
 السعراء : مادیانی که بالای سنبها موی
 ندارد .
 المعراء : زن سرخ موی .
 المعراء : مادیان کمیت .
 المقراء : حوض بزرگ .
 النذراء : بیم کنندگان .
 النظراء : همتایان .
 النظراء : مانندگان .
 النکراء : کار سخت .
 النمرء : چارپای سپید و سیاه .
 البهراء : ماده شتر گوشتگن .
 الوحرء : زن گرم دل شده از خشم .
 الوفراء : زنی که نرمه گوشش بزرگ
 باشد .
 الوفراء : مشک تمام .

العِزَّاء : تنگ سال .

العِزَّاء : مثله .

العِزَّاء : سختی عیش .

المِزَّاء : سبکی خوش خوار .

المِغْزَّاء : زمین سخت و بسیار سنگ .

من

الْأَحْساء : چاه هایی که دست درو به آب

رسد .

الْأَحْساء : زمینهای درشت که درو آب

باران جمع شود .

الْأَحْساء : بیاشامیدن .

الْأَرْساء : برجای برداشتن .

الْإِغْساء : تاریک شدن شب .

الْإِفْساء : سخت دل کردن .

الْأَكْساء : واپس ماندگان .

الْأَكْساء : کنارها .

الْإِمْساء : شبانگاه کردن .

الْإِمْساء : در شبانگاه گردیدن .

الْأَنْساء : رگهای درون ران .

الْأَنْساء : رکوهای حیض .

الْأَنْساء : چیزهای فرومایه که بدان

نگاه نکنند .

الْإِنْساء : فراموش گردانیدن .

الْإِنْساء : بد نسید دادن .

الْإِنْساء : زمان دادن .

الْإِنْساء : تأخیر کردن .

الْإِنْساء : موی سر تراشیدن .

الْبِأْساء : قحط و تنگی .

الْجَلْساء : زمین درشت .

الْجَلْساء : هم نشینان .

الْحُمْساء : زن دلیر .

الْحَوْساء : مثلها .

الْخَرْساء : زن لال .

الْخَرْساء : ابر بی رعد و برق .

الْخَرْساء : سختی زمانه .

الْخَلْساء : گوسفند سرخ .

الْخَنْساء : زن بینی واپس شده .

الْخَنْساء : گفتار ماده .

الْخَنْساء : گاو کوهی بینی واپس شده .

الدِّبْساء : مادیان سیاه قام .

الدِّهْساء : گوسفند سیاه قام .

الدَّوْساء : زن تاریک چشم از علتی .

الرَّأْساء : زن بزرگ سر .

الرَّأْساء : ماده میش سیاه سروتن سپید .

الرَّبْساء : سخت .

الرَّفْساء : نام جایگاهی بود .

الرؤساء : مهتران گروه .
 السيساء : بالاي کتف چارپای .
 السيساء : خواندن خر .
 الشرساء : زن دلیر در جنگ .
 الشوساء : زن دلیر و متکبر .
 الطلساء : ماده گرگ دیزه .
 العوساء : زنی که رخسارش چون
 مفاک فرو شود .
 العيساء : ماده شتر سپید .
 العيساء : ملخ ماده .
 الغبساء : مادریان سمند .
 الغبساء : ماده گرگ دیزه .
 الفطساء : زن پهن بینی .
 القعساء : پاینده .
 القعساء : زنی که پشت در شده دارد و
 سینه برون آمده .
 القفساء : معده .
 القملساء : زنی که لب زیر باز گردانیده
 دارد .
 القوساء : زنی که پشت دوتا دارد .
 الكبساء : زن بزرگ سر .
 الکساء : زن خرد دندان .

الکفساء : زن کثر پای از سوی درون .
 اللعساء : زن سیاه قام لب .
 اللیساء : زن دلیر و بی باک .
 النبساء : زن زشت روی .
 النفساء : زن نوزاده .
 الهیساء : زن دلیر و بی باک .
 الوعساء : ریگ که درو دشوار توان
 رفتن .

ش

الاحشاء : آلت های شکم .
 الاحشاء : کناره ها .
 الاخشاء : ترسانیدن .
 الارشاء : دلورارسن ساختن .
 الاعشاء : شب کور کردن .
 الاغشاء : برپوشانیدن .
 الاغشاء : کور کردن .
 الافشاء : آشکارا کردن .
 الامشاء : خداوند چهارپای بسیار شدن .
 الامشاء : راندن دارو شکم را .
 الانشاء : از کودکی بیرون آمدن .
 الانشاء : آفریدن .
 الانشاء : ابتدا کردن .

الإيشاء : خداوند گوسفند بسیار شدن .

البرشاء : مادیانی که بر تن نقطه‌های

سپید دارد .

الجباء : زن بلند آواز .

الجباء : کمان سخت .

الحرشاء : گونه‌ای از مار ماده .

الحرشاء : مانند خردل بود .

الحمشاء : زن باریك ساق .

الخرشاء : کف شیر .

الخرشاء : گرد^۱ .

الخرشاء : آنچه از سینه بر آید به وقت

نفث .

الخرشاء : پوست بالابین خایه .

الخرشاء : پوست مار .

الخرشاء : هر پوستی که تنك بود .

الخشاء : جایگاه مگس انگبین .

الخشاء : زمین نرم با سنگ ریزه .

الخشاء : استخوان پس گوش .

الخفشاء : زن روز کور و تنگ چشم .

الدوشاء : زن تاريك چشم از علتی .

الرءشاء : زن بد دل^۲ .

الرءشاء : ماده شتر مرغ زود رو .

الرءشاء : زن پهن گوش .

الرءشاء : چون سلی که شتر از گلو

بر آورد .

الرءشاء : مار نگار .

الرءشاء : جانوری بود نگار .

الرءشاء : زن خوچیده^۳ چشم .

الششاء : خر مابنی که دانه نبندد .

الطرشاء : زن کر .

العمشاء : زنی که از چشمش آب همی

ریزد .

الغبشاء : مادیان دیزه .

الغطاء : زن تاريك چشم .

الفحشاء : نابکاری .

الكرشاء : زن ستمبر میان .

المحشاء : گلیم درشت .

المنشاء : زنی که بر دستها گوشت ندارد .

المهشاء : ماده شتری که زود لاغر شود .

ص

الإحصاء : شمردن .

الإحصاء : داشتن .

۱- بفتح اول . ۲- ترسو .

و مژگان آن خم شده باشد و قی کند .

۳- خوچیده چشم : که پلك‌های چشمش سرخ

الاخصاء : خایگان کندن .

الافصاء : بگذشتن گرما .

الافصاء : باز ایستادن باران .

الافصاء : دور کردن .

الایصاء : اندرز کردن .

الایصاء : فرمودن .

البخضاء : زنی که پلک چشمش ستبر باشد .

البؤضاء : زن بزرگ سرین .

الحصاء : زن اندک موی .

الحصاء : کون .

الحوضاء : زن تنگ گوشه چشم .

الخلضاء : جایگاهی بود .

الخمضاء : زن باریک میان^۱ .

الخوضاء : زنی که چشمش در مفاک
اوفتد^۱ .

الخوضاء : ماده میشی که يك چشم سپید

دارد و یکی سیاه .

الدعضاء : زمین هموار .

الرضاء : زن ناگشاده دندان و دوش .

الرمضاء : زنی که چشمش پلیدی

گرفته بود .

الشحضاء : گوسفند بی شیر .

الشوضاء : زنی که چشم برهم بسیارزند .

الشیضاء : خرما بنی که دانه نبندد .

الصیضاء : خرما ی خام بی دانه .

الصیضاء : پوست دانه حنظل .

العقضاء : گوسفند سرو واپس پیچیده .

العوضاء : کار سخت دشوار .

العوضاء : جایگاهی بود .

الغمضاء : زنی که چشم وی پلیدی

گرفته بود .

القبضاء : سپر بزرگ .

الللخضاء : زنی که پلک چشم ستبر دارد .

الللضاء : زن ناگشاده دندان و دوش .

الللضاء : گوسفندی که يك سرو پیش

دارد و یکی پس .

النمضاء : زنی که موی ابرو کم دارد .

النمضاء : زمین سخت .

الوقضاء : زن کوتاه گردن .

ض

الارضاء : خشنود کردن .

الاعضاء : اندامها .

الاعضاء : تاریک شدن .

الاعضاء : پلک چشم بهم آوردن .

الإفضاء : بهم رسیدن .

الإفضاء : هردو مجری را یکی کردن .

الإفضاء : به صحرا شدن .

الإمضاء : بگذرانیدن .

الأنضاء : شتران لاغر .

الأنضاء : آهن های لگام .

الأنضاء : چوب های تیر .

الإنضاء : لاغر کردن .

الإنضاء : جامه کهن کردن .

البنضاء : دشمنی .

البيضاء : زن سپید اندام .

البيضاء : زمین ناکشته .

البيضاء : نام آفتاب .

البيضاء : سیم .

البيضاء : دام شکارگیر .

البيضاء : خایه شتر مرغ .

البيضاء : روستا .

البيضاء : زره روشن .

الرخضاء : عرق تب .

الرمضاء : ریگ گرم و تافته .

الضوءاء : بانگ و جلب .

القضاء : زره درشت .

المیضاء : آب خانه .

الهضاء : گروهی مردم و اسبان .

الوضاء : خوب و پاکیزه .

ط

الإبطاء : درنگی کردن .

الإخطاء : خطا کردن .

الإخطاء : از کسی بگذشتن که آهنگ

او داری .

الاشطاء : بلیک های کشت .

الاشطاء : بلیک بر آوردن کشت .

الإعطاء : دادن .

الإفطاء : طعام دادن .

الأمطاء : پشت های مردم .

الإنطاء : دادن .

الإعطاء : کسی را بر چیزی داشتن .

الخلطاء : هنبازان .

الرقطاء : ماده میش سیاه و سپید .

الرقطاء : پلنگ ماده .

الزوطاء : زن کوتاه زنج .

الشمطاء : زن دو مویه .

الضبطاء : زنی که هم به چپ کار کند

هم به راست .

الضغطاء : زن باریک سر .

الططاء : زمین نشیب .

ظ

الاحْظَاء : افزونی نهادن .
 اللمْظاء : مادیانی که لب زیرین سپید
 دارد .

ح

الارعاء : گوش فاداشتن .
 الارعاء : ببخشودن .
 الارعاء : باقی داشتن .
 الاشعاء : آتش برافروختن .
 الاقعاء : بر بن نشستن سگ .
 الامعاء : رودگانی ها .
 الامعاء : گذرگاه آب به نشیب .
 الایعاء : در باردان نهادن .
 البشعاء : زن سرخ لب .
 البصعاء : زن کم خرد .
 البقعاء : مادیان دو رنگ و جزو .
 البقعاء : کلاغ ماده ابلق .
 التبعاء : زن سخت گردن .
 التلعاء : زن دراز گردن^۲ .
 الجدعاء : زنی که گوش یا بینی یا لب
 وی بریده بود^۲ .

الطرطاء : زنی که موی ابرو ندارد .
 الطیطاء : سر فرو آوردن .
 العیطاء : زن دراز گردن .
 العیطاء : ماده شتر دراز گردن .
 العیطاء : پشته دراز .
 القسطاء : ماده شتر دراز پای .
 القسطاء : زانویی که خشک شود .
 اللعطاء : گوسفند گردن سیاه .
 اللطاء : زنی که دندانهایش او فتاده بود .
 اللقطاء : حرام زادگان .
 المخطاء : زنی که خلم^۱ از بینی وی
 فرو می آید .

المرطاء : زن ریخته موی .
 المعطاء : زن دراز و بی موی .
 المعطاء : ماده گرگ سخت بد .
 المعطاء : مرد بسیار عطا .
 الملطاء : زن ریخته موی .
 الملطاء : شکستگی سر که از استخوان
 بگذرد .

النبطاء : مادیان سپید شکم .
 النبطاء : ماده بز سپید پهلو .

۱ - مخاط و رطوبت غلیظ و کثیفی که از بینی آدمی و دیگر حیوانات برمی آید

(ناظم الاطبا) . ۲ - این معانی از اساس محو شده است .

جَدْعَاء : قبیله‌ای بود .

الْجَرْعَاء : ریگستان بی نبات .

الْجَلْعَاء : زنی که لبش به وقت سخن بهم نیاید .

الْجَمْعَاء : قبیله‌های جمع آمده .

الْخَضْعَاء : زنی که دایم سرافکنده دارد .

الدَّرْعَاء : مادیان سر سیاه و تن سپید و جزو .

الدَّرْعَاء : شب تاریک .

الدَّقْعَاء : خاک نرم .

الرَّسْعَاء : زن لاغر سرین .

الرَّصْعَاء : مثلها .

الرَّضْعَاء : شیرخوارگان .

الرَّوْعَاء : زن ترسنده .

الرَّوْعَاء : زن شگرف و بلند آواز .

الرَّوْعَاء : ماده شتر سخت دل .

الزَّمْعَاء : دلیران .

السَّبْعَاء : مادیان همه پیشانی سپید .

السَّفْعَاء : زنی که گونه رویش گشته بود .

السَّفْعَاء : ماده میشی که رنگ .

السَّفْعَاء : کبوتر ماده .

السَّمْعَاء : شنوندگان .

السَّعَاء : زن دراز .

السَّوْعَاء : آب نشاط مردم .

الشَّجْعَاء : مار ماده .

الشَّجْعَاء : دلیران .

الشَّقْعَاء : خواهش کنندگان .

الشَّنْعَاء : زن شناعت کننده .

الشَّوْعَاء : زن پراکنده موی .

الصَّطْعَاء : زن دراز گردن .

الصَّقْعَاء : هر چارپای ماده که سر سپید دارد .

الصَّقْعَاء : عقاب ماده سپید سر .

الصَّدْعَاء : زن دغ سر .

الصِّلْعَاء : سختی زمانه .

الصِّلْعَاء : ریگستان بی نبات .

الصِّلْعَاء : درختی که سرهای شاخس اوفتاده بود .

الصَّمْعَاء : زن خردگوش و تیز خاطر .

الصَّمْعَاء : نبات نیرو گرفته .

الصَّنْعَاء : مادیان سپید پیشانی .

صَنْعَاء : شهری بود در یمن .

الصَّجْعَاء : گوسفند بسیار .

الضَّرْعَاء : زن بزرگ پستان .

الطَّلْعَاء : قی .

العِیْعَاء : راندن گوسفند .

الفَدْعَاء : زنی که خرده‌ای پای بادیست
کثر دارد .

الْفَرْعَاء : زنی که موی سر انبوه دارد .

الْقَرْعَاء : زن کل .

الْقَرْعَاء : زمین بی نبات .

الْقَرْعَاء : جایگاهی بود به نجد .

الْقَزْعَاء : زنی که موی سرش فروغ دهد .

الْقَطْعَاء : زن گر .

الْقَطْعَاء : زنی که دست و پایش بریده
باشد .

الْقَطْعَاء : نام جایگاهی بود .

الْفَقْعَاء : نباتی بود .

الْقَنْعَاء : زنی که سربینی بلند دارد .

الْكَزْعَاء^۱ : زن کثر دست .

الْكَعْعَاء : مادیانی که پیرامن سنبها
سپید دارد .

الْكَوْعَاء : زن کثر دست .

الْلَطْعَاء : زن سپید فام لب .

الْلَطْعَاء : بعضی گویند که زنی که
دندانهایش بیوفتد .

الْلَتْعَاء : زن کم خرد و ناکس .

الْمَثْعَاء : رفتن زشت .

النُّزْعَاء : زنی که موی پیش سر ندارد .

النُّزْعَاء : غریبان .

النَّعْعَاء : زنی که پوست از بینی او
باز شود .

الْهِنْعَاء : زن میان پشت فرو شده .

الْوَجْعَاء : کون .

الْوَكْعَاء : مثلها .

الْوَكْعَاء : زن دراز کم خرد .

الْوَكْعَاء : زنی که انگشتان پایش برهم
اوفتاده بود .

خ

الإِبْغَاء : یاری دادن بر جستن چیزی .

الإِرْغَاء : به بانگ آوردن .

الإِرْغَاء : کف از شیر برداشتن .

الإِصْغَاء : گوش داشتن .

الإِصْغَاء : بچسپانیدن^۲ .

الإِطْغَاء : بی فرمان گردانیدن .

الإِفْغَاء : شکوفه بیرون آوردن .

الإِلْغَاء : باطل کردن .

الْبَبْغَاء : طوطك .

۱- ماده (ك ز ع) در لسان العرب نیامده است .
۲- مایل کردن (لفت نامه) .

البَغَاء : مردم بغا^۱.

البُلْغَاء : مردانی که سخن به آنجا رسانند که خواهند.

البُؤْغَاء : خاك نرم.

الصُّبْغَاء : مادیان که بش و دنب سپید دارد.

الصَّبْغَاء^۲ : ماده میشی که دنب سیاه دارد.

الغَوَّغَاء : ملخ.

الغَوَّغَاء : مردمان دون.

الغَوَّغَاء : مانند پشه بود.

الغَوَّغَاء : زن شگرف.

اللُّشْغَاء : زنی که حرف سین را با ثی گرداند.

اللَّيْغَاء : زنی که سخن هویدا نگوید.

المرْغَاء : زنی که کف دهانش بسیار بود.

الهِیْغَاء : زنی که عیش خوش دارد.

ف

الْأَجْفَاء : سیل آوردها^۳.

الْأَجْفَاء : کف دیگ بر گرفتن.

الْأَجْفَاء : غلق^۴ در بستن.

الْإِحْفَاء : ساده کردن بروت.

الْإِحْفَاء : سختی کردن در سوال.

الْإِحْفَاء : پنهان کردن.

الْإِحْفَاء : آشکار کردن.

الْإِدْفَاء : سخت گرم کردن.

الْإِرْفَاء : نزدیک آوردن کشتی به کناره.

الْإِشْفَاء : کناره ها.

الْإِشْفَاء : به کناره چیزی رسیدن.

الْإِشْقَاء : مطلع شدن بر چیزی.

الْإِصْفَاء : برگزیدن.

الْإِصْفَاء : صافی کردن.

الْإِصْفَاء : خایه ناکردن ماکیان.

الْإِطْفَاء : فروگشتن آتش و چراغ.

الْإِعْفَاء : انبوه کردن موی و جزو.

الْإِعْفَاء : عفو کردن.

الْإِعْفَاء : خفتن اندک.

الْأَقْفَاء : قفاها.

الْإِقْفَاء : برگزیدن.

الْإِقْفَاء : از پی فرا کردن.

الْأَكْفَاء : همتایان.

۱- روسپی و زناکار (ناظم الاطبا).

۲- از اساس محو شده است.

۳- چون هاء غیر ملفوظ را در هنگام جمع می اندازند از این رو «سیل آورده ها» نیز ممکن است خواند.

۴- غلق : کلید دان (از همین قاموس).

الإِكْفَاء : به دو بهر کردن شتر به سوی
گشنی دو سال .

الإِكْفَاء : مخالفت افکندن میان قوافی
شعر .

الإِلْفَاء : یافتن .

الایفاء : وفا کردن .

الایفاء : بر بالا شدن .

الایفاء : تمام کردن .

الثُّفَاء : سپندان گنده .

الثُّفَاء : صبر .

جَنَفَاء : نام جایگاهی بود .

الجَنَفَاء : زن دراز و میل کننده .

الحَلَفَاء : زنی که لب زیرین شکافته
دارد .

الحَلَفَاء : گیاه حصیر .

الحَلَفَاء : یاران و هم عهدان .

الحَنَفَاء : زنی که بر پشت پای رود .

الحُنَفَاء : مسلمانان .

الخَشَفَاء : ماده شتر گرگن .

الخَصَفَاء : ماده میشی که هر دو تهیگاه
سپید دارد .

الخَلَفَاء : ماده شتری که بر یک نیمه رود .

الخَلَفَاء : خلیفتان .

الخَيْفَاء : ماده شتری که پوست پستانش
فراخ بود .

الخَيْفَاء : چارپایی که يك چشمش سیاه
بود و یکی ازرق .

الذِّلْفَاء : زنی که سر بینمی وی بلند و
باریک بود .

الرَّفَاء : رفوگر .

السَّعَفَاء : مادیان که بالای پیشانی سپید
دارد و جزو .

السَّعَفَاء : ماده شتری که دهن ریش دارد .

السَّقَفَاء : زن دراز که لختی کوژی دارد .

السَّقَفَاء : ماده شتر مرغ کثر پای .

الشَّدَفَاء : کمان .

الشَّرَفَاء : زن دراز گوش .

الشَّنَفَاء : زنی که لب بالا باز گردانیده دارد .

الصدَفَاء : زنی که پیش پایهایش کثر بود .

الصِّلَفَاء : زمین سخت با سنگ ریزه .

الضَّعَفَاء : سستان .

الطَّرَفَاء : درخت کثر .

الظَّرَفَاء : زیرکان .

العَجَفَاء : زن لاغر .

العَجَفَاء : زمین بی بر .

العَرَفَاء : مادیان دراز بش .

العُرفاء : گفتار بسیار موی .

العُرفاء : مهتران .

العُرفاء : شناسندگان گروه خویش .

العُصفاء : مزدوران .

العُقفاء : زن کوتاه .

الغُضفاء : زن سست گوش .

الغُطفاء : زن کم مژه .

الغُلفاء : زن ختنه نا کرده .

الغُيفاء : زن میل کننده .

الفافاء : آنکه زبانش با فی گردد .

الفِيفاء : بیابان بی آب .

القُضفاء : زن شکسته دندان .

القُففاء : سپندان خوش .

القُلفاء : زن ختنه نا کرده .

القُنفاء : زن کوچک گوش .

القُنفاء : بعضی گویند که گند پیر .

القُنفاء : خوزدو .

القِيفاء : مادیان سپید قفا .

الکُففاء : زن بزرگ دوش .

الکُشفاء : مادیان بی زین .

الکُلفاء : سیکی تیره رنگ .

اللُغفاء : دوستان .

اللُففاء : زن گران زبان .

اللُففاء : زنی که رانها ستمبر دارد .

الهيفاء : زن باریک میان .

الوَحفاء : زمین که درو سنگهای سیاه بود .

الوُصفاء : خادمان و پیشکاران .

الوُصفاء : غلامان خرد .

الوُطفاء : زن دراز ابرو .

الوُطفاء : ماده شتر کوتاه مژه .

ق

الإبفاء : باقی گذاشتن .

الإبفاء : بر کسی ابقا کردن .

الأحقاء : تهی گاهها .

الأحقاء : مندیلهها .

الإرقاء : باز ایستادن اشک و خون .

الإسقاء : آشامانیدن .

الإسقاء : کسی را برای زمین یا برای

چارپای آب دادن .

الإسقاء : کسی را عیب کردن .

الإسقاء : بدبخت کردن .

الإعفاء : سخت تسلخ شدن .

الألقاء : چیزهای افکنده .

الإلقاء : بیفکندن .

الانقواء : استخوانهای پر مغز .

الانقواء : توده های ریگ .

الانقواء : پاک کردن .

الانقواء : مغزدار شدن .

البنقواء : زن يك چشم .

البرقواء : زمین با سنگ و ریگ .

البلقواء : مادیان دو رنگ و جزو .

البلقواء : دیهی بود به شام .

قلقواء : برابر .

قلقواء : سوی .

الجوقواء : زن ستر گردن .

الحقواء : مادیانی که پای آنجا نهد که دست .

الحقواء : بعضی گویند که مادیانی که

عرق نکند .

الحمقواء : زن کم خرد .

الخرقواء : زنی که هیچ کاری نتواند

کردن .

الخرقواء : ماده میش شکافته گوش

بر پهنا .

الخلقواء : نام آسمان چون ستاره نتوان دید .

الخلقواء : سنگ ساده .

الخوقواء : شتر گرگن .

الخوقواء : بیابان بی آب .

الرتقواء : زن بسته فرج .

الرتقواء : ماده شتری که سولاخ پستانش

بسته بود .

الرفقواء : مثلها .

الرفقواء : همراهان .

الروقواء : زن دراز دندان .

الزرقواء : زن گربه چشم .

السقواء : آب آور .

السقواء : بنجشك سقا .

السوقواء : زن دراز ساق .

الشدقواء : زنی که گوشه دهان فراخ دارد .

الشرقواء : ماده میش شکافته گوش به

درازا .

الشقواء : زن دراز .

الطرقواء : زن سست زانو .

الطلقاء : اسیران از بند رها کرده .

الطلقاء : مردان گشاده روی .

العتقاء : آزاد کردگان .

العتقاء : جوامردان .

العتقاء : دیرینگان^۲ از همه چیزی .

۲ - املاء کلمه در اساس چنین است : دیرینه گان .

۱ - بدون نون قبل از میم .

العُقَّاء : اسبان گوهری .

العَنْقَاء : سیمرغ .

العَنْقَاء : زن دراز گردن .

العَنْقَاء : ماده سگ سپید گردن .

العَنْقَاء : سختی زمانه .

الْفَرْقَاء : مادیان که يك سرو نش بزرگتر

از دیگر بود .

الْقَوَّاء : بانگ ماکیان .

الْقِیَّاء : زمینهای سخت و فراخ .

الْقِیَّاء : پوست نخستین بار خرما .

الْمِشْقَاء : شانه .

الْمَقَّاء : جنبنده ای دراز که ماده باشد .

الْمَهْقَاء : زن سخت سپید .

الْوَرْقَاء : کبوتر ماده .

الْوَرْقَاء : ماده شتر گردگونه .

الْوَرْقَاء : ماده گرگ رمنده .

الْوَلَقَاء : زن کم خرد .

الْوَهْقَاء : ماده گاو سپید .

ك

الْإِبْعَاء : گریانیدن .

الْإِتْعَاء^۱ : به تکیه آوردن .

الْإِحْتَاء : استوار گردانیدن .

الْإِحْتَاء : میان بستن .

الْإِذْكَاء : روشن گردانیدن چراغ و آتش .

الْإِزْكَاء : بالانیدن کشت .

الْإِسْعَاء : به گله آوردن .

الْإِسْعَاء : شکایت زایل گردانیدن .

الْإِیْعَاء : مشک بستن .

الْإِیْعَاء^۲ : کسی را تکیه کرده برداشتن .

الْحَلْعَاء : جانوری بود مانند کرباسو

در ریگستان .

الدَّكَّاء : شتر بی کوهان .

الدَّكَّاء : پشته ای که از گل بود .

الرَّمْعَاء : ماده شتری تیره رنگ و جزو .

السَّعَاء : زنی که گوش وی به سرو

ادوسیده باشد .

الشَّرْكَاء^۳ : هنبازان .

الصَّعَاء : زنی که زانوهایش بهم کوید

به وقت رفتن .

العَفْعَاء : زن کم خرد بی خیر .

العَفْعَاء : ماده شتری که بروی دشوار

نشینند .

۱- أَتْعَأَ إِتْعَاءً : القاء علی هیئة المتکي و منه حتی یتکي (المنجد)

۲- أَوْكَأَ إِیْعَاءً : نصب له متکا (المنجد) . ۳- از اساس محو شده .

اللفحاء : زن کم خرد بی خیر .
المتحاء : زنی که بول باز نتواند داشتن .
المتاء^۱ : مرغی باشد .
النوحاء : زن کم خرد .
الورحاء : زن بزرگ سرین .

ل

اللاء : نیکی ها و نعمت ها .
اللاء : درخت هایی بوند .
الابلاء : پوشانیدن^۲ .
الابلاء : کهنه گردانیدن .
الابلاء : نعمت دادن .
الابلاء : کفایت و انمودن .
الابلاء : نام جایی بود .
الاقلاء : با بچه کشتن شتر .
الاجلاء : از خان ومان بیرون آمدن .
الاجلاء : از خان ومان بیرون شدن .
الاحلاء : شیرین کردن .
الاحلاء : شیرین شدن .
الاخلاء : تهی کردن .
الاخلاء : تهی شدن .

الاخلاء : گیاه رویانیدن زمین .
الادلاء : فرو گذاشتن دلو به چاه .
الادلاء : حجت آوردن .
الادلاء : خصومت به قاضی افکندن .
الاسلاء : مشیمه ها .
الاسلاء : اندوه عشق باز بردن .
الاشلاء : اندام های^۳ مردم .
الاشلاء : بهیمه را خواندن .
الاصلاء : زیرهای سرین .
الاصلاء : در آتش آوردن .
الاطلاء : آهو بچگان .
الاطلاء : جفت گردن شدن .
الاعلاء : بلند کردن .
الاغلاء : گران بها کردن .
الاغلاء : گران خریدن .
الاغلاء : گران بها یافتن .
الاغلاء : جوشانیدن .
الافلاء : گرگان از شیر با گرفته^۴ .
الاخلاء : گیاه رویانیدن .
الالاء : دنبه فروش .

۱- در اساس بدون تشدید است .
۲- متعدی پوشیدن .
۳- در نسخه اساس
۴- در نسخه عکسی اساس بدین صورت
است : « کزه کان از شیر با گرفته » .

الجزلاء : چارپای ماده که پشت ریش دارد.	الاملاء : بزرگواران .
الجهلاء : نادانان .	الاملاء : خواها .
الحجلاء : ماده میشی که پای هاسپید دارد.	الاملاء : بیابان های فراخ .
الحدلاء : زنی که يك كتمش بالاتر از دیگر بود ^۲ .	الاملاء : زکام رسانیدن .
الحدلاء : زن بی مژه .	الاملاء : کمان پر در کشیدن .
الحلاء : چارپای ماده که پی سست دارد.	الاملاء : املی کردن .
الحولاء : زن لوح .	الاملاء : مهلت دادن .
الحولاء : پرده روی .	الایلاء : دادن .
الخطلاء : زن آویخته گوش .	الایلاء : نزدیک گردانیدن .
الخطلاء : ماده سگ شکاری .	الایلاء : سوگند خوردن .
الخیلاء : زنی که براندام خال دارد .	البنخلاء : تنگ دستان ^۳ .
الخیلاء : بزرگواری و گردنکشی .	البدلاء : بدل ها .
الدخلاء : آنان که به نادانی در کارها شوند .	البرزلاء : رأی نیک .
الرجلاء : سخت .	البللاء : زن سخت خصومت .
الرجلاء : زن بزرگ پای .	الثجلاء : زن بزرگ شکم .
الرجلاء : ماده میس سپید پای و جزو .	الثجلاء : مادیان ستبر میان .
الردلاء : زن ناکس و دون .	الثعلاء : زن که دندانی افزون دارد .
الردلاء : ناکسان و دونان .	الثقلاء : گرانان .
الرعلاء : طعنه که ازو خون آید .	الثولاء : زن کم خرد .
	الثولاء : ماده میس بیمار .
	الجدلاء : زره محکم بافته .

۱- ممال املاء است .
 ۲- در برهان ذیل « تنگ دست » آمده است : و ممك
 و بخیل را نیز گویند .
 ۳- این معنی از اساس محو شده .

الرَّغْلَاء : ماده میشی که گوش هادراز دارد.

الرَّغْلَاء : ماده شتری که لختی از گوش

وی بریده بود .

الرَّغْلَاء : زن ختنه ناکرده .

الرَّغْلَاء : زن بی توشه .

الرَّغْلَاء : ماده میشی که پای هاسیاه دارد.

الرَّغْلَاء : ماده شتری که دست و پای ها

کوتاه دارد و کوهان بلند .

الرَّغْلَاء : چارپای ماده سپید پشت .

الرَّغْلَاء : زن لاغر سرین .

الرَّغْلَاء : زنی که بروت دارد .

الرَّغْلَاء : زن سست و دون .

الرَّغْلَاء : بترین غولان .

الرَّغْلَاء : مرغی بود .

الرَّغْلَاء : خاها .

الرَّغْلَاء : زن سست .

الرَّغْلَاء : مادیان سپید پیشانی و دنبال .

الرَّغْلَاء : زن سرخ چشم .

الرَّغْلَاء : چارپای ماده که تهی گاه سپید

دارد .

الرَّغْلَاء : ماده میش سیاه سینه .

الرَّغْلَاء : اندر بایست .

الرَّغْلَاء : زنی که يك دستش سست بود .

الرَّغْلَاء : زن میش چشم .

الرَّغْلَاء ، حاجت .

الرَّغْلَاء : زن گران آواز .

الرَّغْلَاء : زن کوچک سر .

الرَّغْلَاء : ماده میش سرخ قام .

الرَّغْلَاء : خون .

الرَّغْلَاء : ماده شتری که لب بالاین

دراز دارد .

الرَّغْلَاء : زمین پشته .

الرَّغْلَاء : همسران .

الرَّغْلَاء : هم یاران .

الرَّغْلَاء : مادیان دنبال کثر و جزو .

الرَّغْلَاء : دهن مشک .

الرَّغْلَاء : زن کثر ساق .

الرَّغْلَاء : مردان دراز گوشتکن .

الرَّغْلَاء : زنی که سر زهدانش سست و

درشت بود .

الرَّغْلَاء : زنی که زانوها را بهم باز کوبد .

الرَّغْلَاء : مادیانی که پای اندک مایه خم

دارد .

الرَّغْلَاء : خردمندان .

م

الْأَحْمَاءُ : پدران دامادان .
 الْأَحْمَاءُ : زن پدران .
 الْأَحْمَاءُ : گل تیره در چاه افکندن .
 الْأَحْمَاءُ : گرم کردن .
 الْأَحْمَاءُ : نگاه دار گرفتن .
 الْأَدْمَاءُ : زن سپید اندام .
 الْأَدْمَاءُ : ماده شتر سپید .
 الْأَدْمَاءُ : نام جایگاهی بود .
 الْأَدْمَاءُ : خون آلود کردن .
 الْإِرْمَاءُ : بینداختن .
 الْإِرْمَاءُ : افزون شدن .
 الْأَسْمَاءُ : نامها .
 الْإِسْمَاءُ : نام نهادن .
 الْإِصْمَاءُ : به چشم دیدن بکشتن شکار را .
 الْأَظْمَاءُ : شترانی که روزی به آب آیند
 و روزی نه .
 الْأَعْمَاءُ : ابرهای تنک .
 الْأَعْمَاءُ : نابینا کردن .
 الْأَعْمَاءُ : پوشش های خانه از گز و نی .
 الْإِغْمَاءُ : بیهش شدن .
 الْإِقْمَاءُ : خوار کردن .

الْقَتْلَاءُ : مادیانی که دنیایش با سر پشت
 مازه راست بود .
 الْقَبْلَاءُ : زن بهر دو چشم لوج .
 الْقَبْلَاءُ : ماده میش سر و پیچیده .
 الْقَبْلَاءُ : پایندانان .
 الْقَزْلَاءُ : زن لنگ .
 الْقَلَاءُ : آنکه چیزی در تاوه قلیه کند .
 التَّحْلَاءُ : زن سیاه چشم .
 التَّحْلَاءُ : پایندانان .
 التَّحْلَاءُ : آنجا که کشتی بدکنار کشند .
 الْمُحْلَاءُ : ماده میشی که پای هاسپید دارد .
 الْمُطْلَاءُ : زمین نرم .
 الْمُقْلَاءُ : چوب بازی کودکان .
 الْمَيْلَاءُ : درخت بسیار شاخ .
 الْمَيْلَاءُ : توده ریگ جداگانه .
 الْمَيْلَاءُ : دستار دنبال فرو هشته .
 النَّجْلَاءُ : زن فراخ چشم .
 النَّجْلَاءُ : طعنه فراخ .
 الْهَدْلَاءُ : زن آویخته ناف .
 الْهَزْلَاءُ : لاغر ان .
 الْوَكْلَاءُ : وکیلان .
 الْبِلَاءُ : زن کوتاه دندان .

الْإِثْمَاءُ : سماروغ بخور دادن .
 الْإِثْمَاءُ : ببردن دزد چیزی را .
 الْإِثْمَاءُ : افزون کردن .
 الْإِثْمَاءُ^۱ : بکشتن شکار نه به چشم دیدن .
 الْإِثْمَاءُ : اشارت کردن .
 الْتِيْمَاءُ : بیابان دور .
 قِيْمَاءُ : شهری بود .
 الثَّرْمَاءُ : زن شکسته دندان .
 الْجَحْمَاءُ : زن سرخ چشم .
 الْجَدْمَاءُ : زن بریده دست .
 الْجَدْمَاءُ : زن او فتاده انگشت .
 الْجَدْمَاءُ : ستاره ای بود زیر شرطین^۲ .
 الْجَعْمَاءُ : زن سخت پیر .
 الْجَمَاءُ : ماده میش بی سرو .
 الْحَمَاءُ : حکیمان .
 الْحَمَاءُ : بردباران .
 الْحَمَاءُ : زن سیاه فام لب .
 الْحَمَاءُ : کون .
 الْخَتْمَاءُ : زن پهن بینی .
 الْخَدْمَاءُ : ماده میشی که پای ها سپید دارد .

الْخُدْمَاءُ : خدمتکاران .
 الْخَدْمَاءُ : بزگوش شکافته برپهنا .
 الْخَرْمَاءُ : زن دیوار بینی بریده .
 الْخَزْمَاءُ : مار ماده که نگار باشد .
 الْخَشْمَاءُ : زنی که بوی نیایدش .
 الْخَصْمَاءُ : پیکار کنندگان .
 الْخَطْمَاءُ : زن دراز بینی .
 الدَّأْمَاءُ : دریا .
 الدَّرْمَاءُ : زن گوشتکن .
 الدَّرْمَاءُ : خرگوش ماده .
 الدَّرْمَاءُ : نباتی بود .
 الدَّغْمَاءُ : ماده میشی که بینی و زرخش سپید بود .
 الدَّكْمَاءُ : زن بزرگ لب .
 الدَّثْمَاءُ : زن دراز زرخ و سیاه چرده .
 الدَّثْمَاءُ : شب تاریک .
 الدَّهْمَاءُ : مادیان سیاه .
 الدَّهْمَاءُ : ماده میش سرخ .
 الدَّهْمَاءُ : نرمی پوست مردم .
 الدَّهْمَاءُ : سختی زمانه .
 الدَّهْمَاءُ : دیگ .

۱- آنبی الصيد : رماه فأصابه ثم ذهب بعیداً و مات (معجم الوسيط) .
 ۲- دو ستاره درخشان در برج حمل که بمنزله دو شاخ آن است (ناظم الاطباء)

الدَّهْمَاءُ : عدد بسیار .

الدَّهْمَاءُ : شب بیست و نهم ماه .

دَهْمَاءُ النَّاسِ : گروه مردم .

الدَّوْمَاءُ : نباتی بود .

الرَّثْمَاءُ : مادیانی که لب بالاین سپید

دارد .

الرَّحْمَاءُ : مهربانان .

الرَّخْمَاءُ : مادیان سپید سروجزو .

الرَّخْمَاءُ : ماده میش سپید سروتن سیاه .

الرَّشْمَاءُ : زنی که طعام را بوید .

الرَّقْمَاءُ : مار ماده که نگار بود .

الرَّمَاءُ : ماده میش سپید لب .

الرَّعْمَاءُ : پایندانان .

الرَّعْمَاءُ : پیش روان گروه .

الرَّكْمَاءُ : حرام زادگان .

الرَّكْمَاءُ : آنان که نشان بدی دارند .

السِّمَاءُ : نشان .

الشَّرْمَاءُ : زنی که لب بالاین شکافته

دارد .

الشَّرْمَاءُ : زنی که سر بینی بریده دارد .

الشَّرْمَاءُ : بعضی گویند که زنی که کنار

گوش بریده دارد .

الشَّمَاءُ : زن بلند بینی .

الشَّمَاءُ : زمین پشته بلند .

الشِّمَاءُ : زن که نشان مادرزاد دارد .

الصَّحْمَاءُ : ماده خر دشتی سرخ قام .

الصَّحْمَاءُ : تره ای بود .

الصَّرْمَاءُ : زمین بی آب .

السَّلمَاءُ : زن بریده گوش .

السَّلمَاءُ : بعضی گویند که زن کر .

الصَّمَاءُ : زن کر .

الصَّمَاءُ : سخت .

الصَّمَاءُ : سختی زمانه .

الصَّمَاءُ : دامن چپ بر دوش راست

افکندن .

الصَّجْمَاءُ : زن کثر دهن .

الطَّحْمَاءُ : درختی بود کوهی .

الطَّحْمَاءُ : ماده شیر که بینی سیاه دارد .

الطَّحْمَاءُ : ماده میش که بینی سیاه دارد .

الطَّيْمَاءُ : خو .

الظُّلْمَاءُ : تاریکی .

العَتْمَاءُ : زنی که سخن هویدا نکوید .

العَتْمَاءُ : زنی که سپیدی بر مویش غلبت

دارد .

العَجْمَاءُ : زن بسته زبان .

العَجْمَاءُ : چارپایان .

العجماء : نماز پیشین و دیگر .

العزماء : زن ختنه ناکرده .

العزماء : ماده میش نگار .

العزماء : مار نگار .

العسماء : زنی که بندهای دستش خشک

شود .

العصماء : مادیانی که هر دو دست

سپید دارد .

العصماء : ماده میشی که دستها سپید

دارد .

العظماء : بزرگواران .

العلماء : زنی که لب بالابین شکافته

دارد .

العلماء : دانایان^۱ .

العماء : زن بزرگ آفرینش و جزو .

العصماء : زنی که بندهای دستش خشک

شود .

الغماء : زنی که موی بر پیشانی و قفا

بسیار دارد .

الفقماء : زن کثر دهان .

القدماء : دیرینگان^۲ .

قزماء : شهری بود .

القزماء : زن کوچک .

القصماء : زن دندان شکسته .

القصماء : چارپای سرو شکسته .

القعماء : زن چفت^۳ بینی .

الکثماء : زن بزرگ شکم و سیر .

الکرماء : زنی که پشت بینی بر آمده دارد .

الکرماء : کریمان .

الکزماء : زن خرد انگشتان .

الکزماء : بعضی گویند که زن کوتاه بینی .

الکشماء : زن بریده گوش یا بریده بینی^۴ .

الکظماء : غمگینان .

الکوماء : ماده شتر بزرگ کوهان .

اللؤماء : بخیلان دون همت .

الدؤماء : سرزنش .

النؤماء : ندیمان .

النعماء : نعمت و فراخی .

النعماء : آسایش .

الهتماء : زن دندان پیشین شکسته .

الهضماء : زن سببر دندان .

الهضماء : مادیان باریک میان .

۱- املاء این کلمه در اساس چنین است : دانا آن .

۲- اساس : دیرینه گان .

۳- کج و مایل .

۴- کلمه اخیر از اساس محو شده .

الهیّماء : بیابان بی آب .

الهیّماء : ماده شتر تشنه .

الیلماء : زن ستمگر لب .

الیهماء : زن دلیر .

الیهماء : بعضی گویند که زن کر .

الیهماء : ماده اشتر لاغر .

الیهماء : بیابان بی آب .

ن

الآناء : ساعت های شب .

الآناء : هنگام ها .

الابناء : پسران .

الاکثناء : زنانی که دوم فرزندزاده باشند .

الاکثناء : اسبان سه ساله و جز آن .

الاکثناء : کرانه ها .

الاکثناء : میانه ها .

الاکثناء : ثنا کردن .

الاجناء : نیک پختن میوه .

الاحناء : چوب های زین .

الاخناء : سخن زشت گفتن .

الاخناء : هلاک کردن .

الادّناء : نزدیک کردن .

الأسناء : روشنائی ها .

الاسناء : بلند کردن .

الاضناء : بسیار فرزند شدن زن .

الاضناء : لاغر گردانیدن .

الاعناء : گروه های مردم از هر قبیله .

الاعناء : برویانیدن .

الاعناء : توانگر گردانیدن .

الاعناء : بی نیاز گردانیدن .

الاعناء : بی نیازی کردن .

الاعناء : کسی را از کسی بازداشتن .

الاقناء : گروهی آمیخته .

الاقناء : نیست کردن .

الاقناء : خوشه های خرما .

الاقناء : سرمایه دادن .

الامناء : منها .

الامناء : استواران .

الامناء : آب منی از قضیب آمدن .

الایناء : تأخیر کردن .

البعماء : ماده میش سیاه و سپید .

الببناء : بناگر .

الجبناء : بد دلان .

الجبناء : زنی که علت استسقا دارد .

الحجاء : زن چفت بینی .

الْحَجْنَاء : بعضی گویند که زن کوژ پشت.

الْحَسَاء : زن نیک.

الْحَنَاء : حنّی.

الْخَسَاء : زن درشت و سخت.

الْخُسْنَاء : لشکر بسیار سلاح.

الْخَنَاء : زنی که سخن به بینی گوید.

الدَّئَاء : زنی که گردنش به دوش فرو

شود.

الدَّئَاء : مادیان کوتاه دست.

الدَّهْنَاء : زمین نرم.

الدَّهْنَاء : نام جایگاهی بود.

الدَّقْنَاء : زن دراز زنج.

الدَّخَاء : زنی که حیضش باز نایستد.

الدَّخَاء : بعضی گویند که زنی که آب

از بینی او همی رود.

الرَّعْنَاء : زن کم خرد و سست.

الرَّعْنَاء : نام شهر بصره.

السَّحْنَاء : گونه روی.

السَّحْنَاء : پیکر و حال.

السَّيْنَاء : نیکو.

الشُّحْنَاء : دشمنی.

الصَّنَاء : زن گنده بغل.

العَجْنَاء : ماده شتر بزرگ پستان کم شیر.

العَيْنَاء : زن فراخ چشم.

العَيْنَاء : ماده گاو کوهی.

العَيْنَاء : ماده میشی که پیرامن چشم

سپید دارد.

الغَنَاء : زنی که سخن به بینی گوید.

الغَيْنَاء : درختی بود که بلک و شاخ

بسیار دارد.

الْقَرْنَاء : زن پیوسته ابرو.

الْقَرْنَاء : زن سرو آورده در فرج.

الْقَرْنَاء : گوسفند دراز سرو.

الْقَرْنَاء : گوندای از مار.

الْقَرْنَاء : یاران.

القِنَاء : کاریزکن.

الْمَخْنَاء : زن چرکن و کند بوی.

الْمَخْنَاء : زن کند زبان.

الْمَثْنَاء : زنی که مثانه اش درد کند.

الْمَثْنَاء : زنی که بول باز نتواند داشت.

الْمِثْنَاء : آنکه همه کس وی را دشمن دارد.

الْمِهْنَاء : مردمان خوار.

الْمِينَاء : گوهر آبگینه.

النَّأْنَاء : مرد سست.

المُهْجَنَاء : آنان که مادرانشان تازی

باشند و پدران نه.

الوجناء : ماده شتری که افراز رخ
بزرگ دارد .

هـ

الایهء : سوده گردانیدن .

الاجهء : بی ابر شدن آسمان .

الاجهء : بی سقف شدن خانه .

الارهاء : دایم گردانیدن .

الازهاء : سرخ شدن غوره خرما .

الاصهء : کودك خرد را به روغن مالیدن .

الاقهء : ناگواشتن طعام .

الالهء : مشغول کردن .

الالهء : اندك اندك غله در دهان

دست آس افگندن .

الامهء : سست گذاشتن عنان اسبان .

الامهء : آب دادن آهن .

الانهء : گرداب ها .

الانهء : رسانیدن خبر .

الایهء : بدریدن .

الایهء : سست گردانیدن .

البلهء : زن کم خرد .

التههء : بیابان .

الجههء : زن فراخ پیشانی .

الجلهء : زن اصلع سر .

الزهاء : زن کم خرد .

الستهء : زن بزرگ کون .

الوجهء : روشناسان .

الزهاء : زن کم خرد .

و

الابواء : ماده بزی که بول بوید .

الابواء : جایگاهی بود .

الانواء : هلاك کردن .

الانواء : مقیم شدن .

الانواء : مقیم گردانیدن .

الاجواء : میان های آسمان و زمین .

الادواء : دردها .

الادواء : دردمند گردانیدن .

الاذواء : پڑمرانیدن .

الارواء : سیراب کردن .

الازواء : به يك سو کردن .

الاسواء : بدی ها و زشتی ها .

الاشواء : به کشتن خطا کردن .

الاشواء : بریان کردن .

الاشواء : باقی داشتن .

الاضواء : روشنایی ها .

الاضواء : لاغر گردانیدن .

الاضواء : بازجای بردن .

الْأَطْوَاءُ الناقه : راه های پیه پهلوهای
ماده شتر .

الْإِغْوَاءُ : بی راه گردانیدن .

الْإِقْوَاءُ : خالی شدن سرای .

الْإِقْوَاءُ : به بیابان رسیدن .

الْإِقْوَاءُ : به جایگاه خالی فرود آمدن .

الْإِقْوَاءُ : سپری شدن توشه .

الْإِقْوَاءُ : مختلف گردانیدن قوافی شعر .

الْإِلْوَاءُ : نیست گردانیدن .

الْإِلْوَاءُ : اشارت کردن .

الْإِلْوَاءُ : پژمریدن .

الْإِلْوَاءُ : پژمرانیدن .

الْأَدْوَاءُ : منازل ماه .

الْأَدْوَاءُ : نبات ها .

الْإِدْوَاءُ : نیت کردن .

الْإِدْوَاءُ : حاجت گزاردن .

الْإِدْوَاءُ : استخوان خرما بیفکندن .

الْأَهْوَاءُ : کام های نفس .

الْإِهْوَاءُ : آهنگ کردن .

الْإِهْوَاءُ : انداختن .

الْإِدْوَاءُ : جای دادن .

الْبَزْوَاءُ : زن سینه برون آمده .

الْجَاوَاءُ : لشکر به آهن پوشیده .

الْجَاوَاءُ : مادیان تیره رنگ .

الْجَخْوَاءُ : زن سست پوست .

الْجَلْوَاءُ : زنی که موی برپیش سر ندارد .

الْحَدْوَاءُ : بان شمال .

الْحَلْوَاءُ : شیرینی .

الْحَنْوَاءُ : ماده شتری که بر پشت کوزی دارد .

الْحَوَاءُ : زن سیاه فام لب .

الْحَوَاءُ : مار افسای .

الْحَوَاءُ : نبات هایی بود .

الْخَدْوَاءُ : زن سست گوش .

الْخَدْوَاءُ : نباتی بود که چون دراز گردد

سست شود .

الدَّجْوَاءُ : ماده شتری سیاه موی .

الدَّفْوَاءُ : ماده شتری دراز گردن .

الدَّفْوَاءُ : ماده میش سرو واپس گردن

شده .

الدَّفْوَاءُ : عقاب ماده .

الدَّفْوَاءُ : درخت بزرگ .

السَّخْوَاءُ : زمین نرم .

السَّعْوَاءُ : بهری از شب .

السَّفْوَاءُ : ماده استری که موی برپیشانی

کم دارد .

الشَّعْوَاءُ : لشکر پراکنده .

الشَّغْوَاء : زنی که دندانی فزون دارد .

الشَّغْوَاء : عقاب ماده .

الشَّوَاء : بریانگر .

الصفَّوَاء : سنگ نسو و سخت .

الضَّهْوَاء : زنی که حیاض نشود^۱ .

العَثْوَاء : پیر زن به سال بزرگ .

العَثْوَاء : ماده گفتار بسیار موی .

العُدْوَاء : مشغولی .

العُدْوَاء : زمین سخت و خشک .

العُدْوَاء : دوری سرای .

العُرْوَاء : لرزه تب .

العَشْوَاء : زن شب کور .

العَشْوَاء : ماده شتری که پیش خویش نیبند .

العَكْوَاء : ماده میش سیاه و دنب سپید .

العَوَاء : ستاره ای از منازل ماه .

العَوَاء : کون .

العَشْوَاء : مادیان سپید سر و جزو .

الغُلْوَاء : اول جوانی .

الغُلْوَاء : رفتن چنانکه باز نتوان داشتن .

الفَجْوَاء : زنی که زانوهاش از یکدیگر

دور بود .

الفَجْوَاء : کمان زه از دسته دور .

الفَحْوَاء : مقصود از سخن .

الفَنْوَاء^۲ : درخت بسیار شاخ .

الْقَرْوَاء^۲ : ماده شتر سخت پشت و جزو .

الْقَصْوَاء : ماده شتری بریده گوش .

الْقَصْوَاء : ماده بز بریده گوش .

الْقَصْوَاء : نام شتر پیغامبر ، علم .

الْقَعْوَاء : زن باریك ساق .

الْقَنْوَاء : زن بلند بینی .

الْكِرْوَاء : زن باریك ساق .

الْأَوَاء : رنج و سختی .

الْلَخْوَاء : زن بیهدده گوی .

الْلَخْوَاء : ماده شتری که يك زانویش

ستبرتر از دیگر بود .

الْلَخْوَاء : ماده عقابی که منقار بالایش

به خلاف زیرین بود .

الْلَهْوَاء : جایگاهی بود .

المَصْوَاء : زنی که بر ران گوشت کم دارد .

المَضْوَاء : پیش رفتن .

المَطْوَاء : هنجیدن^۳ .

النَّحْوَاء : مثله .

۱- اساس « شود » و آن غلط است .

۲- این لغت از اساس محو شده است .

۳- در معجم الوسیط آمده است : « المَطْوَاء : التَّمطی عند الحمی » بنا بر این مؤلف « هنجیدن » را به معنی کنهزه و کشواکش به کار برده است .

ی

الْأَحْيَاءُ : زندگانی .

الْأَحْيَاءُ : قبیله های از عرب .

الْأَحْيَاءُ : زنده کردن .

الْأَحْيَاءُ : در فراخی نعمت و باران شدن .

الْأَشْيَاءُ : چیزها .

الْإِعْيَاءُ : مانده کردن .

الْإِعْيَاءُ : مانده شدن .

الْأَفْيَاءُ : سایدها پس زوال .

الْمُتَدِيَاءُ : زن بزرگ پستان .

الْشَّرِيَاءُ : زمین نمودار .

الْحَشِيَاءُ : زنی که علت دما^۱ دارد .

الْخَذِيَاءُ : شاگردانه .

الْخَزِيَاءُ : زن شرمگن .

الدَّخِيَاءُ : شب تاریک .

الدَّهِيَاءُ : سختی سخت .

الْصَدِيَاءُ : زن تشنه .

الضَّحِيَاءُ : شب روشن بی ابر .

الضَّمِيَاءُ : زنی که^۲ حیضش نیوفتد .

ذ

الْجِلْدَاءَةُ : مثلها .

الْمَهْدَاءَةُ : بیهوده گوی .

ز

الزَّيْزَاءَةُ : کناره پر مرغ .

الزَّيْزَاءَةُ : زمین پشته .

ق

الْقِيَاءَةُ : زمین سخت قراخ .

ل

الْثَلَاءَةُ : خار خرما بن .

ه

الْمَهْوَاهَاءَةُ : مردم کم خرد .

و

الْحَوَاءَةُ : نباتی بود .

الْخُمَاسِي

الْإِرْقِيَاءُ : رأی دیدن .

الْإِسْتِيَاءُ : سبق بردن .

الْإِلْتِيَاءُ : درنگی شدن .

الْإِدْتِيَاءُ : دور شدن .

۱- دما : بفتح اول بر وزن هوا ، به معنی دم و نفس باشد (برهان) و در المنجد آمده :

«حشياء : المصاب بالحشی و حشی را چنین معنی کرده است : مرض فی الریه یصیرالتنفس صعباً وهو

علة الربو» و مقصود از «دما» در متن همین مرض است .

۲- «که» از اساس محو

ب

الإحتباء : بر گزیدن .

الأحباء : دوستان .

الإحتباء : ازار بستن .

الإحتباء : پنهان شدن .

الإرتباء : چشم داشتن .

الأرباء : پسران زن .

الأطباء : بچشکان .

الإطباء : خواندن .

الأقرباء : نزدیکان .

الإکتباء : خویشتن را بخور کردن .

الانسیاء : از چیزی بیرون آمدن .

الأنصباء : بهره‌ها .

الالباء : خردمندان .

الحنظباء : خوزدوی نر .

العنظباء : ملخ نر .

النکباء : بادی که میان صبا و شمال جهد .

الهارباء^۱ : ماهی خرد .

الهندباء : کاسنی .

ث

الإحتباء : بفریفتن .

الإحتباء : فریفته شدن .

الإحتباء : شرم داشتن .

الحفیتاء : شگرف و زفت .

ث

الإرتشاء^۲ : شوریده شدن .

الثلاثاء : سه شنبه .

القریشاء : نام جایگاهی بود .

القریشاء : گونه‌ای از خرما بن .

الکریشاء : مثله .

الکثائماء : زمین بسیار خاك .

ج

الإرتجاء : اومید داشتن .

الالتجاء : پناه گرفتن .

الادتیجاء : بایکدیگر راز کردن .

الحویجاء : اندر بایست .

الخباجاء : شتری که گشنی بسیار

کند .

الخبججاء : مرد دراز پای .

الدحرجاء : لعبت که کودکان بدو بازی .

الشججاء : مرد دراز پای .

العریجاء : نیم روز .

۱- در اساس با راء و یاء آمده که غلط است . ۲- این لغت و معنی آن از

اساس محو شده است .

المُرَّجَاء : هر روز آب دادن شتر .

الْمُؤَدَّجَاء : اندر بایست .

النَّفَرَجَاء : آنکه عورت خود برهنه کند .

ح

الاجْتِجَاء : از بن برکندن .

الاشِّجَاء^۱ : تنگ دستان .

الاصِّحَاء^۱ : تن درستان .

الائْتِجَاء : ریش در آوردن .

الائْتِجَاء : پوست از درخت باز کردن .

الادْتِجَاء : اعتماد کردن .

الانْتِجَاء : آهنگ کردن .

الانْمِجَاء : سترده شدن .

الكَرَّوْحَاء : رفتنی که گام نزدیک نهند .

خ

الائْتِخَاء : نان تر کرده خوردن .

الانْتِخَاء : بزرگواری کردن .

د

الابْتِدَاء : آغاز کردن .

الاجْتِدَاء : عطا خواستن .

الارْقِدَاء : دستار بر سر پیچیدن .

الارْمِدَاء : خاکستر^۲ .

الاشْدَاء : سخت دلان .

الاعْتِدَاء : از حد درگذشتن .

الاعْتِدَاء : بیدار کردن .

الاعْتِدَاء : بامداد کردن .

الافْتِدَاء : خویشتن باز خریدن .

الاقْتِدَاء : بر پی کسی رفتن .

الانْتِدَاء : انجمن کردن .

الانْتِدَاء : به انجمن شدن .

الاهْتِدَاء : راه راست گرفتن .

الاهْتِدَاء : راه یافتن .

الاولْدَاء : دوستان .

الرُّعْمِدَاء : آنچه از فضل طعام بریزد .

الرَّمْدَاء : خاکستر .

السُّوْدَاء : میان دل .

السُّوْدَاء : جایگاهی بود .

العَبْدَاء : بندگان .

ذ

الاحْتِدَاء : به کسی پی بردن .

الاحْتِدَاء : بر نهاد کسی کار کردن .

الاحْتِدَاء : تعلیم در پای کردن .

الاعْتِدَاء : غذا گرفتن .

ر

الاجْتِرَاء : دلیر شدن .

۲- خاکستر گون شدن درست است .

۱- در اساس بدون تشدید آمده .

الاذراء : فریفتن .

الاذراء : بردمیدن .

الازدراء : خوار داشتن .

الاستیراء : برگزیدن .

الاستیراء : خرید و فروخت کردن .

الاعتیراء : بد کسی فرود آمدن .

الاعتیراء : رسیدن .

الاعتیراء : بدی پیش آوردن .

الافتیراء : دروغ نهادن .

الافتیراء : پوستین در پوشیدن .

الافتیراء : به شهرها گردیدن .

الاكتیراء : به کری شدن .

الامتیراء : به شك بودن .

الامتیراء : بیرون آوردن .

الابزاء : پیش آمدن .

الاندراء : کوز شدن .

الانسرائ : غم و رنج زایل شدن .

الانفراء : شکافته شدن .

البتیراء : آفتاب .

الحمیراء : عایشه رضی الله عنها .

الحمیراء : مرغ سرخ سر .

الشعیراء : گوندای از مگس بود .

العشوراء : عاشوراء .

عفاراء : نام شهری بود .

الغبیراء : سنجید .

الغبیراء : نبیذ گاورس .

الغریراء : مرغی بود .

الکدیراء : خرمای به شیر آغشته .

المزیراء : جو دو پهلو .

ز

الاجتیراء : بسنده شدن .

الاعتیراء : خویشتن را به کسی باز خواندن .

الاعزاء : عزیزان .

الزبازاء : مرد کوتاه .

العزیزاء : استخوان بن دنبال .

الثغیراء : سولاخ موش دشتی .

ص

الاحتیاء : آشامیدن .

الاحیاء : بخیلان و ناکسان .

الأخمیاء : روزهای پنجشنبه .

الاكتیاء : جامه پوشیدن .

الایتماء : از هم دور شدن .

الایتماء : دور شدن .

الایتماء : پی بردن .

البرساء : مردم .

البرئساء : مثله .

الحفساء : مرد کوتاه و شگرف .

الخنفساء : خوزدو .

الدبساء : ملخ ماده .

الطرفساء : گرد و تاریکی .

الطرمساء : مثله .

العجساء : تاریکی شب .

العجساء : گونه‌ای از رفتن .

العجساء : شتر بزرگ پیر .

العجساء : مثله .

العواساء : خوزدوی آستن .

الملیساء : چرخ .

الملیساء : نیم روز .

ش

الاحتشاء : آکندن زن حایض فرج را

به چیزی .

الارقيشاء : رشوت ستدن .

الانقيشاء : مست شدن .

ص

الاختشاء : خویشتن خصی کردن .

الاعتشاء : به شمشیر زدن .

الانتشاء : برگزیدن .

الانتشاء : موی دراز شدن .

الحرقشاء : جانوری است مانند کتله .

الخصاء : درویشی .

الشصاء : عیش ناخوش .

الشصاء : آنکه بار بر کاوان برد .

الشصاء : زمین درشت .

العقیصاء : شکنجه خرد که با بزرگ

بیوشیده باشد .

الغمیصاء : ستاره‌ای بود که وی را

شعرای شامی خوانند .

الغمیصاء : نام جایگاهی بود .

القرقصاء : بر سر انگشتان نشستن .

ض

الارقيضاء : پسندیدن .

الارقيضاء : خشنودی کردن .

الارمضاء : ماه‌های رمضان .

الاقضاء : تقاضا کردن .

الانتضاء : تیغ از نیام بر کشیدن .

الانقيضاء : به سر آمدن روزگار .

الترکضاء : گونه‌ای از رفتن .

ط

الاختطاء : گام نهادن .

الامتطاء : مرکب گرفتن .

الْجَمَّطَاءُ : کوتاه بزرگ شکم .

الرَّاهِطَاءُ : سولاخ موش دشتی .

السَّوِيطَاءُ : طعامی بود .

الْقَبِيطَاءُ : ناطف^۱ .

الْمُرِيطَاءُ : پوست شکم از ناف تا زهار .

الْمَطِيطَاءُ : خرامیدن .

ظ

الْإِحْتَظَاءُ : بهره‌مند شدن .

الْإِحْتِظَاءُ : برافروختن آتش .

الْإِلْتِظَاءُ : زبانه زدن آتش .

الْجِلْحِظَاءُ : زن بسیار موی .

الْجِلْحِظَاءُ : زمین بی درخت .

ح

الْإِدْعَاءُ : فراز خواستن .

الْإِدْعَاءُ : دعوی کردن .

الْأَرْبِيعَاءُ : چهارشنبه .

الْأَرْبِيعَاءُ : چوب‌های خرد .

الْأَرْبِيعَاءُ : چوب خیمه .

الْأَرْبِيعَاءُ : نام جایگاهی بود .

الْإِرْقِيعَاءُ : چرا کردن .

الْقَاصِيعَاءُ : سولاخ موش دشتی .

الْقَطِيعَاءُ : گوندای از خرهای دون .

الْوَاقِيعَاءُ : نشستن دده .

خ

الْإِبْتِغَاءُ : جستن .

الْإِرْقِيعَاءُ : کف شیر بخوردن^۲ .

الْبَالِغَاءُ : پایچه .

ف

الْإِحْتِفَاءُ : بیرون آوردن .

الْإِحْتِفَاءُ : برکندن .

الْإِحْتِفَاءُ : پای برهنه شدن .

الْإِحْتِفَاءُ : پنهان کردن .

الْإِحْتِفَاءُ : آشکارا کردن .

الْإِسْتِفَاءُ : شفا دادن .

الْإِصْطِفَاءُ : برگزیدن .

الْإِعْتِفَاءُ : عطا خواستن .

الْإِقْتِفَاءُ : برگزیدن .

الْإِقْتِفَاءُ : از پس فراز شدن .

الْإِكْتِفَاءُ : بسنده کردن .

الْإِكْتِفَاءُ : بسنده شدن .

الْإِفْتِفَاءُ : بیرون شدن .

الْإِفْتِفَاءُ : نیست شدن .

۱- نوعی حلوا که به فارسی شکرینه گویند (ناظم‌الاطبا) .
۲- در متن «بخورن» بدون دال است .

الانْتِفَاء : بی گناهی نمودن .

الانْتِفَاء : بازگشتن .

ق

الِإِقْتَاء : پرهیزدن .

الِإِرْقَاء : به بالا بردن .

الْأَرْقَاء : بندگان .

الِاسْتِقَاء : آب برکشیدن .

الْأَصْدِقَاء : دوستان .

الِاعْتِقَاء : بازداشتن .

الِاعْتِقَاء : کندن چاه از چپ و راست .

الِاعْتِقَاء : غلبت کردن .

الْأَفْرَقَاء : گروه ها .

الِإِلْتِقَاء : با هم رسیدن .

الِإِلْتِقَاء : یکدیگر را دیدن .

الِإِنْتِقَاء : برگزیدن .

الانْتِفَاء : مغز از استخوان بدر آوردن .

الْحَرُوقَاء : سوخته آتش .

الْحَمِيقَاء : باد آبله .

الْخَلِيقَاء^۱ : اسبی که گشنی نکند .

الْخَلِيقَاء : بعضی گویند که بینی اسب .

الدَّبُوقَاء : مرد شکم خواره .

الدَّبُوقَاء : دبق^۲ .

الزُّرَيْقَاء : آب روغن .

الصُّلَيْقَاء : مرغی باشد .

الطَّبَاقَاء : آنکه کار بر وی بیوشد .

الطَّبَاقَاء : شتری که گشنی نکند .

العَائِقَاء : خاك سولاخ خرگوش .

النَّاعِقَاء^۲ : سولاخ موش دشتی .

النَّافِقَاء^۳ : مثله .

ك

الِإِقْتَاء : تکیه کردن .

الِاسْتِقَاء : از کسی یا از چیزی نالیدن .

الِاسْتِقَاء : گله کردن .

الْبَرَاكَاء : سختی و دشواری چیزها .

الْبَرَاكَاء : استادان در جنگ .

بَرَكَاء : نام جایگاهی بود .

الدَّيْسَاء : گله گوسفند .

ل

الِإِبْتِلَاء : بیازمودن .

الِإِبْتِلَاء : مبتلا کردن .

الِاجْتِلَاء : جلوه کردن .

الِاجْتِلَاء : به چیزی نگریستن .

۲- به کسر اول چیزی مانند سریشم

۱- «خاء» کلمه در اساس بدون حرکت است .

۳- از اساس محو شده است .

که بدان مرغان را شکار کنند (ناظم الاطباء) .

الْأَجْلَاءُ : بزرگواران .

الْإِخْتِلَاءُ : گیاه و هائندش درودن .

الْأَخْلَاءُ : دوستان .

الْأَدْلَاءُ : راه نمایان .

الْأَذْلَاءُ : مردمان خوار .

الْإِسْتِلاءُ : مسکه را روغن کردن .

الْإِصْطِلَاءُ : به آتش بتفتن .

الْإِطْلَاءُ : دارو بر خود اندودن .

الْإِعْتِلَاءُ : بلند شدن .

الْأَعْلَاءُ : بیماران .

الْإِغْتِلَاءُ : جوشیدن .

الْإِفْتِلَاءُ : بچه از شیر باز بریدن .

الْإِكْتِلَاءُ : برگرده زدن .

الْإِكْتِلَاءُ : برخیز کردن .

الْإِكْتِلَاءُ : بیدار بودن .

الْإِمْتِلَاءُ : پر شدن .

الْإِنْبِجَالُ : باز شدن ابر و جزو .

الْإِنْخِلَاءُ : بریده شدن .

الْإِنْسِلَاءُ : بی اندوه و بی عشق شدن .

الْإِيتِلَاءُ : تقصیر کردن .

الْإِيتِلَاءُ : سوگند خوردن .

الْبَاقِلَاءُ : باقلی .

الْجُلُوءُ : جایگاهی بود .

الْحَرَمَاءُ : مثله .

الْحَوْصَاءُ : چینیدان مرغ .

الْحَوْصَاءُ : جایگاهی بود .

الرَّقِيَاءُ : گوندای از عنکبوت بزرگ .

الْعُنْصَاءُ : پیاز دشتی .

الْقَرَمَاءُ : جایگاهی بود .

الْتَبَوَاءُ : کاجی .

كَرْبَلَاءُ : آنجا که حسین را رضی الله

عنه بکشتند .

هَوْلَاءُ : اینان .

م

الْإِحْتِمَاءُ : پرهیز کردن .

الْإِحْمَاءُ : خویشاوندان .

الْإِرْقِمَاءُ : با کسی تیر انداختن .

الْإِرْقِمَاءُ : انداخته شدن .

الْإِعْتِمَاءُ : برگزیدن .

الْإِنْتِمَاءُ : خود را به کسی باز خواندن .

الْإِنْصِمَاءُ : بیش باز بردن .

الْإِنْكِمَاءُ : پنهان شدن .

الدَّائِمَاءُ : سولاخ موش دشتی .

الدَّهْمَاءُ : سختی زمانه .

العباء : مردم کم خرد .

ن

الابتناء : بنا کردن .

الاجتناء : بار از درخت باز کردن .

الادناء : نزدیک آمدن .

الاستناء : آب بر کشیدن .

الاضطناء : لاغر شدن .

الاضطناء : شرم داشتن .

الاضناء : بخیلان .

الاطناء : لاغر شدن .

الاظناء : مثله .

الاعتناء : تیمار داشتن .

الاقتناء : به سرمایه گرفتن .

الاقتناء : کسب کردن .

الاكتناء : کنیت نهادن .

الامتناء : به مناسبت شدن .

الانثناء : باز گردیدن .

الانثناء : دوتا شدن .

الانحناء : مثله .

ه

الازدهاء : خوار داشتن .

الاشتباء : آرزو کردن .

الاقتباء : باز ایستادن .

الاقتباء : باز بودن .

الاقتباء : به کناره رسیدن .

الاقتباء : به غایت چیزی رسیدن .

و

الاجتواء : ناخوش آمدن .

الاجتواء : بر چیزی دست یافتن .

الاجتواء : جمع کردن .

الادواء : پوست سرشیر بخوردن .

الارقيواء : سیراب شدن .

الارقيواء : ایستادن .

الاستواء : راست شدن .

الاستواء : برابر شدن .

الاستواء : بلند شدن .

الاستواء : به تمامی جوانی رسیدن .

الاستواء : به چیزی آهنگ کردن .

الاستواء : مستولی شدن .

الاستواء : قرار گرفتن .

الاستواء : بر چیزی دست یافتن .

الاستواء : بریان کردن .

الافتواء : خدمت کردن .

الاكتواء : داغ کردن .

الْإِكْتِوَاءُ : درمانیدن و کند شدن .

الْإِكْتِوَاءُ : از خود نمودن آنچه نبود .

الْإِلْتِوَاءُ : پیچیده شدن .

الْإِفْتِوَاءُ : نیت کردن .

الْإِفْزِوَاءُ : به يك سو شدن .

الْإِفْزِوَاءُ : به هم آمدن .

الْإِدْشِوَاءُ : بریان شدن .

الْإِطْطِوَاءُ : نور دیده شدن .

الْإِذْهِوَاءُ : فرود آمدن .

ی

الْأَقْبِیَاءُ : ترسکاران .

الْأَقْوَیَاءُ : مهمانان .

الْأَجْرِیَاءُ : وکیلان .

الْأَجْرِیَاءُ : پیغام گزاران .

الْأَحْرِیَاءُ : سزاواران .

الْأَدْعِیَاءُ : پسر خواندگان .

الْأَدْعِیَاءُ : حرام زادگان .

الْأَزْکِیَاءُ : پارسایان .

الْإِسْتِیَاءُ : اندوهگن شدن .

الْأَسْخِیَاءُ : جوامردان .

الْأَسْرِیَاءُ : مهتران .

الْأَسْمِیَاءُ : همنامان .

الْأَشْقِیَاءُ : بدبختان .

الْأَصْفِیَاءُ : دوستان خالص .

الْأَغْنِیَاءُ : توانگران .

الْأَغْوَیَاءُ : بی راهان .

الْأَقْوَیَاءُ : نیرومندان .

الْأَكْرِیَاءُ : خربندگان .

الْأَكْمِیَاءُ : دلیران .

الْأَكْنِیَاءُ : هم کنیتان .

الْأَنْبِیَاءُ : پیغمبران .

الْأَنْجِیَاءُ : هم رازان .

الْأَنْسِیَاءُ : فراموش کنندگان .

الْأَوْصِیَاءُ : وصیان .

الْأَوَّلِیَاءُ : دوستان .

الْبَارِیَاءُ : بوریان .

الْثُرِیَاءُ : پروین .

الْجَاسِیَاءُ : سخت و ستمبر .

الْجَرَبِیَاءُ : بادی که میان شمال و دیور

جهد .

الْحَاوِیَاءُ : چرب روده .

الْحَبِیَّاءُ : جایگاهی بود .

الْحَنْدَرِیَاءُ : زمین سخت .

الْحُمِیَاءُ : قوت سیکی .

الْخَافِیَاءُ : پریان .

السَّابِیَاءُ : مشیمه .

ت

الِاسْتِيفْتَاءُ : فتوی خواستن .

الِاسْتِیْتَاءُ : گشن خواستن ماده شتر .

ج

الِاسْتِنْجَاءُ : پاک کردن مخرج پسین به

سنگ یا به آب .

الِاسْتِنْجَاءُ : شتافتن .

الدُّحْرِجَاءُ : لعبت کودکان .

المَعْلُوجَاءُ : مردمان زفت و نادان .

ح

المَشْيُوحَاءُ : زمین با درمنه .

خ

الِاسْتِرْخَاءُ : سستی اندام و جزو .

الِاسْتِرْخَاءُ : سست شدن .

الِاسْتِرْخَاءُ : فرو گذاشته شدن .

المَشْيُوحَاءُ : کرو پیران .

د

الِاسْتِجْدَاءُ : عطا خواستن .

الِاسْتِعْدَاءُ : یاری خواستن .

الِاسْتِیْدَاءُ : هدیه خواستن .

الِاسْتِیْدَاءُ : یاری خواستن .

الِاسْرِئْدَاءُ : غلبت کردن خواب بر مردم .

الاعز نداء : مثله .

السَّابِیَاءُ : بسیار شدن نسل گوسفند .

السَّابِیَاءُ : سولاخ موش دشتی .

السَّافِیَاءُ : گرد رزمگاه .

السَّافِیَاءُ : باد بسیار خاك .

السِّیْمَاءُ : نشان .

الطَّیْمَاءُ : خو .

العَبَایَاءُ : مرد درمائه به گفتار و کردار .

العَبَایَاءُ : شتری که گشنی نکند .

الفاسِیَاءُ : خوزدو .

الْقِرْحِیَاءُ : زمین هموار .

الْحَاوِیَاءُ : آهن داغ کردن .

الْحَبْرِیَاءُ : بزرگواری و پادشاهی .

الکیمیاء : معروف .

الثلُوبِیَاءُ : لوبیا .

و منه

الِاسْتِبَاءَةُ : جایگاه گرفتن .

ق

الِاسْتِیْقَاءَةُ : عاجی کردن تاقی اوفتد .

الشداسی

الِاسْتِخْبَاءُ : خیمه زدن .

الِاسْتِیْبَاءُ : خبر خواستن .

الِاسْتِیْبَاءُ : ناخوش آمدن هوای جایی .

الإعلنداء : بلند کردن .

المعبوداء : بندگان .

المغروداء : زمین با سماروغ .

ذ

الاستحذاء : فروتنی کردن .

و

الاستبراء : پاک کردن زهدان زن از

حیض .

الاستبراء : پاک کردن مخرج پیشین به

سنگ یا به آب .

الاستدراء : به سایه کردن .

الاستشاء : کار بزرگ شدن .

الاستبراء : خواندن خواستن .

الاستمراء : گوارنده آمدن .

الاستبراء : آتش بیرون آوردن .

الإعرياء : برهنه بر اسب نشستن .

المصفوراء : خردگان .

المعيراء : خران .

المعبوراء : بزرگان .

المكموراء : کسانی که سر ختنه گاه ایشان

بزرگ باشد .

ز

الاستهزاء : افسوس داشتن .

اللتغيزاء : سولاخ موش دشتی .

المزعزاء : پرپشم .

ش

الاستنساء : تأخیر خواستن .

المتيوساء : بزبان نر .

ش

الاستغشاء : جامه به سر در کشیدن .

الاستمشاء : داروی مسهل خوردن .

الاستمشاء : بوییدن .

الاستيشاء : ستور را به پاشنه بر رفتن

داشتن .

ص

الاستعصاء : بی فرمان شدن .

الاستقصاء : برکاری ایستادن .

الاستيصاء : در پذیرفتن .

ض

الاستيرضاء : خشنودی خواستن .

الاستيقضاء : حاکمی کردن .

ط

الإحبنطاء : پر خشم شدن .

الإحبنطاء : بزرگ شکم شدن .

الاستينطاء : درنگی شمردن .

الاستيعطاء : عطا خواستن .

الاستیطاء : نرم شمردن .

الاقطیطاء : اندك اندك رفتن .

الاقطیطاء : رفتن مرغ سنگ خوار .

ظ

الاجلینظاء : به ستان باز خفتن و پای ها

در هوا کردن .

ح

الاستبدعاء : خواندن .

الاستیرعاء : نگاه بانی خواستن .

الاستسعاء : کار کردن خواستن .

الاستینعاء : رمیدن .

الاستینعاء : پیش باز شدن .

ف

الاستجفاء : جافی آمدن .

الاستخفاء : پنهان شدن .

الاستدفاء : بتفتن .

الاستشفاء : شفا جستن .

الاستضفاء : همه مال بستن .

الاستعفاء : عفو کردن خواستن .

الاستکفاء : کفایت کردن خواستن .

الاستیفاء : تمام کردن .

الاستیفاء : تمام شدن .

الاطلینفاء : بر زمین وا دوسیدن .

ق

الاستیبقاء : باقی گذاشتن .

الاستیبقاء : بقا جستن .

الاستیرقاء : افسوس کردن .

الاستسقاء : زرد آب که در شکم او افتد .

الاستسقاء : آب خواستن .

الاستلقاء : به ستان باز خفتن .

الاستلنقاء : به روی خفتن .

ك

الاستیكاء : بگریانیدن .

البعكوكاء : بدی .

المعكوكاء : مثله .

ل

الاحلیلاء : شیرین شدن .

الاذلیلاء : پنهان شدن .

الاستحلاء : شیرین آمدن .

الاستحلاء : شیرین داشتن .

الاستخلاء : خالی خواستن .

الاستشلاء : برمانیدن .

الاستشلاء : توانایی بجای آوردن .

الاستعلاء : بزرگوار شدن و غالب شدن .

الاستفلاء : سروا جستن .

الاستیملاء : املا خواستن .

الِاسْتِيْلَاءُ : دست یافتن .

الِاسْتِيْلَاءُ : زره پوشیدن .

الِاقْلِيلَاءُ : بی آرام شدن .

الْمَنْغُولَاءُ : گله شتران .

م

الِاحْمِيْمَاءُ : سیاه شدن .

الِاسْتِدْمَاءُ : چشم داشتن .

الِاسْتِيْمَاءُ : پرستار خریدن .

ن

الِاسْتِثْنَاءُ : ثنا گفتن .

الِاسْتِثْنَاءُ : ان شاء الله گفتن درسوگند .

الِاسْتِدْنَاءُ : نزدیک کردن .

الِاسْتِغْنَاءُ : بی نیاز شدن .

الِاسْتِمْنَاءُ : بیرون آمدن منی .

الِاسْتِيْنَاءُ : روشن شدن .

الْمَاتُوْنَاءُ^۲ : خران .

و

الِاسْتِغْوَاءُ : بی راه کردن .

الِاسْتِهْوَاءُ : سرگشته شدن .

الِاسْتِهْوَاءُ : افکندن .

ی

الِاسْتِحْيَاءُ : زنده گذاشتن .

الِاسْتِحْيَاءُ : شرم داشتن .

الکنى و غيرها

أُمُّ الظُّبَاءِ : دشت .

أَبُورَجَاءٍ : کنیت سفره .

أَرْضُ سَخَاءٍ : زمین سست نرم .

قُبُورُ الشَّهْدَاءِ : قطایف .

لَحِيَّةُ حَدَاءٍ : ریش کوتاه .

بَنُو الْغُبَرَاءِ : درویشان .

بَنُو الْغُبَرَاءِ : دزدان .

بَنُو قَنْطُورَاءٍ : ترکان .

حَبَّةُ الْخَضْرَاءِ : و نمشك .

سَنَةُ حَمْرَاءٍ : سال سخت .

قَنَاةُ سَرَاءٍ : نيزه میان تهی .

وِطَاءَةُ حَمْرَاءٍ : و طای نو .

عِزَّةُ قَعَسَاءٍ : بی همتایی پاینده .

كَلِمَةُ عَوْصَاءٍ : يك سخن غریب .

أَبُو الْبَيْضَاءِ : کنیت حبشی .

أَبُو الْمَضَاءِ : کنیت اسب .

أَبُو الْوَضَاءِ : کنیت چراغ .

۱- استندمیت ما عند فلان اذا تتبعته و اخذته . و استندمى الشئى : طلبه (لسان العرب) .

۲- در اساس با ثاء مثلث آمده که غلط است .

أُمُّ بَيْضَاءَ : کنیت دیگک .

أَحْمَرُ الطَّلَعَاءِ : قی .

أَبْوَالُ الشَّفَاءِ : کنیت شکر .

بَقْلَةُ الْحَمَقَاءِ : پرپهن .

دَارُ الْبَقَاءِ : بهشت .

ابن ذُكَاءٍ : سپیده دم .

سَنَةُ رَمْلَاءُ : سالی که باران کم بارد .

لَيْلَةُ لَيْلَاءُ : شبی تاریک .

أَعْنَانُ السَّمَاءِ : چندانکه بتوان دید از

آسمان .

أُمُّ السَّمَاءِ : راه گاه کشان .

شَرَجُ السَّمَاءِ : مثله .

إِبْنُ الْمَاءِ : مرغابی .

بَنَاتُ الْمَاءِ : مرغابی آبی .

بَنَاتُ الْمَاءِ : هر جانور که در آب بود .

ذَوْرُ الْمَاءِ : سبزی که بر سر آب بود .

وِطَاءَةُ دَهْمَاءُ : وطای کهن .

يَبَسُ الْمَاءُ : خوی خشک شده .

قَرِيْبَةُ غَنَاءُ : دیه بسیار مردم .

رِيْحُ وَرْهَاءُ : باد زود جهنده .

سَحَابُ وَرْهَاءُ : ابری که باران باز نگیرد .

عَنْزُ أَبْوَاءُ : بزی که از بوی بول بیمار

شود .

مَاءُ رَوَاءُ : آب پیدا بر روی زمین .

إِمْرَأَةٌ سَوَاءُ : زن زشت .

مَفَازَةُ شَجَوَاءُ : بیابانی که درو دشوار

توان شدن .

شَجَرَةُ فَنَوَاءُ : درختی که شاخه هایش

تباه شود .

أَرْضُ غَضِيَاءُ : زمین که در وی امرود

کوهی بسیار بود .

دَاءُ دَعِيَاءُ : درد بی درمان .

كَلِمَةُ طَخِيَاءُ : سخنی که نه بتازی بود .

والله اعلم .

سپری شد کتاب الف بحمد الله تعالی ومنه و کرمه

کتاب همزه

از قانون ادب و او هشت نوع است :

نوع اول

الْجَبَّاءُ : سماروغ .

الْجَبَّاءُ : خاص پادشاه .

الْخَبَّاءُ : عطا دادن .

سَبَّاءٌ : قبیله‌ای بود .

سَبَّاءٌ : شهری بود .

الْثَبَّاءُ : دلماب .

النَّبَّاءُ : خبر .

الْوَبَّاءُ : بیماری عام .

ث

الْوَتَّاءُ : کوفتگی اندام .

ج

الْحَجَّاءُ : بخیلی کردن .

الْدَّجَّاءُ : پناهگاه .

الْدَّجَّاءُ : پناه کردن .

د

الْحَدَّاءُ : تبرهای سنگ شکاف .

الْحَدَّاءُ : مهر بانی کردن زن بر فرزند .

الْحَدَّاءُ : بریدن مشیمه گوسفند .

الْحَدَّاءُ : زغنان .

الْصَّدَّاءُ : زنگار .

الْصَّدَّاءُ : زنگار گرفتن .

الْهَدَّاءُ : کور شدن .

ذ

الْخَدَّاءُ : خواری .

ر

الْبَرَّاءُ : خانه‌های شکارکن .

الذَّرَّاءُ : سپید موی شدن .

الْفَرَا : گورخر تر .

ش

الرَّشَا : بچه آهو .

النَّشَا : بیرون آمدگان از کودکی .

النَّشَا : بعضی گویند که کنیزکان خرد .

ض

الْخِضَا : تازه شدن چیزی تر .

الْقِضَا : عیب در آمدن در نسب به دروغ .

الْقِضَا : کهن شدن جامه و مانندش .

ط

الْخِطَا : گناه .

الرَّطَا : کم خردی .

ف

الْحَفَا : بیخ گیاه حصیر .

الدَّفَا : گرما .

الدَّفَا : دو تا شدن .

الْلَفَا : خاك و خاشاك .

النَّفَا : گیاهی تنك بر آمده .

ك

الشَّكَا : شكاف ناخن .

ل

الْحَلَا : تب خاله که بر لبها پدید آید .

الْعَلَا : گیاه تر .

الْعَلَا : مرزکشت .

الْمَلَا : خو .

الْمَلَا : بزرگواران گروه .

م

الْحَمَا : گل گندیده در آب .

الْظَمَا : تشنه شدن .

ن

الْجَنَّا : کور شدن .

الْطَنَّا : دردمند شدن شتر از تشنگی .

الْوَنَّا : رنجور شدن .

ومنه بزيادة الهاء

الْجَبَاة : سماروغها .

الْخُبَاة : زنی که از مرد پنهان شود .

الْمُبَاة : ماده شیر .

ج

الْخَجَاة : مرد کم خرد .

الْخَجَاة : گشنی که بسیار گشنی کند .

د

الْحَدَاة : تبر سنگ شکاف .

حَدَاة : نام دیهی بود .

الْحِدَاة : مرغ گوشت ربای .

الْهَدَاة : گونه‌ای از دویدن .

الْهَدَاة : راه نمایان .

ش

الْأَشَاءُ : خرما بن خرد .

ط

الْحَطَّاءُ : شپش خرد .

ف

النَّفَّاءُ : گیاه تُنک برآمده .

ق

التَّقَاءُ : پرهیزکاران .

ك

التَّكَّاءُ : بالش تکیه .

التَّكَّاءُ : آنکه تکیه بسیار زند .

الزَّكَّاءُ : آنکه مالش نقد حاضر بود .

الزَّكَّاءُ : مرد فراخ دست .

الذِّكَّاءُ : نباتی باشد .

ل

الْعَلَاءَةُ : جایگاهی بود .

الْعِلَاءَةُ : نگاه داشتن .

الرباعی

الْجُبَّاءُ : بد دل .

الْمَخْبَأُ : نهان دان سرای .

الْمَرْبَأُ : جای دیدبان .

الْمَسْبَأُ : راه در کوه .

الْمَسْبَأُ : سیکی خریدن .

الْمَضْبَأُ^۱ : جایی که بدو درپوشند .

الْمُلْبَأُ : گوسفند خرد .

ج

الْمَلْجَأُ : پناه گرفتن به کسی .

الْمَلْجَأُ : پناهگاه .

الْمَنْجَأُ : مثله .

ح

الْمَلْحَأُ : میان پشت .

د

الْأَصْدَأُ : شتر دیزه^۲ .

الْأَهْدَأُ : مرد کوثر .

الذَّهْدَأُ : مردم .

الْمَبْدَأُ : این جهان .

الْمَبْدَأُ : آغاز چیزی .

و

الْأَذْرَأُ : مرد سپید سر .

الْأَذْرَأُ : گوسفند سپید گوش و سیاه تن .

التَّدْرَأُ : مرد قوی بر دفع دشمنان .

التَّدْرَأُ : سرور گروه .

ش

الْخِشَأُ : زمین ریگستان .

۲- مقصود سیاه مایل به سرخ است .

۱- مَخْبَأُ (المنجد) .

المِحْشَأُ : گليم ستمبر .

الْمَنْشَأُ : آرامگاه .

الْمَنْشَأُ : بر رستن .

ض

المِحْضَأُ : تنور آشيب .

ط

الْأَرَطَأُ : مرد کم خرد .

الْأَفْطَأُ : پهن بينی .

ف

الْقَفَأُ : سپندان سپيد .

الْمَرْفَأُ : آنجا که کشتی به کنار کشند .

ق

الْمَشْقَأُ : تارك سر .

الْمِشْقَأُ : شانه .

ك

الْمَرْكَأُ : پناهگاه .

الْمَمْتَأُ و الْمَمْتَأُ : مرغی باشد .

ل

الْمَلَأُ : آنجا که کشتی به کنار کشند .

م

السَّحْمَأُ : سولاخ مقعد .

ن

الْأَجْنَأُ : مرد کور .

الْأَدْنَأُ : آنجا که کشتی به کنار کشند .

الْمُجْنَأُ : سپر .

الْمَشْنَأُ : مرد زشت دیدار .

الْتَانَأُ : مرد سست .

ی

الضَّهْيَأُ : زنی که حیض نشود .

و منه

الْمَرْبَأَةُ : جایگاه دیدبان .

ث

الثَّادَأَةُ : سیراب گردانیدن .

ج

الْجَاجَأَةُ : شتر را به آب خوردن

خواندن .

د

الدَّادَأَةُ : بانگ سنگها در سيل آب .

الدَّادَأَةُ : رفتن سخت زود .

ر

إِمْرَأَةٌ : زن .

الرَّأْرَأَةُ : پیوسته جنبیدن دیده چشم .

الرَّأْرَأَةُ : خواندن گوسفند .

ز

الرَّازَاةُ^۱ : جمع کردن .

ص

السَّاسَاةُ : خر را به آب خوردن خواندن .

الْمِنْسَاةُ : چوب دستی .

ص

الصَّاصَاةُ : جنبانیدن سگ بچه چشم

را پیش از باز کردن .

ض

الْمِيضَاةُ : آنچه بدو دست و روی شویند .

ط

الْمَطَاطَاةُ : سر فرو آوردن .

ف

الْفَافَاةُ : زبان با فی^۲ گردانیدن .

الْمُدْفَاةُ : ماده شتر بسیار پشم .

ك

الْعَاكَاةُ : گرد آمدن .

الْعَاكَاةُ : بد دل شدن .

ل

الْلَالَاةُ : درخشیدن .

ن

الْمَشْنَاةُ : دشمنی کردن .

الْمَقْنَاةُ : جایی که آفتاب بدو نرسد .

النَّانَاةُ : اول مسلمانی .

النَّانَاةُ : سستی .

النَّانَاةُ : درهم آمیختن رای .

النَّانَاةُ : سست کردن رای .

ه

الْبَاهَاةُ : شتر را به علف خوردن

خواندن .

و

الْوَاوَاةُ : آمیختگی آوازاها .

ی

الْمَفْيَاةُ : سایه گاه .

الْخَمَاسِي

الْحَفِيَّتَا : مرد کوتاه فربه .

ز

الْمُرَزَا : آنکه خیرش به مردم رسد .

ص

الْجَفِيَّسَا : مرد کوتاه فربه .

ش

الْطَفَنَسَا : مرد بد دل .

ط

الْجَبْنَطَا : مرد دلیر .

۲- « فی » یعنی حرف فاء .

۱- این لغت را با این معنی در لسان نیافتم .

ل

الْمُتَلَّأُ : آنجا که کشتی بندند به کنار دریا.

ن

الْمُهَيَّأُ : بزم آورد.

الْيُرْنَأُ : حنی.

و

الْمَبْرُوءُ : آنجا که فرود آیند.

و منه

الْمُحَابَّاءُ : خاص پادشاه شدن.

الْمُخَبَّاءُ : زن پردگی.

الْمُرَابَّاءُ : ترسیدن.

ج

الْمُفَاجَّاءُ : کسی را ناگاه گرفتن.

و

الْمُبَارَّاءُ : از یکدیگر جدا شدن.

الْمُدَارَّاءُ : یکدیگر را دفع کردن.

ط

الْمُوَاطَّاءُ : سزاوار آمدن.

ف

الْمُرَائَاءُ : نزدیک شدن.

الْمُكَافَّاءُ : کسی را بر کردار او مکافات

کردن.

ك

الْمُدَاكَّاءُ : مزاحمت کردن.

ل

الْمُمَالَّاءُ : یاری کردن.

و

الْمُنَاوَّاءُ : با کسی دشمنی داشتن.

الْمُهاوَّاءُ : موافقت کردن.

السداسی

الْمُتَوَضَّاءُ : آبخانه.

هـ

أَرْضٌ مُودَّاءٌ : زمین هلاک کننده.

رَجُلٌ هَزَّاءٌ : مردی که بر مردمان فسوس

کند.

إِمْرَأَةٌ وَكَاءٌ : زنی که درو سستی بود.

نوع دوم

الْجَبَّوُ : ناوه که درو آب جمع کنند.

الْبَرَّةُ : خانه های شکار کن.

الْجَرَّوُ : بهری از چیزی.

الْهَزَّوُ : فسوس داشتن.

الْبَسُّوُ : شترانی که دوشنده را منع کنند.

۱- يك نوع خوردنی است از گوشت پخته و خاکینه و تیره که در نان تنك پیچند و مانند نواله سازند. و با کارد بپریذه خورند (ناظم الاطبا).

الكُفُو : همتا .

ومنه بزيادة الهاء

اللبؤة : ماده شیر .

درؤة : جایگاهی بود .

الرباعی

البؤبؤ : مهتر ظریف .

البؤبؤ : بینایی چشم .

البؤبؤ : اصل .

ج

الجؤجؤ : سینه کشتی .

الجؤجؤ : سینه مرغ .

الجؤجؤ : مرغی بود .

ط

الطؤطؤ : نام جایگاهی بود .

ل

الدؤلؤ : مروارید .

و منه

التندؤة : بن پستان .

ل

اللؤلؤة : يك مروارید .

ن

المقنؤة : جایگاهی که آفتاب بدو نرسد .

ی

المقیؤة : سایه گاه .

الخماسی

التخبؤ : خیمه زدن .

التنبؤ : دعوی پیغامبری کردن .

ت

التیهؤ : کهن شدن جامه .

ث

المتأؤؤ : بخشیدن .

ج

التجأؤ : باز ایستادن .

التؤؤؤ : دست به کسی بردن .

خ

التؤؤؤ : آهنگ کردن .

ز

التبرؤ : بیزار شدن .

التجؤؤ : دلیری کردن .

التدارؤ : بایکدیگر خلاف کردن .

۱- بدین معنی در لسان العرب و المنجد و معجم الوسیط نیامده است . ظاهراً مؤلف در ترجمه دچار اشتباه شده است . در لسان آمده : « لقت فلاناً فتناً منه : ای هبته » یعنی به فلانی برخورددم و از او ترسیدم . بنابراین ، ترسیدن درست است نه بخشیدن .

التَّدْرؤُ : دفع کردن .

التَّقْرؤُ : قرائی کردن .

التَّمَرؤُ : مروت جستن .

التَّمَرؤُ : کسی را نقص کردن .

ز

التَّرْعَزؤُ : خویشتن خوار نمودن .

التَّهَزؤُ : فسوس داشتن .

ش

التَّجَشؤُ : آروغ بر آوردن .

التَّكْشؤُ : گوشت خشك خوردن .

ض

التَّوَضؤُ : دست روی شستن .

ط

التَّخَاطؤُ : خطا کردن .

التَّخَاطؤُ : از خود خطا نمودن .

التَّخْطؤُ : مثله .

التَّوْطؤُ : بدپای بسپردن .

التَّوْطؤُ : نرم شدن .

ق

التَّجَفؤُ : خورده شدن غله‌ها از دیار .

التَّدْفؤُ : ایستیدن .

التَّحَافؤُ : با یکدیگر برابر آمدن .

التَّكْفؤُ : بازپس شدن .

التَّوَفؤُ : مردن .

ق

التَّفَقؤُ : شکافته شدن .

التَّوَقؤُ : پرهیز کردن .

ك

التَّدَكؤُ : انبوهی کردن گروه .

التَّكَاكؤُ : توقف کردن .

التَّكَاكؤُ : پر خشم شدن .

التَّلَكؤُ : پیچیدن در کار .

التَّوَكؤُ : تکیه کردن .

ل

التَّكَلؤُ : تأخیر خواستن .

التَّلَالؤُ : درخشیدن .

التَّمَالؤُ : هم پشت شدن .

التَّمَلؤُ : سیر بر آمدن .

م

التَّقْمؤُ : چیزی را جستن .

التَّقْمؤُ : جمع کردن چیزی پس چیزی .

التَّكْمؤُ : شماروغ بر کنندن .

۱- از اساس محو شده . متن مطابق ت است ، در نسخه‌ای دیگر « تَوَفؤُ » آمده و هیچ بك را به این معنی با کمی فحص نیافتم .

ن

التَّسَادُّو : باهم بلندی نمودن .

التَّنَادُّو : عاجز شدن .

التَّهْنُّو : گوارا شدن .

و

التَّبَوُّو : جایگاه گرفتن .

التَّبَوُّو : جای کردن .

ی

التَّفِيُّو : باز گشتن سایه .

التَّقِيُّو : قی کردن .

التَّهَيُّو : ساخته شدن .

نوع سیم

الْحِنَّة : گو آب در شهر .

الْحِنَّة : يك بار آمدن .

و

الرَّكَّة : شش^۱ .

ص

السُّنَّة : خم گوشه کمان .

ش

السُّنَّة : گونه .

ص

الصَّئْتَه : چرك .

ف

الفَيْئَه : گروه مردم .

م

المِئَه : صد .

الثلاثي

الطَّمِي : جایکی بود^۲ .

القَمِي : كودك خرد و حقیر .

ومنه^۳الْحَمِيَّة^۴ : گل گندیده در بن آب .

الرباعي

الصَّابِي : جنسی از ترسایان .

الضَّابِي : خاکستر .

الكَابِي : پر .

د^۵

الدَّهْدِي : مردم .

الصَّادِي : خرما بن دراز .

الْمُبْدِي : پدید آورنده .

و

الْبَارِي : آفریننده .

۱- (به کسر شین) حرکت شین از اساس است . ۲- ت : جایگاهی بود .

۳- اساس : ندارد . ۴- در اساس این کلمه مابین طمیء و قمیء آمده .

القَارِيُ : قرآن خوان .

المُدْرِيُ : شتری که پستانش سست بود .

المُقْرِيُ : خواننده .

المُقْرِيُ : زن حیض او فتاده .

ز

البازِيُ : باز .

ض

الْخَاسِيُ : دور شده .

ش

الْخَرِشِيُ : خلم گلو و سینه .

النَّاسِيُ : از کودکی بیرون آمده .

ض

الضَّضِيُ^۱ : اصل .

ط

الْخَاطِيُ : گناهکار .

الشَّاطِيُ : کناره رودبار .

ف

الْكِرْفِيُ : پاره ابر بلند .

ق

الْعِرْقِيُ : پوست درون خایه^۲ .

ل

التَّحْلِيُ : پوستی که بروی موی باشد .

الْكَالِيُ : نسیم دهنده .

ن

التَّانِيُ^۳ : شیر .

الْقَانِيُ : سخت سرخ .

ی

السَّيُّ : بد .

و منه بزيادة الهاء

التَّخْبِيَّةُ : پنهان داشتن .

التَّخْبِيَّةُ : در پرده داشتن زن .

التَّعْبِيَّةُ : لشکر به ترتیب بد داشتن .

التَّعْبِيَّةُ : عطر آمیختن .

التَّعْبِيَّةُ : بیاگاهانیدن .

ج

التَّلْجِيَّةُ : به ستم بر کاری داشتن .

ر

التَّبْرِئَةُ : بیزار کردن .

التَّجْرِئَةُ : دلیر کردن .

التَّطْرِئَةُ : تازه کردن .

التَّهْرِئَةُ : گوشت نیک پختن^۴ .

۱- الاصل والمعدن (المنجد) . ۲- اساس : «خانه» و این غلط است . ۳- با کمی فحص در لسان و المنجد و فرهنگ نفیسی به این معنی نیافتم . ۴- در اساس بعد از این لغت آورده : التَّبْرِئَةُ : بیزار کردن ، که چون تکراری بود در متن آورده نشد .

ز

التَّجْرِئَةُ : پاره پاره کردن .

التَّرْزُؤَةُ : بسی زیان رسانیدن .

التَّلْزِئَةُ : نيك چرانیدن شتر .

الْجَارِئَةُ : چرنده‌ای که آب نخورد .

ش

التَّجَشُّعَةُ : آروغ آوردن .

التَّنْشِئَةُ : بپروردن .

التَّنْشِئَةُ : بیالانیدن^۱ .

النَّاسِئَةُ : اول ساعت‌های شب .

ضی

التَّوَضُّعَةُ : پاک کردن .

التَّوَضُّعَةُ : کسی را دست روی شستن

دادن^۲ .

ط

التَّبْطِئَةُ : درنگی کردن .

التَّخِطُّةُ : به خطا منسوب کردن .

التَّوْطِئَةُ : نرم کردن .

الشَّرْطَةُ : مردگران .

فی

التَّرْفِئَةُ : با کسی به مدارا گفتن در

وقت نکاح .

الْعِرْفِئَةُ : يك پاره ابر بلند .

ق

التَّفْقِئَةُ : شکافتن .

ل

التَّحْلِئَةُ : از آب باز راندن .

التَّحْلِئَةُ : موی روی ادیم‌کندن .

ن

التَّرْغِئَةُ^۳ : کار بر کسی تنگ کردن .

التَّقْنِئَةُ : سخت سرخ کردن .

التَّهْنِئَةُ : تهنیت کردن .

التَّهْنِئَةُ : بگوارانیدن .

الضَّائِئَةُ : زنی که فرزند بسیار زاید .

و

التَّبْوِئَةُ : کسی را جایی فرود آوردن .

التَّرْوِئَةُ : درکاری اندیشه‌کردن^۴ .

التَّسْوِئَةُ : با کسی بدی‌ها گفتن .

ی

التَّشِئَةُ : برکاری داشتن .

التَّصِئَةُ : آرمیدن .

التَّقِئَةُ : به قی آوردن .

۱- متعدی بالیدن به معنی رشد و نمو کردن . ۲- « شستن دادن » از اساس محو

شده . ۳- از اساس محو شده . ۴- این معنی از اساس محو شده .

التَّهَيُّنَةُ : بساختن .

السَّيْنَةُ : بدی .

السَّيْنَةُ : تنگ سال .

الخماسی

الْبَاجِيُّ : سینه های کشتی .

الْبَاجِيُّ : سینه های مرغ .

المَلَاجِيُّ : پناه ها .

د

الشَّادِيُّ : بن های پستان .

الدَّادِيُّ : از شب بیست و چهارم تا بیست

و هفتم ماه .

الْمَبَادِيُّ : آغازهای چیزها .

ز

الْبَوَازِيُّ : بازان .

الْبَوَازِيُّ : چرندگانی که آب نخورند

به سبب گیاه تر خوردن .

ص

الْمَنَاسِيُّ : چوب دستی ها .

ض

الْخَرَّاشِيُّ : خلم های گلو و سینه .

الْمَحَاشِيُّ : گلیم های ستبر

ض

الضَّوَاضِيُّ^۱ : پهن و سخت .

ف

الْكِرَافِيُّ : پاره های ابر بلند .

ق

الْغَرَّاقِيُّ : پوست های درون خایه^۲ .

ل

الدَّلَّالِيُّ : مرواریدها .

و منه

الزَّوَارِيَّةُ : دیگ بزرگ .

ن

الطَّفَانِيَّةُ : نشان بدی در مرد و زن .

السداسی

الْمُتَنَبِّيُّ : پیغامبر به دروغ .

الْمُخَرَّجِيُّ : سخت خشمگین .

ط

الْمُحْجَنِّطِيُّ : به خشم در شده .

ه

رَجُلٌ كَشِيٌّ : مرد سیر از طعام .

قَبْرٌ لَاطِيٌّ : گور با زمین هموار .

مَعَانٌ كَالِيٌّ : جایگاه گیاه زار .

۱- در فرهنگ نفیسی و لغت نامه ضواضی آمده است .

۲- هر دو نسخه

أَرْضٌ مُتَلَيَّةٌ : زمین گیاه زار .

عَيْنٌ حَامِيَّةٌ : چشمه آب گرم .

عَيْنٌ حَمِيَّةٌ : چشمه آب تیره .

نوع پنجم

السَّوءُ : بدی .

السَّوءُ : پیسی .

السَّوءُ : غمگینی .

الضَّوءُ : روشنایی .

الرباعی

الْجَبُوءُ : سماروغ ها .

الْجَبُوءُ : بیرون آمدن گفتار از

سولاخ و جزو .

الْخَبُوءُ : آتش فرو مردن .

الصَّبُوءُ : در کیش صابیان شدن .

الصَّبُوءُ : بر آمدن دندان .

الضَّبُوءُ : بر زمین دوسیدن .

الضَّبُوءُ : پنهان شدن .

النَّبُوءُ : به بالا بر شدن .

ث

الْبِتْءُ : ایستادن به جایگاه .

النَّتْءُ : بالا گرفتن آماس و جزو .

النَّتْءُ : بالغ شدن دختر .

ث

الْوَدُوءُ : کوفتگی .

د

الْبُدُوءُ : مهتران بزرگ .

الْبُدُوءُ : بندهای انگشتان .

الْبُدُوءُ : چاه های نوکنده .

الْمُدُوءُ : باران گرفتن .

ذ

الْخُدُوءُ : فروتنی کردن .

ز

الْخُرُوءُ : سرگینهای مردم .

الدَّرُوءُ : کوه های پیش آمده .

الدَّرُوءُ : برفتن ستاره .

السَّرُوءُ : خایده های ملخ .

الطَّرُوءُ : از جایی به جایی آمدن .

الْقُرُوءُ : وقت های پاکی زن از حیض .

الْقُرُوءُ : حیض های زن .

ز

الْجَزُوءُ : از چیزی به چیزی بسته

کردن .

س

الْبَسُوءُ : شتری که دوشنده را منع نکند .

البسوء : آتش گرفتن با چیزی .

الجسوء : سخت درشت گشتن .

الخصوء : دور شدن .

الفسوء : در شدن پشت و بدر آمدن
سیمه .

النسوء : تأخیر کردن .

النسوء : راندن به چوب دستی .

ش

الجسوء : دسته های ستبر کمان .

الجسوء : از جای بر آمدن .

الفسوء : گرفتن بیماری گروهی را .

النسوء : پدید آمدن .

النسوء : بر رستن .

ض

القضوء : در آمدن عیب در نسب به
دروغ .

الوضوء : آب که بدو دست روی شویند .

الوضوء : دست روی شستن .

ط

البتوء : درنگی شدن .

الملتوء : بر زمین دوسیدن .

ف

الطفوء : فرو مردن چراغ و آتش .

ق

الرقوء : دارویی که خون را ساکن کند .

الرقوء : باز ایستادن اشک و خون .

الفقوء : بن های زهدان .

الفقوء : گوه های آب در سنگ .

ك

البكوء : اندك شیر شدن .

الزكوء : نقد کردن .

ل

الخلوء : سوده سنگی که در چشم کشند .

الخلوء : شتر حرون .

الخلوء : حرونی کردن شتر .

الكلوء : نگاه داشتن .

م

الرموء : مقیم شدن شتر در گیاه .

القموء : فر به شدن شتر .

ن

النسوء : گرانی .

النسوء : به جایی مقیم شدن .

الجنوء : بر روی اوفتادن .

نوع پنجم

النَّيَّ : گوشت خام .

و منه

الطَّيِّبَةُ : نرم شدن فراش و مرکب .

الرَّباعی

الْجَيُّ : آمدن .

د

الْبَدِيُّ : چاه نوکنده .

الْبَدِيُّ : کاری شکفت .

الرَّدِيُّ : دون .

الصَّدِيُّ : تیغ زنگار گرفته .

ذ

الْبَدِيُّ : بد زبان .

ر

الْبَرِيُّ : بی گناه .

الْبَرِيُّ : بیزار .

الْجَرِيُّ : دلیر .

الْمَرِيُّ : گذرگاه طعام در گلو .

الْمَرِيُّ : گوارنده .

ص

الْمَسِيُّ : بد کردار .

النَّشِيُّ : شیر آب آمیخته .

الزُّدُوءُ : بتافته شدن بول .

الرُّدُوءُ : به بالا بر شدن .

السُّنُوءُ : دشمن داشتن .

الضُّنُوءُ : بسیار فرزند شدن .

الضُّنُوءُ : بسیار مال شدن .

القُنُوءُ : سخت سرخ شدن .

القُنُوءُ : رنگ کردن به حنی .

ه

الْبُهْوُءُ : انس گرفتن با چیزی .

ی

الْقِيُوءُ : سایه ها پس زوال .

الْقِيُوءُ : دارویی که قی آورد .

و منه بزيادة الهاء

الْمُرُوءَةُ : کمال مردانگی .

الْمُرُوءَةُ : هنرمند شدن .

ن

السُّنُوءَةُ : خویشتن در کشیدن از

شایسته ها .

السُّنُوءَةُ : کراهیت داشتن .

ه^۱

النُّهْوَةُ : خام شدن گوشت .

ض

الْوَضِيُّ : روشن .

الْوَضِيُّ : نیکو روی و پاکیزه .

ط

الْبَطِيُّ : درنگی شونده .

الْحَطِيُّ : مرد ناکس و دون .

الرَّطِيُّ : مرد کم خرد .

ف

الدَّفِيُّ : گرم .

الْكَفِيُّ : همتا .

ك

الْبَكِيُّ : شتر کم شیر و جزو .

ن

الدَّنِيُّ : مرد دون .

الْمَهْنِيُّ : کاری که بی رنج بر آید .

الْمَهْنِيُّ : گوارنده .

ه

الْمَهْبِيُّ : زیبا و بشکوه .

و منه

الرَّبِیَّة : دیدبان .

السَّیَّة : سیکی .

ث

الرَّثِیَّة : گور ماست .

ج

الْوَجِیَّة : ملخ کوفته که با روغن

بخورند .

الْوَجِیَّة : خرمای کوفته که با شیر

بخورند .

ر

الدَّرِیَّة : شتری که پس وی پنهان

شوند به وقت شکار .

الدَّرِیَّة : حلقه نیزه بازی .

ز

الرَّزِیَّة : مصیبت .

س

النَّسِیَّة : نسیه .

النَّسِیَّة : واپس افکندن .

ش

الْمَشِیَّة : خواستن .

النَّشِیَّة : آنچه نخست از حوض بکنند .

ط

الْخَطِیَّة : گناه .

الْوَطِیَّة : غراره .

الوَطَيْئَةُ : عَصِيدُهُ خَرَمَا .

ف

الْلَفَيْئَةُ^۱ : گوشت میان پشت شتر .

ك

الْبَكَيْئَةُ : شتر اندك شیر و جزو .

ن

الْمَنْيئَةُ : آنچه بدوادم را دباغت کنند .

الْمَنْيئَةُ : بعضی گویند که پوست دباغت کرده .

الخماسی

التَّعْبِيُّ : عطر آمیختن .

التَّعْبِيُّ^۲ : لشکر به ترتیب بداشتن .

التَّلْبِيُّ : کهنه کردن .

التَّلْبِيُّ : بپوسانیدن .

التَّنْبِيُّ : بیاگاهانیدن .

و

الدَّرَى : ستاره بزرگ و روشن .

ز

التَّوْزِي : پر کردن .

التَّوْزِي : باردان سخت کردن .

ف

الْتَّرْفِي : به مدارا گفتن در وقت نکاح .

ی

التَّشْيِي : زشت گردانیدن روی .

التَّصْيِي : ترک کردن .

ه

أَرْضُ وَبَيْئَةٍ : زمینی که درو بیماری های

وبائی بود .

نوع ششم

الْجَبَّاءُ : سماروغ .

الْجَبَّاءُ : بدرآمدن گفتار از سولاخ .

الْجَبَّاءُ : بد دلی کردن .

الْخَبَّاءُ : چیزی پنهان کرده .

خَبَّاءُ السَّمَوَاتِ : باران .

خَبَّاءُ الْأَرْضِ : نبات زمین .

الْخَبَّاءُ : پنهان کردن .

الرَّبَّاءُ : پر بالا شدن .

الرَّبَّاءُ : دیدبانی کردن .

السَّبَّاءُ : سبکی خریدن .

السَّبَّاءُ : سوزانیدن .

الضَّبَّاءُ : بر زمین دوسیدن .

الْغَبَّاءُ^۳ : روشنائی آفتاب .

الْعَبَّاءُ : باك داشتن .

العَبَاءُ : عطر آمیختن .

العَبَاءُ : کار کردن .

اللبَّاءُ : کسی را دلباب دادن .

النَّبَّاءُ : بالا شدن .

النَّبَّاءُ : از جا به جایی شدن .

الوَبَّاءُ : منزل .

ت

الختَّاءُ : جامه را ریشه کردن .

الختَّاءُ : بازگردانیدن .

الصَّتَّاءُ : آهنگ کردن .

الفتَّاءُ : دست برداشتن .

الفتَّاءُ : فراموش کردن .

الفتَّاءُ : فرو ایستادن از کار .

الفتَّاءُ : از جایی زاستر شدن .

المتَّاءُ : کشیدن .

الوَتَّاءُ : کوفتگی .

ث

الرَّثَّاءُ : شیر تازه بر ترش ریختن .

الفتَّاءُ : فرو نشانیدن جوش دیگ .

الفتَّاءُ : فرو نشانیدن خشم .

الفتَّاءُ : بازگردانیدن .

الكتَّاءُ : بر آمدن پشم شتر .

الكتَّاءُ : جوشیدن دیگ .

الوَتَّاءُ : بند دست از جای بر آمدن .

ج

الحجَّاءُ : مولع شدن .

الحجَّاءُ : جماع کردن .

الفجَّاءُ : ناگاه رسیدن .

اللتَّاءُ : پناه گرفتن به کسی .

اللتَّاءُ : تیز نگریستن به کسی .

اللتَّاءُ : به چشم کردن .

الوَجَّاءُ : به کارد زدن .

الوَجَّاءُ : سیلی زدن .

د

البَدَّاءُ : مهتر بزرگ .

البَدَّاءُ : بند انگشت .

البَدَّاءُ : چاه نوکنده .

البَدَّاءُ : آغاز کردن .

الرَّدَّاءُ : یاری دادن .

الكدَّاءُ : نارسیدن نبات از سرما و جزو .

النَّدَّاءُ : شکار کردن .

النَّدَّاءُ : گوشت بر آتش افکندن .

الهدَّاءُ : پاره ای از شب .

الهدَّاءُ : بریدن

ذ

البدء : عیب کردن .

الخذء : فروتنی کردن .

ر

البرء : آفریدن .

الخرء : سرگین مردم .

الخرء : سرگین افکندن .

الدرء : دفع کردن .

الدرء : پاره‌ای از کوه پیش آمده .

الدرء : باز داشتن .

الدرء : بر آماسیدن پشت شتر .

الدرء : آفریدن .

الزرء^۱ : نیکی یافتن .

السرء : خایه ملخ .

السرء : خایه کردن ملخ .

القرء : وقت پاکی زن از حیض .

القرء : جایی که دروسیکی کنند .

القرء : جمع کردن .

المراء : مرد .

المراء : سرما بزدن کسی را .

ز

الجزء : پاره کردن .

الجزء : باز بخشیدن .

الجزء : گرد کردن شتر بسوی^۲ آب

دادن .

الرزء : نیکی یافتن .

الرزء : مصیبت و زیان رس نیدن .

الرزء : بر آغالیدن .

س

البسء : انس گرفتن با چیزی .

الجسء : خشک شدن .

الخصء : دور کردن .

الطسء : شیر بسیار خوردن .

الطسء : منش^۳ از چربی خوردن .

الفسء : به چوب بزدن .

الفسء : جامه دریدن .

الفسء : فرسوده شدن .

النسء : سیکی .

النسء : آغاز فربهی چارپای .

النسء : بر آمدن پشم شتر .

النسء : آب در شیر کردن .

۱- درست « رزء » است که چند سطر پایین تر آمده است . ۲- برای .

النَّشْءُ : تأخیر کردن .

ش

الْجَشْءُ : کمان دسته ستمبر .

الْجَشْءُ : از جای بر آمدن دل .

الْحَشْءُ : جماع کردن .

الْحَشْءُ : زخم بر شکم زدن .

الْكَشْءُ : نيك بريان کردن گوشت .

الْكَشْءُ : بریدن .

النَّشْءُ : ابری که پیدا شود .

النَّشْءُ : بیرون آمدن از کودکی .

النَّشْءُ : پدید آمدن ابر .

النَّشْءُ : بر رستن .

ص

النَّصْءُ : بر سر زدن .

النَّصْءُ : راندن .

ض

الْحَضْءُ : آتش بشورائیدن .

الْحَضْءُ : پر شدن معده كودك از شیر .

الْقَضْءُ : پوسیده شدن مشك آب .

ط

الْحَطْءُ : بیفکندن .

الْحَطْءُ : بر سرو پشت زدن .

الرَّطْءُ : جماع کردن .

الشَّطْءُ : بلك كشت .

الشَّطْءُ : گران بار شدن .

الْفَطْءُ : به پای زدن بر پشت .

الْفَطْءُ : به چوب زدن .

الِلَّطْءُ : بر زمین وادوسیدن .

الوِطْءُ : سپردن .

الوِطْءُ : نرم شدن .

الوِطْءُ : به زیر پای بکوفتن .

ف

الْجَفْءُ : غلق در بستن .

الْخَفْءُ : كف افكندن ديگ .

الْخَفْءُ : بر زمین زدن .

الدَّفْءُ : گرم شدن .

الرَّفْءُ : رفو کردن .

الرَّفْءُ : کشتی به کنار آوردن .

الْقَفْءُ : افتادن خاك بر نبات از آمدن

باران .

الْتَفْءُ : نگون کردن آبدانها .

الْتَفْءُ : بازگردانیدن کسی را .

الْتَفْءُ : گوشت از استخوان جدا کردن .

ق

الرَّقْءُ : باز ایستادن اشك و خون .

الشَّقْءُ : دندان بر آمدن .

الفَقَّءُ : گو آب در سنگ .

الفَقَّءُ : بن زهدان .

الفَقَّءُ : جایگاهی بود .

الفَقَّءُ : چشم برکندن .

ك

البَكَّاءُ : اندك شیر شدن .

الزُّكَّاءُ : به زیر پای افکندن شتر بچه را .

اللُّكَّاءُ : به تازیانه زدن .

المَكَّاءُ : جای روباه و خرگوش .

النَّكَّاءُ : خراشیدن ریشی و خستگی .

ل

الجلَّءُ : افکندن .

الحلَّءُ : موی روی پوست برکندن .

الحلَّءُ : زن کردن .

الحلَّءُ : به تازیانه و تیغ زدن .

السلَّءُ : گداختن مسکه .

الملَّءُ : زکام .

الملَّءُ : پر کردن .

م

الثَّمَّءُ : سرشکستن .

الثَّمَّءُ : نان شکستن در خوردن .

الحَمَّءُ : پدر زن .

الحَمَّءُ : پدر شوهر زن .

الحَمَّءُ : گل گندیده در بن آب .

الحَمَّءُ : گل گندیده از چاه بدر کردن .

الدَّمَّءُ : کشتن .

الرَّمَّءُ : مقیم شدن شتر در گیاه .

الظَّمَّءُ : تشنه شدن .

القَمَّءُ : فربه شدن شتر .

الکَمَّءُ : يك سماروغ .

الکَمَّءُ : آبله شدن پای از برهنگی .

ن

الجنَّءُ : دو تا شدن .

الحنَّءُ^۱ : به دو در آمدن نشسته .

الزُّنَّءُ : به بالا بر شدن .

الشنَّءُ : دشمنی .

الشنَّءُ : دشمن داشتن .

الضَّنَّءُ : اصل .

الضَّنَّءُ : مرکز همه چیز .

الضَّنَّءُ : فرزند .

الضَّنَّءُ : بسیار فرزند شدن زن .

المنَّءُ : پوست پیراستن^۲ .

الهنَّءُ : عطا دادن^۲ .

الهنَّءُ : بگواریدن طعام و شراب .

۱- ظاهراً با جیم درست است .

۲- این معنی از اساس محو شده است .

الهنء : به قطاران بیندودن .

ه

الهنء^۱ : انس گرفتن با چیزی .

و

الهنوء : بازگشتن .

الهنوء : اقرار دادن .

الهنوء : همتا بودن در قصاص .

الهنوء : جای گرفتن .

السوء : بد .

السوء : غمگین کردن .

الضوء : روشنایی .

الضوء : روشن شدن .

النوء : نبات .

النوء : برآمدن .

النوء : به گرائی برخاستن .

النوء : گران کردن .

النوء : بیوفتادن .

الهنوء : همت .

الهنوء : قصد بزرگی کردن .

ی

الجيء : آب دادن اشتر .

الشیء : کف شیر چون بدوشند .

الشیء : چیز .

القیء : سایه پس زوال .

القیء : غنیمت .

القیء : بازگشتن .

القیء : قی کردن .

الکیء : بد دل .

الکیء : شکوه داشتن .

النئیء : ناپختن گوشت .

الهیء : علف دادن .

الهیء : بساختن .

و منه بزیادة الهاء

الجبائة : تخته کفشگر .

الجبائة^۲ : چوب سندان .

المبائة : آنجا که فرود آیند .

المبائة : خفتن گاه شتر به نزدیک

آب .

النبائة : آواز پوشیده .

ث

الکئاة^۳ : کف دیگی .

الکئاة^۲ : سببر شدن پنیر و مانندش .

۱- این کلمه مرکب است از : ب ه ع .

۲- در اساس : الجبؤة .

۳- در اساس : الکئؤة

ج

الْفَجَاءَةُ : ناگاه رسیدن

النَّجَاءَةُ : چشم .

الْوَجَاءَةُ : يك بار به کارد زدن .

د

النَّدَاءَةُ^۱ : کمانه که در آسمان پدید آید.

النَّدَاءَةُ : بعضی گویند که هاله ماه .

الهِدَاءَةُ : پاره‌ای از شب .

الهِدَاءَةُ : گونه‌ای از دویدن .

و

الْجَرَاءَةُ : دلیری .

الْمَرَاءَةُ : زن .

ض

الطَّاءَةُ : ناگوار طعام .

ش

الْمَشَاءَةُ : خواستن .

النَّشَاءَةُ : بر رستن .

النَّشَاءَةُ : پدید آمدن .

ط

الْوَطْأَةُ : بکوفتن .

الْوَطْأَةُ : بستر .

ج

الْكَفَاءَةُ : بچگان اشترانی که به دوسال

يك بار گشنشان دهند .

ق

الْتَقَاءَةُ : يك بار دیدن .

م

الْحَمَاءَةُ : گل گنبدیده در بن آب .

الْحَمَاءَةُ : مادر زن .

الْكَمَاءَةُ : سماروغ .

و

السَّوَاءَةُ : عورت مرد و زن .

ي

الْجَيْئَةُ^۲ : آمدن .

الْفَيْئَةُ : ساعت .

الْفَيْئَةُ : بازگشتن .

الْهَيْئَةُ : پیکر .

الْهَيْئَةُ : آسائی .

الْهَيْئَةُ : نهاد .

۱- در اساس با « ت » آمده که غلط است .
 ۲- در اساس با حاء مهمله آمده
 است که غلط است . املاء این کلمه و پنج کلمه بعد از آن در اساس بدین صورت است :
 الْحَيْئَةُ ، الْفَيْئَةُ ، الْهَيْئَةُ .

نوع هفتم

الْبُرءُ : به شدن از بیماری .

الْقُرءُ : حیض .

الْقُرءُ : پاکی زن از حیض .

الْمُرءُ : گذرگاه‌های طعام در گلوها .

ز

الْجُرءُ : بهری از چیزی .

الْجُرءُ : بی نیازی چرئده از آب به

سبب گیاه تر خوردن .

الرَّزءُ : مصیبت .

الْبَهْرءُ : فسوس داشتن .

ط

الْبِطءُ : درنگی شدن .

ف

الْكُفءُ : همتا .

ل

الْمَلءُ : لحیف‌های سپید که خمل دارند .

ن

الشَّئُ : دشمنی .

و منه

الْبُدءُ : بهری از اشتر قربان .

الصَّدءُ : زنگ آه .

النَّدءُ : کمانه که در آسمان پدید آید .

النَّدءُ : هاله ماه .

النَّدءُ : بعضی گویند که سرخی شفق .

النَّدءُ : بالای ناف اسب .

النَّدءُ : گونه‌ای از پیه .

ر

الْبُرءُ : خانه شکارگیر .

الْبُرءُ : دلیری .

الْبُرءُ : سپیدی موی از پیری و

جز آن .

ز

الْبُرءُ : دسته کارد و درفش .

الْبُرءُ : استخوان بن دنب .

ض

القُضءُ : عیب .

القُضءُ : تباهی .

ط

الرُّطءُ : بی خردی .

ف

الْكُفءُ : بار يك سال خرما بن .

الْكُفءُ : بچگان اشتران که به دوسال

يك بار گشنشان دهند .

النُّفَاةُ : گیاه تنک برآمده .

ك

النُّعَاةُ : نباتی بود .

ل

الْمُلَاةُ : نسیه .

الْمُلَاةُ : زکام .

ن

الْهِنَاةُ : بقیه قطران .

الرِّبَاعِي

الْحَطِيَّاءُ : مرد کوتاه .

الْحَطِيَّاءُ : بعضی گویند که مرد رشت

روی .

ه

رَجُلٌ هُزَّاءٌ : مردی که مردمان برو

فسوس کنند .

نوع هشتم

الْعِبُّءُ : بار گران .

الْعِبُّءُ : گرانی از تاوان و جز آن .

د

الرَّدُّءُ : یار .

ط

الْخِطَاءُ : گناه .

الْخِطَاءُ : گناه کردن .

ف

الدَّفْعُ : گرما .

الدَّفْعُ : آنچه تن را گرم کند .

الدَّفْعُ : منافعی که از شتر بود .

ل

الْمِلءُ : چیزی که پر بود .

مِلءُ الْأَرْضِ : پر روی زمین که آفتاب

برو تابد .

م

الظُّمُّءُ : میان دوباره آب آمدن شتر .

ظُمَّءُ الْحَيَاةِ : از وقت زادن تا به مرگ .

ن

الشُّنُّءُ : دشمنی .

الشُّنُّءُ : دشمن داشتن .

الضُّنُّءُ : اصل .

الضُّنُّءُ : مرکز همه چیز .

الضُّنُّءُ : فرزند .

الضُّنُّءُ : بسیار فرزند شدن زن .

الطُّنُّءُ : گمان .

الطُّنُّءُ : منزل .

الطُّنُّءُ : آرامگاه .

الْهِنُّءُ : بخشش .

الْهِنُّءُ : پاره‌ای از شب .

ن
الشناء : دشمن داشتن .

ومنه بزيادة الهاء
السَّراة : خاية ملخ .
المِراة : زن .

سپری شد کتاب همزه بحمدالله تعالی
ومنه و کرمه .

کتاب بی

از قانون ادب و او نه نوع است

نوع اول

الآب : پدر و عم .

هَب : انگار .

الثلاثی

الآب : چراگاه .

الآب : گیاه تر .

الآب : آرزومندی به وطن .

الآب : ساز رفتن ساختن .

التَّب : هالك .

الثَّب : تمام شدن .

الْجَب : موج بلند .

الْجَب : خادم کردن^۱ .

الْجَب : غلبت کردن .

الْجَب : بریدن .

الْحَب : دانه .

الْخَب : مرد گریز .

الْخَب : ریگk دراز چون رسن .

الذَّب : گاو کوهی .

الذَّب : راندن .

الرَّب : پروردگار .

الرَّب : آفریدگار .

الرَّب : پادشا .

الرَّب : خداوند .

الرَّب : به صلاح آورنده چیزها .

۱- یعنی خایه کردن و بر آوردن خصیه

الرَّبُّ : پروردن .
 الرَّبُّ : تمام کردن .
 الرَّبُّ : افزون کردن .
 الرَّبُّ : برگروهی مهتری کردن .
 الرَّبُّ : جمع کردن .
 السَّبُّ : ریش کردن .
 السَّبُّ : دشنام دادن .
 الشَّبُّ : زاک^۱ سپید .
 الشَّبُّ : برانگیختن آتش و جنگ .
 الشَّبُّ : افروخته کردن .
 الصَّبُّ : سخت آرزومند .
 الصَّبُّ : ریختن .
 الصَّبُّ : سوسمار .
 الصَّبُّ : مرد گربز^۲ .
 الصَّبُّ : شکوفه خرما .
 الصَّبُّ : درد سینه شتر .
 الصَّبُّ : بعضی گویند که آماس لب شتر .
 الصَّبُّ : کینه .
 الصَّبُّ : رفتن خون از بن دندان .

النَّبُّ : گشادگی در بغل .
 النَّبُّ : دوشیدن به پنج انگشت .
 النَّبُّ : وادوسیدن^۳ به زمین .
 الطَّبُّ : دانا .
 الطَّبُّ : شتر زیرك در گشنی .
 الغَبُّ : آب فرو خوردن به نهیب^۴ .
 القَبُّ : قب^۵ جامه .
 القَبُّ : استخوان نشستگاه .
 القَبُّ : قب بکره .
 القَبُّ : سر تیر کشتی .
 القَبُّ : درختی بود .
 القَبُّ : به روی اوفتادن .
 القَبُّ : ریسمان گروهه کردن .
 اللَّبُّ : خردمند شدن .
 الهَبُّ : بیدار شدن .
 الرَّأَبُّ : شوی مادر .
 الصَّابُّ : افشردۀ درختی تلخ .
 ب
 الجَبُّ : بریدن کوهان .

۱- زاج . ۲- بر وزن هرمر مکار و معیل را گویند (برهان) .
 ۳- چسبیدن . ۴- شتاب و تعجیل (ناظم الاطبا) ۵- قَبُّ : ما یستبطن القمیس من الرقاع
 (المعجم الوسیط) ما یدخل فی جیب القمیس من الرقاع (المنجد) پاره جیب پیراهن (ناظم الاطبا)
 ولی همچنانکه ملاحظه می شود این کلمه در اساس به کسر اول آمده .

الجُبَب : جبهه ها .

الحَبَب : تازگی دندان .

الحَبَب : سیکی .

الحَبَب : تخم هام اسپرم .

الحَبَب : پویدن .

الدَّبَب : آغاز موی بر آمدن .

الدَّبَب : گداختن لب از تشنگی .

الرَّبَب : آب بسیار .

الرَّبَب : جمع نباتی بود .

الزَّبَب : بسیار موی شدن .

السَّبَب : رسن دلو .

السَّبَب : مایه .

السَّبَب : پیوند .

السَّبَب : راه .

السَّبَب : در آسمان .

السَّبَب : علم هر چیزی .

السَّبَب : نر گاو دشتی پیر .

الصَّبَب : زمین نشیب .

الصَّبَب : پوشیدن چیزی .

الصَّبَب : دردی بود در پای شتر .

الطَّبَب : راه های شعاع آفتاب .

الطَّبَب : پاره های دراز از جامه وادیم

و جزو .

الغَبَب : معروف .

القَبَب : باریکی میان .

الثَّبَب : ریگ تنک .

الثَّبَب : وربند^۱ .

الثَّبَب : جای گردن بند .

الهَبَب : پاره های جامه .

ت

الرتَّب : میان انگشت سیابه و انگشت

میانگین .

الرتَّب : رنج و سختی .

الرتَّب : بلندی زمین بقدر پایه ای .

الرتَّب : پایه ها .

العتَب : میان انگشت میانگین و چهارم .

القتَب : پالان شتر .

الکتَب : درزهای مشک .

الثَّتَب : ملازم .

ث

الثَّتَب : نزدیکی .

الثَّتَب^۲ : پاره ها از شیر .

۱- سینه بند اسب (ناظم الاطبا) . ۲- جمع کُتَبه است و این کلمه بمعنی

کمی از آب یا شیر است ، بنابراین « پاره » در معنی کلمه یعنی قدری ، کمی .

ج

الْحَجَب : سرهای سرین .

الرَّجَب : شرم و پارسایی .

الرَّجَب : هیبت .

الرَّجَب : جویی بود در بهشت .

رَجَب : ماه رجب .

الشَّجَب : اندوهگن .

الشَّجَب : اندوهگن شدن .

الشَّجَب : هلاك شدن .

العَجَب : شگفت .

العَجَب : شگفت داشتن .

الْتَجَب : بانگ .

النَّجَب : پوست درخت .

ح

الرَّحَب : چاههای فراخ .

الرَّحَب : فراخ شدن .

الرَّحَب : جمع الرحبی .

الصَّحَب : باران .

خ

الصَّخَب : بانگ کردن .

د

الْأَدَب : ادیب شدن .

الْأَدَب : فرهنگی شدن .

الْحَدَب : کوژی .

الْحَدَب : کوژ .

الْحَدَب : زمین پای بالا .

الْحَدَب : موج آب .

الْحَدَب : مهربانی کردن .

الْحَدَب : کم خردی و شتابزدگی .

الْكَدَب : نقطه سپید بر ناخن .

النَّدَب : آنچه در میان نهند بسوی^۱

گرو .

النَّدَب : نشان خستگی^۲ .

نَدَب : قبیله‌ای بود .

الْمَدَب : شاخدهای نباتی بود .

الْمَدَب : هر درختی که بلغهایش خرد

بود .

ذ

الْجَنْب^۳ : دل خرما بن .

الْجَنْب : بسیاری .

الشَّنَب : آنچه از درخت پیرایند .

۱- برای . ۲- جراحت . ۳- در لغت نامه آمده : جَنْب : پیه خرما (منتهی الارب) پیهی که بر سر درخت خرماست و پوست آنرا می‌کنند و می‌خورند (ایضاً)

و

الْأَرَبُ : حاجت .

الْأَرَبُ : خرد .

الْأَرَبُ : دژم شدن از روزگار .

الْأَرَبُ : حاجت ها .

الْتَرَبُ : درویش شدن .

الْتَرَبُ : گرد آلود شدن .

الْجَرَبُ : گر .

الْحَرَبُ : بستدن مال .

الْحَرَبُ : سخت خشم گرفتن .

الْخَرَبُ : چر زئر .

الْخَرَبُ : انگله ها .

الْخَرَبُ : سولاخ های نرمه گوش .

الْخَرَبُ : گوهای سرین .

الْخَرَبُ : سولاخ های سنگ آسیا .

الْخَرَبُ : دستهای مشک .

الْدَرَبُ : خو کردن .

الْدَرَبُ : تباهی معده و اسهال شکم .

الْدَرَبُ : زنگار گرفتن .

الْدَرَبُ : سخن زشت گفتن .

الْدَرَبُ : تباه شدن معده .

الْدَرَبُ : تیز زبان شدن .

الْدَرَبُ : تیز شدن تیغ و جزو .

السَّرَبُ : خانه زیر زمین .

السَّرَبُ : سولاخ .

السَّرَبُ : سنب .

السَّرَبُ : جوی خرد .

السَّرَبُ : چکیدن از مشک .

السَّرَبُ : آبی که وی را بتوان خوردن

و گرچه ناخوش بود .

السَّرَبُ : کتان تمک .

السَّرَبُ : گوهای بن خرمابنان از بهر آب .

الصَّرَبُ : صمع سرخ .

الضَّرَبُ : انگبین سپید .

الْمُطَرَبُ : سبکی دل از غایت شادی .

الْمُطَرَبُ : سبکی دل از غایت اندوه .

العَرَبُ : تازی زبانان .

العَرَبُ : تباهی معده .

العَرَبُ : بسیاری .

العَرَبُ : جوی آب تیز رو .

العَرَبُ : بماندن نشان ریشی پس درستی^۲ .

العَرَبُ : تندهای مردم .

۱- حلقه‌ای که تکمه و گوی را از آن بگذرانند (ناظم الاطبا)

۲- این معنی

از اساس محو شده است .

العَرَب : تباہ شدن معده .

العَرَب : گونه‌ای از سپید دار .

العَرَب : سیم .

العَرَب : سیکی .

العَرَب : دردی بود گوسفندان را .

العَرَب : آب که از دلو چکد در حوض و چاه .

العَرَب : ناصور که درد نبال چشم باشد .

القَرَب : نزدیکی آب در چاه .

القَرَب : رفتن آن شب که بامداد به آب خواهند رسیدن .

القَرَب : خویشی‌ها .

القَرَب : مشک‌های آب .

الکَرَب : زیر شاخ خرما .

الکَرَب : رسن که بر چوب سر دلو بندند .

الکَرَب : رنج و سختی‌ها .

الهرَب : گریختن .

الورَب : تباہ شدن .

ز

الحَزَب : آماسیدن پستان شتر و جزو .

العَزَب : مرد بی زن .

القَزَب : سخت شدن .

اللزَب : دوستدار شدن .

اللزَب : از نام گردانیدن .

من

الحَب : گوهر نیک .

الحَب : مال .

الحَب : دودمان .

الحَب : اندازه .

الحَب : گوهری شدن .

الحَب : خداوند نژاد بزرگ شدن .

النَّب : پیوند .

النَّب : به کسی باز خواندن .

ش

الاشَب : بهم در شدن بیشه .

الخَب : چوب .

القَب : لقب نهادن .

النَّب : خواسته .

النَّب : آب و زمین ملک .

النَّب : در دوسیدن .

من

الحَصَب : هیزم .

الحَصَب : شیر که از و مسکه بدر نیاید

از سردی .

العَصَب : پی زرد .

العَصَب : گروههای مردم .

القَصَب : نی .

القَصَب : جامه قصب .

القَصَب : سپست خشك .

القَصَب : گذرگاههای آب چشمه .

القَصَب : استخوانهای میان تهی .

القَصَب : نایژه های شش .

القَصَب : میانهای شهر .

الْمَصَب : پوست به گوش^۱ وادوسیدن .

الْمَصَب : سخت شدن شمشیر در نیام .

الْمَصَب : سخت شدن انگشتی در

انگشت .

النَّصَب : نشانه تیر .

النَّصَب : رنجور شدن .

الْوَصَب : درد .

الْوَصَب : دردمند شدن .

الْوَصَب : مانده گشتن .

ض

الْحَصَب : هرچه در آتش افکنند .

العَصَب : شکسته شدن سرو گوسفند .

الغَضَب : خشم گرفتن .

الغَضَب : تنگ داشتن .

الهَضَب : بارانهای بزرگ قطره .

ط

الخطب : هیزم .

الخطب : خطبه ها .

الرَّطَب : خرماي تازه .

الشَّطَب : شاخه های سبز خرما بن .

الشَّطَب : راههای باریك بر روی شمشیر .

العَطَب : هلاك شدن .

ع

التَّعَب : رنجور شدن .

التَّعَب : گونه ای از سوسماران .

الشَّعَب : شاخه ها .

اللُّعَب : لعبتها .

خ

الثَّغَب : گرداب در کوه .

الرَّغَب : رغبت کردن .

الرَّغَب : رغبت از چیزی بگردانیدن .

الزَّغَب : کیمخت^۲ .

الزَّغَب : اول موی بر آمدن .

۱- گوشت باید باشد . ۲- پوست کفل و ساغری اسب و خر که به نوعی خاص

دباغت کنند (برهان) .

السَّغَبُ : گرسنه شدن .

السَّغَبُ : بانگ و شماعت کردن .

السَّغَبُ : ماندگی .

السَّغَبُ^۱ : جرعه ها .

ق

السَّقَبُ : سولاخها .

الحَقَبُ : رسن شتر .

الحَقَبُ : سالها .

الزَّقَبُ : راه تنگ .

السَّقَبُ : نزدیکی .

السَّقَبُ : درختی بود .

الصَّقَبُ : نزدیکی .

العَقَبُ : پی سپید .

العَقَبُ : پاره های خوردنی در بن دیگها .

العَقَبُ : نشانه های نیکویی و خرمی .

السَّابُ : از نام گردانیدن .

السَّابُ : سخت سوده شدن کف پای شتر .

السَّابُ : گونه ها^۲ .

السَّابُ : جامه هایی بود که زنان پوشند .

السَّابُ : نشان کنها .

ك

الرَّكَبُ : پشت فرج .

الرَّكَبُ : بعضی گویند که زهار .

الرَّكَبُ : زانو ها .

العَقَبُ : ستبری لبها .

النَّكَبُ : رنجهای روزگار .

النَّكَبُ : آفتها .

ل

السَّابُ : چرك .

الجَلَبُ : بانگ .

الجَلَبُ : دده و چارپای بردن به سوی

فروختن .

الجَلَبُ : مشیمدها^۳ .

الجَلَبُ : پوستهای ریشی .

الجَلَبُ : مال سلطان .

الجَلَبُ : شیر دوشیدن^۴ .

الجَلَبُ : دوشیدن .

الرَّكَبُ : ملازم گرفتن کودک مادر را .

السَّابُ : پوشش .

السَّابُ^۵ : چیزی ر بوده .

السَّابُ : پوست درخت .

۱- در اساس با فتح اول آمده . ۲- رنگها . ۳- این معنی از اساس محو

شده . ۴- ت : دوشیده . ۵- این لغت با معنی آن از اساس محو شده .

السَّلب : ربودن .

الصَّلب : پاره‌ای زمین درشت .

الصَّلب : پشت .

الطَّلَب : دوری .

الطَّلَب : گروهی که گریخته‌گان را جویند .

الطَّلَب : جستن .

العَلَب : خرمابن دراز .

العَلَب : گاو دوشه‌ها .

العَلَب : ستبری گردن .

العَلَب : کار پیش بردن به قهر .

القلب : برگشتگی لب .

القلب : چاهها .

الكلب : سخت شدن سرمای زمستان .

الكلب : دیوانه شدن سگ و گرگ .

الكلب : سخت حریص شدن .

اليلب : سپر از پوست .

اليلب : پولاد .

ن

الجنب : کشیدن اسب .

الجنب : شش به پهلو وادوسیدن ، از

غایت تشنگی شتر را .

الجنب : کثر پایها .

الدَّنب : دنبال .

الدَّنب : گوشه چشم از سوی گوش .

الشنب : خوشابی و سردی دندان .

الطنب : کثری نیزه .

العینب : انگور .

الکنب : نباتی بود .

الکنب : درشت شدن دست .

ه

الاهب : پوستهای بی‌دباغت کرده .

الاهب : سازهای کار .

الذهب : زر .

الذهب : پیمانه دیار یمن .

الذهب : زرده خایه .

الذهب : خیره شدن چشم از دیدن زر .

الرهب : ترسیدن .

الذهب : زبانه آتش .

الذهب : گرد .

الذهب : بیرون آوردن سر زبان از دهن .

و

الجوب : گوها .

الجوب : زمینهای هامون .

الجُوب : کاروانسراهای خرد .

الجُوب : گشادگیها .

القُوب : علت‌هایی بود چون گر خر که بر تن پدید آیند و خارش کنند .

الدُوب : سنگ‌لاخها .

الثُوب : نوبتها .

ی

الغیب : غایبان .

ومنه بزيادة الهاء

الشُّبَّة^۱ : پاره‌ای از روزگار .

الحَبَّة : يك دانه .

الدُّبَّة : دبه روغن .

الدُّبَّة : ریگی که بر زمین چون رسنی بود .

السُّبَّة : پاره‌ای از روزگار .

السُّبَّة : کون .

الشُّبَّة : زن جوان .

الضُّبَّة : میخ آهنین در .

الضُّبَّة : سوسمار ماده .

الدُّبَّة : جای کردن بند .

الهِبَّة : لرزیدن تیغ .

الرَّأْبَةُ : زن پدر .

ب

الدُّبَّة : خرسان .

ت

الْعَتَبَةُ : پایه نردبان .

الْعَتَبَةُ : زن مرد .

الْعَتَبَةُ : آستانه زهرین در .

الْعَتَبَةُ : خرك طنبور و چغانه و مانندش .

الْكُتْبَةُ : دیوران .

ج

الحَجَبَةُ : سرسرین .

الحَجَبَةُ : حاجبان .

الدُّجَبَةُ : بانگ .

خ

النُّخْبَةُ : بهترین .

ذ

العَدْبَةُ : سرزبان .

العَدْبَةُ : دوال تازیانه .

العَدْبَةُ : رشته ترازو .

العَدْبَةُ : سرشاخ درخت .

العَدْبَةُ : خاشاك که بر سر آب بود .

۱ - این لغت در لسان العرب و المنجد و معجم الوسيط و لغت نامه و المرجع نیامده است . ولی « سبة » با سین بدین معنی آمده است .

ر

الرَّحْبَة : رودباری بود در یمن .

الرَّحْبَة : گو بن خرما بن از بهر آب .

الرَّحْبَة : آنکه سبکی بسیار خورد .

الرَّحْبَة : تن .

الرَّحْبَة : دولاب .

الرَّحْبَة : جوی بسیار آب .

الرَّحْبَة : بن شاخ خرما بن که خشک باشد .

ز

الرَّحْبَة : زن بی شوی .

الرَّحْبَة : تنگ سال .

س

الرَّحْبَة : شمردن .

ش

الرَّحْبَة : يك چوب .

الرَّحْبَة : مرد کوتاه .

الرَّحْبَة : بعضی گویند که پیر سخت لاغر .

الرَّحْبَة : شتری سخت پیر .

ص

الرَّحْبَة : خویشان پدری .

الرَّحْبَة : هم عهدان .

الرَّحْبَة : نای بینی .

الرَّحْبَة : يك نی .

الرَّحْبَة : گذرگاه آب چشمه .

الرَّحْبَة : استخوان میان تهی .

الرَّحْبَة : میان شهر .

الرَّحْبَة : نایژه گلو .

الرَّحْبَة : يك جامه قصب .

ض

الرَّحْبَة ^۱ : سنگ سخت .

ط

الرَّحْبَة : پاره هیزم .

ق

الرَّحْبَة : گردن .

الرَّحْبَة : بنده و پرستار .

الرَّحْبَة : گریوه .

ك

الرَّحْبَة : کم از ده شتر سوار .

ل

الرَّحْبَة : بانگ و مشغله مردم .

الرَّحْبَة : خرما بن دراز .

الرَّحْبَة : توانایی .

الرَّحْبَة : کار پیش بردن به قهر .

الرَّحْبَة : آنچه مردم را از حال خویش

بگرداند .

الْقَلْبَةِ : دل‌های خرمابن .

ن

الْجَنَبَةِ : سوی .

الْعِنَبَةِ^۱ : دمیدگی بن دندان .

الرباعی

الْأَجَبْ : شتر بریده کوهان .

الْجَحَبْ : شتر بزرگ .

الْخَذَبْ : شتر نیرومند .

الْمَذَبْ : جای رفتن آب در رود .

الْأَرَبْ : آنکه بر زمین پشته دیدبان بود .

الْأَزَبْ : مرد بسیار موی .

الْأَزَبْ : شتری که بر پلک چشم موی بسیار دارد .

الْأَضَبْ : مار سیاه .

الْأَضَبْ : شتری که پیش پای او درد کند .

الْبِضَبْ : مرد بسیار خوی .

الْبِضَبْ : اسب بسیار خوی .

الْحِظَبْ : ستبر .

الْأَقَبْ : اسب باریک میان .

الْبِقَبْ : مرد گنگ .

الْمَهَبْ : جستگاه باد .

الْأَثَابْ : درخت‌های مساواک .

الْحَوَّابْ : دول بزرگ .

الْحَوَّابْ : جایگاه فراخ .

الْحَوَّابْ : دیهی بود به نزدیک بصره .

الْحَوَّابْ : نام آبی بود .

الْمِثَّابْ : خیک انگبین .

الْمِثَّابْ : مرد شکم خواره .

ب

الْأَدْبَبْ : شتری بسیار موی .

الْأَنْبَبْ^۲ : خرمن گاه .

ت

الْتَرْتَبْ : کار پاینده .

الْخَنْتَبْ : آنچه بگذار دختنه کننده زن .

ث

الْتَعْتَبْ : فرج زن .

ج

الْأَعَجَبْ : مردی که استخوان نشستنگاه

بزرگ دارد .

الْشَّرَجَبْ : مرد لاغر .

الْعَشَجَبْ : مرد دراز سست .

الْمِشَجَبْ : سه پایه جامه .

۱- آبله ریز که بر اندام انسان برآید (لغت نامه به نقل از منتهی الارب) .

۲- با اندکی فحش این لغت را در کتب دسترس خود به این معنی نیافتم .

الْمِنْجَبُ : سپر .

ح

الْأَصْحَبُ : خبر کز رنگ^۱ .

الْحَبْحَبُ : شتر بچه سخت لاغر .

الْحَوْحَبُ : گل زرد .

السَّلْحَبُ : مرد دراز .

الشَّرْحَبُ : مثله .

الْكَوْحَبُ : جایگاهی بود .

الْمَرْحَبُ : فراخی .

الْمُصْحَبُ : خینگ باموی .

الْمِلْحَبُ : گاز .

الْمِلْجَبُ : شاعری که هجی گوید .

الْمِنْحَبُ : زبده دروگر .

خ

الشَّلْحَبُ : مرد ستمبر .

الشَّنْحَبُ : مرد دراز .

د

الْأَحْدَبُ : مرد کور .

الْأَخْدَبُ : کم خرد و شتابنده .

الْأَهْدَبُ : مرد دراز مژه .

الْجُحْدَبُ : شتر زفت .

الْجَلْدَبُ : غایت سخت .

الْجُنْدَبُ : ملخ نر .

الْخَيْدَبُ : راه گشاده .

خَيْدَبُ : جایگاهی بود .

الزُّعْدَبُ : بانگ سخت شتر .

الْكَهْدَبُ : مرد گران و مست .

الْمَهْدَبُ : دویدن گران .

الْمَيْدَبُ : مرد مانده .

الْمَيْدَبُ : مرد بسیار مژه .

الْمَيْدَبُ : ابر نزدیک به زمین .

الْمَيْدَبُ : ریشه .

ذ

• الذَّبْدَبُ : قضیب مرد .

الشَّوْذَبُ : مرد دراز .

الْمِشْدَبُ : داس رزبر .

ر

الْأَجْرَبُ : مرد گرگن .

الْأَخْرَبُ : مرد شکافته گوش .

الْأَخْرَبُ : آنچه درو شکاف یا سولاخ

گرد باشد .

الْأَقْرَبُ : خویشاوندی نزدیک .

۱ - یعنی خری که رنگش به سرخی مایل باشد .

۲ - در اصل « منحب » با باء

در آخر بود که تصحیح شد .

التَّوْرَبُ : خاك .

التَّيْرَبُ : مثله .

الجَرْبُ : مرد دراز .

الجَوْرَبُ : جورب .

الرُّبْرَبُ : گله گاوان کوهی .

الزَّغْرَبُ : آب بسیار .

الزَّغْرَبُ : خوردنی بسیار آب .

الشَّخْرَبُ : ستبر سخت .

العَقْرَبُ : کژدم .

العَقْرَبُ : برج آسمان .

العَضْرَبُ : جایگاهی که اندرو نبات و آب بود .

غَرْبُ : جایگاهی بود .

المِثْرَبُ : خاك كش .

المِجْرَبُ : مرد رزم دوست .

المَرْبُ : چراگاه .

المَثْرَبُ : جایگاهی که ازو آب خورند .

المِصْرَبُ : ماستدان .

المَضْرَبُ : وژه ای از سر شمشیر .

المَضْرَبُ : زخمه نواها .

المَضْرَبُ : بنگاه مسافر .

المَضْرَبُ : جایگاهی که در وی کسی را

همی زنند .

المَضْرَبُ : زدن .

المُغْرَبُ : اسبی که به چشم سپیدی دارد .

المَقْرَبُ : اسبی که به چرا نگذارندش

از عزیزی .

المَهْرَبُ : گریزگاه .

النَّيْرَبُ : سخن چینی .

ز

الْخَيْزَبُ : گوشت فربه نرم .

الزُّبْزَبُ : کشتی دراز .

الشُّزْبُ : باریك میانهان .

الشَّنْزَبُ : سخت سخت .

العَرَزَبُ : ستبر و سخت .

القَهْرَبُ : مرد کوتاه .

الهَوَزَبُ : شتر پیر .

الهَوَزَبُ : کرکس .

س

الْأَحْسَبُ : مانند پیش بود .

الْأَحْسَبُ : شتر سپید و سرخ .

الْأَحْسَبُ : سپید سرخ قام .

السَّيْسَبُ : بیابان دور .

الْقَيْسَبُ : درختی بود .

الْمَقْسَبُ : سختی گردن .

الْمَكْسَبُ : کسب کردن .

الْمَنْسَبُ : به کسی باز خواندن .

الْمَنْسَبُ : راه روشن .

ش

الْأَخْشَبُ : کوه بزرگ .

الْأَخْشَبُ : آنچه ستبر و درشت بود .

الْحَوْشَبُ : مرد بزرگ شکم .

الْحَوْشَبُ : استخوان شکم گاه .

الشَّوْشَبُ : کثردم .

الطَّعْشَبُ : سخت قوی .

الْمِقْشَبُ : آنچه درو جامه نو نهند .

الْمِنْشَبُ : پره قفل .

ص

الْأَنْصَبُ : گوسفند راست سرو .

الشَّعْصَبُ : گردیدن .

الْمِعْصَبُ : رگ بند .

الْمِنْصَبُ : دیگ پایه آهنین .

ض

الْأَعْصَبُ : مرد بی کس .

الْأَعْصَبُ : شتر شکافته گوش .

الْأَعْصَبُ : گوسفند سر و شکسته .

الْقَعْصَبُ : نام پادشاهی بود از عرب .

الْمَخْصَبُ : تغار .

الْمَقْصَبُ : بریدن .

الْمِقْصَبُ : تیغ زود برنده .

ط

الْأَخْطَبُ : مرد سخت لاغر .

الْأَخْطَبُ : خر سبز رنگ و جزو .

الْأَخْطَبُ : مرغی بود .

الْأَخْطَبُ : حنظل .

الْحَنْطَبُ : جانوری است که سرش

چون سرماز بود .

الْعَوْطَبُ : سختی زمانه .

الْعَوْطَبُ : ژرفی دریا .

الْمَحْطَبُ : هیزمدان .

الْمِشْطَبُ : آهن داغ کردن چارپای .

ظ

الْحَنْطَبُ : ملخ نر .

الْحَنْطَبُ : بعضی گویند که خوزدوی^۲ نر .

ع

الْأَزْعَبُ : گونه‌ای از رودهای ساز .

۱- در المنجد و معجم الوسيط و لسان العرب نیافتم . ۲- خوزدوك : با دال ابجد بر وزن پرستوك ، جانوری باشد سیاه شبیه جعل (برهان تصحیح دکتر معین) .

الاشعب : مردی که میان دوشهایش

فراخ باشد .

الاشعب : آهو که سروهایش از هم

دور باشد .

الجرعب : مرد شگرف و زفت .

الزرعب : گوندای از بویهای خوش .

الشرعب : مرد دراز .

الصقعب : مثله .

الطرعب : مرد دراز زشت .

الععب : خوشی جوانی .

الععب : بزکوهی .

الععب : گلیم پریشم لطیف .

المتعب : آبدان پر .

المشعب : ناودان .

المشعب : راه راست .

المشعب : دست افزار کاسه بند و مائندش .

المصعب : شتر گشن که گشنی نکند .

المصعب : ریگ دشوار .

المكعب : سر^۲ که به پای کنند .

الملعب : بازیگاه .

المنعب : اسب نیک .

خ

الزرعب : کیمخت^۲ .

الغبعب : معروف .

ق

الاحقب : گور خر که تهیگاه سپید دارد .

الارقب : ستبر گردن .

الشوقب : مرد دراز .

القبقب : شکم .

القبقب : چوبی که ازو زین کنند .

المتقب : راه بزرگ .

المتقب : مته .

المرقب : جای دیدبان .

المعقب : ستاره ای بود .

المعقب : چوب رز .

المنقب : پیش ناف اسب .

الهنقب : مرد کوتاه .

۱ - آنکه ظروف شیشه ای و چینی و چوبی شکسته را بامفتولهای نازک به هم پیوندد (لغت نامه) .

۲ - کفشی باشد که در خراسان از ریسمان بافند . (حاشیه برهان تصحیح

دکتر معین به نقل از فرهنگ اسدی) .

۳ - پوست کفل و ساغری اسب و خراست که

به نوعی خاص دباغت کنند (برهان) .

ك

الْأَرْكَبُ : مرد بزرگ زانو .

الْأَنْعَبُ : آنکه کثر رود از لنگی .

الْأَنْعَبُ : آنکه کمان ندارد .

الْعَنْعَبُ : عنکبوت .

كَبَّكَبُ : کوهی بود .

الْكَهْطُ : باد نجان .

الْكَوْكَبُ : ستاره .

الْكَوْكَبُ : میخ آهنین .

الْكَوْكَبُ : سپاه .

الْكَوْكَبُ : گروهی مردم .

الْكَوْكَبُ : كودك نزدیک به بلوغت^۱ .

الْكَوْكَبُ : ریگ .

الْكَوْكَبُ : آب بسیار .

الْكَوْكَبُ : شکوفه مرغزار .

الْكَوْكَبُ : زندان .

الْكَوْكَبُ : نقطه ای سپید که در چشم

پدید آید .

الْكَوْكَبُ : سنگی که رنگش به خلاف

زمین وی باشد .

الْكَوْكَبُ : طلق .

الْكَوْكَبُ : اسب چرمه^۲ .

الْمَرْكَبُ : آنچه برو نشینند .

الْمَنْعَبُ^۳ : جای چفتن .

ل

الْأَكْلَبُ : خاك و سنگ ریزه .

الْأَغْلَبُ : ستبر گردن .

الْأَغْلَبُ : شیر^۴ .

الْأَقْلَبُ : بازگشته لب .

أَكْلَبُ : نام قبیله ای بود .

الْأَهْلَبُ : اسب دراز دنبال .

الْأَهْلَبُ : عیش فراخ .

التَّالِبُ : آنکه فربه و ستبر اندام شود .

التَّالِبُ : درختی باشد .

التَّوْلَبُ : گورخر يك ساله .

التَّوْلَبُ : گوساله .

الثَّعْلَبُ : روباه .

الثَّعْلَبُ : سر نیزه که در سنان بود .

الثَّعْلَبُ : آب که از خرمن خرما بدر آید .

الْحَلْبُ : نباتی بود در ریگ .

الْحَلْبُ : برق بی باران .

الرَّحْلَبُ : مرد بد خو .

۱ - در هر دو نسخه چنین است . ۲ - مطلق اسب را گویند عموماً واسب سفید موی

را خصوصاً (برهان) . ۳ - درست به کسر کاف است . ۴ - حیوان شکاری معروف .

الصَّالِب : تب گرم .

الصُّلْب : سنگ اِسان^۱ .

الصَّوْلَب : تخم بر زمین فشانده .

الطُّحْلَب : سبزی که بر سر آب بود .

العَصْلَب : قوی سخت .

القَالِب : کالبد .

الْقَلْب : حیلنگر .

الدَّوْلَب : نر ماده در .

المَحْلَب : درختی بود .

المِخْلَب : گاو دوشه .

المِخْلَب : چنگال مرغ .

المِخْلَب : داس رز بر .

المِطْلَب : جستن .

ن

الْأَجَنْب : بیگانه .

الْأَرْقَب : خر گوش .

الْأَرْقَب : نباتی بود .

الْأَسْنَب : آنکه دندان روشن و آبدار

دارد .

الْجَانِب : مرد کوتاه .

الْجَحْنَب : مثله .

الْجَعْنَب : مثله .

الزُّرْنَب : گوشت بیرون فرج .

الزُّرْنَب : دارویی بود خوش بوی .

الصَّعْنَب : کوچك سر .

القَعْنَب : مرد کوتاه .

القِنْب : قنفت^۲ .

الكَعْنَب : مرد کوتاه .

الْمَجْنَب : نیکی بسیار .

الْمَجْنَب : طعام بسیار و مانندش .

الْمِجْنَب : سپر .

الْمِذْنَب : کفچلیز^۳ .

الْمِذْنَب : راه گذر آب در نشیب .

الْمِذْنَب : آخر رود یار .

الْمِطْنَب : طنابگاه خیمه و جزو .

الْمِقْنَب : از سی مرد تا چهل .

الْمِقْنَب : آنچه شکار اندرو نهند .

هـ

الْأَشْبَب : سپید .

الْأَشْبَب : روزی که باد سرد بود .

۱- اِسان - افسان : آهنی و سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر و مانند آن تیز کنند (برهان) .
 ۲- چنین است در اساس . اگر تصحیفی در آن رخ نداده باشد
 ۳- با ثانی مجهول بر وزن رستخیز ، جمعۀ بزرگ سوراخ دار را گویند (برهان) .

الْأَصْهَبُ : آنکه موی می گون دارد .
 الْأَصْهَبُ : روزی سخت سرد .
 الْأَصْهَبُ : سرخ میگون .
 الْأَقْهَبُ : سپید تیره .
 الْأَكْهَبُ : کمبود .
 الْأَكْهَبُ : سرخی نه خالص .
 الزُّلْهَبُ : تنگ ریش .
 السُّلْهَبُ : مرد دراز .
 السَّلْهَبُ : اسب دراز .
 الشَّوْهَبُ : خارپشت .
 الصَّلْهَبُ : مرد دراز .
 الصَّيْهَبُ : مثله .
 الضَّيْهَبُ : جای بریان کردن گوشت .
 الْعَلْهَبُ : بز آهوی نر .
 الْغَيْهَبُ : مرد گران سست .
 الْغَيْهَبُ : اسب دیزه .
 الْغَيْهَبُ : سیاهی و تاریکی .
 الْغَيْهَبُ : گلیم بسیار پشم .
 الْقَرْهَبُ : گاو پیر دشتی و جزو .
 الْمَنْهَبُ : معروف .
 الْمَنْهَبُ : راه .
 الْمَنْهَبُ : آبخانه .

الْمَنْهَبُ : اسبی که بالای مویش سرخ .
 بود و زیرش زرد .
 الْمُسْهَبُ : بسیار گوی .
 الْمَضْهَبُ : بریان تمام ناپخته .

و

الْمِخْوَبُ : بیل کثر .
 الْمِرْوَبُ : ماست دان .
 الْمِلْوَبُ : مثله .

ی

الْأَزْيَبُ : آنکه کام نزدیک نهد .
 الْأَزْيَبُ : نشاط .
 الْأَزْيَبُ : ذلیل و خوار .
 الْأَزْيَبُ : دشمنی .
 الْأَزْيَبُ : حرام زاده .
 الْأَرْيَبُ : کاری منکر .
 الْأَزْيَبُ : آب بسیار .
 الْأَزْيَبُ : بادی که میان صبا و جنوب جهد .
 الْأَزْيَبُ : رفتن به شتاب .
 الْأَشْيَبُ : سپید سر .
 عُلْيَبُ : رودباری بود .
 ومنه بزيادة الهاء
 الْمَجَبَّةُ : راه گشاده .

المَحَبَّة : دوست داشتن .

الاذْبَنَّة : دراز .

المَذْبَنَّة : مگس ران .

الجَرَبَّة : گروهی که به هم راست باشند .

الشَّرْبَّة : جایگاهی بود .

المَسْبَّة : عقل بشده .

المَصْبَّة : جای ریختن آب .

المِصْبَّة : تابه نان قطایف .

الخُضْبَّة : زن بسیار خضاب .

المَضْبَّة : زمینی که دروس و سمار بسیار بود .

المَغْبَّة^۱ : شب گذاری .

المِجْبَّة : طبق پوش^۲ .

الحوَّابَة : دلو بزرگ .

ب

البَّابِئَة : بانگ شتر نر .

ت

الجَّائِبَة : آزون نیاز .

العَرَقْبَة : سر بینی .

الكَتْبَة : مداهنه کردن^۳ .

المَرَقْبَة : پایگاه مردم^۲ .

المَرَقْبَة : جای غریبان .

المَعْتَبَة : خشنودی .

الهَتَّابَة : سستی کردن در کار .

ج

الشَّهْجَة : درهم شدن کار .

الهَرَجَة : بشتافتن .

ح

الدُّلْحَبَة : خیانت کردن .

التَّحْبَة : ترسان شدن .

الكلْحَبَة : چراغ .

خ

الخَبْخَبَة : بخ بخ گفتن .

الخَبْخَبَة : سستی چیزی .

الصُّرْخَبَة : سبکی .

الكَنْخَبَة : سخن بیهوده .

د

الخرَدَبَة : سبکی .

الخرَدَبَة : سخت نیاز و مند شدن .

الخرَدَبَة : دست بر خوان نهادن تا کسی نخورد .

الدَّبْدَبَة : آواز طبل .

الدَّبْدَبَة : دویدن از بیم .

المَّادَبَة : مهمانی .

۱- المغبة در لسان و المنجد و المعجم الوسيط به معنی عاقبت و آخر کار آمده و برای «شب گذاری» غف و رغف .
 ۲- سرپوش (لفت نامه) .
 ۳- از اساس محو شده .

ذ

الدَّبْدَبَة : جنبیدن چیزی معلق در هوا .
الدَّبْدَبَة : باشگونه گردانیدن .

ر

الرَّجَبَة : رمه گورخران .
الرَّحْضَة : بخیلی کردن .
الرَّحْضَة : سخت جنبیدن آب .
الرَّحْضَة ^۱ : سخت به زه کردن کمان .
الرَّحْضَة : سخت کهن گردانیدن .
الرَّحْضَة : آمیختگی سخن .
الرَّحْضَة : کمی عیش .
الدَّعْرَبَة : شوخی .

الرَّحْضَة : میان تهی و سست شدن .
الرَّحْضَة : چاه بسیار آب .
الشَّهْرَبَة : گنده پیر به سال بزرگ .
الرَّطْرَبَة : دویدن با بیم و ترس .
العَقْرَبَة : کژدم ماده .
العَقْرَبَة : بند دوال نعلین .
العَقْرَبَة : عقربه زین .
المَّارَبَة : اندر بایست .

المَّارَبَة : درویشی .

المَّارَبَة : موی سینه .

المَّارَبَة : آبخور .

المَّارَبَة : صفة خانه بالاین .

المَّارَبَة : ستون بام .

المَّارَبَة : وژه ای از سر شمشیر .

المَّارَبَة : نهالی .

المَّارَبَة : راه پراکنده .

المَّارَبَة : خویشی و نزدیکی .

المَّارَبَة : سبکی و شتاب زدگی .

ز

الزَّحْرَبَة : دلیری بر فساد .

الشَّغْرَبَة : به زور فرا گرفتن .

الطَّعْرَبَة : افسوس داشتن .

س

الدَّعْسَبَة : گونه ای از دویدن .

الطَّعْسَبَة : مثلها .

القَعْسَبَة : دویدن به بیم .

القِيسَبَة : درختی بود .

الکَعْسَبَة : سخت دویدن از بیم .

۱- در لسان آمده : و به طاء نوشتن آن بهتر است . ۲- به فتح اول و ثانی ،
وجب را گویند ، و آن مقداری باشد از دست مابین انگشت بزرگ و انگشت کوچک و
به عربی شهر خوانند (برهان) .

المَحْصَبَة : پنداشتن .

المِجْصَبَة : بالش خرد .

ض

المَخْشَبَة ^۱ : چوبکده ^۲ .

ص

المَحْصَبَة : زمین سنگستان .

المَقْصَبَة : نیستان .

ضی

الْفَرْصَبَة : بریدن .

الْمَقْصَبَة : سپست زار .

ط

الطَّبْطَبَة : آواز آب .

الطَّرْطَبَة : خواندن گوسفند .

الطَّرْطَبَة : آشفتن آب در شکم یا در

مشك .

الْعَرْطَبَة : طبلک .

الْفَحْطَبَة : شمشیر بر روی کسی در آوردن .

الْفَرْطَبَة : بیفکندن .

الْقَحْطَبَة : مثلها .

الْقَحْطَبَة : دویدن از بیم .

الْقَرْطَبَة : بیوفتادن بر قفا .

الْقَعْطَبَة : از بن بر کندن .

الْمَصْطَبَة : جایگاه غریبان .

الْمِصْطَبَة : سندان آهنگر .

ح

الْخَرْعَبَة : زن نیکو و ممکن .

الْخَضْعَبَة : سستی .

السَّعْبَة : کردن بند .

الْشَّرْعَبَة : بپریدن .

خ

الْمَسْغَبَة : کرسنگی .

ق

الْعَرْقَبَة : پی گردن .

الْعَرْقَبَة : خاجك سردلو کردن .

الْعَسْقَبَة : خوشه خرد انگور .

الْقَبْقَبَة : بانگ کردن شتر .

الْقَبْقَبَة : بانگ کردن شکم .

الْمَرْقَبَة : جایگاه دیدبان ^۳ .

الْمَنْقَبَة : کردار نیکو و هنر .

الْمِنْقَبَة ^۴ : آهنی که ببطار بدو آب

۱ - در لسان نیامده ، ظاهراً به معنی جایی است که در آن چون بسیار باشد از نوع

مأسدة جایی که در آن شیر بسیار باشد . ۲ - مانند آتشکده یعنی محل چوب .

۳ - این معنی از اساس محو شده . ۴ - در اساس بفتح اول آمده که درست نیست .

بگشاید از شکم چارپای .

ک

الْحَبَّيَّة : نگوسار کردن .

ل

الْتُعْلَبَةُ : روباه ماده .

الْتُعْلَبَةُ : کون .

الْحَظْلَبَةُ : شتافتن .

الْخَدْلَبَةُ : سست رفتن .

الْخَزْلَبَةُ : بریدن به شتاب .

الْخَطْلَبَةُ : بیهوده^۱ بسیار گفتن .

الدَّعْلَبَةُ : ماده شتر زود رفتار .

الدَّعْلَبَةُ : اشتر مرغ ماده .

الرَّحْلَبَةُ : بد خویی کردن .

السَّقْلَبَةُ : افکندن .

الْطَّحْلَبَةُ : سبزه گرفتن آب .

العُشْلَبَةُ : فرو خوردن .

الْغُسْلَبَةُ : به زور ستدن .

الْتَبْلَبَةُ : مهربانی کردن .

الْمَدْلَبَةُ : چنارستان .

ن

الْأَرْقَبَةُ : سر بینی .

الْأَرْقَبَةُ : خر گوش ماده .

الدَّثْبَةُ : شپش خرد .

الصَّعْنَبَةُ : میان نرید بر آوردن .

ه

الْمَوْهَبَةُ : گو آب در کوه .

الْهَبْهَبَةُ : خواندن بزگشن تاگشنی

کند .

الْهَبْهَبَةُ : درخشیدن گوراب^۲ .

الْخَمَاسِي

الْإِرْدَبُ : پیمانه اهل شام و مصر .

الْهَرْدَبُ : مرد گران سست .

الْإِزْرَبُ : مرد کوتاه زفت .

الْعِرْزَبُ : سخت .

الْقِرْشَبُ : مرد دراز پیر .

الْقَسِيبُ : دراز سخت .

ب

الْمُجَبَّبُ : اسب سپید زانو .

ت

الْمُكَاتَبُ : بنده که خویشتن را باز خرد .

ج

الْمُنْتَجَبُ : برگزیده .

۲ - سراب و زمین شوره زاری در صحرا که از دور به آب

۱ - ت : بیهوده .

ماند (ناظم الاطباء) .

خ

الْمُنْتَخَبُ : مثله .

الْمُنْتَخَبُ : بی خورد .

ذ

الْمُذْبَذَبُ : متردد میان دو کار .

الْمُثَدَّبُ : اسب دراز .

ر

الْعَثْرَبُ : مرد دلیر کار گزار .

الْمُدْرَبُ : تیغ نیز .

ص

الْعَصَبُصَبُ : غایت سختی .

الْمَحْصَبُ : آنجا که سنگ اندازند به

حج

الْمُعْصَبُ : نیاز و مند .

ط

الشَّقْحَطَبُ : گوسفند بزرگ که چهار

سرو دارد .

الْمُحْتَطَبُ : هیزمدان .

الْمُشْطَبُ : شمشیر که بر رویش چون

راههای باریک بود .

ح

شَعْبَعَبُ : نام جایگاهی بود .

الْمُرْعَبُ : پاره پاره کرده .

الْمُقْعَبُ^۱ : سنب دور اندر^۲ .

الْمُعْغَبُ : جامه برد بنگار .

ق

الْمُرْقَبُ : پوستی که از جانب سر کنند^۳ .

الْمُهَقْبَقَبُ : سخت سخت .

ك

الْمُرْكَبُ : بنیاد .

الْمُرْكَبُ : چیزی در هم نشانده .

ل

الْمُشْخَلَبُ : مهره گریه .

الْمُعْتَلَبُ : کاری که فراهم تیاید .

الْمُعْتَلَبُ : شکسته .

الْمُعْلَبُ : نیزه مست .

ن

الْمُحْنَبُ : اسب کثر پای .

الْمُحْنَبُ : بعضی گویند که اسب کثر دست .

الْمُعْنَبُ : مرد دراز .

الْمُعْنَبُ : قطران سقیر .

۱ - حافر معقب : سم کرد شبیه به کاسه (ناظم الاطبا) . ۲ - عمیق و ژرف

(ایضاً) . ۳ - از کندن به فتح اول .

و منه

الْإِرْدَبَّةُ : كُنْكَ^۱ نأودان و جزو .

الْبِرْدَبَّةُ : مرد گران سست .

الْإِرْزَبَّةُ : کلوخ کوب .

الْمِرْزَبَّةُ : مثلها .

الْمُحَابَّةُ : با کسی دوستی داشتن .

الْمُسَابَّةُ : با کسی دشنام دادن .

ب

الْمُغْبَبَّةُ : گوسفندی که روزی بدوشند

و روزی نه .

ت

الْمُعَاتَبَةُ : با کسی عتاب کردن .

الْمُكَادِبَةُ : به یکدیگر نامه نبشتن .

الْمُكَاتِبَةُ : بنده را بدو باز فروختن .

الْمُكْتَبَةُ : اشتری که بر فرجش حلقه

درافکنند .

ث

الْمُؤَادِبَةُ : با کسی جنگ جستن .

خ

الْمُصَاخَبَةُ : به خشم با کسی بانگ

کردن .

ذ

الْمُجَادِبَةُ : بکوشیدن در کشیدن چیزی .

ر

الْمُؤَارِبَةُ : با کسی دستان آوردن .

الْمُحَارِبَةُ : با کسی رزم کردن .

الْمُشَارِبَةُ : با کسی شراب خوردن .

الْمُضْرِبَةُ : لِحِيف .

الْمُضَارِبَةُ : با کسی پیمان مضاربة کردن .

الْمُضَارِبَةُ : با کسی شمشیر زدن .

الْمُقَارِبَةُ : نزدیکی نمودن .

الْمُقَارِبَةُ : نزدیک شدن به کسی .

ز

الْعَشَوَزَةُ : نیزه سخت .

ح

الْمُحَاسِبَةُ : با کسی شمار کردن .

الْمُنَاسِبَةُ : با کسی خویشی داشتن .

ص

الْمُنَاصِبَةُ : با کسی دشمنی آشکارا

کردن .

ض

الْمُغَاضِبَةُ : با کسی خشم گرفتن^۲ .

۱- به ضم اول تنبوشه سقالین . و آب راهه (ناطم الاطبا)

۲- این معنی از

اساس محو شده .

المُغَاضِبَةُ : ننگ داشتن^۱.

ط

المُخَاطَبَةُ : با کسی گفتن.

ظ

المُؤَاطَبَةُ : بر کاری ایستادن.

ح

المُدَاعَبَةُ : با کسی بازی کردن.

المُلاعِبَةُ : مثلها.

المُتَعَابَةُ : شتالنگ بازیدن.

ق

المُرَاقِبَةُ : از کسی ترسیدن.

المُرَاقِبَةُ : کسی را چشم داشتن.

المُرَاقِبَةُ : بکوشیدن.

المُصَاقِبَةُ : با کسی نزدیکی نمودن.

المُعَاقِبَةُ : شکنجه کردن.

المُعَاقِبَةُ : از پس کسی در آمدن.

المُعَاقِبَةُ : غنیمت یافتن.

ك

المُؤَاكِبَةُ : با کسی در موکب اورفتن.

المُؤَاكِبَةُ : فراخ رفتن شتر.

ل

المُطَالِبَةُ : چیزی از کسی درخواستن.

المُغَالِبَةُ : بر کسی غلبت کردن.

ن

المُجَابَةُ : به يك سو شدن.

ه

المُنَاهِبَةُ : با کسی غارت کردن.

و

المُجَاوِبَةُ : کسی را جواب دادن.

المُنَاوِبَةُ : به جای یکدیگر ایستادن.

ی

المُطَايِبَةُ : با کسی خوش طبعی کردن.

المُغَايِبَةُ : از يك دیگر غایب شدن.

الكنی و غیرها

أَبُو الْعَجَبِ : کنیت زمانه.

أَبُو الصَّخْبِ : کنیت نای.

أُمُّ جُنْدَبٍ : بیدادی.

أُمُّ جُنْدَبٍ : سختی زمانه.

دَاءُ الشَّعْلَبِ : علت موی ریختن سر.

أَبُو الْجَلَبِ : کنیت شطرنج.

ذَوَاتُ الْمِخْلَبِ : مرغان شکاری و

ددگان.

لِسَانُ مِخْلَبٍ : زبان بران.

رَجُلٌ جَانِبٌ : مرد کوتاه.

۱- این معنی از اساس محو شده.

۲- اشتالنگ و استخوان کعب (ناظم الاطباء).

أَبُولَهَبٍ : نام کافری است .

و منه

جَابِرُ ابْنِ حَبَّةَ : نان .

رَجُلٌ سَبَبَةٌ : مردی که مردمان را

دشنام دهد .

رَجُلٌ لُعْبَةٌ : مردی که بازی بسیار کند .

رَجُلٌ طَلَبَةٌ : مردی که کارها جوید .

نوع دوم

الشُّبَّةُ : گروه مردم .

الشُّبَّةُ : میان حوض .

الخُبَّةُ : نباتی بود .

الظُّبَّةُ : تیز نای شمشیر .

الثلاثی

الجُبَّ : چاه .

الجُبَّ : شتران بریده کوهان .

الحَبَّ : دوستی .

الحَبَّ : خم .

الحَبَّ : سه پایه که خم برو نهند .

الدُّبَّ : خرس .

الرُّبَّ : معروف .

الرُّبَّ : قطران .

رُبَّ : چند .

الزُّبَّ : قضیب مرد .

الزُّبَّ : مردان بسیار موی .

الزُّبَّ : ریش بود به لغت یمن .

الصَّبَّ : ماران سیاه .

القَبَّ : اسبان باریک میان و جزو .

الکَبَّ : درختی بود .

اللبَّ : خرد .

اللبَّ : مغز .

ث

الکُتَبُ : کتابها .

ث

الکُتُبُ : توده های ریگ .

ج

الحُجَبُ : پرده ها .

اللُّجُبُ : بانگهای لشکر .

ح

السُّحُبُ : ابرها که خویشتن همی کشند .

خ

السُّخَبُ : گردن بندها .

و

الثرَبُ : رود بارها .

الجَرَبُ : انبانه ها .

الدَّرَبُ : کویها .

السَّرَبُ : آبهای روان .

العَرَبُ : زنان شوی دوست .

القُرْبُ : نیامهای شمشیر .

ص

العَسْبُ : استخوانهای دنبال .

العَسْبُ : بالاهای شاخ خرما بن .

ش

الخُبُ : چوبها .

القُشْبُ : جامدهای نو .

ص

الثَّصْبُ : گوسفند پوست کنده .

النَّصْبُ : بهره ها .

النَّصْبُ : هر چه به پای کنند به سوی

پرستش .

القَضْبُ : جمع القُضْبِ .

ط

الثَّطْبُ : راههای باریک بر روی شمشیر .

العُطْبُ : حراقه های آتش .

ح

الرَّعْبُ : ترسها .

ق

الحَقْبُ : روزگار .

الحَقْبُ : هشتاد سال .

الحَقْبُ : راههای کوه .

الثَّقْبُ : مغاکهای در کوه .

العُقْبُ : بقیه از ماه .

العُقْبُ : سر نجام .

النَّقْبُ : روی بندها .

ك

الرُّكْبُ : رکابها .

الرُّكْبُ : مرزهای رز .

ل

الحَلْبُ : چارپایان دوشا .

الْخَلْبُ : لیف .

السَّلْبُ : اشترانی که بچه افکنده باشند .

السَّلْبُ : جامدهای سیاه .

السَّلْبُ : درختهای بی بلک .

السَّلْبُ : نیزه های دراز .

العُلْبُ : گاو دوشدها .

الْقُلْبُ : چاهها .

ن

الجَنْبُ : جنابت رسیده .

الجَنْبُ : غریب .

الجَنْبُ : بیگانه .

الجَنْبُ : جماع کرده .

الْجَنْبُ : دوری .

الدُّنْبُ : بهره ها .

الطُّنْبُ : طنابهای خیمه .

هـ

الأُھْبُ : پوستها .

الشُّهْبُ : ستارگان روشن .

و منه بزيادة الراء

الْجُبَّة : جبهه .

الْجُبَّة : جای نیزه از سنان .

الْجُبَّة : پیوند لنگ چارپای .

الْجُبَّة : ثقل انگور .

الْجُبَّة : گو آب .

الدُّبَّة : خرس ماده .

الدُّبَّة : راه .

الرُّبَّة : گروه مردم .

السُّبَّة : کون .

الصُّبَّة : پاره ای شراب در مشك و جزو .

الصُّبَّة : کله اسب و گوسفند .

الصُّبَّة : از بیست شتر تا سی .

الصُّبَّة : از ده بز تا چهل .

الغُبَّة : تنگی عیش .

القُبَّة : گنبد .

القُبَّة : خرگاه .

الكُبَّة : گروهی مردم .

الكُبَّة : گروهی ریسمان .

كِبَّةُ الشَّاءِ : سختی زمستان .

ل

الحَلْبَةُ : حلبه .

الرباعی

الظُّرْبُ : مرد کوتاه و فربه .

الخطبُ : ستبر .

الآلبُ : خردها .

ب

الحَلْبُ : میوه نباتی بود .

الدُّعْبُ : میوه درختی بود .

ت

الخنْبُ : آنچه بگذار دختنه کنند زن .

ج

الخنْبُ : خشك از همه چیزی .

د

الجَنْدُ : ملخ سبز دراز پای .

الجَنْدُ : ملخ تر .

الخنْدُ : مرد بد خوی .

الشَّجْدُ : جانوری بود .

و

الْأَجْرُبُ^۱ : گرهای تن .

الْأَسْرُب : ارزیز .

الْأَضْرُب : جمع الضرب .

الْخَطْرُب : چیزی گفتن که نباشد .

الْقَطْرُب : غول تر .

الْقَطْرُب : سگ کوچک .

الْقَطْرُب : جانوری بود .

الْقَطْرُب : دیوانگی تیز .

ش

الْجَعْشَب : مرد دراز زفت .

الْخَرْشَب : سخت جافی .

ض

التَّنْضَب^۲ : درخت چوب تیر .

ظ

الْحَنْظَب : ملخ تر .

الْعَنْظَب : مثله .

ع

الْكُنْعَب : فرج زن .

ق

الْأَعْقَب : عقابان .

الشَّنْقَب : مرغی بود .

ل

الْأَكْلَب : سگان .

الشَّصْلَب : سخت قوی .

الطَّحْلَب : سبزی که بر سر آب بود .

العَصْلَب : مرد دراز آشفته .

العَصْلَب : سخت .

القَصْلَب : مثله .

القُشْلَب : نباتی بود .

ن

الشَّغْنَب : بلندترین شاخ .

و

الْأَثْوَب : جامه ها .

الْأَذْوَب : گرگان .

و منه

الغُضْبَة^۳ : مرد^۲ که خشم زود گیرد .

الْكَلْبَة : سختی زمانه .

ج

الْجُبْجِبَة^۴ : پیه گداخته .

الْجُبْجِبَة : بعضی گویند که شکمبه .

الْجُبْجِبَة : زنبیل چرمین .

۱- در هر دو نسخه به فتح راء و آن غلط است . ۲- در اصل با فتح ضاد که آن غلط است . ۳- ت : مردی . ۴- اساس : با تشدید باء دوم .

الجُبُجْبَةُ : سبوی سبز^۱.

د

الغُنْدَبَةُ : گوشت بن زبان .

المَأْدُبَةُ : مهمانی.

و

المَشْرُبَةُ : موی سینه تا به ناف .

المَشْرَبَةُ : ستون بام .

المَشْرَبَةُ : صفه خانه بالاین .

ز

الْخَيْرُوبَةُ : گونه‌ای از خوردنیهای

عرب .

ضی

التَّنْضِيبَةُ^۲ : درختی بود کوچک که خار

دارد .

الْخَنْضِبَةُ : زن فربه .

ط

الشَّنْطَبَةُ : اسب دراز .

الْعُرْطَبَةُ : طبل .

ح

السَّنْعَبَةُ : راسو .

ک

الْكَبْكَبَةُ : گروهی مردم .

الْكَبْكَبَةُ : گله اسبان .

الْخَمَاسِي

الزُّخْرُبُ : ستبر زفت^۲.

الطَّرْطَبُ : پستان گوسفند که ازو شیر

همی چکد .

التَّشَاؤُبُ : دهن دره .

التَّحْبِبُ : دوستی نمودن .

التَّرْبِيبُ : پروردن^۳.

التَّصْبِيبُ : ریخته شدن^۲.

التَّضْبِيبُ : فربه شدن^۳.

التَّطْبِيبُ : پچشکی کردن .

التَّكْبِبُ : برهم نشستن .

التَّلْبِيبُ : سلاح پوشیدن .

ت

التَّرْقَبُ : از پس یکدیگر فراکردن .

التَّعْتَبُ : خشم گرفتن .

التَّعَاتِبُ : با یکدیگر عتاب کردن .

التَّكَاتِبُ : با یکدیگر نامه نوشتن .

التَّكْتَبُ : گروه گروه شدن لشکر .

۱- ت : بزرگ . ۲- در اساس بافتح ضاد آمده است . ۳- این معنی از

اساس محو شده .

ث

التَّوَاتُبُ : بدهم در جستن .

ج

التَّجَبُّبُ : قدید کردن .

التَّعَجُّبُ : شگفت داشتن .

ح

التَّحَبُّبُ : ناز کردن .

د

التَّادُّبُ : ادیبی کردن .

التَّحَدُّبُ : مهر بانی کردن .

ذ

التَّجَاذُبُ : از یکدیگر در کشیدن .

التَّذَبُّبُ : جنبیدن .

التَّكَادُبُ : بایکدیگر دروغ گفتن .

التَّكْذِبُ : دروغ گفتن .

ر

التَّارِبُ : سختی کردن در چیزی .

التَّتَرُّبُ : خاك آلود شدن .

التَّجَوُّرُ : جورب پوشیدن .

التَّحَارِبُ : ره نمایی کردن بر غنیمت .

التَّسَارُبُ : بر یکدیگر شمشیر زدن .

التَّسَرُّبُ^۲ : در خویشتن چیدن .

التَّضَارُبُ : یکدیگر را زدن .

التَّعَرُّبُ : بیابانی شدن .

التَّعَرُّبُ : عرب شدن .

التَّقَرُّبُ : نزدیک شدن .

التَّقَرُّبُ : نزدیکی جستن .

التَّقَارُبُ : به یکدیگر نزدیک شدن .

ز

التَّحْزُبُ : گروه گروه شدن .

التَّعْزُبُ : عزب شدن .

ص

التَّكْسِبُ : کسب کردن .

التَّنَسُّبُ : دعوی خویشاوندی کردن .

التَّنَاسُبُ : بایکدیگر خویشی داشتن .

ش

التَّأْشِبُ : خشم گرفتن .

التَّأْشِبُ : آمیختن .

التَّخْشِبُ : گیاه خشك خوردن شتران^۳

چراگاه .

ص

التَّصَبُّصُ : ریخته شدن .

۱ - پایتابه و جوراب (ناظم الاطبا) .

۲ - با این معنی در ماخذ دسترس خود

نیافتم . ۳ - ت : شتر از چراگاه .

ك

- الْتَرَكَبُ : استوار شدن چیزی .
 الْتَرَكَبُ : بر هم نشستن .
 الْتَرَاكِبُ : مثله .
 الْتَنَكَبُ : به يك سو شدن .
 الْتَنَكَبُ : کمان در بازو افکندن .

ل

- الْتَأَلَبُ : جمع کردن .
 الْتَحَلَبُ : دوشیدن .
 الْتَخَضَلُ : شوریده شدن کار .
 الْتَذَعَلُ : رفتن به نهانی .
 الْتَدَهَلُ : گران رفتن .
 الْتَسَلُ : جامه سبك پوشیدن .
 الْتَطَلُ : جستن .
 الْتَغَلُ : غلبت کردن .
 الْتَقَلُ : گشتن^۲ .
 الْتَقَلُ : برگردیدن .

ن

- الْتَجَنُ : به يك سو شدن .
 الْتَجَانُ : مثله .
 الْتَعَنُ : انگور خوردن .

- الْتَصَبُ : سخت گرما شدن .
 الْتَصَبُ : سخت دلیر شدن .
 الْتَصَبُ : سخت خلاف کردن .
 الْتَعُ : دو گروهی کردن .
 الْتَنُ : بر پای خاستن .
 الْتَنُ : بر کاری ایستیدن^۱ .

ض

- الْتَفُ : خشم گرفتن .

ح

- الْتَشُعُ : پراکنده شدن .
 الْتَشُعُ : دل مشغول شدن .
 الْتَلُعُ : بازی کردن .

ق

- الْتَثُقُ : سولاخ کردن .
 الْتَرَقُ : چشم داشتن .
 الْتُعُقُ : از چیزی بر رسیدن^۲ .
 الْتَعُقُ : عاقبت نيك یافتن .
 الْتَعُقُ : از پی يكديگر در آمدن .
 الْتَلُقُ : به لقب گرفتن .
 الْتَنُقُ : روی بند بر روی بستن .

۱ - ت : ایستادن . ۲ - از چیزی بر رسیدن یعنی در باره آن سوال و تحقیق و

جستجو کردن . ۳ - ت : برگشتن .

ه

التَّاهِبُ : سازکاری ساختن .

الْتَرَهَبُ : زاهد ترسایان شدن .

الْتَلَهَبُ : افروخته شدن آتش .

التَّوَاهِبُ : به یکدیگر بخشیدن .

و

التَّأَوُّبُ : بازگشتن .

التَّأَوُّبُ : به شب رسیدن .

التَّجَاوُبُ^۱ : یکدیگر را جواب دادن^۱ .التَّحَوُّبُ^۱ : از گناه پرهیزیدن^۱ .

التَّحَوُّبُ : مهربانی کردن .

التَّذَاوُبُ : گداختن .

التَّسَاوُبُ : با کسی جنگ بستن .

التَّصَوُّبُ : صواب داشتن .

التَّصَوُّبُ : به نشیب فرود آمدن .

التَّقَوُّبُ : پوست بشدن .

التَّقَوُّبُ : برکنده شدن چیزی از اصل .

التَّنَاوُبُ : به نوبت کردن .

ی

التَّطْيِبُ : خویشتن را خوش بوی کردن .

التَّغْيِبُ : عیب کردن .

التَّغْيِبُ : غایب شدن .

التَّغَايِبُ : به هم غایب شدن .

التَّهْيِبُ : ترسیدن .

التَّهْيِبُ : به شکوه داشتن .

و منه

الطَّرْطِبَةُ : پستان زن است اندر شعر

مقنّبی .

العُرْطِبَةُ : طبل .

الْقِرْعُطِبَةُ : اندک و بسیار .

الْقِرْطُطِبَةُ : مثلها .

هی

رَجُلٌ سَبَّهَ : مردی که مردمان دشنامش

دهند .

نوع سیم

الْإِبْهَةُ : عیب و ننگ .

الْجِبَةُ : دهلیز خانه .

الْجِبَةُ : واجب شدن .

الْقِبَةُ : هزار توی شکنجه .

الْهَيْبَةُ : بخشیدن .

الثلاثی

الْحِبُّ : رودبار .

الْحِبُّ : دوست .

الْحِبُّ : گوشوار .

الحِبَّ : تخم های سپرم .

الحِبَّ : گریزی کردن .

الحِبَّ : فریفتن .

الرَّبَّ : گروه مردم .

الرَّبَّ : گوسفند نوزاده .

السَّبَّ : دستار سر و مقنعه .

السَّبَّ : جامه باریک .

السَّبَّ : میخ .

السَّبَّ : رسن .

الطَّبَّ : پچشگی .

الطَّبَّ : جادوی .

الطَّبَّ : دانستن .

الغِبَّ : تب که يك روز بگیرد و يك روز نه .

الغِبَّ : شتر که يك روز به آب آید و روزی نه .

الغِبَّ : گاه آمدن .

الغِبَّ : شب گذاشتن .

ج

الشَّجَبَ : هلاك کننده .

الشَّجَبَ : متغیر .

الثلَجَ : لشکر بسیار بانگ .

خ

النَّخِبَ : بی خرد .

د

العَدَبَ : خون تازه .

ذ

العَدَبَ : سبزی که بر سر آب بود .

العَدَبَ : دروغ .

العَدَبَ : دروغ گفتن .

العَدَبَ : بر آغالیدن .

ر

الارِبَ : دانا .

الارِبَ : دردمند .

الخرِبَ : مرد گرگن .

الخرِبَ : ویراندها .

الذَّربَ : تیز .

الظَّربَ : پشته خرد .

الظَّربَ : کوه خرد .

الظَّربَ : سنگ پاینده اصل و تیز طرف .

الغربَ : پشته خرد .

ز

الخرِبَ : گوشت نرم .

ش

الجَشِبَ : طعام بی نان خورش .

ن

النَّشِبُ : اسب نیکورو .

و منه بزيادة الهاء

النَّجْبَةُ : تخم سپرم .

النَّجْبَةُ : تخمهای دشتی .

النَّجْبَةُ^۱ : رکویی که بدو دست ببنند .

النَّجْبَةُ : راه در ریگ .

الرَّبَّةُ : نباتی بود .

الطَّبَّةُ : پاره‌ای دراز از جامه و ادیم .

الطَّبَّةُ : نشان دراز بر زمین .

ذ

الْعَذْبَةُ : خاشاک بر سر آب .

ر

الرَّيْبَةُ : سرانگشت .

الرَّيْبَةُ : نباتی باشد .

الْخَرْبَةُ : ویرانه .

ص

الْحَصْبَةُ : سر خبیجه .

ق

الْعَقِبَةُ : بقیت دیگ .

ل

الْخَلْبَةُ : زن خرامنده .

الجُشِبُ : ستبر و درشت .

الجُشِبُ : بی هنر .

الجُشِبُ : درشت .

القُشِبُ : بی هنر .

ص

الْحَصِبُ : باد که سنگ آرد .

ط

الْعَطِبُ : مرد لاغر .

ح

الْحَلْبُ : بازی کردن .

خ

السَّعْبُ : گرسنه .

ق

الْعَقِبُ : پاشنه .

الْعَقِبُ : فرزند فرزند .

الْعَقِبُ : از پس درآمدن .

ل

السَّلِبُ : شتر سخت پیر .

السَّلِبُ : مرد دراز .

السَّلِبُ : نیزه دراز .

العَلِبُ : سوسمار پیر .

۱- خرقه‌ای که از جامه بیرون کنند و بر دست و مانند آن ببنند (ناظم‌الاطباء) .

الرباعی

المُحِبُّ : دوست دارنده .

المُحِبُّ : شتر مانده^۱ .

المُشِبُّ : نر گاو دشتی پیر .

العَمِيبُ : مرد کوتاه .

الرائِبُ : رای بشتاب ناصواب .

الصائبُ : بارانها .

ت

الرائِبُ : معروف .

المكائبُ : نویسنده .

المكائبُ : مشک دوز .

المُكْتَبُ : آنکه خط آموزد .

ث

المكائبُ : کوهی بود .

ج

الحاجِبُ : حاجب .

الحاجِبُ : ابرو .

الحاجِبُ : سوی .

الحاجِبُ : تیغ خورشید^۲ .

المُوجِبُ : سزا .

المُوجِبُ : شتری که شیر در پستانش

بسته شود .

المُوجِبُ : بعضی گویند که اشتر فربه .

الواجِبُ : معروف .

الواجِبُ : کشته افتاده .

ح

الارْحِبُ : زجری است اسب را .

الصاحبُ : خداوند .

الصاحبُ : یار .

الصاحبُ : همراه .

القاحِبُ : سرفه خشک .

اللاحِبُ : راه پیدا .

د

الادِبُ : میزبان .

ذ

الجاحِبُ : کشنده .

الجاحِبُ : اشتر کم شیر .

الشاذِبُ : آنکه از وطن دور بود .

العاذِبُ : آنکه سر سوی آسمان

بردارد .

العاذِبُ : آنچه میان او و آسمان حجاب

نباشد .

عاذِبُ : رود باری بود .

۱- از اساس محو شده . ۲- در هر دو نسخه : خورشید .

و

الخارب : شتر دزد .

الذارب : دروازه بان .

السارب : چارپای نرم رو .

السارب : آشکارا .

الشارب : آشامنده .

الشارب : سبکی خواره .

الشارب : آنکه به کنار جوی آب

خورد .

الشارب : بروت .

الضارب : فراخنای رودبار .

الضارب : آنکه تیر قمار بگرداند .

الغارب : فرو شونده .

الغارب : سرکوهان شتر .

الغارب : بالای موج آب .

الغارب : بالای پشت .

القارب : اشتری که میان او و میان

آب شبی مانده باشد .

القارب : کشتی خرد که با کشتی بزرگ

بود .

القارب : جوینده آب به شب .

المضرب : وره‌ای از سرشمشیر .

المضرب : جای زخم زده .

المضرب : استخوان که بر چیزی زنند

تا مغز او بیرون آید .

المطرب : معروف .

المغرب^۱ : جای آفتاب فرو شدن .

المغرب : سیمرغ .

المقرب : زن نزدیک به زادن .

المقرب : اسبی که به چرا نگذارندش

از عزیزی .

یثرب : مدینه رسول علم^۲ .

ز

الشارب : باریک میان .

الشارب : جایگاه درشت .

العارب : گیاه دور از خانه‌ها .

اللازب : دوست^۳ .

ص

الکاسب : کسب کننده .

الکاسب : برزیگر .

ش

العائيب : شتری که گیاه‌تر خورد .

النائب : تیردار .

ص

الحاصب : بادی که سنگ آرد .

الحاصب : سنگ باران .

الحاصب : گروهی پیادگان .

الشاصب : سختی .

القاصب : سرنای^۱ زن .

المخصب : جای نعمت و آبادان .

المنصب : بنیاد .

الواصب : پیوسته .

الواصب : خالص و دردناک .

ض

الخاصب : شتر مرغ نر .

الراضب : گونه‌ای از درخت کنار .

الراضب : فرو ریختن باران .

القاصب : تیغ بران .

ط

الشاطب : راه کثر .

المنطب^۲ : پچشگک .

ح

الراعب : فسونگر جادو .

الزاعب : مرد رونده .

الزاعب : سیل موج زنده .

الناعب : زن نارستان .

الناعب : کلاغ بانگ دارنده .

خ

الراغب : آرزومند .

الساعب : گرسنه .

الضاعب : آنکه پنهان شود و مردم را

قرساند .

اللاغب : سست .

ق

اللقاب : ستاره روشن .

اللقاب : شتر بسیار شیر .

الساغب : نزدیک .

الساغب : دور .

العقاب : نام پیغامبر ما علم^۳ .

المعقب : ستاره‌ای بود .

ك

الراكب : سوار .

الراكب : دردی بود در پشت کوسفند .

العاکب : گروه بسیار .

المنكب : دوش .

۱- نای و سورنای که در نقاره‌خانه و روزهای جشن و سوز نوازند . و بوق . و نای

۲- متطیب بدین معنی است . ۳- ت : علی‌السلام .

رومی (ناظم‌الاطباء) .

ن

الجانِب : سوى .

الجانِب : کناره .

الجانِب : همسایه .

الجانِب : بیگانه .

الجانِب : غریب .

الذائِب : پس رونده .

الغَرَب : موش .

المُذنب : گناهکار .

ه

الراهِب : زاهد ترسایان .

المنكب : زرا اندودگر .

الموهب : بخشش .

الواهب : بخشنده .

ی

التائب : توبه کرده .

الشَّایِب : باد سخت در اول باران .

الشَّیب : زن بیوه .

الذَّائِب : پیوسته .

الرَّایِب : ماست .

الشَّایِب : سپید موی .

المنكب : آنکه قوم خویش را بشناسد .

المنكب : چاکر مهتر گروه .

المنكب : کناره زمین و راه .

المنكب : بعضی گویند که زمین بلند .

المنكب : ستاره‌ای بود .

المؤکب : شتر سواران .

ل

اللائب : خاك و سنگ ریزه .

الحالب : دوشنده .

الحالب : کش^۱ ران .الحلب : دردی^۲ روغن .

الحلب : خاك و سنگ ریزه .

الدعلب : ماده شتر زود رفتار .

الصالب : تب سخت گرم .

الغالب : غلبت کننده .

غالب : قبیله‌ای بود .

القالب : غوره سرخ شده خرما .

القشلب : نباتی باشد .

المخلب : آبی که گلش کنده بود .

الوالب : شونده^۳ در وجه کار خویش .

۱ - گوشت ران و اریه (غلظم الاطباء) . ۲ - رسوب و درد (ایضاً) .

۳ - رونده .

الصَّايِبُ : آن تیر که راست شود^۱.

الصَّيِّبُ : ابری که باران آورد.

الصَّيِّبُ : بعضی گویند که باران.

الطَّيِّبُ : پاک.

الطَّيِّبُ : خوش بوی.

الطَّيِّبُ^۲ : حلال.

الغایِبُ : نادیدار.

النَّايِبُ : معروف.

و منه

الأَحِبَّةُ : دوستان.

المُحِبَّةُ^۳ : حریره.

الأَذِیَّةُ : مگسان.

الأَرَبَّةُ : خردمندان.

الأَرَبَّةُ : پیمان کنندگان.

الأَطَبَّةُ : پچشگان.

العاقِبَةُ : آخر کار.

ت

الکاذِبَةُ : زن نویسنده.

المُعْتَبَةُ : خشنودی.

المُعْتَبَةُ : خشم گرفتن.

العمائِبَةُ : جای پیش زین اسب.

ج

الرَّاجِبَةُ : استخوان میان بند انگشت.

المنجِبَةُ : زنی که فرزند نجیب زاید.

ح

الصَّاحِبَةُ : زن.

د

النَّادِبَةُ : زن نوحه گر.

و

الأَخْرِبَةُ : بیراندها.

الأَشْرِبَةُ : شرابها.

الأَغْرِبَةُ : کالغان.

المَجْرِبَةُ : آزمودن.

الشارِبَةُ : گروهی که به کنار جوی آب

خورند.

الطَّاحِرَةُ : ابر کشیده.

الطَّاحِرَةُ : پاره رکو.

المَضْرِبَةُ : وره^۴ ای از شمشیر.

س

المَحْسِبَةُ : پنداشتن.

المُعْشِبَةُ : زمین گیاه زار.

۳ - با باء ابجد غلط و با یاء

۲ - در اساس بدون تشدید است.

۱ - رود.

۴ - وجبی.

خطی درست است.

ط

القاطبة : جمع شده .

ق

العاقبة : سر نجام .

الناقبة : ریشی که بر پهلوی دید آید .

ل

الأقربة : چاهها .

التحلبة : گوسفند یا شتری که پیوسته

از پستانش شیر آید .

الوالبة : فرزندان .

الوالبة : بچگان شتر .

الوالبة : کشت که از بن کشت نخستین

بروید .

الوالبة : قبیله ای بود .

ن

الأذنب : جمع الذنوب .

ه

الاهبة : پوستهای بی دباغت کرده .

الموهبة : آنچه ببخشند .

الموهبة : بخشیدن .

ی

السایبة : شتر آزاد کرده به نذری .

السایبة : غلام آزاد کرده که خواجه

را برو فرمان نباشد .

القایبة : خایه .

النایبة : سختی زمانه .

النایبة : آن تب که روزی آید و

روزی نه .

الخماسی

الاشائب : گروهی بدهم آمیخته^۲ .

الترائب : استخوانهای سیند^۲ .

الحنائب : ماده شترانی که غله آرند .

الدواب : جمع الدوابه .

العصائب : سربندها .

ب

الاداب : شتران بسیار موی .

ت

المراتب : پایگاههای مردم .

المردب : نامه دار .

المکاتب : دبیرستان .

۱- جراحت ، زخم . ۲- ت : شتر آزاد کرده که بگذارندش تا چنانکه خواهد

چرا کند و آب خورد و بروی نشینند و بار بر نهند به سبب نذری که کرده باشند .

۳- این معنی از اساس محو شده است .

ث

التعائب : فرجهای زنان .

التوائب : جایهای پیش زین .

ج

الجباب : آب بسیار .

الجباب : پیه گداخته .

الجراجب : شتر بزرگ .

الحواجب : ابروها .

الرواجب : استخوانهای بند انگشتان .

الشراجب : مردان لاغر .

العشاجب : مردان دراز سست .

المشاجب : سه پایدهای جامه ها .

المشاجب : سپرها .

المواجب : سزاها .

ح

الأصاحب : خران کز^۱ رنگ .

الحاجب : شتر بچگان لاغر .

الحجاب : گرمکی باشد که به تاریکی

چون اخگر آتش نماید .

السلاحب : مردان دراز .

الشراحب : مثلها .

المراحب : فراخیها .

خ

السلاحب : مردان ستمبر اندام .

الشناحب : مردان دراز .

د

الجنادب : مرد ستمبر و شگرف .

الجنادب : ملخ سبز دراز پای .

الجنادب : ملخان تر .

الخنادب : مردان بد خو .

الزغادب^۲ : مرد شگرف روی .

التمبادب : مردان گران و سست .

المدادب : مهمانیها .

النوادب : زنان نوحه گر .

الهبیادب : جمع الهیدب .

ذ

الجزادب : شتران کم شیر .

الذبادب : قضیه های مردان .

الذبادب : چیزهایی که بر عمارتی

بیاویزند .

الشوادب : مردان دراز .

المعاذب : رکوهایی که زنان نوحه گر

۲ - در هر دو نسخه با عین

۱ - یعنی خرائی که رنگ آنها به سرخی زند .

مهمله آمده که غلط است .

در دست دارند .

و

اَثْرَاب : جایگاهی بود .

الْاَعْرَاب : جمع الاعراب .

الْاَقْرَاب : نزدیکان .

الْاَقْرَاب : خویشان نزدیک .

التَّجَارِب : آزمایشها .

الْجَسَارِب : مردان دراز .

الْجَوَارِب : جور بها .

الرَّبَارِب : گله‌های گاوان کوهی .

الرَّخَارِب : میان نهی سست .

الرَّغَارِب : آبهای بسیار .

الشَّخَارِب : ستبران سخت .

الشَّوَارِب : رگهای پیرامن گلو .

الشَّوَارِب : جمع الشارب .

العُشَارِب : پیش روئنده .

الغُشَارِب : مثله .

العُقَارِب : کژدمان .

الغُضَارِب : جایی که درو نبات و آب بود .

الغَوَارِب : سرهای کوهان شتر .

الغَوَارِب : بالاهای موج آب .

الغَوَارِب : بالاهای پشت .

الْمَطَارِب : جمع القطرب .

الْمَأْرِب : حاجتها .

الْمَحَارِب : مردان رزم دوست .

مُحَارِب : قبیله‌ای بود .

الْمَسَارِب : چراگاهها .

الْمَشَارِب : آبخورها .

الْمَشَارِب : حجره‌های بام .

الْمَضَارِب : جمع المضرب .

الْمَطَارِب : راههای پراکنده .

الْمَغَارِب : مغربها .

الْمَهَارِب : گریزگاهها .

ز

الشَّعَارِب : کارهای دشوار .

الشَّوَارِب : باریک میانان .

الشَّوَارِب : گذرگاه آب در گلو .

الْمَهَارِب : مردان کوتاه .

الْمَهْوَارِب : شتران پیر .

الْمَهْوَارِب : گرگسان .

س

السَّهَائِب : بیابانهای دور .

السَّهَائِب : عیده‌های ترسایان .

الْكُؤَاسِب : کسب کنندگان .

الْمَنَاسِبُ : کسبهها کردن^۱ .

الْمَنَاسِبُ : جمع المنسب .

الْمَنَاسِبُ : راههای روشن .

ش

الْأَخَاشِبُ : کوههای بزرگ .

الْجَعَاثِبُ : مردان دراز زفت .

الْخَوَاشِبُ : مردان بزرگ شکم .

الْخَوَاشِبُ : شکیل^۲ گاهها .

الْخَرَاثِبُ : مردان سخت جافی .

الشَّوْاثِبُ : کژدمان .

الْمَنَاسِبُ : پره‌های قفل .

ص

الْمُتَوَاصِبُ : چاههای تنگ سر ژرف .

الْمَنَاصِبُ : اصلها .

ض

الْمَتَنَاصِبُ : درختهایی بوند کوچک که

خار دارند .

الضَّبَاصِبُ : فربه کوتاه زفت .

الْمَقَاصِبُ : سپست زارها .

الْمَقَاصِبُ : داسها .

ط

الْأَخَاطِبُ : جمع الاخطب .

الشَّوْاطِبُ : زنانی که پوست ادیم کنند .

الشَّوْاطِبُ : آنان که نیزه‌ها راست کنند .

العَوَاطِبُ : سختیهای زمانه .

الْمَحَاطِبُ : هیزم دانهها .

ظ

الْحَنَاطِبُ : ملخان نر .

الْحَنَاطِبُ : خوزدویان نر .

الظُّبَاطِبُ : آواز شکم شتر از تشنگی .

العَنَاطِبُ : ملخان نر .

ح

الْجَرَاعِبُ : مردان زفت .

الْجَرَاعِبُ : سختیهای زمانه .

الزَّوَاعِبُ : مردان رونده .

الزَّوَاعِبُ : سیلهای موج زننده .

الضَّعَاعِبُ : مردان دراز .

الطَّرَاعِبُ : مردان دراز زشت .

الْعَبَاعِبُ : بزبان کوهی .

الْعَبَاعِبُ : گلیمهای بز پشم .

الْقُرْطَعِبُ : رکوپاره .

۱ - این معنی از اساس محو شده . ۲ - به کسر اول بر وزن سبیل ، به معنی

چدار است ، و آن ریسمانی باشد که بر پای اسب و استر بد خصلت بندند (برهان) .

الكواعب : زنان نار پستان .

المشاعب : ناودانها .

المشاعب : راههای راست .

المصاعب : شتران گشنی که گشنی نکنند .

المصاعب : ریگهای دشوار .

المصاعب : سرهایی که در پای کنند .

المصاعب : جایگاههای بازی .

المصاعب : اسبان نیک .

النواعب : کالغان بانگ دارنده .

ق

الشواقب : مردان دراز .

العواقب : سر نجامها .

القباقيب : شکمها .

القباقيب : شتاب زدگی .

القباقيب : سال چهارم .

المشاقب : متدها .

المراقب : جایگاههای دیدبان .

المعاقب : چوبهای رز .

المقبقب : سال پنجم .

المناقب : هنرهای نیکو .

النواقب : ریشیها که بر پهلوی دید آید .

البناقب : مردان کوتاه .

ك

العناكب : عنكبوتان .

الكناكب : شگرف آفرینش .

الکناکب : باد نجانها .

الكواعب : جمع الكوكب .

کویکب : نام کوهی بود .

المراکب : مرکبها .

المناكب : چهار پر از بال مرغ .

المناكب : دوشها .

مناكب الأرض : کنارهای زمین .

ل

الاهالِب : اسبان دراز دنبال .

التوالِب : جمع التولِب .

الشعالب : روباهان .

الدعالب : ماده شتران زود رو .

الرحالب : مردان بد خو .

المطالب : جمع الطحلب .

العصالب : مردان دراز آشفته .

القوالِب : قالیها .

المثالب : عیبها .

المحالب : گاو دوشدها .

المخالب : چنگالهای مرغ .

المطالب : جستن گاهها .

المَكْتَلَب : آنکه سگ را شکار آموزد.
الْبَنَجَلِب : مهرهای بود که زن در
کردن بپندند.

ن

الْأَرَانِب : خر گوشان .
الْأَرَانِب : ریگهای چفته .
الْبَحَائِب : مرد کوتاه ستبر .
الْبَعَائِب : مردان کوتاه .
الْجَوَانِب : کرانه ها .
الصَّعَائِب : مردمان کوچک سر .
الْقَعَائِب : مردان کوتاه .
الْعَمَائِب : مثلها .

كَعَائِبُ الرَّأْس : برآمدگی سر .
الْمَجَائِب : سپرها .
الْمَذَائِب : کفچلیزها .

الْمَذَائِب : گذرگاههای آب در نشیبها .
الْمَذَنَّب : خرهای نیم رسیده .
الْمَقَائِب : جمع المقنب .
الْمُكْتَنِب : آنکه ساعد دستها ستبر دارد .

ه

الزَّلَاهِب : مردان تنگ ریش .
السَّلَاهِب : مردان دراز .

السَّلَاهِب : اسبان دراز .
الشَّوَاهِب : خار پشتهان .
الصَّلَاهِب : مردان دراز .
الصِّيَاهِب : مثلها .

الصِّيَاهِب : سنگهای سخت .
العَلَاهِب : بز آهویان تر .
الغِيَاهِب : جمع الغیهب .
الْقَرَاهِب : گاوان پیردشتی .
الْمَذَاهِب : جمع المذهب .
الْمَوَاهِب : بخششها .

الْمَوَاهِب : گوهای آب درکوه .

ی

الْحَقَائِب : خرچینهای کوچک .
الْحَلَائِب : پسران عم .
الْحَلَائِب : اسبان مسابقت که بهم آرند .
الذَّبَائِب : جایگاهی بود .
الرَّبَائِب : دختران زن .
الرَّغَائِب : عطاهاى بسیار .
الرَّغَائِب : رغبتها .

الرَّكَائِب : شتران که نشست را شایند .
الزَّرَائِب : خانه های شکارگیر .
الزَّرَائِب : شبگاههای گوسفندان .

السَّيَابِ : جمع السَّيْبَةِ .

السَّحَابِ : ابرهای کشیده .

السَّلَاطِيبِ : ماده شترانی که بچه بیفکنند .

السَّوَابِيبِ : اشتران آزاد کرده به نذری .

السَّصَابِيبِ : سختیها .

السَّطَابِيبِ : شاخدهای سبز .

السَّيَابِيبِ : ابرهایی که باران آرند .

الضَّرَائِبِ : جمع الضَّرِيبَةِ .

العَجَابِيبِ : شگفتیها .

العَصَابِيبِ : شترانی که شیر ندهند .

العَصَابِيبِ : گروههای مرغان .

الغَرَابِيبِ : چیزهای غریب .

الغَرَابِيبِ : درختهای پراکنده .

الْقَرَابِيبِ : نزدیکیان .

القَصَابِيبِ : گیسوها .

الكَتَابِيبِ : لشکرهاى بدهم آورده .

الكَرَابِيبِ : رنجها و اندوهها .

الْتَّبَابِيبِ : پیراهنهای بی آستین .

المَصَابِيبِ : مصیبتها .

السَّعَابِيبِ : عیبها .

النَّصَابِيبِ : سنگهای پیرامن سرچاه .

السَّوَابِيبِ : سختیهای زمانه .

و منه

الْإِرْدِيبَةُ : گونه‌ای از خشت پخته .

و

الْمَرَاذِبَةُ : مهمتران گهرگان .

الْمَرَاذِبَةُ : شیران .

ض

الْأَهَاضِبَةُ : بارانهای بزرگ قطره .

الْقَرَاضِبَةُ : درویشان .

الْقَرَاضِبَةُ : دزدان و راهزنان .

ق

الْمُعَاقِبَةُ : شتری که باری شور گیاه

خورد و باری گیاه شیرین .

ل

الصَّقَالِبَةُ : شتران بسیار خوار .

الصَّقَالِبَةُ : ولایتهایی بود در روم .

السداسی

الْمُحْلَجُ : پهن باز شده .

الْمُشْرَعِبُ : با هم آمده .

الْمُرْلَغِبُ : بچه موی بر آمده .

الْمُصَلَّبُ : دراز .

الْمُتَمَلِّبُ : بچشك .

الْمُتَأَدَّبُ : ادیب .

الْمُسْتَذِيبُ : پس روئنده .

الكنى و غیرها

أَبْرَحْبَابٍ : آتش که از سنب ستور
بجهد .

نَارُ الْحَبَابِ : مثلها .

أَبُو خَجَادِبٍ : کنیت ملخ .

أَبُو مَطْرِبٍ : کنیت بر بَط^۱ .

طَيْرٌ ضَوَارِبٍ : مرغانی که روزی طلب کنند .

لَيْلٌ ضَارِبٍ : شب سخت تاریک .

طَيْنٌ لَازِبٍ : گل دو سنده^۲ .

أَبُو طَالِبٍ : کنیت اسب .

رَجُلٌ كَلِيبٍ : مردی که سگ دیوانه وی
را گزیده باشد .

ثِيَاءٌ كَلِيبٍ : زمستانی سخت سرد .

كَلْبٌ كَلِيبٍ : سگ دیوانه .

أَبُو طَيْبٍ : افروشه^۳ .

و منه

العَرَبُ الْمُسْتَعْرِبَةُ : عربی نه خالص .

أَرْضٌ خَصْبَةٌ : زمین برومند .

أَرْضٌ مُخَصَّبَةٌ^۴ : مثلها^۴ .

أَرْضٌ مُرْطَبَةٌ : زمین گیاه زار .

أَرْضٌ كَلِيبَةٌ : زمینی که نباتش از آب

سیر نشود .

نوع چهارم

الباب : در .

الجاب : گل سرخ .

الجاب : میان پشت .

الجاب : گور خر زفت و آهو .

الحاب : گناه .

الداب : نکوهش .

الراب : نباتی بود .

الساب : خیمک انگبین .

الصاب : درختی بود تلخ .

الصاب : حنظل .

الطاب : بوی خوش .

الطاب : هم داماد .

الطاب : کلام و بانگ .

العاب : عیب .

العاب : بیشدها .

العاب : نیزه ها .

القاب : اندازه .

القاب : میان دسته کمان تا خم گوشه .

اللاب : زمینهای سنگلاخ .

النبأ : مهتر گروه .

النبأ : شتر پیر .

النبأ : سگ دندان .

و منه بزيادة الهاء

الجبابة : آهوی ماده .

الجبابة : پاسخ کردن .

شابة : کوهی بود .

الصابة : يك حنظل .

الصابة : يك درخت تلخ بود .

الطابة : سیکی خوش خوار .

الغابة : همیشه .

الغابة : نیزه .

اللابية : زمین سنگلاخ .

الواية : گو آب در سنگ .

الرباعي

الراب : پدر زن .

الشاب : جوانی .

الشاب : جوان .

القاب : سال سیم .

الصواب : رشکان .

اللؤاب : تشنه شدن .

المآب : بازگشتن .

ب

الآباب : ساز رفتن ساختن .

التباب : هلاک .

التباب : هلاک شدن .

التباب : زیانکار شدن .

الجباب : آنچه بر سر شیر شتر آید

چون مسکه .

الجباب : چاهها .

الجباب : جیدهها .

الجباب : هنگام بد بار آمدن خرما .

الجباب : بیشتر آب .

الجباب : کویله بر سر آب .

الجباب : دوستی .

الجباب : کوندهای از مار .

الجباب : دیو .

الجباب :

الجباب : باکسی دوستی کردن .

الجباب : فریفتن .

الدباب : مگس .

الدباب : درون دیده چشم .

الدباب : تیز نای شمشیر .

الدباب : تیز نای دندان شتر .

الدُّبَاب : ستوه و رنج .

الدُّبَاب : بقیتهای فام .

دُبَاب : کوهی بود به مدینه .

الرُّبَاب : معروف .

الرُّبَاب : پاره‌ای ابر در پاره‌ای دیگر

آویخته .

الرُّبَاب : قطران .

الرُّبَاب : نام جایگاهی بود .

الرُّبَاب : نقصان .

الرُّبَاب : گروههای مردم .

الرُّبَاب : گوسفندان نوزاده .

الرُّبَاب : کورموشان .

السَّبَاب : باکسی دشنام دادن .

السَّبَاب : حیوانی .

السَّبَاب : جوانان .

السَّبَاب : بالیدن کودک .

السَّبَاب : بر سکیز^۱یدن ستور .

الضَّبَاب : نزم^۲ .

الضَّبَاب : جمع الضب .

الطَّبَاب : آن دوال که در میان درز

گیرند .

الطَّبَاب : تیزناهای شمشیر .

العَبَاب : بیشتر آب .

العَبَاب : موج زدن دریا .

القَبَاب : قبه‌ها .

الْكَبَاب : شتر بسیار و جزو .

الْكَبَاب : توده ریگ .

الذَّبَاب : مرز^۳ اندک .

الذَّبَاب : خالص .

الذَّبَاب : خردها .

الذَّبَاب : مغزها .

الذَّبَاب : نشاط در رفتن .

الذَّبَاب : به گشتن آمدن بز .

الذَّبَاب : ویران .

ت

الْعِتَاب : باکسی عتاب کردن .

الکِتَاب : نامه .

الکِتَاب : حکم و فرموده خدای تعالی .

۱ - بروزن ستیزیدن ، به معنی جست و خیز کردن و جفته و آلیز انداختن ستور باشد

(برهان) . ۲ - به کسر اول و سکون ثانی و میم ، بخاری که در ایام زمستان و غیره

پدید آید و ملاصق زمین باشد (برهان) . ۳ - زمین مزروع (ناظم الاطباء) ولی چون

لباب به معنی گیاه اندک است ظاهراً « مرز » در اینجا به معنی گیاه است .

الكتاب : اندازہ .

الكتاب : آنچه خدای نبشته است در لوح محفوظ .

الكتاب : سولاخ فرج استر کده حلقه درو بود .

الكتاب : نبشتن .

الكتاب : بنده را بدو باز فروختن^۱ .

الكتاب : از گناه باز گشتن^۱ .

الكتاب : منزل .

الكتاب : باز گشتن .

الكتاب : تخت .

الكتاب : بستر .

ح

الكتاب : سنگ .

الكتاب : پردہ .

الكتاب : ریگ دراز .

العجاب : شکفت .

الكتاب : گوسفندان اندک شیر .

ح

الرحاب : فراخ .

الرحاب : فراخناها .

الرحاب : زمینهای فراخ پر گیاه .

السحاب : ابری که خویشتن همی کشد .

السحاب : بیماری سل .

السحاب : بقیتهای آب در حوضها .

السحاب : استوار کردن رخنه .

الصحاب : یاران .

القحاب : سرفه خشک .

النحاب : سرفه شتر .

خ

السحاب : گردن بند کودک .

د

الحداب : زمینهای بلند .

العذاب : ریگ تنگ .

ذ

الحداب : با کسی منازعت کردن در کشیدن .

العذاب : زخم و شکنجه .

العذاب : آبهای خوش .

ر

اراب : آبی بود .

التراب : خاک .

الجرب : انبان .

الجرب : از سر چاه تا آب .

الجرب : نیزه های کوتاه .

الْخَرَاب : کارزار کردن .

الْخَرَاب : ویران .

الْخَرَاب : ویران شدن .

السَّرَاب : کوراب .

السَّرَاب : آشامیدنی .

السَّرَاب : سبکی .

الضَّرَاب : با کسی شمشیرزدن .

الضَّرَاب : گشتی کردن شتر .

الظَّرَاب : پشته‌های خرد .

الظَّرَاب : کوههای خرد .

الظَّرَاب : سنگهای پاینده اصل و تیز طرف .

العَرَاب : اسبان تازی .

العَرَاب : شتران تازی .

الغَرَاب : کلاغ .

الغَرَاب : تیز نای سرسری .

الغَرَاب : تیز نای شمشیر و تبر .

الغَرَاب : برف .

الغَرَاب : گیسوی پس زنان .

الغَرَاب : سیاه از همد چیز .

الغَرَاب : بعضی گویند که تبر هیزم .

الْقَرَاب : رودباری بود .

الْقَرَاب : بقیه جان .

الْقَرَاب : نیام شمشیر .

الْخِرَاب : نزدیک شدن به کسی .

قِرَابُ الْأَرْضِ : پری روی زمین که

آفتاب برو تابد .

الْخِرَاب : زمین شیار کردن .

می

الْحِسَاب : شمار .

الْحِسَاب : پاداش .

الْحِسَاب : بسیار .

الْحِسَاب : شمار بازدادن .

الْحِسَاب : شمردن .

حَسَاب : نام سگی بود .

ش

الْأَسَاب : گروهی آمیخته از هر جنسی .

الْخِشَاب : قبیله‌ای بود .

ص

الْخِصَاب : خرما بنان دون .

المُصَاب : نسی شکر .

المُصَاب : کم خرد بود در لغت حمیر .

النَّصَاب : اصل مردم .

النَّصَاب : اصل مال .

النَّصَاب : اول هر چیزی .

النَّصَاب : دسته هر چیزی .

النَّصَاب : عددی که در روزکات واجب شود .

نِصَاب : نام اسبی بود .

ض

الْخِضَاب : رنگ کردن .

الرُّضَاب : آب دهن .

الرُّضَاب : مکیدن خيو^۱ .

الْعِضَاب : تیغهای بران .

الغُضَاب : شکمهای پیرامن چشم .

الغُضَاب : خشمگنان .

الْبِضَاب : پشتههای خرد .

ط

الْخِطَاب : باکسی گفتن .

الْقِطَاب : سر از گریبان بر آوردن .

الْقِطَاب : آمیختن .

الْوِطَاب : مردان بد .

الْوِطَاب : مشکهای شیر^۲ .

ح

الْجِعَاب : تیردانهها .

الشَّعَاب : گشادگیها در میان کوهها .

الصَّعَاب : دشواریها .

القُعَاب : کاسههای خرد .

التَّعَاب : زنان نار پستان .

الكَعَاب : کعبها یعنی^۳ پثولها .

اللَّعَاب : معروف .

اللَّعَاب : کف دهان .

اللَّعَاب : باکسی بازی کردن .

المُعَاب : جای عیب .

خ

الشَّعَاب : گرداها در کوه .

الرَّغَاب : زمین نرم .

الرَّغَاب : مردمان فراخ شکم .

السَّغَاب : گرسنگان .

الصَّغَاب : بانگ خرگوش .

اللَّغَاب : پیر تیر که سوی شکم بود .

۱- به کسر اول و سکون ثانی و واو آب دهن را گویند ، و به فتح اول و ضم ثانی هم درست است (برهان مصحح دکتر معین) .
 ۲- از اینجا چهار صفحه از نسخه اساسی ساقط شده بوده است که برای جبران آن کاتبی دیگر با خطی ریز و بد و اغلب بدون حرکات آنرا نوشته و در جای صفحات افتاده گذاشته است . این بنده این چهار صفحه را با کمک نسخه ترخان والدوا یا صوفیه استنساخ و موارد خطا را اصلاح کرد .
 ۳- ت : یعنی پثولها را ندارد .

ق

الحِقَاب : میان بند زنان عرب .

الحِقَاب : راههای کوه .

حِقَاب : نام کوهی بود .

الرَّقَاب : گردنها .

الرَّقَاب : بندگانی که خود را از خواجه

بخرند .

السَّقَاب : اشتر بچهگان فر .

السَّقَاب : جایگاه فرود .

السَّقَاب : شکافهای کوه .

العُقَاب : اله .

العُقَاب : علم بزرگ .

العُقَاب : استخوانی که بر دست اسب

بر آید .

العُقَاب : جای رفتن آب در حوض .

العُقَاب : سنگی بود بر کنار چاه میان

دو سنگ که آبکش بر او ایستد .

العُقَاب : رشته بد گوشوار .

العُقَاب : سفال پاره‌ای که در میان دو

آجر بنا بنهد .

العُقَاب : پاداش بدی کردن .

العُقَاب : شکنجه کردن .

العُقَاب : از پس کسی در آمدن .

العُقَاب : گریوه‌ها .

النَّقَاب : مرد زیرک و دانا .

النَّقَاب : روی بند .

النَّقَاب : راهها در کوه .

الوَقَاب : چشم خندها .

الوَقَاب : گوها در سنگ .

ك

الرَّكَاب : رکیب .

الرَّكَاب : اشتران جمازه .

سَكَاب : نام اسبی بود .

العُمَاب : گرد و دود .

ل

الْخِلَاب : فریفتن .

السَّالَب : جامه سیاه .

الصَّلَاب : سختی کردن .

الطَّلَاب : چیزی از کسی جستن .

العَلَاب : درازی کردن .

العِلَاب : گاو دوشها .

الغِلَاب : غلبت جستن بر کسی .

القَلَاب : درد دل .

القَلَاب : مرگ .

التَّلَاب : جایگاهی بود به یمامه .

الْبِلَاب : جمع الکلب .

المالاب : گونه‌ای از بوی خوش .

ن

الاناب : مشک .

الجناب : پیرامن سرای .

الجناب : کناره .

الجناب : به يك سوى شدن .

الذئاب : آخر همه چیزى .

الصناب : مویز و اسفندان بهم کوفته .

الطناب : معروف^۱ .

الطناب : دوالی که کفشگر در میان

درز گیرد .

العناب : بیشی بزرگ .

العناب : آماسی بود در مقعد یا در

زهدان .

العناب : آنچه از ختمه^۲ ببرند .

العناب : رودباری بود .

المناب : نشان در بیابان .

ه

الاهاب : پوست بی دباغت کرده .

الذهاب : بشدن .

الذهاب : بارانهای اندك .

الرهاب : استخوانهای تنك که زیر

سیمه بود .

الرهاب : اشتران لاغر .

الرهاب : پیکانهای تنك .

الشهاب : شیر بسیار آب .

الشهاب : آتش که چون ستاره برود .

الشهاب : پاره آتش درخشان .

الشهاب : ستاره روشن .

الشهاب : چوب نیم سوخته .

الشهاب : گشادگی میان دو کوه .

الشهاب : گرمای تشنگی .

الشهاب : تاراجها .

الشهاب : پاکسی تاراج کردن .

و

الثواب : پاداش نیکی .

الثواب : مزد .

الثواب : انگبین .

الجواب : پاسخ .

الصواب : راستی گفتار و کردار^۳ .

الصواب : به دیدن کار .

الصواب : کلمه شهادت .

۱ - ۱ : طناب خیمه . ۲ - ۱ : زن . ۳ - اساس : به جای این معنی

دارد : راست و پسندیده . ت : راستی .

الدُّوَاب : تشنه شدن .

ی

الایاب : بازگشتن .

الثَّیَّاب : جامه ها .

الثَّیَّاب : تنهای مردم .

الدَّیَّاب : گرگان .

السَّیَّاب : غوره خرما .

السَّیَّاب : هر چه به انگبین پیامیزند .

العِیَّاب : جامه دانه ها .

ومنه بزيادة الهاء

الشَّابَّة : گنده پیر .

الدَّابَّة : جنبنده و ستور .

الرَّابَّة : زن پدر .

الشَّابَّة : زن جوان .

القَابَّة : بانگ رعد .

القَابَّة : قطره .

الدُّوَابَّة : مهتر .

الدُّوَابَّة : گیسوبس .

الدُّوَابَّة : بالای خود .

الدُّوَابَّة : دوال دسته شمشیر .

الدُّوَابَّة : ستاره گیسودار .

الْعَابَّة : دل شکستگی از اندوه .

الْعَابَّة : زشتی پیر^۱ .

الْعَابَّة : غمگین شدن .

الْمَابَّة : بازگشتن .

الْمَابَّة : ماوی .

ب

الایابَّة : ساز رفتن بساختن .

الحَبَابَّة : يك كوپله بر سر آب .

الدَّبَابَّة : بقیه فام .

الدَّبَابَّة : بقیه هر چیز که باشد .

رَبَابَّة : جایگاهی بود .

الرَّبَابَّة : پاره ابر .

الرَّبَابَّة : پیمان .

الرَّبَابَّة : آن رکو که تیرهای قمار

اندرو پیچند .

الرَّبَابَّة : پروردن .

الرَّبَابَّة : کور موش .

الصَّبَابَّة : دوستی .

الصَّبَابَّة : آرزومند شدن .

الصَّبَابَّة : گزین مردم .

الصَّبَابَّة : بقیه آب در مشک و جزو .

۱- ت : زشتی پیر . اما با هیچ يك از این دو معنی در لسان العرب نیامده

الضَّبابَة : نَرَم^۱ .الطَّبَابَة : دوالی که کفشگر در میان
دَرز گیرد .الْقُبَابَة : بِلَاکهای کشت پیرامن
خوشه .

الْتَبَابَة : خردمند شدن .

ث

الْكِتَابَة : نَبِشْتَن .

ث

الْأَثَابَة : درخت مسواک .

الإِثَابَة : پاداش دادن .

الْمَثَابَة : منزل .

الْمَثَابَة : جایی که بدو بازگردند .

الْمَثَابَة : جایگاه آبکش بر سر چاه .

الْمَثَابَة : عدد بسیار .

الْمَثَابَة : رسن شکار کن .

الْمَثَابَة : بازگشتن .

ج

الإِجَابَة : پاسخ کردن .

التَّجَابَة : پاره‌ای از سنگ سیم .

الْحِجَابَة : بازداشتن .

النَّجَابَة : گرامی شدن .

ح

الرَّحَابَة : فراخ شدن .

السَّحَابَة : بقیّت روز .

الصَّحَابَة : یاران .

الصَّحَابَة : یار ایستادن^۲ .

الإِدَابَة : فرهنگی شدن .

الإِدَابَة : ادیب شدن .

العَدَابَة : زهدان .

ذ

الإِذَابَة : گدازانیدن .

العَدَابَة : زهدان .

الهِدَابَة : سیکی .

الهِدَابَة : شتافتن .

ر

الإِرَابَة : به گمان افکندن .

الإِرَابَة : متهم شدن^۳ .

۱- به کسر اول و سکون ثانی و میم ، بخاری که در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوارا ناریک سازد (برهان تصحیح دکتر معین) .
 ۲- « یار ایستادن » در فرهنگ نفیسی نیامده ولی چون در معنی « صحابة » آمده لابد به معنی یاری نمودن و کمک کردن است .
 ۳- اساس : + يقال را بنی فلان اذا عملت منه اریبة (۱) قال ابو زید عن ابی نصر فی الاجتناس را بنی الرجل اذا رأیت منه ما یریبک و تکرهه و هذیل یقول ارا بنی و ارا بالرجل اذا جاء بتهمة .

الإِرَابَةُ : به شك آوردن .

الإِرَابَةُ : خردمند شدن .

الخِرَابَةُ : ویرانی .

الخِرَابَةُ : انگله .

الخِرَابَةُ : گو سرین .

الخِرَابَةُ : مشک بزرگ آب .

الخِرَابَةُ : دزدی کردن .

النُّرَابَةُ : چیره زبان شدن .

العَرَابَةُ : سخن زشت .

القَرَابَةُ : خویشی .

الْمُرَابَةُ : خرمایی که از درخت بیوفتد .

ز

المُرَابَةُ : گونه‌ای از نیزه .

ص

الحِسَابَةُ : شمار .

الحِسَابَةُ : شمردن .

ش

الْأَشَابَةُ : گروهی آمیخته از هر جنسی .

الْأَشَابَةُ : آمیزشهای مردم دون .

الإِشَابَةُ : سپید کردن موی .

الجِسَابَةُ : درشتی .

ض

الإِصَابَةُ : رسیدن .

الإِصَابَةُ : صواب گفتن .

الإِصَابَةُ : صواب یافتن^۲ .

الإِصَابَةُ : صواب خواستن .

العِصَابَةُ : سر بند .

العِصَابَةُ : گروهی^۳ مردم .

العِصَابَةُ : کله اسبان و مرغان .

المُصَابَةُ : کار^۴ دشوار که پیش آید .

ض

القَضَابَةُ : آنچه از آرایش درختها

بیوفتد^۵ .

ط

الإِطَابَةُ : خوش کردن .

الإِطَابَةُ : خوش بوی گردانیدن .

الإِطَابَةُ : استنجا کردن .

الْخِطَابَةُ : خطیبی^۷ .

الْخِطَابَةُ : خطیب شدن .

۳- اساس : گروه .

۱- ت : آمیزهای . ۲- اساس : این معنی را ندارد .

۷- ت : این معنی

۶- اساس : ندارد .

۵- ت : بیفتد .

۴- ت : کاری .

را ندارد .

ح

الدَّعَابَةُ : باری کردن .

خ

الرُّغَابَةُ : فراخ شکم شدن .

السُّغَابَةُ : گرسنه شدن .

الذُّغَابَةُ : ضعیف شدن^۱ .

ق

الرَّهَابَةُ : نگاه دار شدن .

السُّقَابَةُ : سالار شدن .

ك

الرَّكَابَةُ^۲ : خرما بن كوچك نزديك

بزرگترین .

العُكَابَةُ : گرد .

التُّكَابَةُ : شناسای گروه خود شدن .

ل

الْخِلَابَةُ : فریفتن .

الصَّلَابَةُ : سخت شدن .

ن

الْإِنَابَةُ : باز گردیدن^۴ به خدای تعالی .

الْجَنَابَةُ : جنب شدن .

الْجَنَابَةُ : دور شدن .

الذُّنَابَةُ : بقیه^۵ فام .

الذُّنَابَةُ : پایان رودبار .

الذَّنَابَةُ : مرد کوتاه .

الذَّنَابَةُ : گذرگاه آب در نشیب .

ه

الْإِهَابَةُ : بهیمة را خواندن .

الرَّهَابَةُ : استخوان تنك زیر سینه^۶ .

ی

الْحِیَابَةُ : گناه کردن .

السَّیَابَةُ : يك خرماي خام .

الغِیَابَةُ : گوژرف .

الغِیَابَةُ : تاریکی چاه .

الغِیَابَةُ : هرچه از چشم غایب شود .

النَّیَابَةُ : به جای کسی استادن .

الخماسی

الْمَحَابُ : راههای گشاده .

الْتَحَابُ : یکدیگر را دوست داشتن .

۱- اساس : ندارد . ۲- ۱ : این حرف را ندارد . ۳- این کلمه با تشدید

کاف و به این معنی در کتب لغت آمده : نهال خرما بن بر مادر رسته . و یا شاخ خرما بر تنه^۴ خرما بن بر آمده (ناظم الاطباء) . ۴- اساس : گردانیدن . ۵- اساس : بقیه .

۶- اساس : بدون « تنك » . ۷- ۱ : این « ی » را ندارد .

التَّسَابُّ : یکدیگر را دشنام دادن .
 الدَّوَابُّ : جنبندگان زمین .
 الدَّوَابُّ : ستوران .
 الشَّوَابُّ : زنان جوان .
 الإِدْآبُ : برنجانیدن .
 الإِذْآبُ : گریختن .
 الإِصْآبُ : رشك در موی افتادن .
 المَصَابُّ : جمع المصببة .
 الإِثْآبُ : اندوهگن کردن^۱ .
 الرُّآبُ : کاسه بند .
 المِثْآبُ : خیک انگبین .

ب

الْأَجْبَابُ : چاهها .
 الإِجْبَابُ : پویانیدن .
 الإِجْبَابُ : استادان اشتر از حرونی .
 الْأَحْبَابُ : دوستان .
 الإِجْبَابُ : دوست داشتن .
 الإِدْبَابُ : نرم رفتن .
 الإِذْبَابُ^۲ : مگس راندن .

الْأَرْبَابُ : خداوندان .
 الْأَرْبَابُ : پروردگاران .
 الْأَرْبَابُ : آفریدگاران^۳ .
 الإِرْبَابُ : به چیزی نزدیک شدن .
 الإِرْبَابُ : مقیم شدن .
 الْأَرْبَابُ : عورتهای مردان .
 الْأَسْبَابُ : جمع السبب .
 الإِسْبَابُ : برسکیزانیدن^۴ .
 الإِسْبَابُ : خداوند فرزندان جوان شدن .
 الْأَصْبَابُ : زمینهای نشیب .
 الإِضْبَابُ : به جمله سخن گفتن .
 الإِضْبَابُ : خون روان کردن .
 الإِضْبَابُ : نزم^۵ ناک شدن روز .
 الإِضْبَابُ : کینه در دل گرفتن .
 الإِضْبَابُ : برکاری مقیم شدن .
 الإِغْبَابُ : گاهگاه آمدن .
 الإِغْبَابُ : يك روز تب آمدن و يك روز نه .
 الإِقْبَابُ : لاغر کردن ستور به سفر .

۱- ت : به جای این معنی آورده : برنجانیدن .
 ۲- ت : این لغت و معنی آنرا ندارد .
 ۳- اساس : + این کلمه را کافر گوید .
 ۴- تازانیدن و برانگیختن و
 ۵- به کسر اول و سکون ثانی و میم، بخاری که در ایام زمستان و غیره بدید
 آید و ملاصق زمین باشد و هوا را تاريك سازد (برهان) .

الاکباب : بر روی افتادن .

الاکباب : اقبال کردن بر کاری .

الاکباب : ملازم گرفتن کار^۱ .

الاکباب : خردها .

الاکباب : مقیم شدن .

الاکباب : بیدار کردن .

الاکباب : چادر .

الاکباب : بعضی گویند که لحیف^۲ .

الاکباب : زمینی که مردم را جمع کند .

ث

الاعتاب : خشنود کردن پس عطا .

الاعتاب : پالانهای اشتر .

الاعتاب : رودگانیها .

الاعتاب^۳ : پالان بر اشتر نهادن .

الاکتاب : املا^۴ کردن .

الاکتاب : سر مشک ببستن .

الاکتاب : کسی را^۵ خط آموختن .

الاکتاب : پالانگر .

الاکتاب : دبیران .

الاکتاب : دبیرستان .

ث

الاکتاب : نزدیک آمدن .

الاکتاب : برجهائییدن .

الاکتاب : تیر سنگ زن .

ج

الارجاب : رودگانیها .

الاعجاب : شکفتنیها .

الاعجاب : خوش آمدن .

الاعجاب^۶ : تعجب کردن .

الانجاب : گرامی زادن .

الانجاب : نجیب زادن^۷ .

الایجاب : واجب کردن .

الایجاب : حشمت داشتن .

الاججاب : آب بسیار .

الاجباب : حاجبان .

المنجاب : مرد سست .

المنجاب : زنی که فرزند گرامی زاید .

المنجاب : تیر بی پر و پیکان .

المنجاب : هر چیزی که دریده بود .

الهرجاب : اشتر دراز .

۱-۱ : کار را . ۲-۲ : اساس : لحاف . ۳-۳ : هر سه نسخه به فتح اول و آن

غلط است . ۴-۴ : املی کردن . ۵-۵ : تر : بدون « کسی را » . ۶-۶ : این

لغت و معنی را ندارد . ۷-۷ : ت : راندن که غلط واضح است .

الْوَجَاب : سخت کاهل .

ح

الْأَصْحَاب : خداوندان .

الْأَصْحَاب : یاران .

الْأَصْحَاب : همراهان .

الْأَصْحَاب : اهلها^۱ .

الْأَصْحَاب : یار کردن .

الْأَصْحَاب : نگاه داشتن .

الْأَصْحَاب : زنهار دادن .

الْأَصْحَاب : گردن نهادن فرمان کسی را .

الْجَلْحَاب : مرد پیر زفت .

الْجَبْحَاب : مرد کوتاه .

الْمِنْحَاب^۲ : رنده درودگر .

خ

الشَّنْخَاب : سرکوه .

د

الْإِجْدَاب : خشك سال یافتن .

الْإِجْدَاب : بی بر شدن زمین .

الْإِجْدَاب : بی باران شدن آسمان .

الْأَحْدَاب : زمینهای بلند .

الْإِحْدَاب : مهربان گردانیدن .

الْأَنْدَاب : نشانههای خستگی .

الْأَهْدَاب : مردهای چشم .

الْأَهْدَاب : بلکهای باریك درخت .

الْإِيدَاب : مهربان خواندن .

الدَّرْدَاب : آواز .

السَّرْدَاب : سردابه .

الْهَيْدَاب : ریشهها و شاخههای نباتی بود .

ذ

الْإِثْدَاب : دروغ زن یافتن .

الْإِهْدَاب : شتافتن در تنگ .

الْإِهْدَاب : زود پریدن مرغ .

الْجَوْذَاب : گوزاب^۳ .

الْكَذَاب : سخت دروغ زن .

الْحِذَاب : رگی بود پیوسته به دل .

الْحِذَاب : به دروغ داشتن .

ر

الْأَرَاب : جاجتها .

۱ - از نسخه « ا » است . ت : ندارد . اساس : يمرالها (۴) . ۲ - چنین است

در هر سه نسخه و آن غلط و درست « المنحبات » بات در آخر است . ۳ - دوشاب . و آشی که از گوشت و برنج و نخود و مغز گردو پزند و قاتق آنرا از سرکه و دوشاب کنند و آنرا آتش حبشی نیز گویند (ناظم الاطباء) .

الإعراب : سخن به اعراب گفتن .
 الإعراب : بیان کردن .
 الإعراب : خداوند^۱ اسبان تازی شدن .
 الإعراب : سخن زشت گفتن .
 الإعراب^۲ : پدید کردن^۲ .
 الإعراب : نيك بخندیدن .
 الإعراب : غریب آوردن .
 الأقرباب : تهیگاهها .
 الإقرباب : نزدیک شدن زن^۳ به زادن .
 الإقرباب : کارد^۴ و شمشیر در نیام کردن .
 الإكرباب : رسن دلو سخت بستن .
 التَّوَراب : خاك .
 الخراب : مردان اشتر دزد .
 الشَّراب : مردی که شراب بسیار خورد .
 الضَّراب : درم زن .
 القَراب : قرابه فروش .
 الكرَّاب : هیچ کس .
 المِحراب : جای امام در مزگت .
 المِحراب : پیشگاه .
 المِحراب : خانه بالابین .
 المِحراب : صدر مجلس .

الآراب : اندامها .
 الآراب : کارهای سخت .
 الأقرباب : همزادان .
 الإقرباب : توانگر شدن .
 الإقرباب : به خاك بگردانیدن .
 الإجرباب : خداوند اشتران گرگن شدن .
 الإحرباب : راهنمایی کردن به غنیمت .
 الإحرباب : به خشم آوردن .
 الإخرباب : ویران کردن .
 الأذرباب : جمع الذرب .
 الإذرباب : تیز کردن .
 الأسراب : جمع السرب و جمع السرب .
 الإشراب : رنگ می کون کردن .
 الإشراب : آمیختن .
 الإشراب : درخورانیدن .
 الإضراب : روی بگردانیدن .
 الإضراب : مقیم شدن .
 الإضراب : به گشنی فرا دادن اشتر .
 الإضراب : برزدن کسی داشتن .
 الإطراب : به طرب آوردن .
 الأعرباب : اهل بادیه .

۱- ا : خداوندان .
 ۲- ا و ت : ندارد .
 ۳- ا ساس : ندارد .
 ۴- ت : ندارد .

المِضْرَاب : ماده اشتری که گشن با وی
بوده باشد .

المِضْرَاب : زخمه .

المِطْرَاب : مرد سخت باطرب .

ز

الْأَحْزَاب : گروه های مردم .

الْأَحْزَاب : گروه ها .

الْإِعْزَاب : دور شدن شتر یا گوسفند از
خداوندش .

الْحِنْزَاب : مرد ستمگر آفرینش .

الْحِنْزَاب : گزر دشتی .

الْحِنْزَاب : خروس .

الْحِنْزَاب : سنگ خوار نر .

الْحِزَاب : آنکه به ناپکاری شود .

الْعِزَاب : مردان عزب .

الْمِرْزَاب : کشتی دراز .

الْمِرْزَاب : ناودان .

الْمِيزَاب : مثله .

س

الْأَسَاب : مویهای کون .

الْأَحْسَاب : گوهرهای نیکو مردم .

الْإِحْسَاب : بسنده آمدن .

الْإِحْسَاب : خرسند گردانیدن .

الْأَنْصَاب : نسبها .

الْحُسَاب : شمار کنندگان .

ش

الْإِعْشَاب : پر گیاه شدن زمین .

الْإِنْشَاب : بسته کردن .

الْأَوْشَاب : گروهی آمیخته درهم^۲ .

الْجُشَاب : نم که بر سبزه افتد .

الْخَشَاب : چوب فروش .

الْمِجْشَاب : ستمگر .

النَّشَاب : تیرگر .

النَّشَاب : تیرها .

ص

الْإِخْصَاب : با بر شدن زمین .

الْإِخْصَاب : فراخ سال یافتن .

الْأَعْصَاب : پیه های زرد .

الْأَقْصَاب : رود گانیها .

الْأَنْصَاب : بتان .

الْإِنْصَاب : برنجانیدن .

الْإِنْصَاب : دسته کردن کارد و جزو .

الْأَوْصَاب : دردها .

الْإِدْصَاب : دردمند گردانیدن .

۱- به فتح اول و ثانی زردك را گویند (برهان) .
۲- اساس : بدون درهم .

الصَّبَاب : دور .

العَصَاب : آنکه کلابه ریسمان فروشد .

العَصَاب : ریسمان تاب .

القَصَاب : گوشت فروش .

القَصَاب : سر نایها .

ض

الأَحْصَاب : آوازهای کمان .

الإِعْصَاب : شکستن سرو گوسفند .

الإِغْصَاب : به خشم آوردن .

الْأَهْصَاب : بارانهای بزرگ قطره .

الْقِرْصَاب : سخت درویش .

الْقِرْصَاب : دزد و راهزن .

الْقِرْصَاب : شیر مردم خوار .

الْقِرْصَاب : شمشیر بران .

الْمِقْصَاب : داس .

الْمِقْصَاب : سپست زار .

ط

الإِخْطَاب : نزدیک آمدن .

الْأَرْطَاب : خرماهای تازه .

الْأَرْطَاب : پخته شدن خرما .

الْأَقْطَاب : جمع القطب .

الْإِقْطَاب : آب آمیختن با سبکی .

الْحَطَاب : هیزم فروش .

الْخَطَاب : نیزه جنبان .

الْطَبْطَاب : چون کفچه^۱ باشد که بدو

گوی بازی کنند .

ظ

الْظَبْطَاب : عیب .

الْظَبْطَاب : درد .

الْظَبْطَاب : برگشتن^۲ .

الْعُنْطَاب : ملخ بزرگ نر .

ح

الْإِثْعَاب : رنجانیدن .

الْإِصْعَاب : دشوار کردن .

الْإِلْعَاب : بازی کردن .

الْإِيعَاب : از بن برکندن .

الْإِيعَاب : همه را گرد کردن .

التَّلْعَاب : بازی کردن .

۱- در هر سه نسخه چنین است . اما « کفچه » و « کفچه » هیچ يك در برهان و

فرهنگ نفیسی ذکر نشده است . ظاهراً لغتی است در کفچه . ۲- يقال ما به ظبطاب ای

ما به قلبه (لسان) و در المنجد ذیل کلمه اخیر آمده : دردی که صاحب آن بر فراش همی

غلطد . بنابراین برگشتن غلط است .

ف

الْقَفَّابُ^۲: آنکه سیم به میان انگشت

برد.

ق

الْإِقْتَابُ: روشن کردن آتش.

الْأَحْقَابُ: روزگارهای دراز.

الْإِسْقَابُ: نر زادن اشتر و نزدیک شدن.

الْإِصْقَابُ: مثله.

الْأَعْقَابُ: فرزندان.

الْأَعْقَابُ: پیمهای سپید.

الْأَعْقَابُ: پاشنه‌ها.

الْإِعْقَابُ: پاداش دادن.

الْإِعْقَابُ: میراث هشتن.

الْإِعْقَابُ: از پی در آوردن.

الْإِسْقَابُ: مرغی بود.

الْمِسْقَابُ: ماده اشتری که همه بچه‌تر

زاید.

الْمِعْقَابُ: زنی که باری دختر زاید و

باری پسر^۳.

الْمِعْقَابُ: رشته گوشوار.

الْمِيقَابُ: زن فراخ فرج.

التَّلْعَابُ: مردی که بازی بسیار کند.

التَّنْعَابُ: بانگ کردن کلاغ.

الْجَعَابُ: تیردان فروش.

الرُّعَابُ: افسونگر جادو.

الشُّعَابُ: کاسه بند.

الشَّعَابُ: آفتابه پیرای.

الشَّنْعَابُ: مرد دراز.

العَبْعَابُ: مثله.

الْمَلْعَابُ: مرد بازیگر.

الْمِشْعَابُ: زمینی که گیاه تر درو

بسیار بود.

النَّعَابُ: کلاغ.

غ

الْإِقْغَابُ: هلاک کردن.

الْإِرْغَابُ: راغب گردانیدن.

الْإِرْغَابُ: گندا موی^۱ بر آوردن.

الْإِسْغَابُ: گرسنه کردن.

الْإِلْغَابُ: مانده کردن.

الْأَوْغَابُ: خنورهای خانه.

الشَّنْغَابُ: مرد دراز.

۱- در فرهنگ نفیسی ذیل «گندامویه» آمده: مویهای کودک تازه زاییده شده.

۲-۱: فرزند.

۳- درست «قفاف» بافاء در آخر نه بای ابجد.

النَّقَاب : معروف .

ك

الْأَرْكَاب : زهارها .

الْإِرْكَاب : بر نشاندن .

الْإِرْكَاب : بدزیر آمدن ستور .

الِاسْتِاب : آب ریختن .

التَّسْتِاب : ریخته شدن آب .

الرُّكَّاب : آنان که در کشتی نشینند .

ل

الِإِجْلَاب : باهم آمدن .

الِإِجْلَاب : بانگ داشتن .

الِإِجْلَاب : لشکر کشیدن .

الِإِجْلَاب : پوست بر پالان یا بر زین کردن .

الِإِجْلَاب : به هم آمدن پوست ریشی .

الِإِحْلَاب : یاری دادن .

الِإِحْلَاب : به هم آمدن .

الِإِخْلَاب : نگار کردن جامه .

الْأَسْلَاب : جمع السلب .

الْأَصْلَاب : پشت مازوها .

الْأَصْلَاب : سختیها .

الْأَصْلَاب : پاره ها از زمین .

الْإِطْلَاب : دور شدن آب و گیاه .

الْإِطْلَاب : محتاج گردانیدن بدطلب .

الْإِطْلَاب : جسته کسی بدادن .

الْأَقْلَاب : جمع القلب .

الْجَلَاب : معروف .

الْحَلَاب : دوشنده شیر .

الْحَلَاب : مردی که سخن بسیار گوید .

الدُّوْلَاب : دولاب .

الصَّقْلَاب : اشتر بسیار خوار .

الصَّقْلَاب : ولایتی بود در روم .

الْقَلَاب : قلب زن .

الْتَلَاب : سگ دار .

الْتَلَاب : مهمیز و شکار آهنج .

الْتَلْبَلَاب : نباتی بود که بر درخت همی

پیچد .

الْمَلَاب : باد سرد با باران نرم آ .

ن

الْأَجْنَاب ، مردمان جنب .

الْإِجْنَاب : جنب شدن .

الْإِجْنَاب : دور کردن .

الْإِجْنَاب : از جانب جنوب شدن .

الْإِخْنَاب : هلاک شدن .

الأَذْنَاب : دنباله‌ها .

الأَذْنَاب : گناه کردن .

الأَطْنَاب : طنابهای خیمه .

الإِطْنَاب : بسیار گفتن .

الأَطْنَاب : سخت شدن باد با کرد .

الإِطْنَاب : پس یکدیگر رفتن شتر .

الأَعْنَاب : انگورها .

الاکْتِنَاب : درشت شدن دست .

الْجَنْاب : جنبابه که به گرو بندند .

العَنْاب : انگور فروش .

العَنْاب : سنجید گرگانی .

العَنْاب : بلکه‌های خوشه کشت .

هـ

الأَذْهَاب : زر‌ها .

الإِذْهَاب : ببردن .

الإِذْهَاب : زرا اندود کردن .

الإِرْهَاب : ترسانیدن .

الإِسْهَاب : بسیار گفتن .

الأَلْهَاب : گشادگی‌ها میان دو کوه .

الأَلْهَاب : نیاک دویدن اسب .

الإِلْهَاب : برافروختن آتش .

الإِذْهَاب : به تاراج بدادن .

الإِیْهَاب : همیشه بودن .

الهِیْهَاب : گوراب .

الهِیْهَاب : بزگشن که وقت گشنی

بانگ کند .

الهِیْهَاب : لعبتی بود .

الوَهَّاب : بخشنده .

و

الأَثْوَاب : جامدها .

الأَثْوَاب : تنهای مردم .

الأَثْوَاب : مسکه که بگدازند .

الأَثْوَاب : کوزه‌های بی‌گوشه .

الأَوَاب : توبه کننده .

الهِوَاب : دربان .

التَّوَاب : توبه دهنده .

التَّوَاب : توبه کننده .

الثَّوَاب : جامه فروش .

الثَّوَاب : نایبان .

ی

الْأَنْیَاب : آن چهار دندان که وی را

سگ دندان گویند .

الْخِیَاب : بی‌بهره گذارنده .

الذَّرِیَاب : زر حل کرده .

۱- ت : شدن . اساس : لغت و معنی آنرا ندارد و ظاهراً الحاقی دیگران است .

السَّيَابُ : آب روان .

الْعَيَابُ : عیب کننده .

الْغِيَابُ : غایبان .

الْهَيَاتُ : شکوه دارنده .

و منه بزيادة الهاء

المُحَابَّةُ : با کسی دوستی داشتن .

المَسَابَّةُ : با کسی دشنام دادن .

ب

السَّبَابَةُ : انگشت خدای خوان .

خ

الصَّخَابَةُ : زن بلند آواز .

و

الْخَرَابَةُ : کوسرین .

الْقَرَابَةُ : قرابه سبکی .

ز

الْمِعْزَابَةُ : زنی که بی شوهر روز گاری

دراز بکشد .

ص

الْقَصَابَةُ : سر نای .

الْقَصَابَةُ : بیخ موی .

ض

الْقَضَابَةُ : مرد توانا بر گزاردن .

ح

التَّرْعَابَةُ : بد دل .

التَّلْعَابَةُ : آنکه بازی بسیار کند .

التَّعَابَةُ : اشتر زود رفتار

ق

النَّقَابَةُ : گردنده .

النَّقَابَةُ : دنبال بزرگ .

ل

الْإِحْلَابَةُ : شیر که بدوشند و بد خانه

فرستند از پیش .

الهَلَابَةُ : باد سرد با باران .

ن

الْإِطْنَابَةُ : سایبان .

الْإِطْنَابَةُ : دوالی که بر زه کمان بندند .

الْخَنَابَةُ : يك سوی بینی .

الدَّنَابَةُ : شپش خرد .

و

الْإِذْوَابَةُ : آن مسکه که بگدازند .

ی

الصِّيَابَةُ : گزین هر چیزی .

السداسی

الْإِيتِيَابُ : شرم داشتن من التوبة واصلها

و أبه و هی من الاستحیا .
 الإزدآب : برداشتن .
 الإقیاب^۱ : راست ایستادن .
 الإکتآب : اندوهگن شدن .

ب

الإحسبآب : رنگین شدن چنانکه ازهر
 رنگی دور بود .

الإختیبآب : پویندن .
 الإستیبآب : یکدیگر را دشنام دادن .
 الإشیبآب : سپید شدن اسب .
 الإقتیبآب : دست بریدن .
 الإنصیبآب : ریخته شدن .
 الإنصبآب : به روی در افتادن .
 الإهتیبآب : با گشنی در آمدن .

ث

الإعتیبآب : از چیزی باز گردیدن .
 الإکتیبآب : نبشتن .

ج

الإحتیبآب : در پرده شدن .
 الإدتیبآب^۲ : برگزیدن .

ح

الإصطحاب : بایکدیگر صحبت کردن .
 الإقتحاب : گردیدن گریه در سینه .
 الإنسحاب : کشیده شدن .

خ

الإصطخاب : باهم بانگ داشتن .
 الإدتخاب : برگزیدن .
 الإنشخاب : مثل الشخب .

د

الإدتیدآب : بزودی پاسخ کردن .

ذ

الإجتیدآب : کشیدن .
 الإنجیدآب : کشیده شدن .
 الإنجیدآب : نیک بر رفتن .

ر

الإحتیراب : بایکدیگر جنگ کردن .
 الإضطراب : سخت جنبانیدن .
 الإضطراب : بایکدیگر شمشیر زدن .
 الإضطراب : آشفته شدن .
 الإضطراب : پای به هم کوفتن .
 الأطراب : طرب کردن .
 الإغتراب : به غربت شدن .

الإقتراب : نزدیک شدن .

الإقتراب : در کمین نشستن شکارکن .

الإقتراب : در گوراب شدن .

م

الإحتساب : مزد جستن .

الإحتساب : با شمار آوردن .

الإحتساب : طمع داشتن .

الإكتساب : تصرف کردن در کسب .

الإكتساب : کسب کردن .

الإقتساب : خویشتن را با کسی باز خواندن^۲

ش

الإنتساب : بسته شدن در چیزی .

ص

الإعتصاب : دستار بر سر بستن .

الإعتصاب : تاج بر سر نهادن .

الإنتصاب : برپای خاستن .

الإنتصاب : برکاری ایستادن .

ض

الإختصاب : خطاب کردن .

الإعتصاب : خشم گرفتن .

الإقتصاب : سخن بی اندیشه گفتن .

الإقتصاب : بریده شدن .

ط

الإحتطاب : هیزم گرد کردن .

الإحتطاب : مردی را بر زن خواستن

داشتن^۳ .

ح

الإشتعاب : پاره ای از چیزی باز گرفتن^۴ .

الإشتعاب : رفتن آب .

الإشتعاب : بمردن .

الإشتعاب : پراکنده شدن^۵ .

الإشتعاب : شاخ زدن .

الإشتعاب : پیوسته شدن .

خ

الإرتعاب : رغبت کردن در چیزی .

ق

الإحتقاب : بساختن .

الإحتقاب : کنار و مانندش برداشتن .

الإقتقاب : روی بند در بستن .

الإرتقاب : چشم داشتن .

۱- ت : به . ۲- ت : واخواندن . ۳- ۱ : مرد را زن خواستن .

۴- بازداشتن . ۵- ت : بنابر قاعده خود لغت را يك بار نوشته و معنی آنرا این طور

آورده : بمردن و پراکنده گشتن و پیوسته شدن شاخ زدن (۱) . ۶- ۱ : ندارد . ۷- ۱ : رو .

الإعتقاب : بازداشتن چیزی از مشتری

پس بیع .

الإعتقاب : عقوبت کردن .

ك

الارتحاب : گناه کردن و ماندنش .

الانسیاب : ریخته شدن آب .

ل

الإحتلاب : جلابی کردن .

الإحتلاب : دوشیدن .

الإختلاب : فریفتن .

الاستلاب : ربودن .

الإصطلاب : استخوانها پختن تا چربش

او^۱ بدر آید .

الإطلاب : جستن .

الانسیلاب : نیک رفتن ستور .

الانقلاب : بازگردیدن .

الجلبلاب : مویزه و نباتی بود که پیوسته

سبز باشد .

ن

الإجتنباب : پرهیزیدن .

الإجتنباب : جنب شدن .

الإجتنباب : به يك سو شدن .

هـ

الاقتهاب^۲ : بخشش پذیرفتن .

الاشتیهاب : سپید شدن .

الاکتیهاب : اندوهگن شدن .

الالتیهاب : زبانه زدن آتش^۳ .

الانتهاب : به غارت کردن .

ی

الایتیاب : باز گشتن .

الإجتیباب : باز گذاشتن بیابان .

الإجتیباب : در پوشیدن جامه .

الارتیباب : به گمان شدن .

الإعتیباب : در پس کسی بدی گفتن .

الاکتیباب : اندوهگن شدن .

الافتیباب : به نوبت آمدن .

الانتیباب : آهنگ کردن .

الافتیباب : کسی را کاری رسیدن^۴ .

الافتیباب : نیابت کردن .

الافتیباب : به درگاه شدن .

الانجیباب : باز شدن ابر و نرم^۵ و ماندنش .

الانسیاب^۶ : رفتن آب .

۱- ا : بدون « او » . ۲- ت : الارتهاب که غلط است . ۳- ت : آتش زبانه زدن . ۴- ا : آمدن . ۵- بخاری که ملاصق زمین در هوا پدید آید و هوا را تاریک کند (ناظم الاطباء) . ۶- اساس : این لغت و معنی آنرا ندارد .

الانسیاب^۱ : رفتن مار و مانندش .

الانقیاب : به دو پاره شدن خایه و جزو .

و منه بزیادة الهاء

الاستیابة^۲ : توبه خواستن .

ث

الاستیابة : پاداش خواستن .

ج

الاستیابة : پاسخ خواستن .

الاستیابة : پاسخ کردن .

و

الاستیابة : از کار کسی که ترا به گمان

افکند نشان یافتن .

ص

الاستیابة : صواب آمدن .

ط

الاستیابة : خوش آمدن .

الاستیابة : استنجا کردن .

ن

الاستیابة : نوبت داشتن خواستن .

السباعی^۴

الانسیاب : راست بایستادن .

الانسیاب : راست شدن کار .

الانسیاب : بسیار شدن .

الانسیاب : برپهل و خفتن .

الانسیاب : پراکنده شدن .

الانسیاب : نیک رفتن .

الانسیاب : به ستان باز افتادن .

الانسیاب : موی به تن برخاستن به

وقت جنگ .

الانسیاب : نیک رفتن اشتر .

الانسیاب : دراز موی شدن مرغ بچه خانگی .

الانسیاب : راست شدن کار .

الانسیاب : برگزیدن .

الانسیاب : دوست داشتن .

الانسیاب : وصف کردن .

الانسیاب : علاج علت خواستن .

الانسیاب : راست شدن .

الانسیاب : کردن بیفراشتن .

الانسیاب : سپید شدن اسب .

الانسیاب : به هم گرد آمدن مردم .

ت

الانسیاب : از کسی خواستن که ترا

۱- اساس : این لغت و معنی آنرا ندارد .

۲- ۱ : به جای ت دوم « ن » دارد که

غلط است . ۳- ت : این « ث » را ندارد .

۴- ت : الخماسی و این غلط واضح است .

خشنود کند .

الِاسْتِعْتَابُ : آشتی خواستن .

الِاسْتِغْتَابُ : نهشتن چیزی خواستن .

ج

الِاسْتِعْجَابُ : شگفت داشتن .

الِاسْتِيجَابُ : سزاوار شدن .

ح

الِاسْتِصْحَابُ : صحبت کسی خواستن .

خ

الِاسْتِئْخَابُ : آرزو خواستن به جماع .

د

الِاحْدِيدَابُ : کوژ شدن .

ذ

الِاسْتِعْذَابُ : خوش آمدن آب و جزو .

ر

الِاسْتِغْرَابُ : سپید و ستبر شدن انگبین .

الِاسْتِغْرَابُ : سخت بخندیدن .

الِاسْتِغْرَابُ : چیزی غریب داشتن .

الِاسْتِغْرَابُ : به غربت آمدن .

الِاسْتِغْرَابُ : گریختن خواستن .

س

الِاخْسِيسَابُ : از رنگها ملون شدن .

ح

الِاسْتِصْعَابُ : دشوار شدن .

الِاسْتِيعَابُ : از بن برکندن .

الِاسْتِيعَابُ : همه را فرارسیدن .

ق

الِاسْتِحْقَابُ : گناه و مانندش برداشتن .

ل

الِاسْتِجْلَابُ : جلایی کردن .

الِاصْطِرْلَابُ : صطرلاب^۱ .

ن

الِاسْتِذْنَابُ : در پس رفتن .

ه

الِاسْتِرْهَابُ : ترسانیدن .

الِاسْتِيهَابُ : بخشیدن چیزی خواستن .

و

الِاسْتِصَوَابُ : صواب داشتن .

الکنى و غیرها

طَعَامٌ غَابٌ : طعامی که شب بروی

گذشته بود .

أَوَّلُو الْأَلْبَابِ : خداوند خردها .

أُمُّ الْكِتَابِ : سورة الحمد .

أُمُّ الْكِتَابِ : لوح محفوظ^۲ .

أَبُو الْوَثَّابِ : كُنِيَتْ كَيْك .

إِبْنُ السَّحَابِ : بَارَان .

أَبُو قُرَابٍ : عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ .

إِبْنُ طَابٍ : كَوْنَهَائِيَّ از خرمای مدینه .

زَنْدَكَابُ : آتَشِ زَنْهَكَه ازو آتَشِ بِيرون
نیاید .

أَبُو زِيَابٍ : كُنِيَتْ مَوْش .

وَمِنْهُ بَزِيَادَةُ الْهَاءِ

بَنَاتُ السَّحَابَةِ : كُنِيَتْ تَكْرُكُ .

رَجُلٌ جُحَابِيَّةٌ : مَرْدٌ بِي تَمِيز .

رَجُلٌ مِطْرَابِيَّةٌ : مَرْدٌ بَسِيَارِ طَرَب .

رَجُلٌ مِغْرَابِيَّةٌ : مَرْدِيٌّ كَهْ بِهِ غَرَبَتْ
بسیار بود .

رَجُلٌ مِغْرَابِيَّةٌ : مَرْدِيٌّ كَهْ شَتْرَانِ رَا بِهِ
چراگاه دور برد .

رَجُلٌ نَسَابِيَّةٌ : مَرْدٌ شَتَّاسُنْدُهُ نَسَبُهَا .

نوع پنجم

الْحُوبُ : كَنَاءُ .

الْحُوبُ : تَن .

الطُّوبُ : خَشْتِ پِخْتَه .

الْعُوبُ : بَنَدَهَائِيَّ نِيزَه .

الْقُوبُ : مَرِغِ بَچَه .

الْكُوبُ : كُوزُهُ بِي كُوشَه .

الذُّوبُ : زَمِينَهَائِيَّ سَنَكَلَاخ .

النُّوبُ : مَكْسِ اَنكِبِينِ سِيَاهِ فَام .

و مِنْهُ بَزِيَادَةُ الْهَاءِ

الرُّوبِيَّةُ : حَاجَت .

الرُّوبِيَّةُ : دَرُويَشِي .

الرُّوبِيَّةُ : فَرْمَانِ گِرُوه .

الرُّوبِيَّةُ : اَشْتَرِ جَمَامِ بِهِ كَشْنِي .

الرُّوبِيَّةُ : مَنِيَّ اَشْتَرِ كَهْ دَر رَحْمِ مَادَهْ بُوَد .

الرُّوبِيَّةُ : زَمِينِ بَسِيَارِ نَبَات .

الرُّوبِيَّةُ : عَقْل .

الرُّوبِيَّةُ : دَرخْتِ الْحِ دَشْتِي .

الرُّوبِيَّةُ : بَهْرِيَّ از شَب .

الرُّوبِيَّةُ : خَمِيرِ مَایَه .

الرُّوبِيَّةُ : مَاسْتِ مَایَه .

الصُّوبِيَّةُ : آنْجَا كَهْ خَرْمَا بِهِ آفْتَابُ
گسترند .

الْقُوبِيَّةُ : خَايَه .

الْكُوبِيَّةُ : طَبْلَكِ زَنَان .

الْكُوبِيَّةُ : نَرْد .

الْكُوبِيَّةُ : شَطْرَنْج .

الذُّوبِيَّةُ : زَمِينِ سَنَكَلَاخ .

الرَّباعِي

الشُّوْبُ : بَازِ كَشْتَن .

الدُّوُوبُ : پیوسته کاری کردن به جد .

الدُّوُوبُ : رنجیدن .

الرُّوُوبُ : ماست شدن .

القَوُوبُ : مرد بسیار خوار .

اللسُّووبُ : تشنه شدن^۱ .

پ

الجبُوبُ : خاك روى زمين .

الجبُوبُ : كلوخ .

الجبُوبُ : موجهاى بلند .

الجبُوبُ : دانه ها .

الدُّبُوبُ : شكاف كوه^۲ .

الدُّبُوبُ : اشترى كه از زفتى رفتن

نتواند .

السُّبُوبُ : جامه هاى باريك .

السُّبُوبُ : اسبى كه دست بر آرد .

السُّبُوبُ : نر گاو دشتى و جوان .

السُّبُوبُ : افزاينده .

السُّبُوبُ : آنچه بدو آتش برافروزند .

السُّبُوبُ : برانگيختن آتش و جنگ .

السُّبُوبُ : برسكيزيدن ستور .

الصُّبُوبُ : زمين نشيب .

الغُبُوبُ : يك روز تب آمدن و يك روز نه .

الغُبُوبُ : گنداً^۳ شدن گوشت .

القُبُوبُ : قبه هاى جامه .

القُبُوبُ : خشك شدن ريش و جزو .

الهبُوبُ : جستن باد .

ت

الرتُوبُ : ايستادن .

الكتُوبُ : كماني كه درو شكاف نباشد .

اللتُوبُ : لازم شدن .

ث

الوُثُوبُ : برجستن .

ج

الدُّجُوبُ : باردانى بود كوچك در سفر

زنان را .

الشُّجُوبُ : ستونهاى خانه .

العُجُوبُ : جمع العجب .

الوُجُوبُ : واجب شدن .

الوُجُوبُ : بيفتادن .

الوُجُوبُ : فرو شدن آفتاب .

ح

الشُّحُوبُ : گونه روى بگشتن .

د

الجدُوبُ : تنگ سالها .

النَّدُوبُ : نشانه‌های خستگی .

النَّدُوبُ : فرو گذاشتن در کاری .

ذ

العُدُوبُ : آنان که سر^۱ سوی آسمان

بردارند^۲ .

الكَدُوبُ : دروغ زن .

ر

الْحُرُوبُ : رزمها .

الدَّرُوبُ : دروازه‌ها .

الدَّرُوبُ : تنگ‌نایها در کوه .

السَّرُوبُ : اشك که از چشم فرو می‌آید .

السَّرُوبُ : جمع السرب .

السَّرُوبُ : بیرون شدن .

السَّرُوبُ : راه سپردن .

السَّرُوبُ : در زیر زمین رفتن .

السَّرُوبُ : آبی که ویرا بتوان خوردن .

الضَّرُوبُ : مرد سخت زننده .

الضَّرُوبُ : جمع الضرب .

الطَّرُوبُ : مرد گرامی .

الطَّرُوبُ : خرمیها .

العَرُوبُ : زنی که معده‌اش به زیان آید .

العَرُوبُ : زن شوی دوست .

العَرُوبُ^۳ : اشك که از چشم بیرون آید .

العَرُوبُ : جمع الغرب .

العَرُوبُ : دور شدن .

العَرُوبُ : فرو شدن ماه و آفتاب و

ستارگان .

الكَرُوبُ : اندوهان .

الكَرُوبُ : نزدیک شدن به کاری .

الكَرُوبُ : نزدیک شدن آفتاب به

فرو شدن .

ز

العَزُوبُ : دور شدن .

العَزُوبُ : اندر گذاشتن^۴ .

اللزُوبُ : دوسنده شدن .

س

الرَّسُوبُ : تیغی بران .

الرَّسُوبُ : به زیر آب فرو شدن

الشَّوْبُ : باریك میان شدن اسب .

القُصُوبُ : چوبهای خیمه .

الكَوْبُ : کسب کننده .

الوُسُوبُ : گوسفندان بسیار پشم .

۱-۱ : روی . ۲-۱ : کنند به جای بردارند . ۳-۱ : الدموع حين تخرج من

العين (لسان العرب) . ۴-۱ : + و غایب شدن .

ش

النَّشُوبُ : بسته شدن در چیزی .

ص

العَصُوبُ : اشتری که شیر ندهد .

الْوُصُوبُ : همواره شدن .

الْوُصُوبُ : واجب شدن .

ض

الغَضُوبُ : خشمناک .

الغَضُوبُ : اشتر ترش روی .

الغَضُوبُ : مار بزرگ .

النَّضُوبُ : آب فرو خوردن زمین .

ط

الحِظُوبُ : کارهای سخت .

القِطُوبُ : پیشانی درهم کشیدن .

ظ

الوُظُوبُ : بر کاری ایستادن .

ع

الشَّعُوبُ : مرگ .

الشَّعُوبُ : قبیله‌های بزرگ .

الشَّعُوبُ : بندهای سر سروهای گوسفند

از هم دور شدن^۲ .

الكُعُوبُ : زن^۳ نارپستان .

الكُعُوبُ : کعبها .

الكُعُوبُ : سر بندهای تیزه .

الكُعُوبُ : نارپستان شدن .

النَّعُوبُ : ماده اشتری که سر را به رفتن

همی جنباند .

غ

السَّغُوبُ : گرسنه شدن .

اللسَّغُوبُ : مانده شدن .

ق

الثَّقُوبُ : افروخته شدن آتش و جزو .

الرقُوبُ : زنی که فرزندش نماند .

الرقُوبُ : اشتری که آب تنها نخورد .

الرقُوبُ : چشم داشتن .

الرقُوبُ : نگاه داشتن .

السَّقُوبُ : اشتر بچکان نر .

السَّقُوبُ : چوبهای خیمه .

الصَّقُوبُ : مثلها^۴ .

الوقُوبُ : در آمدن تاریکی شب .

ك

الركُوبُ : اشتر جماره .

۱- اساس : همراه . ۲- ۱ : بندهای سر و سر سروهای گوسفندان از هم دور شدن .

۳- ت : زنان . ۴- اساس : مثله .

الرَّكُوب : راه آسان .

الرُّكُوب : بر نشستن .

السَّكُوب : ابر بارنده .

السَّكُوب : ریخته شدن آب .

العَكُوب : زنی که سالی پسر زاید و سالی دختر .

العَكُوب : انبوهی اشتران بر حوض .

العَكُوب : جوشیدن دیگ .

النَّكُوب : از راه بگشتن .

النَّكُوب : جستن .

ل

الجلُوب : باز آوردن پوست از خستگی .

الجلُوب : چهار پای دوشا .

الخلُوب : دروغ فریبنده .

السَّلُوب : اشتری که بچه بیفکند .

السَّلُوب : اشتری که بچه اش کشته بود یا مرده .

السَّلُوب : درخت بی بلک .

السَّلُوب : نیزه دراز .

العُلُوب : جایگاههای درشت .

العُلُوب : نشانه های نوار بر پهلوی اشتر .

القلُوب : جمع القلب .

ن

الجنُوب : بادی که از دست راست مشرق جهد .

الجنُوب : پهلوها .

الجنُوب : دور کردن .

الذَّنُوب : اسب دراز دنب و پهن .

الذَّنُوب : دلو پر آب .

الذَّنُوب : گوشت پشت مازه .

الذَّنُوب : گناهان .

ه

الذَّهُوب : بشدن .

السَّهُوب : زمینهای نشیب .

السَّهُوب : جایگاه فرود .

السَّهُوب : گشادگیها میان دو کوه .

الوَهُوب : بخشنده .

ی

البيُوب : گذرگاههای آب سوی حوض .

الجيُوب : گریبانها .

السُّيُوب : مالهای آگنده .

السُّيُوب : بخششها .

السُّيُوب : سپید مهره ها .

السُّيُوب : گذرگاههای آب .

العيُوب : عیبه ها .

الغیُوب : جمع الغیب .

الغُيُوب : ناپیدا شدن .

النُّيُوب : آن چهار دندان که وی را
سگ دندان خوانند .

النُّيُوب : مهتران .

النُّيُوب : اشتران پیر .

الهِيُوب : مرد هر اسان .

ومنه بزيادة الهاء

الْقَتُوبَة : چهار پای پالائی .

ث

الْمَثُوبَة : پاداش نیکی .

ج

الْمُجُوبَة : اندك شیر شدن .

الْمُجُوبَة : اندك گوشت شدن .

ذ

الْعَذُوبَة : آب خوش شدن .

و

الْعَرُوبَة : روز آدینه .

ز

الْعَزُوبَة : بی زن شدن و بی شوهر شدن .

س

الْجَشُوبَة : درشتی .

الْمَصُوبَة : کار دشوار که پیش آید .

ض

الْعُضُوبَة : بر آن شدن .

ط

الْخُطُوبَة : فربه شدن .

الرُّطُوبَة : تری .

الرُّطُوبَة : تر شدن .

ع

الصُّعُوبَة : دشوار شدن .

ق

الْعُقُوبَة : شکنجه .

الْعُقُوبَة : پاداش بدی .

الرُّكُوبَة : ماده اشتر جمازه .

ل

الْحَلُوبَة : اشتر دوشا و جزو .

هـ

الصُّهُوبَة : سرخی که در موی مردم بود

الخماسی

الْأَنْبُوب : میان بند نیزه و قلم .

الْجُعُوب : مرد دست کوتاه .

الْحَلَبُوب : سخت سیاه .

الْحَلَبُوب : نباتی بود .

الْخَلَبُوب : فریبنده .

الدُّعُوب : مرد خوار و سست .

الدُّعُوب : بعضی گویند مرد مابون .

الدُعْبُوبُ : نشاط کننده .

الدُعْبُوبُ : گونه‌ای از مور بزرگ .

الدُعْبُوبُ : راه گشاده .

الدُعْبُوبُ : دانه‌ای بود که به وقت قحط از اوانان پزند .

الدُّبُّوبُ : سخن چین .

الرُّعْبُوبُ : تن نرم و آب دار .

الرُّعْبُوبُ : مرد کوتاه .

السُّعْبُوبُ : مانند رشته از انگبین یا از دوشاب که به انگشت بردارند .

السُّعْبُوبُ : بقیت دوشاب که در مشک مانده بود .

الشُّؤْبُوبُ : باران بسیار .

الشُّؤْبُوبُ : بعضی گویند که ابرشبانگاهی .

الظُّنْبُوبُ : استخوان ساق .

المَجْبُوبُ : خصی ساده .

الْمَذْبُوبُ : مرد کم خرد .

الْمَذْبُوبُ : اشتری که در بینی او مگس نشود .

المَشْبُوبُ : اسب به دو پای سپید .

المَطْبُوبُ : جادوی کرده .

الْمُعْبُوبُ : اسب دو نده .

الْيَعْبُوبُ : رودی که تیز رود .

ج

الْمَحْجُوبُ : آنکه بینایی چشمش پوشیده بود .

الْمَنْجُوبُ : کاسه پهن و فراخ .

ح

الْأَسْحُوبُ : مرد بسیار خوار .

الْشَّرْحُوبُ : مرد دراز و اسب دراز .

الْأَشْحُوبُ : آواز دوشیدن شیر .

خ

الْشَّنْخُوبُ : سر کوه .

الْيَنْخُوبُ^۱ : مرد هراسنده .

د

الْعُنْدُوبُ : گوشت بن دندان و زبان .

ذ

الْمَعْدُوبُ : آنچه میان او میان آسمان حجاب نبود .

ر

الْخَرُوبُ : خر نوب .

الصُّعْرُوبُ : کوچک سر .

الْمَطْرُوبُ : غول بیابانی .

۱- ت و اساس : التخبوب ، ا : الشنخبوب . متن مطابق لسان العرب است .

المَشْرُوب : آشامیدنی .

النَّخْرُوب : خانه زنبور .

الْخَنْزُوب : رونده به نابکاری .

س

القَسُوب : کفش .

اليَعْسُوب : مرد ضعیف .

اليَعْسُوب : مگس نر انگبین .

اليَعْسُوب : دایره جای دوآنیدن اسب .

اليَعْسُوب : سپیدی بر بینی اسب .

ش

المَجْشُوب : طعام درشت .

المَخْشُوب : تیر تمام ناکرده .

ص

المَعْصُوب : مرد قوی و سخت گوشت .

المَعْصُوب : مرد گرسنه .

ض

الْقَرْضُوب : دزد و راه زن .

المَعْصُوب : افکار .

المَعْصُوب عليهم : جهودان .

ط

الْقَرْطُوب : سخت درویش .

ظ

العَنْظُوب : ملخ نر .

ح

الأثْعُوب : ریخته شدن خون .

الْخَرْعُوب : اشتر دراز و نیکو آفرینش .

السَّرْعُوب : راسو .

ق

العَرْقُوب : پی ساق که با پاشنه پیوسته

باشد .

العَرْقُوب : گردش که در رودبار بود .

العَرْقُوب : خاجك سردلو .

عَرْقُوب : نام اسبی بود .

اليَعْقُوب : کبک نر .

اليَعْقُوب : اسبی که دست و پایها دراز

دارد .

ك

الأَرْكُوب : گروه سواران .

الْأَسْطُوب : ریخته شدن آب .

الْيَنْكُوب : راه بی قصد .

ل

الْأَسْلُوب : راه .

الْأَسْلُوب : هر چیزی که بی منع بکشد .

الْأَسْلُوب : گونه .

الأسلوب : گردن شیر .

العصلوب : سخت سخت .

الكلوب : شکار آهنج .

المعلوب : نام شمشیر مردی بود .

المهلوب : اسب دنب بریده .

ن

التذنب : خرمایی که از دنبال برسد .

الخرنوب : میوه نباتی بود .

الشغوب : بلندترین شاخ درخت .

هـ

الالهوب : ابتدای رفتن اسب .

ی

الصیوب : تیری که از هوا فرود آید .

و منه بزيادة الهاء

الأسبوبة : دشنام زشت .

الرعبوبة : زن دراز و سپید اندام .

الرعبوبة : پاره‌ای از کوهان .

الصیوبة^۱ : راست رفتن تیر .

الغیوبة : ناپیدا شدن .

ت

الاعتوبة : عتاب سخت .

ج

الأعجوبة : سخت شکفت .

ذ

الأكذوبة : گفتار دروغ .

ر

المكروبة : زمین شیار کرده .

ص

المعصوبة : زن محکم آفرینش .

ح

الأعوبة : آنچه بدو بازی کنند .

الخرعوبة : زن نیکو و نرم اندام .

المركوبة : اشتری که نشست را شاید .

الکنى و غیرها

عاجنة الرحوب : نام جایگاهی بود .

أم الرقوب : سختی زمانه .

ماء مسكوب : آب روان که کم نشود .

إیل لوب : اشتر تشنه .

أبوايوب : کمیت اشتر .

نوع ششم

البیب : ناودان .

الذیب : گرگ .

الرئیب : بلکه آوردن درخت به آخر

تابستان .

درو بود .

الرباعي

الحَبِيب : دوست .

الْخَبِيب : شکاف زمین .

الدُّبِيب : نرم رفتن .

الدُّبِيب : بقیه قاف .

الرَّجِيب : پسر زن .

الزُّدِيب : مویز .

السَّبِيب : موی پیشانی و دنبال اسب .

الشَّبِيب : نشاط کردن .

الصَّبِيب : خون ریخته .

الصَّبِيب : خون خالص .

الصَّبِيب : آب بلغه کنجد .

الصَّبِيب : آب بلغه حنا .

الصَّبِيب : ابری که باران دارد .

الضَّبِيب : رفتن آب اندک اندک .

الطَّبِيب : پچشک .

الطَّبِيب : دانا .

الغَبِيب : گذرگاه آب به نشیب .

القَبِيب : آواز .

الطَّبِيب : خردمند .

النَّبِيب : بانگ کردن بزگشن .

الزَّيْب : جمع الازیب .

السَّيْب : گذرگاه آب .

الشَّيْب : پیران .

الشَّيْب : کوههای با برف .

الشَّيْب : آواز لب اشتر در آب خوردن .

الطَّيْب : بوی خوش .

الطَّيْب : حلال شدن .

الطَّيْب : خوش بوی گشتن .

الطَّيْب : خوش شدن .

الطَّيْب : پاک شدن .

القَبِيب : اندازه .

القَبِيب : میان دسته کمان تا خم گوشه .

النَّيْب : اشتران پیر .

و منه بزيادة الراء

الْبَيْبَة : يك ناودان .

النَّيْبَة : گرگ ماده .

الدَّيْبَة : گشادگی زیر پالان و زین .

الرَّيْبَة : بی سامان .

الرَّيْبَة : آنچه به گمان بدو آیند .

الرَّيْبَة : به گمان افکندن .

العَيْبَة : عیب کردن .

الغَيْبَة : آنچه از پس کسی گویند که

النَّحِيبُ : باگشنى آمدن بز .

النَّحِيبُ : مثله .

ث

النَّحِيبُ : نوده ريبك .

الْوَحِيبُ : برجستن .

ج

العَجِيبُ : شكفت .

المُجِيبُ : پاسخ کننده .

النَّحِيبُ : فرزند^۱ گرامى .

النَّحِيبُ : اشتر گزیده .

النَّحِيبُ : رسن از پوست درخت .

الْوَجِيبُ : طپیدن دل .

ح

الرَّحِيبُ : بسيار خوار .

الرَّحِيبُ : فراخ .

اللَّحِيبُ : اشتر لاغر .

النَّحِيبُ : سرفه^۲ اشتر .

النَّحِيبُ : گريستن به آواز .

النَّحِيبُ : گردیدن گريه^۳ به سينه .

خ

النَّحِيبُ : بى خرد .

النَّحِيبُ : بد دل .

د

الأَدِيبُ : فرهنگى يعنى به دانش سر^۴ .

النَّدِيبُ : نشان ريشى .

ر

الأَرِيبُ : خردمند .

الأَرِيبُ : پيمان کننده .

التَّارِيبُ : سينه .

الجَرِيبُ^۴ : گرى .

الحَرِيبُ : آنكه مالش ستمه باشند .

الشَّرِيبُ : هم شراب .

الشَّرِيبُ : آبى كه بتوان وى را خوردن .

الشَّرِيبُ : نام كوهى بود .

الصَّرِيبُ^۴ : شير در جاي كرده .

الضَّرِيبُ : مائنده .

الضَّرِيبُ : شير برهم دوشيده .

الضَّرِيبُ : يخ .

الضَّرِيبُ : آنكه تيرهاى قمار بگرداند .

الضَّرِيبُ : موكل بر تيرهاى قمار .

الضَّرِيبُ : انگبين شهد .

العَرِيبُ : هيچ كس .

۱- اساس : بدون فرزند . ۲- ت : گريه را ندارد . ۳- ت : به جاي اين

معنى نوشته : معروف . ۴- شير قرش (ناظم الاطبا) .

الْغَرِيبُ : نام شهری .

الْقَرِيبُ : نزدیک .

الْقَرِيبُ : خویشاوند .

الْكَرِيبُ : يك بند دراز از نئى سقبر .

الْمُرِيبُ : به گمان افکننده .

الْمُرِيبُ : آنکه ماست بسیار دارد .

ز

النَّزِيبُ : بانگ آهو .

النَّزِيبُ : بانگ کردن آهوان^۱ .

س

الْحَسِيبُ : دانا .

الْحَسِيبُ : توانا .

الْحَسِيبُ : بستنده .

الْحَسِيبُ : شمار کننده .

الْحَسِيبُ : مرد گوهری و اصلی .

الْعَسِيبُ : استخوان دنب .

الْعَسِيبُ : بالای شاخ خرما .

عَسِيبُ : کوهی بود به انکوریه .

الْقَسِيبُ : بانگ آب .

الْقَسِيبُ : بانگ کردن آب .

النَّسِيبُ : خداوند نسب .

النَّسِيبُ : خویشاوند .

النَّسِيبُ : راه راست .

النَّسِيبُ : صفت معشوق و حال خویش

در شعر گفتن .

ش

الْخَشِيبُ : شمشیر صیقل زده .

الْخَشِيبُ : شمشیر ناتمام .

الْخَشِيبُ : تیر ناتراشیده .

الْخَشِيبُ : اشتر زفت .

الْقَشِيبُ : جامه نو .

الْقَشِيبُ : جامه کهن .

الْمَشِيبُ : شیر آب آمیخته .

الْمَشِيبُ : کوهی که برو^۲ برف بارد .

الْمَشِيبُ : پیر شدن مردم .

ض

الْخَصِيبُ : جای آبادان .

الْعَصِيبُ : کلابه ريسمان .

الْعَصِيبُ : جگر آکنده .

الْعَصِيبُ : غایت سختی و دشواری .

الْقَصِيبُ : شمشیر برنده .

النَّصِيبُ : بهره .

النَّصِيبُ : حوض .

ضی

الخضيب : خضاب کرده .

القضيب : شاخ باريك .

القضيب : ذكر مردم .

القضيب : شمشير باريك .

القضيب : كماني كه از يك شاخ كرده باشند به دو ناشكافته .

القضيب : اشتر نرم ناكرده به كار .

قضيب : رود باري بود .

ط

الخطيب : معروف .

الخطيب : مرد سخن دان .

الرطيب : شاخ تازه .

القطيب : نام اسبي بود .

ح

الرعيب : كوهاني كه از وي چربش همي چكد .

الزعيب : بانگ كردن كلاغ .

الشعيب : راويه آب كه از سه پوست بود .

الشعيب : بعضي گويند كه مشك كهن آب .

اللعيب : هم بازي .

المعيب : جاي عيب .

النعيب : بانگ كلاغ .

النعيب : بانگ كردن كلاغ .

خ

الرغيب : فراخ شكم .

الرغيب : حوض بزرگ .

الضغيب : بانگ خر گوش .

اللقيب : پر تير كه سوي شكم بود .

المغيب : مغرب .

المغيب : غايب شدن .

ق

الرقيب : نگاه دار .

الرقيب : انتظار كننده .

الرقيب : سيم تير از قمار .

الرقيب : موكل بر تيرهاي قمار .

الرقيب : گونه اي از ماران .

النقيب : سالار .

النقيب : سگي كه سر ناي گلويش پيژند

تا بر بانگش مهمان نيابد .

الوقيب : بانگ غلاف ذكر اسب .

الوقيب : بعضي گويند كه بانگ شكم اسب .

ك

الركيب : مرز رز .

الركيب : پشته در ميان دو رود .

ل

الثلبيب : گياه دو ساله سياه شده .

و منه بزيادة الهاء

الْخَبِيبَةُ : گوشت تنك کرده .
 الْخَبِيبَةُ : رکوبی که بدو دست بندند .
 الْخَبِيبَةُ^۱ : راه در ریگ .
 الرُّبِيبَةُ : دختر زن .
 الرُّبِيبَةُ : کف گوشه دهن .
 الرُّبِيبَةُ : چون دنبال سرخ بود .
 السَّبِيبَةُ : راه .
 السَّبِيبَةُ : چادر .
 السَّبِيبَةُ : کفن مرده .
 السَّبِيبَةُ : جوانی .
 السَّبِيبَةُ : بالیدن کودک .
 السَّبِيبَةُ : روغن و دوشاب بهم آمیخته .
 السَّبِيبَةُ : شرابی بود که از صمغ کنند .
 السَّبِيبَةُ : شیر گوسفند که سحرگاه
 دوشند .

السَّبِيبَةُ : پیراهن بی آستین .

ث

الْتَّيْبَةُ : لشکر بهم آورده .

الْتَّيْبَةُ : اشتر ماده .

ث

النَّشِيبَةُ : خاکی که از چاه بر آرند .

الْحَلِيب : شیر تازه .

السُّلِيب : ربوده .

السُّلِيب : نیزه دراز .

الصَّدِيب : چلیپا^۱ .

الصَّلِيب : نشان در بیابان .

الصَّلِيب^۲ : سخت .

الصَّلِيب^۲ : چربش که از استخوان

گیرند .

الْقَلِيب : چاه .

الْقَلِيب : جایگاهی بود .

الْكَلِيب : سگان .

ن

الْجَنِيب : دور .

الْجَنِيب : غریب .

الْجَنِيب : گونه ای از خرما .

الْقَنِيب : گروه مردم .

الْمُنِيب : آنکه به هر چیزی با خدا گردد .

ه

الْتَّهِيْب : زبانه آتش .

الْمَهِيْب : آنکه از و شکوه دارند .

ی

الْكَيْب : اندوهگین .

۲- ت : این لغت و معنی آنرا ندارد .

۱- اساس : + یعنی خاج .

ج

الْوَجِيبَةُ : آنکه هر روز چیزی بستانی
از آنچه به کسی داده باشی.

ر

الرَّيْبَةُ : استخوان سینه .

الرَّيْبَةُ : شپگاه گوسفند از چوب
و گیاه .

الرَّيْبَةُ : جایگاه شیر .

الرَّيْبَةُ : گوسفندی که پیش رهم رود .

الرَّيْبَةُ : معروف .

الرَّيْبَةُ : خو .

الرَّيْبَةُ : پشم به شاند زده .

الرَّيْبَةُ : آنجا که زخم شمشیر برسد .

الرَّيْبَةُ : آنچه بنده هر ماهی به
خداوندش دهد .

الرَّيْبَةُ : رنج و اندوه .

ز

الزَّيْبَةُ : همه گوشت نرم .

ح

الْقَصِيْبَةُ : گیسو .

الْقَصِيْبَةُ : بعضی گویند که بیخ موی .

المُصِيبَةُ : کاری دشوار که پیش آید .

النَّصِيْبَةُ : سنگی که به پای کنند بر
کنار حوض .

ط

الشَّطِيبَةُ : شاخ ستبر .

القَطِيبَةُ : شیر شتر و گوسفند که بهم
آمیزند .

خ

الرَّغِيْبَةُ : عطای بسیار .

ق

الحَقِيْبَةُ : خرجین کوچک .

النَّقِيْبَةُ : مبارک پی .

الْمُنْقِيْبَةُ : تن .

ن

الْجَنِيْبَةُ : اسب جنیب .

الْحَنِيْبَةُ : ماده شتری که غله آرد .

الخماسی

التَّثْبِيْبُ : هلاک کردن .

التَّثْبِيْبُ : زیان کردن .

التَّجْبِيْبُ : از جنگ بگریختن .

التَّخْبِيْبُ : دوست گردانیدن .

التَّخْبِيْبُ : فریفتن .

التَّخْبِيْبُ : بنده کسی هلاک^۲ کردن .

ت

- التَرْقِيب : از پس یکدیگر فرا کردن .
 التَّمْقِيب : روغن جوشیدن .
 التَّمَكِّيب : لشکر و گروه کردن .

ث

- التَّوْثِيب : بر بالش نشان دادن .
 التَّوْثِيب : ثواب دادن .

ج

- التَّرْجِيب : بزرگوار کردن .
 التَّرْجِيب : چیزی به زیر شاخ نهادن
 تا نشکند از بسیاری بار .
 التَّلْجِيب : اندک شیر شدن گوسفند .
 التَّوْجِيب : بیفکندن .
 التَّوْجِيب : به شباهت روزی يك وقت
 نهادن طعام خوردن را .

ح

- التَّرْحِيب : فراخ کردن .
 التَّرْحِيب : مرحبا گفتن .
 التَّلْحِيب : پاره پاره کردن .
 التَّعْذِيب : عذاب کردن .
 التَّكْذِيب : به دروغ داشتن .
 التَّهْذِيب : پاکیزه کردن .

ز

- التَّأْرِيب : استوار کردن .
 التَّأْرِيب : تمام کردن .
 التَّأْرِيب : گزاردن .
 التَّثْرِيب : خاک آلود کردن .
 التَّثْرِيب : سرزنش کردن .
 التَّثْرِيب : نکوهیدن .
 التَّجْرِيب : آزمودن .
 التَّخْرِيب : به خشم آوردن .
 التَّخْرِيب : ویران کردن .
 التَّذْرِيب : تیز کردن .
 التَّثْرِيب : گله گله کردن اسب و اشتر .
 التَّسْرِيب : آب در مشک نو ریختن تا
 درزهایش سخت شود .
 التَّضْرِيب : تضریب زدن جامه .
 التَّضْرِيب : طعنه زدن .
 التَّضْرِيب : آغالیدن .
 التَّطْرِيب : آواز بگردانیدن .
 التَّعْرِيب : سخن گفتن از کسی .
 التَّعْرِيب : زشت کردن .
 التَّعْرِيب : سخن را که نه عربی باشد
 عربی کردن .

التَّغْرِيبُ : دور کردن .

التَّغْرِيبُ : به جانب مغرب رفتن .

التَّقْرِيبُ : نزدیکی کردن .

التَّقْرِيبُ : نزدیک گردانیدن .

التَّقْرِيبُ : هر دو دست و پای به يك بار

برداشتن و بنهادن اسب در تك .

التَّقْرِيبُ : تكبير قربان کردن .

الشَّرِيبُ : سخت می خواره .

ز

التَّعْزِيبُ : دور بردن به چرا .

س

التَّحْصِيبُ : دفن کردن مرده به زیر سنگ .

القَصِيبُ : مرد دراز .

ش

التَّقْصِيبُ : آمیختن .

ص

التَّحْصِيبُ : ریگ در افکندن .

التَّعْصِيبُ : شکم از گرسنگی بیستن .

التَّعْصِيبُ : تاج بر سر کسی نهادن .

التَّقْصِيبُ : مرغول^۱ کردن موی .

التَّنْصِيبُ : کسی را بر پای کردن .

التَّنْصِيبُ : بر پای کردن سنگها و

مانندش .

ض

التَّخْصِيبُ : خطاب کردن

التَّقْصِيبُ : پیریدن رز .

ط

التَّقْطِيبُ : روشن کردن .

التَّقْطِيبُ : روی فراهم کشیدن .

ح

التَّرْعِيبُ : پاره پاره کردن .

التَّشْعِيبُ : کاسه شکسته را و جزو بستن .

التَّكْعِيبُ : نارستان شدن .

خ

التَّرْغِيبُ : رغبت نمودن^۲ .

ق

التَّثْقِيبُ : سولاخ کردن .

التَّثْقِيبُ : آتش افروختن .

التَّعْقِيبُ : از پی در داشتن .

التَّعْقِيبُ : باز گردیدن .

التَّعْقِيبُ : حکم کسی را فسخ کردن .

التَّعْقِيبُ : بسیار شدن چیزی پس

یکدیگر .

التَّعْقِيبُ : نشستن پس از نماز به دعا

کردن .

التَّلْقِيبُ : لقب نهادن .

التَّنْقِيبُ : در راهها و شهرها گشتن .

التَّنْقِيبُ : روی بند بر روی بستن .

ك

التَّائِيبُ : جمع کردن لشکر .

التَّرْكِيبُ : چیزی در هم نشان دادن .

التَّرْكِيبُ : نهاد .

التَّنْمِيبُ : بگردیدن .

التَّنْمِيبُ : برگردانیدن .

ل

التَّلَایِبُ : جمع کردن .

التَّجْلِيبُ : مثله .

التَّجْلِيبُ : بانگ کردن .

التَّخْلِيبُ : نگار کردن جامه .

التَّسْلِيبُ : سبک داشتن .

التَّصْلِيبُ : خشک شدن خرماى تازه .

التَّصْلِيبُ : بردار کردن .

التَّعْلِيبُ : اثر کردن در چیزی .

التَّغْلِيبُ : غلبت کردن .

التَّقْلِيبُ : برگردانیدن .

التَّعْلِيبُ : سگ داری کردن .

التَّهْلِيبُ : موی دنبال اسب بریدن .

الْقِلِيبُ^۱ : گرگ .

ن

التَّائِيبُ : ملامت کردن .

التَّجَنِّيبُ : پرهیز کردن .

التَّجَنِّيبُ : به جانب جنوب شدن .

التَّحْنِيبُ : سختی رسانیدن .

التَّدْنِيبُ : دنبال کردن .

التَّدْنِيبُ : گناه بر کسی نهادن .

التَّدْنِيبُ : پدید آمدن پختگی در

خرما از سوی دنبال .

التَّقْنِيبُ : تباه شدن کشت .

هـ

التَّهْهِيْبُ : زرا اندود کردن .

التَّصْهِيْبُ : نيك پختن گوشت بریان .

التَّصْهِيْبُ : ناپختن گوشت بریان^۲ .

و

التَّأْوِيْبُ : همه روز رفتن .

التَّأْوِيْبُ : تسبیح کردن .

التَّبْوِيْبُ : باب باب کردن .

۲ - این معنی از نسخه « تر » است و در اساس

۱ - اساس : بدون تشدید .

خوانده نمی شود .

ی

التَّخْيِيبُ : زیان کار گردانیدن .

التَّسْيِيبُ : یله کردن ستور و مانندش .

التَّشْيِيبُ : سپید موی کردن .

التَّطْيِيبُ : خوش بوی کردن .

التَّطْيِيبُ : خوش کردن .

التَّغْيِيبُ : معیوب کردن .

التَّغْيِيبُ : غایب کردن .

التَّنْيِيبُ : پیر شدن شتر .

التَّنْيِيبُ : چیزی به دندان گرفتن .

السداسی

الْأَقَابِيبُ : میانهای بند نیزه و قلم .

الْجَرَّعِيبُ : سختی زمانه .

الْجَعَابِيبُ : مردان زشت کوتاه .

الْجَلَابِيبُ : چادرها و لحیفها .

الْخَلَابِيبُ : فریبندگان .

الدُّعَابِيبُ : جمع الدعبوب .

الدِّيَابِيبُ : سخن چینان .

الرَّعَابِيبُ : تنهای نرم و آب دار .

الرَّعَابِيبُ : مردان کوتاه .

السَّعَابِيبُ : جمع السعبوب^۱ .

الشَّابِيبُ^۲ : بارانهای اندک .

الظُّبَابِيبُ : استخوانهای ساق .

الغَرَابِيبُ : سخت سیاهها .

الْمَلَابِيبُ : شکار آهنگها .

الْمَذَابِيبُ : مردان کم خرد .

الْمَشَابِيبُ : اسبان به دو پای سپید .

الْيَعَابِيبُ : اسبان دهنده .

ث

التَّحَاتِيبُ : دبیر ستانها .

ج

الْأَعَابِيبُ : شکفتنها .

الْمَنَاجِيبُ : جمع المنجاب .

ح

الْحَرَابِيبُ : مردان دراز و اسبان دراز .

الْمَنَاحِيبُ : رنده های دروگر^۳ .

۱- در نسخه اساس صریحاً و اضحاً « السعبوب » با یاء تحتانی مثناة و این غلط است و

درست « السعبوب » است با یاء تحتانی موحدة . ۲- در نسخه اساس بدون مد و آن

غلط است . ۳- در این کتاب مؤلف درودگر را همیشه به صورت فوق یعنی دروگر با

يك دال آورده و مردم شهرضا این کلمه را « درگر » گویند که هم واو را حذف کنند و هم

دال را .

خ

الشَّناخِب : سرهای کوه .

اليَّناخِب : مردان هر اسنده .

د

العَنادِب : گوشتهای بن دندان و زبان .

ذ

الآكاذِب : جمع دروغها .

ر

الآعاريِب : اهلای بادیه .

الصُّعاريِب : كوچك سران .

المَطاريِب : غولان بیابانی .

المَحاريِب : جمع المحراب .

المَطاريِب : مردان سخت با طرب .

ز

المآزِب : ناودانها .

المَرازِب : مثلهای .

س

المَكاسِب : کسبهای .

اليَعاسِب : جمع اليعسوب .

ص

المَعاصِب : مردان قوی و سخت گوشت .

المَعاصِب : مردان گرسنه .

ض

القَرَضِب : جمع القرضاب .

المَقاضِب : سیمت زارها .

المَقاضِب : داسها .

الآهاضِب : بارانهای بزرگ قطره .

ظ

العَناظِب : ملخان نر .

القَرَاطِب : سخت درویشان .

ع

الخَراعیِب : شتران دراز نیکو آفرینش .

المرَاعِب : راسویان .

الشَّناعِب : بنهای کوه .

المَشاعِب : زمینهای گیاه زار .

المَصاعِب : ریگهای دشوار .

ق

العَراقِب : جمع العرقوب .

المَعاقِب : زنانی که باری دختر زایند

و باری پسر .

اليَعاقِب : کبکان نر .

ك

۱- در اغلب جاها مؤلف چنین آورده یعنی به جای اینکه بگوید جمع اکذوبة گفته

است جمع دروغها .

الاراکیب : گروههای سواران .

ل

الأسالیب : راهها .

الأسالیب : گونه‌ها^۱ .

الدعالیب : رکوپاره^۲ .

العندلیب : هزارستان .

المهالیب : اسبان دم بریده .

ن

الأتانیب : سایبانها .

الأتانیب : دوالهایی که بر کناره زه
کمان بندند .

الشعانیب : شاخهای بلند درخت .

و منه :

التألیبته : راست ایستادن .

الشراپیته : گردن افراشتن .

الکنی و غیرها

أبوالحبیب : کنیت بزغالده .

جُرحٌ نَدیبٌ : ریشی که نشان دارد .

أبوالخصیب : کنیت گوشت .

كفُّ الخَصیب : ستاره‌ای بود در برج حمل .

یومٌ قَضِیبٌ : روزی بود عرب را .

نوع هفتم

الثَّاب : سستی در تن آمدن از خوردن
چربش .

الجَّاب : گورخر زفت .

الجَّاب : گل سرخ .

الجَّاب : اسب کوتاه ستمبر .

الجَّاب : کسب کردن .

الدَّاب : خو .

الدَّاب : کار .

الدَّاب : پیوسته کاری کردن .

الرَّأب : کار به صلاح آوردن .

الرَّأب : کاسه شکسته را باز بستن .

السَّاب : مشک آب .

۱- در نسخه اساس « کونها » که به صورت متن در آورده شد . واضح است که چون مؤلف‌های غیر ملفوظ را هنگام جمع حذف می‌کنند این کلمه را می‌توان « کونها » ، « کونها » ، « کونها » خواند ولی مقصود وی همان « کونها » است .
۲- در بادی امر به نظر می‌رسد که این کلمه صورت جمع دارد و مؤلف آنرا مفرد گرفته است ولی چون به کتب لغت معتبر رجوع شود دانسته خواهد شد که بعضی از لغویین آنرا جمع بدون واحد دانسته‌اند . رجوع کنید به ذیل دعالیب در لغت نسامه علامه دهخدا . و بعضی هم آنرا جمع « ذعلوب » گفته‌اند .

السَّاب : خيك انگبين .

السَّاب : فراخ کردن مشك .

السَّاب : خبه کردن .

الصَّاب : درختی بود تلخ .

الصَّاب : رشك درمویی اوفتادن .

الظَّاب : بانگك و جلب .

الظَّاب : هم داماد .

القَّاب : طعام و شراب خوردن به روز .

الوَّاب : سخت .

الوَّاب : سنب دور اندر .

الوَّاب : شتر سخت نيكو .

ت

الآتَب : پیراهن بی آستین .

العَتَب : خشم گرفتن .

القتَب : پالان شتر .

الكتَب : درز پوست .

المتَب : نبشتن .

الكتَب : مشك دوختن .

الكتَب : باز هم آوردن .

ث

الوثب : برجستن .

ج

الحَجَب : بازداشتن .

الرجَب : بزرگ داشتن .

الشَّجَب : اندوهگن کردن .

الشَّجَب : هلاك کردن .

العَجَب : آخر ریگستان .

العَجَب : بن دنبال .

العَجَب : استخوان نشستنگاه .

الشَّجَب : پوست از درخت باز کردن .

الوَجَب : بد دل .

الوَجَب : کم خرد .

الوَجَب : آنچه در میان نهند به سوی گرو .

الوَجَب : پیشی در انداختن .

ح

الرحَب : فراخ .

الشَّحَب : پاره ای از چیزی .

الشَّحَب : کشیده شدن .

الشَّحَب : بسیار خوردن .

الصَّحَب : یاران .

الملحَب : غوره .

الملحَب : راه پیدا .

الملحَب : بدشتاب رفتن .

الملحَب : گوشت از استخوان جدا کردن .

النَّحْبُ : مرگ

النَّحْبُ : پیمان

النَّحْبُ : قمار

النَّحْبُ : پیمان کردن

النَّحْبُ : بر خود واجب کردن

مُخ

الشَّخْبُ : کشیدن پستان به وقت دوشیدن

الشَّخْبُ : رفتن شیر از پستان

الشَّخْبُ : رفتن خون از خستگی

النَّخْبُ : بیرون کشیدن راز از دل

النَّخْبُ : جماع

النَّخْبُ : بد دل گردانیدن

د

الْأَدَبُ : شکفت

الْأَدَبُ : مهمان خواندن

الْجَدْبُ : عیب

الْجَدْبُ : تنگ سال

الْجَدْبُ : عیب کردن

الْجَدْبُ : تنگ سال رسیدن

الْجَدْبُ : شکافتگی پوست

الْجَدْبُ : شیر دوشیده بسیار

النَّدْبُ : کار گزار

النَّدْبُ : اسب نیکو رو

النَّدْبُ : بر مرده گریستن

النَّدْبُ : به کاری خواندن

النَّدْبُ : دوشیدن

النَّدْبُ : میوه از درخت باز کردن

ذ

الْجَذْبُ : کشیدن

الشَّذْبُ : پوست کندن

العَذْبُ : آب خوش

ر

الْتَرَبُ : خاک بر چیزی کردن

الْتَرَبُ : پید تنگ

الْجَرَبُ : گرگن شدن

الْحَرَبُ : کارزار

الْحَرَبُ : کارزار کنندگان

الْحَرَبُ : نیزدهای کوتاه

الدَّرَبُ : دروازه

الدَّرَبُ : تنگ نای کوه

الزَّرَبُ : خانه شکار کن

الزَّرَبُ : شپه گاه کوسفند از چوب و گیاه

السَّرَبُ : راه

السَّرَبُ : گله شتر و گاو

السَّرَبُ : روی کاری

السَّرَبُ : مشک دوختن و مائندش

الشَّرْبُ : گروهی که سیکمی خورند .
 الشَّرْبُ : فهم .
 الشَّرْبُ : آشامیدن .
 الصَّرْبُ : شیر ترش .
 الصَّرْبُ : شیر برهم دوشیدن تا ترش شود .
 الضَّرْبُ : گونه ای .
 الضَّرْبُ : مرد سبك تن معتدل بالا .
 الضَّرْبُ : انگبین ستمبر .
 الضَّرْبُ : باران اندك .
 الضَّرْبُ : مار تر .
 الضَّرْبُ : زدن .
 الضَّرْبُ : رفتن .
 الضَّرْبُ : پدید کردن .
 الضَّرْبُ : جستن روزی و حاجت .
 العَرَبُ : نشاط و بازی .
 العَرَبُ : سامان .
 العَرَبُ : مغرب .
 العَرَبُ : تیزنای شمشیر .
 العَرَبُ : مشک آب .
 العَرَبُ : آبی که اندر چاه چکد .
 العَرَبُ : جای اشك .
 العَرَبُ : دلو بزرگ .

العَرَبُ : تیزنای دندان .
 العَرَبُ : غم و تاسه .
 العَرَبُ : غمگین کردن .
 الوَرَبُ : میان دو انگشت .
 حَسَبُ : پس .
 الحَسَبُ : شمار کردن .
 العَسَبُ : فرزند .
 العَسَبُ : استخوان دنیال .
 العَسَبُ : آب منی شتر .
 العَسَبُ : به مزد دادن گشن .
 القَسَبُ : سخت .
 القَسَبُ : چوب خیمه .
 القَسَبُ : خرمای قصب .
 القَسَبُ : اندوختن .
 القَسَبُ : حاصل کردن چیزی کسی را .
 اللَسَبُ : زدن به تازیانه .
 اللَسَبُ : گزیدن کثردم .
 اللَسَبُ : لیسیدن .
 الوَسَبُ : گوسفند بسیار پشم .
 الوَسَبُ : نباتی انبوه .
 الوَسَبُ : چوبی بود که در بن چاه نهند .

ش

الاشب : ملامت کردن .

الخشب : تراشیدن .

الخشب : آمیختن .

الخشب : اول بار شعر گفتن .

القشب : زهر دادن .

القشب : زهر در طعام کردن .

اليشب : پشم .

ض

الحضب : گردیدن زه از کمان .

الحضب : سنگ انداختن .

الحضب : سرخیجه بر آمدن .

العصب : اندام .

العصب : بردیمانی .

العصب : نوردیدن سخت .

العصب : خشك شدن خيو در دهان .

العصب : سرباز بستن .

العصب : شاخه های درخت بهم بستن .

العصب : خایه شتر گشن بستن .

العصب : به ستم بستن .

القصب : خرماي که در دهن از هم بشود .

القصب : پاره کردن گوشت .

القصب : عیب کردن .

النصب : گونه ای از سرود .

النصب : هر چه به پای کنند بسوی^۱

پرستش .

النصب : به نصب کردن حرف .

النصب : بر پای کردن .

ض

الحضب : خطاب کردن .

العصب : تیغ بران و جزان .

العصب : بریدن .

العصب : سخت سرخ .

القصب : سپست تر .

القصب : بریدن .

الهصب : بارانهای بزرگ قطره .

الهصب : زمینهای پشته .

ط

الحطب : هیزم گرد کردن .

الحطب : کاری سخت .

الحطب : داستان .

الرطب : تر .

۱- مؤلف در اینجا « سوی » را به معنی « برای » استعمال کرده است و این استعمال

در چند جای دیگر این قاموس دیده شد .

الشَّطْبُ : شاخه های سبز خرما بن .
 الشَّطْبُ : پوست باز کردن .
 القَطْبُ : آهنی که آسیا برو گردد .
 القَطْبُ : پیشانی به هم در کشیدن .
 القَطْبُ : آمیختن گداختنیها .
 الوَطْبُ : مرد بدا .
 الوَطْبُ : مشک شیر .

ح

الثَّعْبُ : رفتن آب در رودبار .
 الجَعْبُ : بیفکندن .
 الجَعْبُ : پراکندن .
 الرَّعْبُ : فسون جادوی .
 الرَّعْبُ : پر کردن .
 الرَّعْبُ : ترسانیدن .
 الزَّعْبُ : اندکی دادن از چیزی .
 الثَّعْبُ : بند سر .

الثَّعْبُ : کشت دو بلک .
 الثَّعْبُ : قبیله بزرگ .
 الثَّعْبُ : فرزندان یعقوب علم^۲ .
 الثَّعْبُ : با هم آوردن .
 الثَّعْبُ : پراکنده کردن .
 الثَّعْبُ : به صلاح آوردن .

الثَّعْبُ : تپاه کردن .
 الثَّعْبُ : شکافتن .
 الصَّعْبُ : دشوار .
 القَعْبُ : پیاله بزرگ .
 القَعْبُ : کاسه پهن خرد .
 القَعْبُ : دیوار کوتاه .
 الثَّعْبُ : شتالنگ .

الثَّعْبُ : پاره ای روغن گاو .
 الثَّعْبُ : سر بند نیزه .
 الثَّعْبُ : پستان .

الثَّعْبُ : فرج زن .
 الثَّعْبُ : رفتن لعاب .
 الثَّعْبُ : بانگ کلاغ .
 الثَّعْبُ : کار کردن .

الثَّعْبُ : سر جنبانیدن شتر در رفتن .

خ

الثَّعْبُ : هلاک شدن .
 الثَّعْبُ : گرسنگی .
 الثَّعْبُ : مرد سست .
 الثَّعْبُ : پرتیر که از سوی شکم باشد .
 الوَغْبُ : مرد بد دل .

ق

۲- ثر : علیه السلام .

۱- مرد سخت دل درشت خوی (ناظم الاطباء) .

الْمَقْبُ : سولاخ کردن.

الْحَقْبُ : آن رسن که نزدیک قضیب

اشتر بندند .

السَّقْبُ : شتر بچه نر .

السَّقْبُ : چوب خیمه .

الصَقْبُ : مثله .

الصَقْبُ : زدن چیزی سخت و خشک .

الصَقْبُ : هر چیز که دراز و باریک بود .

العَقْبُ : تك اسب از پس تك .

العَقْبُ : زیر پشت مازة^۱ اشتر .

العَقْبُ : از پس در آمدن .

النَقْبُ : راه در کوه .

النَقْبُ : دیوار سولاخ کردن .

الوقْبُ : مرد کم خرد .

الوقْبُ : چشم خانه .

الوقْبُ : گو در سنگ .

ك

الرَّكْبُ : شتر سواران .

الرَّكْبُ : بر زانو زدن .

السَّكْبُ : اسب زودرو .

السَّكْبُ : گونه‌ای از جامدها .

السَّكْبُ : ریختن دادن آب .

العَتَبُ : ستبری استخوان زنج .

العَتَبُ : بعضی گویند که ستبری لبها .

النَّتَبُ : دردی بود شتران را .

النَّتَبُ : چفتن .

النَّتَبُ : دردمند و خسته کردن .

الوَتَبُ : برخاستن .

ل

الالْبُ : براندن .

الثَلْبُ : نیزه سست .

الثَلْبُ : نقص کردن .

الجلْبُ : ابر تنک بی آب .

الجلْبُ : درخت بزرگ انگور .

الجلْبُ : گل رندیدن از زمین .

الجلْبُ : جلابی کردن .

الجلْبُ : به زانو نشستن .

الخلْبُ : نگار کردن جامه .

السَلْبُ : درخت بی بلک .

السَلْبُ : درازترین چوب از آلت

کشاورز .

الصَلْبُ : بردار کردن .

العَلْبُ : جایگاه درشت .

العَلْبُ : نشان نوار بر پهلوی شتر و جزو .

۱- استخوان میان پشت را گویند که عربان صلب خوانند (برهان) .

العَلَب : خراشیدن .

العَلَب : نشان کردن نوار بر پهلوی

چهارپای .

الْقَلَب : دل .

الْقَلَب : خرد .

الْقَلَب : چشم خانه .

الْقَلَب : درم نهره .

الْقَلَب : دست بر نجن سیمین .

الْقَلَب : ستاره‌ای بود .

الْقَلَب : خالص همه چیز .

الْقَلَب : میان لشکر .

الْقَلَب : دل خرما بن .

الْقَلَب : باز گردانیدن .

الْقَلَب : باشکونه^۱ کردن .

الْعَلَب : سگ .

الْعَلَب : دوختن دوالی میان دو دوال .

الْعَلَب : آهن سر قطب آسیا .

الْعَلَب : ستاره‌ای بود .

الْعَلَب : چوب ستون دیوار .

الْعَلَب : آن چوب که بر گردن گاو نهند .

الْعَلَب : میخ دسته شمشیر .

الْعَلَب : نبات باخار .

الْعَلَب : قبیله‌ای بود از عرب .

ن

الْجَنْب : پهلو .

الْجَنْب : سوی .

الْجَنْب : هستی .

الْجَنْب : فرمان .

الْجَنْب : نزدیکی .

الْجَنْب : گاو دوشه از پوست شتر .

الْجَنْب : قبیله‌ای از یمن .

الذَّنْب : گناه .

السَّنْب^۲ : اسب نیک رو .

القَنْب : نام جایگاهی بود .

الینب : باد نجان .

ه

الرهَب : پیکان تُنک .

الرهَب : شتر لاغر .

۱- بر وزن و معنی بازگونه است که به عربی عکس و قلب خوانند (برهان) .

۲- چنین است در متن صریحاً و اضحاً یعنی به فتح سین و سکون نون و آن به معنی مدتی از زمان است نه به معنی اسب تندرو . کلمه‌ای که به معنی اسب تندرو است « سنب » است به فتح

اول و کسر دوم : در لسان آمده : « و فرس سنب » بکسر النون ، ای کثیر الجری .

السَّهْبُ : اسب گام زن .

السَّهْبُ : زمین نشیب .

الغَهَبُ : غافل شدن .

القَهَبُ : گوساله سپید .

القَهَبُ : بسیار سال .

القَهَبُ : کوه بزرگ .

القَهَبُ : سپید تیره .

النَّهْبُ : آنچه به تاراج بیاورند .

النَّهْبُ : غارت کردن .

الوَهْبُ : بخشیدن و دادن .

و

الْأَوْبُ : جایگاه همه چیزی .

الْأَوْبُ : وجه هر چیزی .

الْأَوْبُ : مکس انگبین .

الْأَوْبُ : بازگشتن .

التَّوْبُ : از گناه بازگشتن .

الثَّوْبُ : جامه .

الثَّوْبُ : تن مردم .

الثَّوْبُ : بازگشتن از جا به جایی .

الجَوْبُ : سپر .

الجَوْبُ : بریدن .

الجَوْبُ : سولاخ کردن .

الجَوْبُ : بریدن مسافت .

حَوْبُ : زجر شتر .

الحَوْبُ : گناه کردن .

الثَّوْبُ : بدی حال .

الثَّوْبُ : انگبین بی غش .

الثَّوْبُ : گداخته شدن .

الثَّوْبُ : واجب شدن .

الرَّوْبُ : ماست .

الرَّوْبُ : ماست شدن .

الرَّوْبُ : کاستن .

الثَّوْبُ : انگبین .

الثَّوْبُ : آمیختن .

الصَّوْبُ : باران باریدن .

الصَّوْبُ : آهنگ کردن .

الصَّوْبُ : رسیدن به چیزی .

الصَّوْبُ : از هوا فرود آمدن .

القَوْبُ : زمین کند و یوریب^۱ .

الْلَوْبُ : تشنه شدن .

۱- یوریب را در مآخذ دسترس خود نیافتم کمان کنم لغتی در اریب (کج و منحرف و اروب [ناظم الاطباء]) باشد . در لسان آمده : القوب : ان تقوب ارضاً او حفرة شبه التقوير . بنا براین « زمین کند یوریب » ظاهراً یعنی زمین را کرد و اریب کردند .

النَّوْبُ : نزدیکی .

النَّوْبُ : کسی را کاری رسیدن .

الهِوْبُ : مرد آمیزنده .

الهِوْبُ : دوری .

الهِوْبُ : زبانه آتش .

بی

البَيْبُ : گذرگاه آب سوی حوض .

الجَيْبُ : گریبان .

الجَيْبُ : سینه .

الجَيْبُ : بریدن .

الجَيْبُ : بریدن مسافت .

الرَّيْبُ : گمان .

الرَّيْبُ : قهمت .

الرَّيْبُ : اندر بایست .

الرَّيْبُ : گردشهای زمانه .

الرَّيْبُ : به گمان افکندن .

السَّيْبُ : مال آکنده .

السَّيْبُ : بخشش .

السَّيْبُ : سپید مهره .

السَّيْبُ : جامه باریک .

السَّيْبُ : گذرگاه آب .

السَّيْبُ : رفتن آب .

الشَّيْبُ : پیری .

الشَّيْبُ : سپید موی شدن .

الْعَيْبُ : عیب کردن .

الْعَيْبُ : معیوب کردن .

الْعَيْبُ : معیوب شدن .

الْعَيْبُ : سولاخ کردن .

الْعَيْبُ : آنچه از چشم ناپیداست .

الْعَيْبُ : خدای تعالی .

الْعَيْبُ : زمین هموار .

الْعَيْبُ : پیه گوسفند .

الْعَيْبُ : جایگاهی که از آب بیرون آید .

وَيْبُ : وای .

ومنه بزيادة الهاء

الْوَأْبَةُ : گو در سنگ .

الْوَأْبَةُ : فراخ .

ج

الرَّحْبَةُ : سخن نافر جام .

الدَّجْبَةُ : گوسفند اندك شیر .

الْوَجْبَةُ : در شباروزی يك بار خوردن .

الْوَجْبَةُ : بیوفتادن دیوار .

ح

الرَّحْبَةُ : فراخنا .

الرَّحْبَةُ : زمین فراخ پر گیاه .

السَّحْبَةُ : بقیه آب در حوض .

الفَحْبَةُ : زن نابکار .

الفَحْبَةُ : تباه شکم از دردی .

د

الدُّبَّةُ : زن کار گزار .

ر

الرَّحْبَةُ : نیزه کوتاه .

الدُّرْبَةُ : زن بلند آواز .

الشَّرْبَةُ : معروف^۱ .

الصَّرْبَةُ : شیر ترش .

الضَّرْبَةُ : زخم .

الضَّرْبَةُ : يك بار زدن .

ز

الْأَزْبَةُ : تنگی و سختی .

الْحَزْبَةُ : مثلها .

اللزْبَةُ : مثلها .

ح

الْحَصْبَةُ : سرخیجه .

الْحَصْبَةُ : گونه‌ای از سنگ آتش .

ض

الغَضْبَةُ : سنگی که در بن چاه بود .

الغَضْبَةُ : سنگ درشت .

الهَضْبَةُ : باران بزرگ قطره .

الهَضْبَةُ : زمین پشته .

ط

الرَّطْبَةُ : سپست تر .

الشَّطْبَةُ : زن دراز بالا .

الشَّطْبَةُ : شاخ سبز خرما بن .

الشَّطْبَةُ : پهلوی خربزه .

الشَّطْبَةُ : پاره‌ای از کوهان شتر .

ع

الْجَعْبَةُ : تیردان .

الزَّعْبَةُ : يك كف خاک .

الزَّعْبَةُ : اندکی دادن از همه چیزی .

الكَعْبَةُ : خانه خدای تعالی .

الكَعْبَةُ : خانه چهار سو .

الدَّعْبَةُ : يك بازی .

غ

الرَّغْبَةُ : آرزو نمودن در چیزی .

الرَّغْبَةُ : آرزو گردانیدن از چیزی .

ق

الْوَقْبَةُ : باران .

الْوَقْبَةُ : گو که آب درو بود .

الْوَقْبَةُ : گوثرید^۲ .

الْوَقْبَةُ : کندوی مکس انگین .

۱- مقداری آب که يك بار آشامیده شود (المنجد) . ۲- گو را به ثرید اضافه باید کرد در قرائت .

ك

- الشَّعْبَةُ : كله كبوتر .
الرَّكْبَةُ : يك بار بر نشستن .
النَّعْبَةُ : آفت .
النَّعْبَةُ : رنج و غم روزگار .

ل

- الْحَلْبَةُ : اسبان که جمع کنند از بهر
دوانیدن .
الْحَلْبَةُ : سگ ماده .

ن

- النَّعْبَةُ : پاره‌ای از روزگار .
الْجَنْبَةُ : سوی .
الْجَنْبَةُ : گاو دوشه از پوست شتر .
الْجَنْبَةُ : ماست ترش که در شیر کنند .
الْجَنْبَةُ : سگ ماده .
النَّعْبَةُ : پاره‌ای از روزگار .

هـ

- الرَّهْبَةُ : ترس و بیم .
الرَّهْبَةُ : ترسیدن .
الرَّهْبَةُ : چاه ژرف .

و

- الْأَوْبَةُ : باز پس گشتن .

- التَّوْبَةُ : از گناه باز گشتن .

- الْجَوْبَةُ : کاروان سرای خرد .

- الْجَوْبَةُ : زمین هامون .

- الْجَوْبَةُ : گو بزرگ .

- الْخَوْبَةُ : بزهی^۱ بی فرمان پدر و مادر .

- الْخَوْبَةُ : زمین بی باران .

- الْخَوْبَةُ : نیست شدن مال به تمامی .

- النَّوْبَةُ : معروفه .

بی

- الْبَيْبَةُ : گذرگاه آب سوی حوض .

- الْخَيْبَةُ : بی بهره ماندن .

- الشَّيْبَةُ : پیری .

- طَيْبَةُ : مدینه پیغامبر علم .

- الْعَيْبَةُ : جامدان .

- الْعَيْبَةُ : اهل خاندان مرد .

- الْغَيْبَةُ : گو .

- الْغَيْبَةُ : يك دفعه از باران .

- الْغَيْبَةُ : غایب شدن .

- الْهَيْبَةُ : شکوه داشتن .

الرباعی

- الضَّبِيبُ : نام اسبی بود .

- عَذِيبُ : جایگاهی بود .

هی

الجَرَنَبَة : نام زمینی بود .

الخماسی

الْقَلَوْب : گریک .

هَلَوْب : جایگاهی بود .

و منه

الْحَشَعْبَة : زن کارها ناآزموده .

الْقِرْطَعْبَة : پاره رکو .

الکنى و غیرها

إِبْنُ الْحَرْب : مرد کارزاری .

دَارُ الضَّرْب : سرای درم زدن .

أَمْ سَقَب : ماده شتر .

مَاءُ سَقَب : آب روان .

أَمْ كَلْب : درختی بود کوهی .

رَأْسُ الْكَلْب : نام گریوهای بود .

ذَاتُ الْجَنْت : آماس پهلو .

هی

أَمْ كَلْبَة : کنیت تب .

نوع هشتم

الثَّوْب : باز کشتن .

الدَّأْب : پیوسته کاری کردن و رنجیدن .

ج

الرَّجَب : رودگانی .

العُجَب : بارنامه^۲ .

ح

الرَّحَب : فراخی .

الرَّحَب : فراخ شدن .

الصَّحَب : خران کز رنگ^۳ .

خ

الشَّحَب^۴ : آنچه فراکشند از شیر هنگام

دوشیدن از پستان .

د

الْحَدَب : مردمان گوژ .

الْبُهْدَب : ریشه .

الْبُهْدَب : مژه .

الْبُهْدَب : يلك باریک .

الْبُهْدَب : مردمان دراز مژه .

ر

التَّرَب : خاك .

الجَرَب : مردمان گرگن .

۱- تر : ندارد .

۲- نازش و تکبر و مباهات و خودبینی و تفاخر (ناظم الاطباء) .

۳- مایل به سرخ .

۴- آنچه از شیر فرود آید از يك دفعه کشیدن پستان وقت

دوشیدن (ناظم الاطباء) .

ش

الجُشْبُ : پوست انار .

الخُشْبُ : چوبها .

العُشْبُ گیاه تر .

ص

القُصْبُ : از بالای شکم تا گلو .

القُصْبُ : بعضی گویند که رودگانی .

النُّصْبُ : بلا و سختی .

النُّصْبُ : بدی .

النُّصْبُ : هر چه به پای کنند از بهر

پرستش .

ض

العُضْبُ : مردان بی کس .

العُضْبُ : گوسفندان سرو شکسته .

العُضْبُ : شتران شکافته گوش .

ط

الخُطْبُ : مردمان سخت لاغر .

الخُطْبُ : خران سبز رنگ .

الرُّطْبُ : گیاه تر .

الخُرْبُ : پاره ای از ریگ .

الخُرْبُ : مردمان شکافته گوش .

الشُّرْبُ : کرپاسو^۱ .

الشُّرْبُ : آشامیدن .

الضُّرْبُ : مانندها .

العُربُ : تازی زبانان .

العُربُ : زنان شوی دوست .

العُربُ : زنانی که معده شان به زیان آید .

الغُربُ : غریب .

القُربُ : گوشت تهی گاه و نرمه شکم .

القُربُ : نزدیکی .

القُربُ : يك شبه راه ماندن میان آب و

میان کسی .

القُربُ : نزدیک شدن .

ز

الکُزْبُ : کنجاره^۲ .

س

الحُصْبُ : استران سپید و سرخ .

الکُصْبُ : کنجاره .

۱- با سین بی نقطه بروزن تنباکو ، نوعی از حر باست و آن کوچک می باشد و چون بزنند دمش از بدن جدا شود و تا دیری حرکت کند و عربان وزغه گویندش (برهان) .

۲- نخاله و ثقل هر تخمی که روغن آنرا گرفته باشند مانند تخم کنجد و بزرک و جز آن (ناظم الاطباء) .

الرُّطْبُ : چراگاه .

العُطْبُ : پنبه .

القُطْبُ : آهنی که آسیا برو گردد .

القُطْبُ : میان سپهر .

القُطْبُ : پاشنه در آهنین .

القُطْبُ : ستاره‌ای است که نقطه مدار

فلك است .

ح

الرُّعْبُ : ترس .

الرُّعْبُ : ترسیدن .

الشُّعْبُ : آهویانی که سروهایشان از

هم دور بود .

خ

الرُّغْبُ : فراخ شکم شدن .

الرُّغْبُ : اول موی بر آمدن مرغ .

ق

الحُقْبُ : روزگار دراز .

الحُقْبُ : هشتاد سال از جهانی .

الحُقْبُ : گورخران تهیگاه سپید .

الرُّقْبُ : مردمان سبیر کردن .

العُقْبُ : بقیت از مال و جزو .

العُقْبُ : رفتن ستور .

النُّقْبُ : ابتداء گر .

ك

الرُّكْبُ : مردمان بزرگ زانو .

النُّكْبُ : آنان که کمان ندارند .

النُّكْبُ : آنان که کثر روند از لنگی .

ل

الثُّلْبُ : خاکها و سنگ ریزه‌ها .

الجُلْبُ : ابر تنک بی آب .

الجُلْبُ : چوب کثر که در پالان بود .

الخُلْبُ : لیف .

الخُلْبُ : بلک رز .

الخُلْبُ : گل تیره در آب .

الدُّلْبُ : چنار .

الصُّلْبُ : سخت .

الصُّلْبُ : استخوان پشت مازه .

الصُّلْبُ : زمین سبیر و دراز .

الصُّلْبُ : دودمان .

الغُلْبُ : مردمان سبیر کردن .

الغُلْبُ : خرما بنان سبیر .

الْقُلْبُ : دست بر نجن^۱ ساده .

الْقُلْبُ : مار سپید .

الْقُلْبُ : دل خرما بن .

۱- دستینه‌ای از طلا و نقره و جز آن که زنان برای زینت بردست کنند (ناظم‌الاطباء).

الْقُلْبُ : مردمان بازگشته لب .

الْكُلْبُ : میخ مشک آویختن سقا .

الْهَلْبُ : موی ابرو .

الْهَلْبُ : موی دنبال اسب .

الْهَلْبُ : موی ستبر و سخت .

الْهَلْبُ : آن موی که کفشگر بدو درز

دوزد .

الْهَلْبُ : اسبان دراز دنبال .

ن

الْقَنْبُ : غلاف ذکر ستور .

ه

الرُّهْبُ : ترسیدن .

الصَّهْبُ : آنان که موی سر سرخ

می گون دارند .

و منه بزيادة الهاء

الرُّؤْبَةُ : چوبی که کاسه بدو استوارکنند .

الرُّؤْبَةُ : خمیر مایه .

الصُّؤْبَةُ : رشک .

ت

الرُّقْبَةُ : پایه .

الْعُتْبَةُ : آنجا که رودبار به دوشاخ شود .

الْكُتْبَةُ : درز مشک .

ث

الْكُتْبَةُ : پاره ای شیر .

ج

الرُّجْبَةُ : پشتوان دیوار .

الرُّجْبَةُ : بنا کردن زیر خرما بن .

ح

الصُّحْبَةُ : همراهی کردن .

الصُّحْبَةُ : صحبت کردن .

خ

النُّخْبَةُ : بهترین .

النُّخْبَةُ : دوستگانی می .

النُّخْبَةُ : میان فرج .

د

النُّدْبَةُ : شیون .

الْهَدْبَةُ : پرزۀ منديل قطیفه و جزو .

و

الأْرْبَةُ : بند و گره .

التُّرْبَةُ : خاک .

التُّرْبَةُ : نباتی بود .

قُرْبَةُ : رودباری بود به یمن .

۱- و پیالۀ پر از شراب که کسی در نوبت خود از روی محبت و صدق و صفا به دیگری

دهد (ناظم الاطبا) .

الْحَرْبَةُ : غرارة^۱ سیاه .

الْخَرْبَةُ : انگله^۲ .

الْخَرْبَةُ : سولاخ نرمة گوش .

الْخَرْبَةُ : گو سرین .

الْخَرْبَةُ : سولاخ سنك آسیا .

الْخَرْبَةُ : دسته مشك آب .

الدَّرْبَةُ : خو .

الدَّرْبَةُ : آزمودن .

الدَّرْبَةُ : خو کردن .

الدَّرْبَةُ : حریص شدن .

السَّرْبَةُ : گله مرغان .

الْغَرْبَةُ : غریب شدن .

الْقُرْبَةُ : خویشی .

الْقُرْبَةُ : نزدیکی .

الْقُرْبَةُ : نزدیک شدن .

الْكُرْبَةُ : رنج و اندوه .

ص

النُّبَّةُ : به کسی بازخواندن .

ص

العُصْبَةُ : گروه مردم .

ط

الْخُطْبَةُ : خطبه کردن .

الشُّطْبَةُ : راه بر پشت شمشیر .

العُطْبَةُ : پنبه سوخته .

القُطْبَةُ : پیکان تیر نشانه .

ح

الشُّعْبَةُ : گونه ای از سوسمار

الشُّعْبَةُ : شاخ درخت .

الشُّعْبَةُ : سوخته جامه .

اللُّعْبَةُ : لعبت .

اللُّعْبَةُ : مردمك چشم .

اللُّعْبَةُ : هر چه بدو بازی کنند .

غ

الزُّغْبَةُ : جانوری بود .

النُّغْبَةُ : يك شربت آب .

ق

الشُّقْبَةُ : سولاخ .

الحَقْبَةُ : هشتاد سال .

الرَّقْبَةُ : چشم داشتن .

العُقْبَةُ : پاره ای خوردنی درین دیگ .

العُقْبَةُ : مسافت میان بالا شدن مرغ

و فرود آمدن او .

۱ - و جوالی که مانند دام از ریمان یافته باشند و کلاه و یونجه و مانند آن دروی کنند (ناظم الاطباء) .
 ۲ - حلقه ای که تکه و گوی را از آن بگذرانند (ایضاً) .

الْجُلْبَةُ : نشان .
الْحُلْبَةُ : هر بوی^۱ .
الْعُلْبَةُ : گاو دوشه .
الْعُلْبَةُ : پیاله ادرمین .
الْحُلْبَةُ : سختی زمانه .
الْحُلْبَةُ : دوالی که در میان درز گیرند .
الْهَلْبَةُ : پاره ای موی ستبر و سخت .

ه

الْأَهْبَةُ : ساز کار .
الشَّهْبَةُ : رنگ سپید تیره .
الشَّهْبَةُ : سپید فام شدن سیاهی .

الصُّهْبَةُ : سرخی موی سر که می گون بود .
الْكُهْبَةُ : کرد گونه ای شتر .
النَّقْبَةُ : جامه ای بود که زنان پوشند .
النَّقْبَةُ : ابتدای کارزار^۲ .
النَّقْبَةُ : گونه^۳ .
النَّقْبَةُ : نشان کن .

ك

الرُّكْبَةُ : زانو .
الرُّكْبَةُ : بن درختی بود .
الرُّكْبَةُ : فرزند بازپسین .

۱- در معجم الوسيط آمده است : « الحلبه : نبات اصفر الحب يؤكل و يعالج به » و در المنجد آمده است : « الحلبه : ج حلب (ن) : نبات عشبي من فصيلة القطانيات الفراشية ، زهره ابيض و قرنه مستطيل » فارسی این گیاه یعنی « هر بو » در ص ۷۷۰ هدایة المتعلمین آمده است و مصحح فاضل در فهرست در مقابل آن علامت استفهام گذارده اند و در لغت نامه علامه مرحوم دهخدا ذیل « هر بو » آمده است : گیاهی است شبیه به ضمیران (یادداشت به خط مؤلف) :

اگرچه هر بو چون ضمیران بود در شکل کجا توان شبه ضمیران به هر بو کرد
اثیرالدین اخسیکنی

در واژه نامه گیاهی تألیف دکتر اسماعیل زاهدی (ص ۱۰۳) حلبه و شنبلیله يك گیاه معرفی شده در مقابل *Fennugrec* فرانسوی . بنا براین هر بوی نام دیگر شنبلیله است .
۲- مؤلف در این جا دچار خبط شده است . بدین معنی که « اول الجرب » را « اول الحرب » خوانده و ابتدای کارزار ترجمه کرده است ، در صورتی که درست « اول جرب یا کری است » .
۳- « نقبة » هم به معنی « صورت » است و هم به معنی « رنگ » بنا براین مقصود مؤلف در اینجا معلوم نیست کدام يك است .

ل

الْأَلْبَنَة : گرسنگی .

الْجُلْبَة : مثلها .

الْجُلْبَة : تعویذ .

الْجُلْبَة : پوست ریشی^۱ .

الْجُلْبَة : مشیمه .

الْجُلْبَة : پوستی که در پالان کشند .

الْكَمْبَة : تیره شدن رنگ سپیدی .

الکنی و غیرها

رَجُلٌ لُعْبَة : مردی که مردمان بدو بازی کنند .

أُمُّ عَقْبَة : کنیت دیگ .

أُمُّ عَقْبَة : شپش .

رَجُلٌ طَلَبَة : مردی که چیزها ازو جویند .

نوع نهم

الْإِقْب : پیراهن بی آستین .

الْقِتَب : رودگانی .

الْقِتَب : پالان چارپای آب کش .

د

الْإِدْب : کار شکفت .

ذ

الْحَدَب : دروغ گفتن .

ر

الْإِرْب : اندام .

الْإِرْب : اندر بایست .

الْإِرْب : کاری سخت .

الْتَرَب : همزاد .

الزَّرَب : شبگاه کوسقند از چوب و گیاه .

السَّرَب : تن .

السَّرَب : گروه زنان .

السَّرَب : رمه آهو و جزو .

الشَّرَب : بهره ای از آب .

الشَّرَب : بعضی گویند که جایگاه بسیار آب .

الشَّرَب : آشامیدن .

الضَّرَب : شتر پیر .

العِرْب : دیو گندم^۲ .

العِرْب : خشك شده درخت خار .

ز

الْإِزْب : کوتاه .

الْإِزْب : سختی زمانه .

۱- منظور از « ریشی » در اینجا جراحت است . ۲- بر وزن دیو مردم ، نوعی از گندم است که هر دو دانه در يك غلاف می باشد ، و بعضی خوشه بزرگ بی دانه را گویند (برهان قاطع مصحح دکتر محمد معین) .

الحزب : گروه مردم .

س

الاسب : موی زهار و کون .

ش

القشب : زهر کشنده .

ص

الخصب : سال فراخ .

الشصب : بهره .

اللدصب : شکاف در کوه .

النصب : هر چه به پای کنند از بهر

پرستش .

ض

الحضب : آواز کمان .

الحضب : مار نر .

ط

الخطب : خطبه زن خواستن .

القطب : آهني که آسيا برو گردد .

ع

الشعب : گشادگي ميان دو کوه .

اللعب : بازی کردن .

غ

الشغب : برانگيختن شتر .

ق

الشقب : شکاف کوه .

ل

الثلب : شتر پير بي دندان .

الثلب : نيزه سست .

الجلب : ابر تنك بي باران .

الجلب : چوب كثر در پالان .

الخلب : پرده دل .

الخلب : پاره جگر .

الخلب : مردی که زنان را دوست دارد .

القلب : مرغی بود مانند بنجشك .

ن

النهب : گرانى و كم خردى .

ه

التهب : گشادگي ميان دو کوه .

و منه بزيادة الهاء

الذيبته : گرگ ماده .

الذيبته : دردی بود چارپايان را .

الذيبته : افراز زين و پالان .

ج

اللاجبة : گوسفند اندك شير .

ر

الاربة : اندر بايست .

الجربة : کشت زار .

جِرْبَةُ النُّجُومِ : آسمان .

الدَّرْبَةُ : زن بلند آواز .

السَّرْبَةُ : کله آهو .

القَرْبَةُ : مشک آب .

س

الحِسْبَةُ : محتسبی .

الحِیْبَةُ : مزد .

الحِیْبَةُ : شمردن .

النِّسْبَةُ : به کسی باز خواندن .

ش

القِشْبَةُ : مرد خسیس .

القِشْبَةُ : بچه بوزینه .

ط

الْخِطْبَةُ : زن خواستن .

ق

الحَقْبَةُ : سال .

الحَقْبَةُ : هشتاد سال .

الرَّقْبَةُ : چشم داشتن .

العِقْبَةُ : نشان نیکوی و خرمی .

ک

الرَّكْبَةُ : بر نشستن بدان حال که درو بود .

ل

الْجَلْبَةُ : ابری که چون کوهی نماید .

الصَّلْبَةُ : پاره های زمین درشت .

ه

النَّهْبَةُ : باران اندک .

هی

سپری شد کتاب بی از قانون ادب بحمدالله تعالی و منه و کرمه

کتاب تی از قانون ادب

نوع اول

الآت : غلبت کردن به حجت .

البت : کلیم ستبر .

البت : آهار جولاهان .

البت : رسن به زیر فرو تافته .

البت : بریدن .

الشت : شکاف در زمین .

الحیت : اسب زودرو .

الحت : تراشیدن .

خت : جایگاهی بود .

الرت : مهتر گروه .

الرت : خوک نر دشتی .

الشت : پراکنده شدن .

الصت : به هم باز کوفتن .

الصت : انداختن .

العت : باز گردانیدن سخن .

الغت : سر کسی به آب فرو بردن .

الفت : خرد کردن .

القت : سپست خشک .

القت : گاورس هندی .

القت : دروغ .

القت : خوش کردن روغن با سپرم .

القت : سخن چینی کردن .

القت : سپست درودن .

اللت : تر کردن پست و جزو .

اللت : به هم جمع کردن .

المت : نزدیکی جستن با کسی .

المت : کشیدن .

المت : بدریدن جامه .

المت : شکستن .

ت

الْحَتَّتْ : آفتی بود درخت را .

الْحَتَّتْ : سستی که در تن آید .

الرَّقَّتْ : شتافتن در سخن .

الصَّتَتْ : برابر .

العَتَّتْ : غلط در سخن و جزو .

ز

الْهَرَّتْ : فراخی گوشه دهن .

ك

النَّكَتْ : نکته های سخن .

ل

الْأَلَتْ : بکاهیدن .

الْغَلَّتْ : غلط کردن به شمار .

الْقَلَّتْ : هلاک شدن .

ن

العَنْتْ : خطا و سهو .

العَنْتْ : رنج و سختی .

العَنْتْ : زنا .

العَنْتْ : رنجور شدن .

العَنْتْ : بزمند شدن .

العَنْتْ : هلاک شدن .

العَنْتْ : شکسته شدن استخوان پس

از جبر .

العَنْتْ : درکاری او فتادن که از و بیرون

نتوان آمدن .

و منه بزيادة الهاء

الْبَتَّة : هیچ گونه .

الرَّقَّة : فندق هندی .

الرباعی

الْأَرَّتْ : آنکه زبانش در سخن آویزد .

ب

السَّنَبَتْ : روزگار .

الْمَنْبَتْ : رستن گاه .

ح

الْمِنْحَتْ : رنده .

ز

الْأَخَرَّتْ : فراخ دهن .

الْأَهَرَّتْ : مثله .

ع

الْعَنْعَتْ : خواندن بزغاله .

الْكَنْعَتْ : گونه ای از ماهی دریا .

ف

الْأَعْفَتْ : مرد چپ .

الْأَعْفَتْ : مرد کم خرد و گران .

الْأَلْفَتْ : مثلها .

الْأَلْفَتْ : چارپای سرو برهم پیچیده .

ل

الْأَسَلَتْ : مردی بریده بینی .

الْمَبَلَتْ : جایگاهی بود .

الْمُصَلَّتْ : تیغ برهنه .

م

الْمُصَمَّتْ : اسب بی نشان .

الْمُصَمَّتْ : در که غلقش بسته شود .

[ه]

قَلَبَتْ : جایگاهی بود .

و منه

السَّيْبَةُ : روزگار .

ف

الْفَتَفَتَهُ : آب خوردن شتر نه تاسیری .

ل

الْمَقْلَتَهُ : بیابان بی آب .

ه

الْهَتَهْتَهُ : پیچیده شدن سخن .

الخماسی

الْمُبْرَت : شکر طبرزد .

و منه

الْمُخَافَتَهُ : نرم خواندن .

الْمُخَافَتَهُ : فرا پوشیدن .

الْمُزَفَتَهُ : به زفت اندوده .

هـی

الْعِبَالَتَهُ : گرائی ورنج .

فَبِهَا وَنِعَمَتْ : پس این نعمت خواست .

نوع دوم

الرُّتْ^۱ : آناکه زبانشان در سخن آویزد .

الْكُتْ : مرد سخن چین .

السَّحْتُ : حرام .

السَّحْتُ : رشوت .

الْحُمْتُ : خیکهای بی موی .

و منه بزيادة الهاء

الرَّقَّة : شتابیدن در سخن .

الْفَقَّة : آنچه خردش کنند و زرد

آتش نهند .

الْكُتَّة : ماده بز دون .

الرباعی

الْمُهْت : بیل بود که بدو آب از چشمه

بیرون آرند .

۱- جمع ارت و این کلمه در فرهنگ نفیسی به معنی گنگلاج آمده . در لسان مصدر

این کلمه یعنی رتة به معنی عجله در کلام آمده .

الْأَسْبِتُ : روزهای شنبه .

الْكُنَيْتُ : مرد کوتاه .

ر

السَّبْرُوتُ : درویشی .

ح

الْعُتُّتُ : جوان .

الْعُتُّتُ : بزغاله خرد .

الخماسی

التَّثَبُّتُ : درنگ کردن .

التَّثَبُّتُ : به جای آوردن .

ت

التَّثَبُّتُ : پراکنده شدن .

التَّثَبُّتُ : پاره پاره کردن .

التَّثَبُّتُ : زیر و زبر کردن .

فی

التَّخَاوُتُ : بایکدیگر پنهان راز گفتن .

التَّلَفُّتُ : گردانیدن از رای .

التَّلَفُّتُ : باز نگریستن .

التَّهَافُتُ : پیاپی بیوفتادن .

ل

التَّقَلُّتُ : برستن .

ن

التَّعَنُّتُ : گناه جستن .

التَّعَنُّتُ : رنج و سختی نمودن .

و

التَّخَوُّتُ : نقصان کردن .

التَّقَوُّتُ : برافزود شدن .

التَّفَاوُتُ : مثله .

التَّمَاوُتُ : مردگی نمودن .

التَّمَاوُتُ : تن به مرگ نهادن .

التَّمَاوُتُ : خود را به هم کشیدن از

پارسایی نمودن به دروغ^۱ .

نوع سیم

الشَّبِتُ : شبت .

السَّيْتُ : بی خیر .

و منه

السَّتَّةُ : شش .

الرباعی

المُهَيْتُ : سپل^۲ گاو .

ب

۱- المتماوت : من صفة الناسك المرائی . و قال نعیم ابن حماد : سمعت ابن المبارک

يقول : المتماوتون المراءون (لسان العرب) . ۲- به فتح اول و ثانی بر وزن اجل ،

سم شتر و ناخن قبل را گویند (برهان) ولی در نسخه اساس به فتح اول و ضم دوم آمده است .

الْأَبْتُ : گرمای سخت .

الثَّابِتُ : پاینده .

الْمَنْبُتُ : اصل .

الْمَنْبُتُ : رستن گاه .

ت

الصَّنِيتُ : مهتر .

و

الْقَارِيتُ : خون که در زیر پوست میرد .

ف

الْفَافِيتُ : درختی بود .

ق

الْمَوْقِيتُ : هنگام .

ك

الْمَوْكِيتُ : خرما که اندکی از وی
رسیده باشد .النَّائِكُ : برینش وارن دست شتر از
تیزی سینه .

م

الصَّامِتُ : خاموش .

الصَّامِتُ : زر و سیم .

الصَّامِتُ : شیر ستبر .

ن

الْقَائِتُ : فرمان بردار .

ه

الشَّاهِتُ : دعا گوی .

الْمَوْهِتُ : گوشت کندیده .

ی

الصَّيَّتُ : مرد سخت آواز .

الْمَيَّتُ : مرده .

و منه

الثَّابِتَةُ : ستاره ثابت .

الْفَاحِثَةُ : فاخته .

الْمَيَّتَةُ : مردار .

الْخَمَاسِي

الثَّوَابِتُ : ستارگان ثابته .

السَّنَابِتُ : روزگاریها .

الْكُنَابِتُ : مردان کوتاه .

الْكُنَابِتُ : مرد کوتاه .

الْمَنَابِتُ : رستن گاهها .

ت

الصَّنَائِتُ : مهتران .

ح

الْمَنَاحِتُ : رنده ها .

خ

۱- ملاحظه می شود که برای جمع فارسی صفت مفرد مؤنث عربی آورده است .

الفواخت : فاخته یان^۱ .

د

الآخار : مردمان فراخ دهن .

الآهار : مثلها .

ح

العتایت : جوانان .

العتایت : بزغالگان خرد .

المنتعت : نشان پذیر .

خ

الضباغت : چیزهایی که کودکان را

بدان ترسانند .

ف

الاعافیت : مردان چپ .

الاعافیت : مردان کم خرد و گران .

الآلایف : مثلها .

ق

المواقیت : هنگامها .

ک

الأسالیت : مردان بریده بینی .

المقالت : بیابانهای بی آب .

م

الشوامیت : زنان شادی کننده به رنج و

غم دشمنان .

الشوامیت : دست و پاییهای چهارپایان .

المصامیت : اسبان بی نشان .

هی

النبایت^۲ : بازوهای مرز .

و منه :

المنسبیتة : خرهای تمام رسیده .

السداسی

المنتجت : برانگیزنده برگزیت .

المتبهت : آنکه قصد کند تا وی را

دشمن دارند .

نوع چهارم

الذات : هستی .

الصات : مرد سخت آواز .

اللات : نام بتی بود .

لات : نیست .

الرباعی

الیمات : مرد کم خرد و لاغر .

الریات : ششها .

الشیات : گونه ها .

۱ - جمع بستن کلمات مختوم به های غیر ملفوظ به این طریق در این کتاب نسبة زیاد است .

۲ - شاخهای درخت فلجان (ناظم الاطباء) .

الفیات : گروهها .

الایات : عیبها .

الثبات : ایستادن .

الثبات : گروههای مردم .

الثبات : راحت خواب .

الثبات : علتی بود از غلبت خواب .

الثبات : روزگار .

الظلمات : تیز نا‌های شمشیرها .

القیات : هزار توها .

المبات : آنجا که به شب اندرو باشند .

النبات : شکر نبات .

النبات : هر چه بروید .

النبات : افزونی و برکات .

النبات : رستن .

الیهبات : بخشیدنیا .

ت

البتات : توشه .

البتات : متاع خانه .

البتات : مطلع شدن .

الثتات : پراکنده شدن .

الفتات : استخوان ریزه .

الفتات : ریزه ریزه .

ث

الثثات : گوشتهای بن دندان .

د

الجدات : توانگریها .

العدات : وعدهها .

الثدات : هم زادان .

و

الارات : گوه‌های آتش دان .

الارات : پیمه‌های کوهان .

الارات : رزمگاهها .

البرات : جمع البرة .

الترات : کیندها .

القرات : آب خوش .

القرات : عیالان .

القرات : مالها چون شتر و گوسفند .

الكرات : گویها .

ز

الغزات : گروههای مردم .

س

السمات : جایگاهی بود .

ض

العضات : جادوینها .

العضات : دروغها .

العضات : سپسته‌های خشک .

ح

الجمعات : نبیذهای جو .

الرععات : بارانهای خرد .

خ

الثلثات : لغتها .

ف

الحففات : سستی از گرسنگی .

الرففات : استخوان ریزیده .

الرففات : درخت ریزیده .

الصفات : نشانهها .

الضففات : جایگاهی بود .

الکففات : بریدن رود .

الکففات : رفتن به شتاب .

الکففات : جایی فرود آمدن .

الکففات : فراهم آوردن .

الهففات : ریزه و پراکنده کردن .

ق

الثقات : استواران .

ك

السمات : خاموش شدن .

ل

الصلات : عطاها .

القلات : جمع القلت .

التملات : نام جایگاهی بود .

الیهلات : سستی که مردم را پیدا شود .

م

السمات : نشانهها .

السمات : داغهای چارپای .

الضمات : خاموش شدن .

الثلثات : گروههای مردم .

القمات : مرگ .

ن

البنات : دختران .

البنات : لعبتان دختران .

الحنات : کینهها .

السنات : خوابهای سبك .

منات : نام بقی بود .

الهنات : خصلتهای بد .

الهنات : کارهای سخت و دشوار .

ه

الجهات : سویها .

و

الذوات : هستیها .

الذوات : دیههای پیرامن شهر .

الروات : راویان شعر .

الفوات : مرگ ناگاه .

المَوَات : بی جان .

المَوَات : ویران .

المَوَات : زمینی که ملک نبود .

المَوَات : آنچه نیفزاید .

المَوَات : مرگ چارپای .

بی

البیات : شب .

البیات : شبیخون کردن .

الدیات : خون بهاها .

الدیات : زیرهای گوش .

و منه بزیادة الهاء

الإباقَة : شب گذراندن .

ح

النحاقَة : تراشه .

ف

الإفاقَة : در گذراندیدن .

ق

الإفاقَة : توانا شدن .

المَقاقَة : دشمن داشتن .

المَقاقَة : زشت داشتن .

ل

الالاقَة : نقصان کردن .

السلاقَة : آنچه از کاسه بلیستند .

م

الاماقَة : میرانیدن .

الزمامَقَة : آرمیده شدن .

الشماقَة : خرمی کردن به رنج و غم

دشمن .

و

المواقَة : زمین ویران .

بی

القیاقَة : طعام و علف به اندازه دادن .

الخماسی

التمحات : فرو ریزیدن .

الاشآت : خرما بنان خرد .

السوّآت : عورتهای مردم .

النّآآت : آنکه همی نالد .

الهیمآت : پیکرها .

ب

الإثبات : بریدن کار و حکم .

الإثبات : بازداشتن .

الإثبات : نوشتن .

الإثبات : پاینده کردن .

الإخبات : فروتنی کردن .

الإخبات : پشت خم دادن .

الإخبات : ترسکاری کردن

الانبات : رویانیدن .

الانبات : رستن .

التربيات : سرهای انگشتان .

الحبات : حبه ها .

الخشبات : چوبها .

الدبات : دبه های روغن .

السبات : موی تراش .

السبات : پاره هایی از روزگار .

الشبات : زنان جوان .

الضبات : میخهای آهنین در .

الضبات : سوسماران ماده .

الضربات : زخمها .

العتبات : پایدهای نردبان .

العقبات : گریوه ها .

القربات : نزدیکیها .

الكربات : رنجها و سختیها .

اللبات : جایهای گردن بند .

اللدجات : گوسفندان اندك شیر .

اللزجات : تنگ سالها .

النكبات : رنجهای روزگار .

النكبات : آفتها .

ث

الاحتات : اسبان زود رو .

الاستات : پراکنندگان .

الاستات : پراکنده کردن .

الافتات : به سپرمها روغن را خوش

بوی کردن .

البتات^۱ : گلیم فروش .

الصفقات : مرد به سال بزرگ که

قوتش ضعیف شود .

القتات : سخت دروغ زن .

القتات : سخن چین .

القتات : سپست فروش .

المقتات : سخن چین .

الموتات : آنچه جان ندارد .

ث

الرعثات : گوشواره ها .

ج

الباجات : اباها .

الحاجات : حاجتها .

الحرجات : درختستانها .

الدرجات : منزلهای اهل بهشت .

الزاجات : زاکها .

الزوجات : زنان مرد .

۱- در نسخه اساس به تخفیف ناء آمده است و آن سهواً نسخ است . ۲- باها ، آنها .

العِلْجَات : شتران زفت و سخت .
الْمُعْجَات : ماده میشان .
الْمِهَاجَات : وزغان .

ح

الْإِسْحَات : نیست کردن .
السَّاحَات : میان سرایها .
السُّبُحَات : بزرگی و نور حق تعالی .
السُّبُحَات : نمازها .
السُّبُحَات : مهره های تسبیح .
الْمِصْحَات : جای شراب .

خ

السُّبُخَات : زمینهای شورستان .
الْفَتْخَات : انگشتریهای بی نگین .

د

الْجَدَّات : مادران مادر .
الدَّوْدَات : بازپیچ کودك خرد .
السَّادَات : مهتران .
الصُّعْدَات : راهها .
الْقُعْدَات : زینها و رختها .
الْقِدَّات : جمع القدة .

و

الْأَبْرَات : مردان راه بر .

الْأَخْرَات : جمع الخرت .
الْأَشْرَات : مردمان بطر گرفته .
الْبَقَرَات : ماده گاوان .
الْبَكْرَات : ماده شتران جوان .
الْبَكْرَات : چرخهای چاه و جزان .
الْبَكْرَات : دوالهای شمشیر .
الْبَقَارَات : بسیار بار .
الْبَقَرَات : نباتهای باشد .
الْثَمَرَات : میوه ها .
الْحَجَرَات : سنگها .
الْحَجَرَات : خانه های حجره .
الْحَرَّات : زمینهای سنگستان .
الْحَسَرَات : حسرتها .
الْحَشَرَات : جنبندگان زمین .
الْخَبَرَات : شتران بسیار شیر .
الْخَبَرَات : زمینهای نرم .
الْخَزَرَات : درهای پشت .
الْخَطَرَات : بیمها .
الْخَيْرَات : نیکیها .
الْخَيْرَات : زنان پرهیز .
الدَّارَات : جمع الدارة .
الزُّفَرَات : تاسه ها از رنج .

الزَفَرَات : دشواریهای نفس .

الزُهَرَات : شکوفه‌ها .

السَّبَرَات : یامدادهای سرد .

السَّبَرَات : درویش و راه زن .

السَّبَرَات : زمین خالی .

السُّكْرَات : بیهوشی‌های مرگ .

الشارَات : پیکرها .

الشَّجَرَات : درختها .

الشُّقَرَات : شکوفه‌هایی بود چون لاله .

الصُّغَرَات : جغرات^۱ .

الصُّغَرَات : ماست تَنَك .

العَبَرَات : اشکهای چشم .

العَثَرَات : خطاها .

العَذِرَات : پیش درهای سرای .

العَذِرَات : سرگینه‌های مردم .

العَرَّات : نیزه جنبان .

العَرَّات : باد سخت و برق سخت .

العَوْرَات : شکافها .

الغَارَات : تاراجها .

الغَمَرَات : سختیهای مرگ .

القَارَات : نیستانه‌ها .

الكَارَات : پشتوارها .

الكَرَّات : بسیار بار .

الْمَرَّات : مثلها .

الْمِبَرَّات : رنده دروگر^۲ .

الْمِقَرَّات : حوض بسیار آب .

النُّعَرَات : خرمکسان .

الهِبَرَات : پاره‌های گوشت و جزو .

الهِبَرَات : دانه‌های انگور .

الْيَسَرَات : پای‌های باریک .

ز

الْخَرَزَات : مهره‌ها .

الْغَزَّات : غازیان .

الْفَازَات : خیمه‌های کوچک .

الْهَمَزَات : غلبتهای دیو بر مردم .

ش

الْعَشَّات : زنان خرد اندام .

ص

الْإِنْصَات : خاموش بودن .

الْحَاصَات : محله‌های موی ریختن سر .

۱- با نای قرشت بر وزن بقراط به لغت سمرقند ماست را گویند و معرب آن سقرات

است (برهان) . ۲- این چندمین بار است که در این کتاب به جای « درودگر » ،

« دروگر » آمده است .

الْعَرَصَات : شمار گاههای قیامت .

ض

الْبَيْضَات : خایه ها .

الرَّوَضَات : مرغزارها .

الْعَاضَات : مارانی که چون بگزند در

زمان بکشند .

الْفَاضَات : زره های فراخ .

الْوَقَضَات : تیردانها .

ح

الْإِكْعَات : زود بشدن .

السَّاعَات : ساعتها .

الطَّاعَات : فرمان برداریها .

الْقَاعَات : میان سرایها .

الْقَصَعَات : کاسه ها .

الْمَسْعَات : رادی و کرم .

خ

النَّزَعَات : غلبتهای دیو بر مردم .

ف

الْأَفَات : آفتها .

الْأَسْفَات : جمع الاسفا .

الْحَافَات : کنارهای رودبار .

الْحَفَات : مار بی زهر .

الْخَافَات : خریطه های ادیم .

الْخَلِيفَات : شتران آ بستن .

الشَّعَفَات : سرهای کوه .

الْصَلِيفَات : زنائی که شویشان دوست

ندارد .

الضَّفَات : سوییها .

الضَّفَات : کنارهای جوی و چاه .

الظِّلِفَات : چوبهای پالان شتر .

عَرَفَات : آنجا که حج کنند .

الغُرَفَات : حجره های بالابین .

الْتَفَات : سبکسار .

الْبَهَفَات : مثله .

ق

الْأَوْقَات : هنگامها .

الْبِاقَات : دسته های تره .

السَّاقَات : دوالهای رکاب .

السَّرِقَات : دزدیها .

الْصَّدَقَات : زکاتها .

الْصَّدَقَات : چیزهایی که به درویشان

دهند بر سبیل و جوب .

الْصَّدَقَات : کابینه های زنان .

الطَّاقَات : توطیه های رسن و جزو .

العَرُفَات : دوالهای بافته .

الغُرَقَات : زمینه های سیراب .

الغَمَقَات : دینه‌های بسیار آب .

الغَمَقَات : زمینهای نَمَنَّاك .

الغَمَقَات : درویشی‌ها .

الْمَلَقَات : زمینهایی که درو اثر دیدار نشود .

الْمِيقَات : هنگام .

الْمِيقَات : آنجا که از و احرام حج گیرند .

الْمُنْفَقَات : هزینه‌ها .

الْمَهْرَقَات : زنانی که آرام نگیرند .

الْوَرَقَات : بلکهای درخت .

ك

الْإِسْمَات : خاموش کردن .

الْأَيْمَات : مرغزارها^۱ .

الْبَرَكَات : زیادتیه‌ها و افزونیها .

الْتَرِكَات : میراثهای مرده .

الْحَرَكَات : جنبشها .

الدَّرَكَات : پایه‌ها به نشیب .

الدَّرَكَات : منزلهای اهل دوزخ .

الدَّخَات : دوکانه‌ها .

الصَّكَات : عرقهای گندیده .

الْعَرَكَات : بسیار بار^۲ .

الْعَلِیَّات : زمینهای نزدیک به آب .

ل

الْأَلَات : دست‌افزارها .

الْأَصْلَات : کاردهای^۳ بزرگ .

الْإِصْلَات : کارد از نیام کشیدن .

الْإِفْلَات : برستن .

الْإِفْلَات : برهائیدن .

أُولَات : زنان خداوند .

التَّفِلَات : زنان که بوی خوش به کیار ندارند .

التَّوَلَات : آنچه در بن دیگرها در گرفته بود .

الْجَزَلَات : زنان نیک رای .

الْحَالَات : حالها .

الْخَالَات : خواهران مادر .

الدَّوَلَات : آنچه در بن دیگر گرفته بود .

الرَّبَّالَات : درونهای رانها .

الرَّقَلَات : خرما بنان دراز .

السَّالَات : کاسه لیس .

السَّالَات : سبدها .

۱ - چنین است در نسخهٔ اساس یعنی به ضم اول و درست به فتح اول است .

۲ - عر که یعنی يك بار و يك مرتبه بنابراین بسیار بار یعنی بارها و چند مرتبه . ۳ - در

نسخهٔ اساس « کارها » بدون دال است .

السَّهَلَات : ريسك كه از قضيب بيرون آيد .
 الضَّالَّات : حلقه هاي بيني شتر .
 الْعَالَات : شبگاههاي چارپاي .
 الْعَبَلَات : زنان تمام آفرينش .
 الْعِطَلَات : ماده شتران نيكو آفرينش .
 الْعَلَّات : مادر خواندگان .
 الْمَثَلَات : آفتها .

الْمَثَلَات : شكنجده ها .
 الْمَثَلَات : مردان گوش و بيني بريده .
 الْمِصَلَات : خر دراز گردن و جزو .
 الْمِثْلَات : زني كه فرزندش نمائند .
 الْمِثْلَات : بعضي كويند كه زني كه يك
 فرزند دارد .
 الْمَنَزَلَات : منزلها .

م

الْأَمَات : ركوهایی كه كودك خرد را
 بدان پيچند .
 الْأَشْمَات : دشمن را شاد كردن .
 الْأَصْمَات : خاموش شدن .
 الْأَصْمَات : يك رنگ كردن .
 الْأَصْمَات : آگنده ميان كردن .
 الْأَصْمَات : كينه ها و خشم .

الْأَمَات : مادران بهاييم .
 الْحُرُمَات : حرمتها .
 الْحَوُمَات : رزمگاهها .
 الشَّامَات : مانند كلفه ها بود كه بر تن
 پديد آيد .
 الشَّامَات : ولايتهاي شام .
 الصَّمَات : آهنگ .
 الصَّخْمَات : زنان زفت .
 الظُّلُمَات : تاريكيها .
 الْعَجَمَات : ماده شتران .
 الْعَجَمَات : دانه هاي خرما .
 الْعَجَمَات : سنگهاي سخت .
 الْعَجَمَات : خرما بناني كه از دانه خرما
 رسته باشد .

الْعَرِمَات : چمنهاي باغ .
 الْعَرِمَات : بندهاي آب رودبار .
 الْعَمَات : خواهران پدر .
 الْقَامَات : جمع القامة .
 الْقَسِمَات : رويها .
 الْكَلِمَات : سخنها .
 النُّقِمَات : كينه ها .
 الْهَامَات : بالاهاي پيشانيها .

الهدمات : ماده شتران سخت پستان .
الوذمات : دوالهای گوشه دلو .

ن

الإعنت : در کاری افکندن که ازو بیرون نتوان آمدن .
الإعنت : زیان کردن .
الإعنت : هلاك کردن .
الأكنات : آشیانه های مرغ .
الثفنت : زانوهای شتر .
الجفنت : کاسه های بزرگ .
الجنات : باغهای آراسته .
الجنات : بهشتها .

الحسنت : نیکوییها .
الخانات : کاروان سراها .
الرائات : رانینها .
الزانات : زوپینها^۱ .
الضعفات : نیزه های کثر .
العانات : زهارها .

العانات : رمه های خران دشتی .
عانات : دیههایی بود به جزیره .
القطنات : گوشتهای میان سرین .

الكدنات : زنان گوشتکن .

الكنات : زنان پسر .

الكنات : زنان برادر .

المائات : چرب روده ها .

المكنات : خایه های سوسمار بادیه .

الوجنات : افراز^۲ های رخ .

الوكينات : آشیانه های مرغ .

إيهات : دراز است .

الجبهات : پیشانیها .

الشبهات : شبهتها .

العاهات : آفتها .

قلهات : جایگاهی بود .

الماهات : چاههای بسیار آب .

النمات : خر بانگ دار .

هيمهات : دیر و دورست .

و

الأخوات : ماهیان بزرگ .

الأخوات : خواهران .

الأدوات : دست افزارها .

الأصوات : آوازاها .

الافوات : گشادگیها میان انگشتان .

۱ - چنین است در نسخه اساس یعنی « زوپینها » با باء فارسی . ۲ - يك جای

دیگر « افراز » به معنی بلندی و برجستگی آمده بود .

الْأَقْوَات : آن قدر از طعامها که جان نگاه دارد .

الْأَمْوَات : مردگان .

الْحَطَوَات : شاخه های باریك که در بن درخت رسته بود .

الْخَطَوَات : فرمانها و نشانه های دیو .

الْخَوَات : مرد بی باك در کارها .

الدَّعَوَات : دعاها .

الدَّغَوَات : خوهای بد .

الزَّكَّوَات : زکاتها .

السَّرَوَات : مردمان گزین .

السَّرَوَات : سرهای پشت .

الشَّبَوَات : کژدمان خرد .

الشَّظَوَات : استخوانهای خرد در دست اسب .

الشَّهَوَات : آرزوها .

الصَّلَوَات : جمع الصلاة .

الصَّهَوَات : بازوها بر سر پشته های زمین

الصَّهَوَات : پشته های اسبان .

الصَّهَوَات : پس کونهای اشتران .

الصَّهَوَات : زمینهای هامون .

الصَّهَوَات : بلندیهای همه چیز .

الصَّعَوَات : نیمهای قلم .

الْعَقَوَات : میانهای سرای .

الغَزَوَات : غزاها .

الفَجَوَات : جمع الفجوة .

الْفَدَوَات : بیابانها .

الْفَنَوَات : ماده گاووان .

القَنَوَات : نیزه ها .

القَنَوَات : کاریزها .

الْمَهَوَات : ملازمه ها .

الْمَهَوَات : بلورها .

النَّشَوَات : بویهای خوش .

النَّشَوَات : مستیها .

الْهَبَوَات : بادهای گردانگیز .

الْهَبَوَات : کردهای رزمگاه .

الْهَفَوَات : گناه ها .

پی

الآیَات : آیتهای قرآن .

الآیَات : نشانه ها .

الآیَات : گروه های مردم .

الآیَات : کالبدها .

الآیَات : شکفتیها .

الآبِیَات : بیت های شعر .

الثایات : جایگاهها گوسفند و شتر

به نزدیک خانه .

الجزیات : گزیتها .

الجیات : گوهای آب در شهر .

الحصیات : جمع الحصة .

الحیات : ماران .

الدایات : مهره های پشت .

الرایات : علمهای نیزه .

الزیات : زیت فروش .

الطایات : بامهای خانه .

الطایات : سنگهای بزرگ در ریگستان .

الغایات : پایانه های کارها .

الغایات : نیمهای دراز که صیاد بدو

بنجشک گیرد .

الغبیات : بارانهای اندک .

الفتیات : زنان جوان .

الفتیات : پرستاران .

القطیات : جمع القطاة .

النویات : جمع النواة .

النیات : نیتها .

و منه

المصاتة : باکسی خصومت کردن .

المعاقاة : مثله .

السداسی

الخطیئات : گناهها .

الشیئات : بدیها .

المدفئات : شتران بسیار پشم .

المذبذبات : گوسفندان خرد .

المنشآت : کشتیهای بادبان برکشیده .

ب

الشیئات : زنان بیوه .

الخرابات : بیرانیها .

الرطوبات : تریها .

الزاعبات : مردان رونده .

الطیبات : زنان پاک .

العقوبات : شکنجه ها .

المشابات : جایگاههایی که بدو

باز گردند .

المشابات : عدهای بسیار .

المشابات : رسنهای شکار کن .

المصیبات : مصیبتها .

النایبات : سختیها .

الهضبات : اسبانی که عرق بسیار کنند .

۱- در نسخه اساس چنین است : « جایگاههایی که بدو بار باز گردند » و چون کلمه

« بار » زائد به نظر رسید حذف شد و متن برطبق نسخه « تر » نوشته شد .

ث

الإفْتِتَات : ریزه شدن .

الإكْمِتَات : کمیت شدن اسب .

الإذْبِيتَات : بریده شدن .

الإذْجِتَات : تراشیدن .

الإذْفِتَات : خرد شدن .

القَادِیَات : زنان فرمان بردار .

ج

الإنْبِجَات : پرورده ها .

ح

الْبَرَاحَات : زمینهای فراخ .

الْجَرَاحَات : خستگیها .

السَّابِحَات : فرشتگانی که از آسمان
فرو همی آیند چون آشنا کنان .

السَّابِحَات : زحل و مشتری و مریخ و
آفتاب و زهره و عطارد و ماه .

السَّابِحَات : زنان روزه دار .

النَّابِحَات : زنان نوحه گر .

النِّصَاحَات : پوستها .

خ

الشَّامِخَات : کوههای بلند .

د

الْجَمَادَات : چیزهای که نیفزایند .

الرَّابِدَات : اسبائی که پیوسته به صحرا
چرند .

الضَّمَادَات : ضماها .

الْعَامِدَات : زنائی که در عماری باشند .

الْجَمَادَات : رکوهایی که گرم کنند و
بر اندامی نهند .

المَقْعَدَات : وزغان .

الوَاحِدَات : شتران پوینده .

الْوَالِدَات : مادران .

ذ

الْجَدَاذَات : سنگهای زر .

الْجَدَاذَات : پاره های سیم

الْقَدَاذَات : پاره های زر .

ر

الْأَسِرَات : دوالها .

الْإِشَارَات : اشارتها .

الْأَمَارَات : نشانه ها .

الْحَزَوْرَات : زمینهای پشته خرد .

الزَّاجِرَات : فرشتگانی که ابرها را

زجر کنند .

الْعِبَارَات : گفتارهای نیکو .

الغذارات : پیرامن خائدها .

العشيرات : دودمانان .

العصارات : افشره ها .^۱

العبارات : خران .

المجمرات : ريگهای جفته .

المعصرات : ابرهائی که باران آرند .

المعطرات : شتری که موی پاکیزه دارد .

المغارات : شکافهای کوه .

المغیرات : اسبائی که غارت کنند به هنگام صبح .

المغیرات : غارت کنندگان .

النشيرات : بادهای باران .

ز

الجبیزات : نانهای خشك .

القاحيزات : سختیهای کارها .

المعجزات : چیزهایی که بدان خلق را عاجز کنند .

المقازات : بیابانها .

ص

الدباسات : پوششها .

المونسات : نزد عرب اسب و شمشیر و

نیزه و خود وزره و سپر و کمان بود .

الیدوسات : خشکیها .

ش

الحافشات : مفاکهای آب رود .

الجباشات : گروهها که از هر قبيله

گرد آیند .

الخماشات : خستگیها که دیتش معلوم نباشد .

القماشات : کالاها .

المعششات : سولاخها که در چیزی بود

از خشکی .

ض

البعوضات : پشکان خرد .

ط

النشيطات : فریشتگانی که جان مؤمنان

ستانند به مدارا^۲ .

[ظ]

المحفظات : کارهایی که مردم را

۱- عصير و عصاره مایعی که به واسطه عصر و فشار از میوجات و نباتات گیرند و نیز مشروبات مبرد را افشره گویند (ناظم الاطباء) . ۲- جمله « ستانند به مدارا » از نسخه « تسر » است و در نسخه اساس چون در کنار صفحه نوشته شده بوده است در عکس ظاهر نشده .

به خشم دارد .

ح

أَذْرِعَات : جایگاهی بود .

الْبِضَاعَات : کالاهایی که از جایی به

جایی فرستند .

الْجَمَاعَات : گروههای مردم .

الصِّنَاعَات : کارها .

الْمَرْضِعَات : شیردهندگان .

الْمُكْرَعَات : خرما بنان پیراسته .

النَّازِعَات : فرشتگان که جان کافران

از تن برکشند .

الْوَاضِعَات : شترانی که شور گیاه خورند .

الْوَاضِعَات : جایگاههای شور گیاه .

خ

السَّابِغَات : زرههای تمام .

النَّابِغَات : شتران تشنه .

ف

الْإِثْمِغَات : واپس نگریستن .

الْخُرَافَات : سخنهایی که از آن شگفت مانند .

الزُّرَافَات : گروههای مردم .

الصَّافَات : فرشتگان صف زده .

الصَّافَات : مرغان پر گشاینده .

العاصِفَات : بادهای سخت .

الْمُرَهَفَات : تیغهای تَنَك .

الْمُسْنَفَات : اشترانی که در پیش سینۀ

ایشان رسن بسته بود .

الْمُسْنِفَات : اسبان پیش رونده .

الْمُنِيفَات : باندها .

ق

الْبَاسِقَات : خرما بنان دراز .

السَّابِقَات : فرشتگانی که بر دیوان

سبق برند به رسانیدن وحی .

الْمُفَارِقَات : فرشتگانی که فرق کنند

میان حلال و حرام .

الْمُبْرِقَات : زنانی که پیرایه بر تن ندارند .

الْمُحْمِقَات : زنانی که فرزندان احمق زایند .

الْمُحْمِقَات : از شب دوازدهم تا پانزدهم

ماه چون به شب ابر باشد .

ك

الْإِدْتِغَات : بر سر اوفتادن .

ل

الْإِبْتِلَات : رفتن .

الْإِفْتِلَات : در وقت شعرومانندش گفتن .

الْإِنْصِلَات : بگذشتن .

الْإِنْغِلَات : برستن .

الْجِبِلَات : آفریدگان .

الجمالات : رسته‌های جمع آورده از هر
گونه‌ای .

الجمالات : گله‌های شتران .

الحاجلات : شترانی که پای ریش دارند .

الحامیات : ابرهای پر آب .

الرجالات : مردان .

الرسالات : پیغام‌های رسول .

السجلات : نامه‌های حکمی .

السنبالات : خوشه‌ها .

الشمالات : بارهای شمال .

المحلات : آلت‌های مسافر .

المرسلات : فریشتگان فرو فرستاده
به معروف .

المرسلات : بارها .

المرمیات : زنان درویش .

المسالات : چاق‌های ریش مرد .

المعصلات : ساق‌های کثر .

المعضلات : سختیها .

المعولات : گریندگان به آواز .

النافیات : فرزندان فرزندان .

الوسیلات : نزدیکیها .

اليعملات : ماده شترانی که کار را شایند .

م

الأثمات : ماده شتران گران رفتار .

الخضمات : ستبر ناهای ارش .

الخضمات : بزرگیهای کار .

الصلامات : گروه‌های مردم .

العلامات : نشانه‌ها .

الترامات : معروفه .

المصامات : تهی گاه‌های اسب .

المقامات : گروه‌های مردم .

الملمیات : سختیهای زمانه .

المهمیات : کارهای سخت .

ن

الاکتینات : حقیر و خوار شدن .

الامانات : امانتها .

البینات : حجتها .

الصابینات : اسبانی که بر سه پای ایستند

و بر کناره سنب چهارمین .

العدانات : گروه‌های مردم .

اللبانات : حاجتها .

المخصنات : زنان با شوی .

۱ - در جاهایی که حرفی از کلمه‌ای دارای دو حرکت باشد در نسخه اساس هر دو حرکت را گذاشته و روی آن حرف نوشته معاً یعنی این حرف را با دو حرکت توان خواند و از آن جمله است این کلمه .

المُحَصَّنَات : زنان آزاده و پارسا .

الْمَكَانَات : جایگاهها .

الْأُمَّهَات : مادران .

الْتُرَّهَات : سخنهای بیهوده .

قُرَّهَاتُ الْمَفَازَةِ : راههای بیابان .

و

الْحَلَاوَات : شیرینها .

السَّمَاوَات : آسمانها .

الْغَزَاوَات : غزاها .

بی

الْإِخْتِمَات : فرود آمدن مرغ از هوا

برشکار .

الْإِفْتِمَات : به کاری برخاستن بسی یاری

خواستن از کسی .

الْإِفْتِمَات : قوت از کسی گرفتن .

الْإِفْتِمَات : به قوت کردن .

الْإِنْصِیَات : دراز بکشیدن جوانی کسی .

الْبَرِیَات : آفریدگان .

الْتَّالِیَات : فریشتگان یاد کننده ذکر

خدای تعالی .

الْتَّحِیَات : درودها .

الْتَّحِیَات : پادشاهیها .

الْجَارِیَات : کشتیها .

الذَّارِیَات : بادهای پرافشاننده .

الرَّاسِیَات : کوههای خاره .

السَّعَلِیَات : غولان ماده .

السَّقَیَات : آب دانهها .

الضَّافِیَات : زردهای تمام و جزو .

الْعَادِیَات : اسبان دو نده .

الْعَادِیَات : شترانی که در شور گیاه چرا

نکنند .

العَشِیَّات : نمازهای شام و خفتن .

الْعَانِیَات : زنان خوب روی .

المُؤَدِیَات : خور کنندگان .

الْمَزِیَّات : جمع المزیة .

الْمُلْقِیَات : فرشتگانی که وحی آرند به

پیغمبران .

الْمُنْدِیَات : رسواییها و سختیها .

المُورِیَات : اسبانی که از زخم سنبشان

آتش جهد چون بر سنگ آید .

الْمِیَادِیَات : چار پایان دشتی که در پیش

روند .

الْمِیْرِیَات : دستهای چپ .

الْمِیْمَنِیَات : دستهای راست .

و منه

الِاسْتِزَانَةُ : روغن زیت خواستن .

الِاسْتِثْمَاتُ : قوت خواستن .

الِاسْتِثْمَاتُ : پیش باز شدن .

السباعی

الِاسْتِثْمَاتُ : درنگ کردن .

الْمُرْدَبَاتُ : پرورده ها .

الْمُعَقَّبَاتُ : فریشتگان شب و روز .

الْمُعَقَّبَاتُ : زنانی که پسی اشقران بیستند

به وقت آب خوردن شتر .

ت

الِاکْمِیَّتَاتُ : کمیت شدن اسب .

ث

الْتَفَاتَاتُ : دردمندگان .

الْتَفَاتَاتُ : جادوان .

ح

الْمَسَافِحَاتُ : زنان بدکار .

ز

الْحَبْرَبَرَاتُ : چیزهای اندک و حقیر .

السَّيَّارَاتُ : کاروانها .

السَّيَّارَاتُ : زحل و مشتری و مریخ و

آفتاب و زهره و عطارد و ماه .

الْمَنَارَاتُ : چوبها و دفها .

الْمَبْشَرَاتُ : بادهای باباران و نم .

الْمُدَجَّرَاتُ : فریشتگانی که از آسمان

فرود آیند به تدبیرها .

الْمَقْصُورَاتُ : زنان پردگی و نیکوسیرت .

ش

الْمَعْرُوشَاتُ : زردهای چفته کرده .

ح

الْمُقَطَّعَاتُ : جامه های کوتاه .

الْمُقَطَّعَاتُ : شعرهای کوتاه .

ف

الزَّرَافَاتُ : دلوها که بر سر چوب دراز

بندند .

ق

الْشَّرَاقَاتُ^۲ : سراپرده ها .

ک

الْمُؤْتَفِكَاتُ : بارهای مختلف .

الْمُؤْتَفِكَاتُ : شهرهای قوم لوط .

الْمَسْمُوكَاتُ : آسمانها .

ل

۱- چنین است در اساس و ظاهراً « پس » درست است .
۲- در نسخه اساس روی حرف راء شد گذاشته است که چون درست نیست حذف شد .

الطوبالات : ماده میشان .

م

المقسمات : فریشتگان قسمت کننده .

ملاقمات : قبیله ای بود .

ن

الحيوانات : جانوران .

السعدانات : کبوتران ماده .

السعدانات : سرهای پستان زنان .

السعدانات : گره های رشته ترازو .

السعدانات : نباتهای بود درباریده .

ه

المشبهات : کارهای مشکل .

و

الدكاوات : پشته های از گل .

النفساوات : زنان نوزاده .

ی

الحواریات : زنان سپید اندام .

الذریات : نسلهای پری و آدمی .

السلامیات : استخوانهای انگشتان .

العبنیات : ماده شتران زفت .

المسنیات : چمنهای باغ .

المغویات : کننده های شکارگیر .

الثمانی

المتبرجات : زنان تابنده موی و خوب

دیدار .

الشععات : ماده شتران دراز .

الاقوریات : سختیهای زمانه .

الجواریات : زنان سپید اندام .

الرباعیات : چهاردندان پیشین .

الرباعیات : دوبیتی ها .

الجعبریات : کوتاهان ستمبر اندام .

الزاعمیات : نیزه های کوتاه .

العلافیات : مردان بزرگ اندام .

القنومیات : نام جایگاهی باشد .

الصرصراتیات : شترانی که نه بختی باشند

و نه تازی .

۱ - این کلمه در نسخه عکسی اساس چنین است « کندها » و کلمه اخیر را چند جور

می توان خواند و ما با توجه به معنی کلمه آنرا « کندها » با کاف عربی و به فتح اول و در آخر

هاء خواندیم و ضبط کردیم که معرب آن خندق است . در لسان آمده است : « . . . واحدتها

مغواة و هی حفرة كالزبية تحتفر للذئب و يجعل فيها جدی اذا نظر الذئب اليه سقط عليه

یریده فیصاد » .

الکسی و غیرها

الباقیات الصالحات: پنج نماز که بدوقت
بدجای آرند.

الایام المَعْدُودَات: سه روز از پس عید
گوسفند کشان.

الأَشْرَاطُ السَّاعَات: نشانه‌های قیامت.

أَبْوَالْبَرَکَات: تنوری.

الایام المَعْتَدِلَات: روزهایی که هوا
خوش باشد.

الایام المَعْتَدِلَات: روزهای که گرما
سخت باشد.

بَنُو الْعِلَّات: آنان که پدرشان یکی بود
و مادران مختلف.

الایام المَعْلُولَات: ده روز نخستین از
ماه ذوالحججه.

طَرَائِقُ السَّمَوَات: طبقه‌های آسمان.

نوع پنجم

التَّوْتُ: تود.

الْحَوْتُ: ماهی بزرگ.

الْحَوْتُ: برج آسمان.

القَوْتُ: آن قدر طعام که جان نگاه دارد.

و منه بزیادة الهاء

القَوُّتَة: قوت يك شبه.

المَوْتَة: گوندای از دیوانگی.

الرباعی

الشُّبُوت: ایستادن.

السُّبُوت: جمع السبت.

ت

الْبُتُوت: کلیمهای ستبر.

الْمُتُّوت: شکافهای زمین.

الرَّقُوت: مهتران گروه.

الرَّقُوت: خوکان نردشتی.

الْفَتُوت: نان مالیده.

الْمَتُّوت: شانه کرباس.

ح

التَّحُوت: مردمان دون.

خ

التَّخُوت: تختها.

و

الْخُوت: جمع الخرت.

ش

الْطُّوت: تشتها.

[ص]

النَّصُوت: خاموش بودن.

ع

النَّعُوت: نشانه‌ها.

ف

الْحَفُوت : زن آرامیده و خویشتن دار .

الْخَفُوت : بمردن .

الْخَفُوت : بیمارامیدن .

الْهَفُوت : زنی که فرزند دارد از شوی نخستین .

النْفُوت : خشك شدن آب دیگرک به جوش .

ك

السُّكُوت : خاموش شدن .

ل

الْقَلُوت : گلیم خرد .

الْقَلُوت : جامه کوتاه تنك .

الْقَلُوت : چشم خانه ها .

الْقَلُوت : گوه های بن انگشت بزرگ .

الْقَلُوت : گوه های آب در سنك .

الْكَلُوت : زن بد کار .

م

السُّمُوت : راه های راست .

الصَّمُوت : زره که آواز ندهد چون در پوشند .

الصَّمُوت : نام اسبی بود .

الصَّمُوت : خاموش بودن .

ن

العَنُوت : دراز .

القُنُوت : خاموشی در نماز .

القُنُوت : فرمان برداری .

القُنُوت : در نماز دیر ایستادن .

القُنُوت : در نماز دعا کردن .

القُنُوت : فرمان برداری کردن .

القُنُوت : اقرار دادن به بندگی .

ي

البُيُوت : خانه ها .

البُيُوت : عروسان مرد .

الشُّيُوت : کوسفندان .

الشُّيُوت : نر گاوان کوهی .

و منه

البُحُوتَة : خالص شدن .

خ

الشُّخُوتَة : باریك شدن .

ر

الفُرُوتَة : آب خوش شدن .

المُرُوتَة : جایگاهی خالی .

المُرُوتَة : بعضی گویند که جایگاه

نم دار و بی نبات .

الخماسی

التَّابُوت : معروف ^۱ .

۱- ظرفی چوبین که مرده را با آن به گورستان برند (لغت نامه) .

التَّابُوتُ : جای توریه .

التَّابُوتُ : استخوانهای درون پهلوها
بالای شکم .

التَّرْبُوتُ : شتر رام کرده .

الثَّلْبُوتُ : زمینی بود یارودباری بود .

الحَلْبُوتُ : شتری که دوشیدن را شاید .

الْخَلْبُوتُ : فریبنده و دروغ زن .

الدَّرْبُوتُ : شتر رام کرده .

الرَّغْبُوتُ : آرزو نمودن کسی در چیزی

الرَّكْبُوتُ : شتری که نشست را شاید .

الرَّهْبُوتُ : ترسیدن .

الزَّعْبُوتُ : اندکی دادن چیزی .

السُّلْبُوتُ : ربودن .

الْكَيْبُوتُ : جنازه ترسایان .

المَسْبُوتُ : مرده .

المَسْبُوتُ : بعضی گویند که درمانده .

الْيَنْبُوتُ : نباتی بود .

ت

العَنْتُوتُ : کوهی که در هامون بود .

العَنْتُوتُ : جای زه در کمان .

العَنْتُوتُ : گندمه خشک .

ج

الدَّيْجُوتُ : نام جایگاهی بود .

ح

المَسْحُوتُ : گرسنه .

خ

المَبْخُوتُ : دولتی .

و

الجَبْرُوتُ : بزرگواری .

السَّبْرُوتُ : راه زن .

السَّبْرُوتُ : سخت درویش .

السَّبْرُوتُ : بیابان تهی .

المَحْرُوتُ : بیخ انگدان .

المَرُوتُ : رودباری بود .

المَهْرُوتُ : جامه زرد کرده .

مَارُوتُ : فرشتهای است بد بابل .

هَارُوتُ : مثله .

س

المَسْبُوتُ : مرده یا درمانده .

خ

۱- بر وزن ترجمه گاهی باشد سخت و آن از بدن آدمی برمی آید و عربان ثولول می گویند و فارسیان ازخ (برهان تصحیح دکتر معین) .
۲- و نام درختی هم هست که صمغ آنرا به عربی حلتیت خوانند ، و معرب آن انجدان باشد (برهان) .

الطَّاعُوت : آنچه او را پرستند به جز
از خدای تعالی .
الطَّاعُوت : دیوان .
الطَّاعُوت : آنچه فرمان برداری او
معصیت خدای بود .

ق

الْمَمْقُوت : ماهی شور .
الْمَمْقُوت : آنکه وی را دشمن دارند .
الْيَاقُوت : معروف .

ك

السَّاكُوت : مردی که همیشه خاموش بود .
الْمَلَكُوت : پادشاهی .

ل

الْجَالُوت : نام پادشاهی بود .
الطَّالُوت : مثله .

م

التَّحْمُوت : خرمای سخت شیرین .
الرَّحْمُوت : مهر بانی .
الْمَأْمُوت : چیزی اندازه گرفته .

ن

الْحَانُوت : دوکان .

السَّنُوت : زیره .

السَّنُوت : انگبین .

السَّنُوت : مسکه .

السَّنُوت : بعضی گویند که دوشاب .

ه

بِرْهُوت : رودباری بود ژرف .

ی

الْبَيْتُوت : آب که به شب بماند .

الْبَيْتُوت : کاری که به شب با خداوندش

بماند .

الْحَيُوت : مارتر .

و منه

الْبَيْتُوتَة : به شب کاری کردن .

الْبَيْتُوتَة : شب گذاشتن .

السداسی

العَنْكَبُوت : جولاهاك .

ر

السَّنْبَرُوت : جایگاهی بود به نجد .

ف

الْحَدْرَفُوت : چیزی .

م

الترنموت : بانگ زه کمان .

هـ

بطن الخوت : ستاره‌ای از منازل ماه .

نوع ششم

الصیت : آوازه .

الصیت : یاد کردن به نیکوی .

القییت : آن قدر طعام که جان نگاه دارد .

اللیت : زیر گوش .

هیت : جایگاهی بود .

هیت لك : فراز آیی بگیر .

و منه بزيادة الهاء

القیته : قوت يك شبه .

الرباعی

الثییت : اسبی که پای فرا تر نهد از

دست .

ب

الثبیت : دلیر .

الثبیت : جایگاهی که شب درو باشند .

الثبیت : قبیله‌ای بود به یمن .

الهیمیت : بد دل .

ت

الختیت : بخیل و ناکس .

الثتیت : چیزی پراکنده .

الصتیت : گروهی مردم پراکنده .

الصتیت : بانگ و مشغله .

الفتیت : نان مالیده .

الکتیت : آواز بکره .

الکتیت : بانگ کردن نرم شتر .

الکتیت : بانگ جوشیدن دیگ .

الهتیت : بازگشتن در سخن .

خ

الشخیت : باریک .

ر

البریت : بیابان .

الکریت : سال تمام .

الهریت : زنی که راه گذر کودک و

بولش یکی باشد .

الهریت : شیر فراخ دهن و جزو .

ظ

الظفیت : شتابنده در کار خویش .

الظفیت : مجامعت .

الظفیت : دیگ بزرگ .

الظفیت : خونی که از خستگی بر آید .

ق

المقییت : نگاه دار .

المقییت : توانا و قوت دهنده .

المُقِیَّت : گواهی استوار .

المُقِیَّت : بازداشته بر چیزی .

ل

البلدیت : زبان آور .

الحلیت : برف .

الصلیت : چربو که از استخوان بگیرند .

الحلیت : سنگی که سولاخ گفتار بدو بندند .

م

الحمیت : خیابان بی موی .

الرمیت : آهسته و خاموش .

الممیت : میراننده .

الممیت : شتری که بچه یش نماند .

ن

الانیت : نالیدن سخت .

[ه]

النمیت : بانگ نرم شیر .

و منه

الصتیت : نگاه دارنده گروه .

الصتیت : گروه .

ث

الغشیت : ریم خشکی .

ح

النحیت : خو .

ف

الفیت : عصیده شیرین .

الفیت : آردهاله^۲ .

م

الممیت : پشم دسته کرده .

الممیت : شتری که بچه یش نماند .

ه

البهیت : آنچه پس کسی گویند که

دور نبود .

الخماسی

التثبیت : برجای برداشتن .

التربیت : تربیت کردن .

التنبیت : مثله .

التنبیت : برویاندن .

ث

التثیت : پراکنده کردن .

التفتیت : خرد کردن .

التفتیت : روغن به سپرمها خوش بوی

کردن .

۱- سرشت و طبیعت (ناظم الاطباء) . ۲- (از آرد ، دقیق و اهاله عربی روغن

و چربو) کاجی (زمخشری) حریره آردی (زمخشری) اوماج (صراح) (نقل از لغت نامه) .

الحَلَّتِیت : انگزدا^۱ .

السَّخَّتِیت : سخت سخت .

الصَّنَّتِیت : مهتر بزرگ .

و

الْبِرِّیت : زمینی بود به بصره .

الْخَرِیت : راه بر زیرک .

السَّبْرِیت : سخت درویش .

الصَّفْرِیت : مثله .

العِفْرِیت : دیو ستمبه .

الْبِیْرِیت : گوگرد .

الْبِیْرِیت : یاقوت سرخ .

النِّفْرِیت : دیو ستمبه .

ز

الْعَزِیت : مرد کوتاه .

ف

الْتَرْفِیت : به زفت اندودن .

ق

الْتَأَقِیت : وقت نهادن خوردن طعام را .

الْتَوْقِیت : مثله .

الْتَوْقِیت : جمع کردن .

ک

الْتَنَنِیت : کسی را به ملامت خاموش کردن .

الْتَوَكِیت : نقطه نقطه رنگ پختگی در خرما او فتادن .

الْسَكِیت : مرد سخت خاموش .

ل

الْإِصْلِیت : تیغ بسیار آب داده .

الْحَلِیت^۲ : زبان آور .

حَلِیت^۳ : جایگاهی بود .

م

الْتَسْمِیت : دعا کردن کسی را که عطسه دهد .

الْتَسْمِیت : مثله .

الْتَصْمِیت : خاموش کردن .

الزَّمِیت : مرد بردبار و خاموش .

الْعِمِیت : مرد ظریف دلیر .

الْعِمِیت : مرد نادان و سست رای .

و

عَزَوِیت : جایگاهی بود .

۱- هر صغی را عموماً و انغوزه را خصوصاً نامند (ناظم الاطباء) . ۲- در اساس

مخفف آمده و در نسخه اباصوفیه مشدد . کلمه را با این معنی در لسان نیاقتم . ۳- در

اساس بدون تشدید .

ی

التَّبْهِيْمِيَّةُ : شبیه‌خون کردن .

التَّبْهِيْمِيَّةُ : به شب کاری کردن .

التَّبْهِيْمِيَّةُ : جمع کردن سخن به شب .

التَّزْدِيَّةُ : روغن زیت دادن کسی را .

التَّهْمِيَّةُ : کسی را به بائگ خواندن .

السداسی

التَّوَابِيَّةُ : تابوتها .

المَسَابِيَّةُ : مردگان و درمائدگان .

الْمَنَابِيَّةُ : نباتهایی بود .

ث

الصَّفَاتِيَّةُ : مردان به سال بزرگ ضعیف .

الصَّنَاتِيَّةُ : مهتران بزرگ .

العَنَاتِيَّةُ : جمع العنتوت .

المَقَاتِيَّةُ : سخن چیمان .

ح

المَصَاحِيَّةُ : جایهای شراب .

ر

الْحَنْبَرِيَّةُ : بی غش .

السَّيَّارِيَّةُ : زمینهای خالی .

السَّيَّارِيَّةُ : درویشان و راه زنان .

الصَّفَارِيَّةُ : مثلها .

العَفَارِيَّةُ : دیوهای ستمبه .

المَبَارِيَّةُ : رنده‌های دروگر .

المَحَارِيَّةُ : بیخهای انگدان .

المَقَارِيَّةُ : حوضهای بسیار آب .

المَهَارِيَّةُ : جامه‌های زرد کرده .

[خ]

الطَّوَاعِيَّةُ : چیزهایی که پرستندش دون

خدای عزوجل .

ق

المَمَاقِيَّةُ : جمع الممقوت .

المَوَاقِيَّةُ : هنگامها .

الْيَوَاقِيَّةُ : یاقوتها .

ك

السَّوَاكِيَّةُ : مردان همیشه خاموش .

المَلَاكِيَّةُ : پادشاهی‌ها .

ل

المَقَالِيَّةُ : زنائی که فرزندان ندارند .

م

المَهْرَامِيَّةُ : نام چاههایی بود .

ن

الْحَوَاقِيَّةُ : دوکانه‌ها .

نوع هفتم

السَّاتُ : خبه کردن .

النَّاتُ : رشك بردن .

ب

الَابْت : روز سخت گرم شدن .

الْتَبْت : درستی .

الْتَبْت : آنکه در جنگ بیستد .

الْتَبْت : زمین فرود .

الْتَبْت : شنبه .

الْتَبْت : روزگار .

الْتَبْت : شست سال .

الْتَبْت : غلام شوخ .

الْتَبْت : راحت .

الْتَبْت : رفتن آسان .

الْتَبْت : درماندگی .

الْتَبْت : موی ستردن .

الْتَبْت : به شتاب رفتن .

الْتَبْت : خفتن .

الْتَبْت : شنبه کردن .

الْتَبْت : خویشتن یازیدن .

الْتَبْت : کردن زدن .

الْتَبْت : بر روی افکندن .

الْتَبْت : خوار کردن .

الْتَبْت : نیست کردن .

الْتَبْت : غمگین کردن .

الْتَبْت : آنچه بروید .

الْوَبْت : ایستادن به جایگاه .

ح

الْبَحْت : بی غش .

تَحْت : زیر .

السَّحْت : نیست کردن .

الصَّحْت : روزی سخت گرم .

المَحْت : مثله .

المَحْت : سخت از همه چیز .

النَّحْت : تراشیدن .

خ

السَّخْت : سخت .

الشَّخْت : خرد کالبد .

الشَّخْت : هیزم باریک و جزو .

الفَخْب : روشنایی ماه .

و

الْحَرْت : مالیدن سخت .

العَرْت : جایگاه خالی .

العَرْت : مالیدن .

الْمَرْت : بیابان بی نبات .

الْبَهْرْت : دریدن جامه .

الْبَهْرْت : نیک پختن گوشت .

الْبَهْرْت : طعن کردن در کسی .

الدَّسْتُ : دشت .

الدَّسْتُ : چار بالش .

الدَّطُّشْتُ : تشت .

ح

النَّعْتُ : نشان .

النَّعْتُ : همه چیز نيك به غایت .

النَّعْتُ : صفت کردن .

خ

الْبَغْتُ : ناگاه رسیدن .

الضُّغْتُ : مالیدن .

ف

الْحَفْتُ : کوفتن .

الْخَفْتُ : پنهان کردن سخن .

الْخَفْتُ : نرم خواندن .

الرَّفْتُ : خرد کردن .

العَفْتُ : شکستن سخن .

الكَفْتُ : شتابنده در کار خویش .

الكَفْتُ : مرگ .

الكَفْتُ : دیگ بزرگ .

الكَفْتُ : راندن سخن .

الكَفْتُ : بهم آوردن .

الكَفْتُ : بگردانیدن .

الْلَفْتُ : گردانیدن .

الْهَفْتُ : بیوفتادن .

ق

الْمَقْتُ : دشمنی .

الْمَقْتُ : دشمن داشتن .

الْمَقْتُ : زشت داشتن .

الْمَقْتُ : زن پدر را به زنی خواستن .

الْوَقْتُ : هنگام .

الْوَقْتُ : پدید کردن هنگام .

ك

السَّكْتُ : خاموش شدن .

النَّكْتُ : سرانگشت و سر چوب در

زمین زدن .

الْوَكْتُ : مانند نقطه در چشم بودن .

ل

الْأَلْتُ : سوگند دادن .

الْأَلْتُ : کاستن .

الْبَلْتُ : بریدن .

الْبَلْتُ : کاپین به پذیرفتار کردن .

السَّلْتُ : بریدن بینی .

الْصَّلْتُ : روشن .

صَلَّتُ الْوَجْهَ : راست روی .

الْقَلْتُ : چشم خانه .

الْقَلْتُ : گوانگشت بزرگ .

الْقَلْتُ : گو سرزانو .

الْقَلْتُ : گو آب در کوه .

الْهَلْتُ : گروه مردم .

م

الْأَمْتُ : بلندی و نشیب زمین .

الْأَمْتُ : ناهمواری .

الزَّمْتُ : آهسته .

السَّمْتُ : راه راست .

السَّمْتُ : آهنگ .

السَّمْتُ : آهنگ کردن .

السَّمْتُ : بگمان رفتن .

الصَّمْتُ : خاموش شدن .

الْعَمْتُ : پیچیدن پشم بر یکدیگر .

الْعَمْتُ : تخمه کردن .

الْبَيْتُ : خیره کردن .

الْبَيْتُ : دروغ گفتن .

الشَّهْتُ : دعا گفتن .

الشَّهْتُ : خواندن .

و

الْخَوْتُ : فرود آمدن مرغ از هوا

برشکار .

الدَّوْتُ : دیه پیرامن شهر .

الصَّوْتُ : آواز .

الفَوْتُ : کشارگی میان دو انگشت .

الفَوْتُ : درگذشتن .

القَوْتُ : طعام و علف به اندازه دادن .

اللدُّوْتُ : پنهان کردن .

اللدُّوْتُ : بازداشتن .

اللدُّوْتُ : بگردانیدن .

المَوْتُ : مرگ .

المَوْتُ : کهنی جامه .

المَوْتُ : بمردن .

المَوْتُ : سخت درویش شدن .

المَوْتُ : نیارامیدن از رنج کار .

ی

الْبَيْتُ : خانه .

الْبَيْتُ : بیت شعر .

الْبَيْتُ : عروس مرد .

الْبَيْتُ : به شب کاری کردن .

الْبَيْتُ : شب گذاشتن .

الزَّيْتُ : روغن زیتون^۱ .

لَيْتُ : کاشکی .

اللَّيْتُ : کم کردن .

اللَّيْتُ : بازداشتن .

۱- بعد از این کلمه، «تر» اضافه دارد : « کیت و کیت : ایدون ایدون » .

الْمَيِّت : مرده .

الْمَيِّت : مردن .

هَيْت : فراتر آید .

و منه بزيادة الهاء

الْحَرَقَّة : بسیار خوار .

خ

الْبَغْتَّة : ناگهان .

الْبَغْتَّة : ناگاه گرفتن .

ك

السَّكَّة : علت سگته .

الْوَكَّة : چون نقطه بود در چیزی .

ل

الْفَلْتَّة : شب سیم ماه .

و

الْمَوَّكَّة : یکی از مرگ .

الْمَهْوَكَّة : راه به سوی آب .

ی

الْمَيِّتَّة : مردار .

الرباعي

الْكُعَيْت : هزار دستان .

الْكُعَيْت : بعضی گویند که بلبل .

الْكُمَيْت : اسب بش و دنبال سیاه .

الْكُمَيْت : سیکی تیره رنگ .

الخماسي

الْخَنَوْتُ : کم خرد و مانده .

الْخَنَوْتُ : شتر ماده .

السَّكَيْت : آنکه پس لشکر آید .

السَّكَيْت : دهم اسب از سبق .

الكنى وغيرها

فِيحاح الْمَقْت : زن پدر را به زنی خواستن

و این پیش از پیغامبر ما بوده است .

قَمَرُ حَمْت : خرمای سخت شیرین .

أَبُو الْبَيْت : کدخدای .

رَبُّ الْبَيْت : مثله .

أُمُّ الْبَيْت : کدبانو .

رَبَّةُ الْبَيْت : مثلها .

نوع هشتم

السُّبْتُ : نباتی بود مانند خطمی .

ح

السُّحْتُ : حرام .

السُّحْتُ : رشوت .

خ

الْأَخْتُ : خواهر .

الْأَخْتُ : مانند .

الْبُخْتُ : شتر بختی .

السُّحْتُ : سرگین شتر بچه که پس از

زادن بیفکند .

ر

الْبُرْتُ : تبر هیزم .

الْخُرْتُ : سولاخ تبر .

الْخُرْتُ : سولاخ سوزن .

الْخُرْتُ : سولاخ سنگ آسیا .

الْخُرْتُ : حلقه‌ای که به سردوال شمشیر
بافته بود .

الْخُرْتُ : آنانکه دهان فراخ دارند .

الْبُرْتُ : مثلها .

ف

الْعَفْتُ : جمع الاعفت .

الْلَفْتُ : مثلها .

ل

الْسُلْتُ : گونه‌ای بود از جو که پوست
تمک دارد .

الْصُلْتُ : کارد بزرگ .

ه

الْبُهْتُ : دروغ گفتن .

و منه بزيادة الهاء

مُؤَقَّتَه : آنجا که جعفر طیار را رضی الله
عنه گشتند .

ر

الْأَرْقَتَه : موی که بر سر کرباسو بود .

ك

السُّكَّتَه : بقیت توشه .

السُّكَّتَه : میوه که کودک را بدان خاموش
کنند .

النُّكَّتَه : نکته سخن .

النُّكَّتَه : مانند نقطه باشد .

م

الْكُمْتَه : سرخ تیره .

نوع نهم

الْإِبْتُ : پیراهن بی آستین .

الْجِبْتُ : هر چه آنرا پرستند جز از
خدای .

الْجِبْتُ : جادو .

السَّبْتُ : تعلیمهای کهنه .

السَّبْتُ : پوستهای دباغت کرده به قرظ .

الْبِرْتُ : مرد راه‌بر .

۱ - درختی است بزرگ با ساقی کلفت مثل درخت گردو و برگ آن از برگ سیب
کوچکتر است . این درخت از نوع سنط عربی است . و از آن صمغ مشهوری استخراج
می‌شود (از المعجم الوسیط) .

س	البنت : شلغم .
ف	م
الاست : کون .	العمت : کلم .
الافت : سخت پیر .	ن
الزفت : معروف .	البنت : دختر .
الصف : مثله .	البنت : لعبت .
الصف : دیک کوچک .	

هی

سپری شد کتاب تی از قانون ادب بحمدالله تعالی و منه و کرمه .

کتاب ثی از قانون ادب

نوع اول

البَثَّ : حال .

البَثَّ : اندوه سخت که خداوندش بدو صبر نکند .

البَثَّ : پراکنده کردن .

البَثَّ : آشکارا کردن راز .

البَثَّ : چرك انگبین .

البَثَّ : بعضی گویند که موم .

البَثَّ : از بن بریدن .

البَثَّ : برانگیختن برکاری .

البَثَّ : سرکین افکندن گاو .

الدُّثَّ : باران خرد .

الدُّثَّ : به آزر انداختن .

الرَّثَّ : پوشیده .

الشَّثَّ : گونه‌ای از سپرهای بادیه .

الطَّثَّ : لعبت .

الغَثَّ : لاغر .

الغَثَّ : بی چاشنی .

الفَثَّ : شحم حنظل .

الفَثَّ : نهال خرما بن که بکنند .

القَثَّ : گرد کردن .

الكَثَّ : موی انبوه و نرم .

المَثَّ : آلوده کردن .

النَّثَّ : پیدا کردن .

ب

الخبَثَّ : ریم آهن .

الشَّبَثُ^۱: صد پای .

العَبَثُ: بازی .

ث

الْجَثُّ^۲: لاشه های تن .

الرَّكْثُ: خانه های که بیفکنند از کهنی .

العَثُّ: دیوچه^۳ ها که پشمینه را خورند .

د

الْجَدَثُ: گور .

الْحَدَثُ: اول جوانی .

الْحَدَثُ: هر چه نو پدید آید .

الْحَدَثُ: سرگین مردم .

الْحَدَثُ: آنچه طهارت را تباه کند .

ر

الْأَرَثُ: سامانها میان دو چیز .

الْغَرَثُ: گرسنگی .

ع

الرَّعَثُ: پشم رنگین .

الشَّعَثُ: تغیر موی از گرد و روغن

ناکردن .

الشَّعَثُ: پراکنده شدن .

ف

التَّفَثُ: آنچه در مناسک حج بجای

آرند چون قربان و موی ستردن

و جزو .

التَّفَثُ: ناخن گرفتن .

الرَّفَثُ: سخن زشت .

الرَّفَثُ: مجامعت کردن .

الرَّفَثُ: نکاح .

ل

الْعَلَثُ: دیو گندم .

م

الدَّمَثُ: نرم شدن .

۱ - دویبة ذات قوائم ست طوال ، صفراء الظهر و ظهور القوائم ، سوداء الرأس ، زرقاء

العين ، و قيل : هو دویبة كثيرة الارجل ، عظيمة الرأس ، من احناش الارض ، و قيل الشبث

دویبة واسعة الفم ، مرتفعة المؤخر ، تخرب الارض ، و تكون عند المدوة ، و تأكل العقارب ، و

هي التي تسمى شحمة الارض ، و قيل : هي العنكبوت الكثيرة الارجل الكبيرة ، و عم بعضهم

به العنكبوت كلها (لسان العرب) . ۲ - در نسخه اساس « الجثث » آمده و آن سهو

ناسخ است . ۳ - جانوری مانند مورچه که چیزهای پشمینه و موئینه را بخورد و تباه

سازد و به تازی ارضه گویند (ناظم الاطباء) .

الرَّمْثُ : چراگاهی که ازو چون شتر
بخورد بیمار شود .

الرَّمْثُ : باقی شیر که در پستان دوشنده
رها کند .

الرَّمْثُ : چوبهای که در هم بندند و
در آب بروی نشینند .

ه

الْمَهْثُ : ماندگی .

و

الْخَوْثُ : بر آماسیدن شکم .

و منه بزيادة الهاء

الرَّثْمَةُ : زن کم خرد .

العَثَّةُ : آبستن .

القَمَّةُ : اندکی دادن .

الكَثَّةُ : انبوه موی .

البَهْثَةُ : خرمن پهن واکرده .

ز

الْوَرْمَةُ : میراث گیرندگان .

ط

المِطْمَتهُ : لعبت که از چوب بود .

ح

الرُّعْمَةُ : آنچه خشك شود از نخستین
باد خرمابن .

الرباعی

الْأَخْبَثُ : ماری که خویشتن بر مردم
اندازد .

الْأَغْبَثُ : رنگ گرد گونده .

الْأَغْبَثُ : جای ریگستان .

السَّنْبَثُ : سبهر .

العَنْبَثُ : درختی بود .

الْكَلْبَثُ : مرد گرفته و بخیل .

الْكَنْبَثُ : سخت سخت .

الْمَخْبَثُ : جای بلند .

د

الْمُحْدَثُ : نوآورده .

ر

الْمِخْرَثُ : گاو آهن .

الْمِصْرَثُ : شکبیا بر خصومت کردن .

ط

العَنْطَثُ : نیائی بود .

ح

الْأَسْعَثُ : پراکنده موی .

الْأَسْعَثُ : آنکه مویش گرد آلود شده
باشد .

الْأَوْعَثُ : جای ریگستان .

الْبِلْعَثُ : بد خو .

الْبَلْعَث : مرد فربه .

الدَّرْعَث : شتر پیر .

العَمْعَث : پشت توده ریک .

المَبْعَث : رستخیز .

مَبْعَثُ النَّبِيِّ : فرستادن پیغامبر به

رساله بر خلقان .

غ

الْأَبْعَث : جای ریگستان .

الْأَبْعَث : گرد گونه .

الْبَرْعَث : نام جایگاهی بود .

ف

الْكَنْفَث : مرد کوتاه .

ق

الْأَعْقَث : آنکه بسیار برهنه شود .

ك

الدَّمَث : مرد کوتاه .

العَنْثَث : نباتی بود .

الْكَمَث : خاك و سنگ ریزه .

ل

مَثَلَت : سه سه .

م

الدُّلْمَث : شتابنده .

ه

الدُّلْمَث : رونده به شتاب .

و

الْأَحْوَث : مرد فربه .

الْأَخْوَث : مثله .

الْأَلْوَث : مرد کم خرد و سست .

الْمَرَوَث : ره گذر سرکین چارپای که

سنب دارد .

و منه

الْمِجَثَّة : آهنی که بدو نهال خرما بن

کنند .

الْمِطْطَّة : بازی کردنای .

الْمِقْطَّة : مثلها .

ب

الْبَثْبَثَّة : آشکارا کردن کردار و خیر .

الشَّرْبَثَّة : درشت .

الْبَهْبَهَّة : کاری سخت کردن .

ح

الْحَنْخَنَّة : برانگیختن .

الْحَنْخَنَّة : سخت جنبانیدن برق ابر را .

خ

الْخَمْخَمَّة : آوازی که فهمش نکنند .

الْخَمْخَمَّة : بانگ کردن خوك .

الْطَلْخَنَّة : آلوده شدن به چیزی .

ط

الْخَنْطُتَةُ : خرامیدن .

الْقَنْطُتَةُ : دويدن از بیم .

ح

الْبَلْعَةُ : زن فربه .

الْعَشَّةُ : تباهی .

الْقَلْعَةُ : گونه‌ای از رفتن .

ن

الْمُخَنَّثُ : سست مرد .

ی

الْمُلَيَّثُ : مرد فربه و گران .

و منه

الْمُبَاحَثَةُ : با کسی مناظره کردن .

د

الْمُحَادَثَةُ : با کسی سخن گفتن .

الْمُحَادَثَةُ : بزودن .

ف

الْمُنَافَاةُ : با يك ديگر سخن گفتن .

هي

ذِي حُرْبٍ : جایگاهی بود .

نوع دوم

الْبُحْتُ : پشته کوچک .

الْبُحْتُ : خردۀ کاه .

الْبُحْتُ : ريگ خشك درشت .

الْبُحْتُ : سيل آور .

الْبُحْتُ : سبز آبه خشك كهن .

الْبُحْتُ : جانوری بود که پوست ادیم

خورد .

خ

الْبَرْغَمَةُ : رنگی که مانند سپرز بود .

الْبَرْغَمَةُ : بی‌سلاح جنگ کردن .

ف

الْخَنْقَةُ : جانوری بود .

ك

الْبَهْكَةُ : شتافتن در کار .

ل

الْلُّلَّةُ : بازداشتن .

ه

الْبَشْبَشَةُ : آمیخته شدن .

الخماسی

الشَّرْقَبَةُ : آنکه دوشها و پاییها ستم

دارد .

الشَّرْقَبَةُ : ابر که به هم جمع آید .

يَاخُبْتُ : ای مرد پلید .

د

المُحَدَّثُ : آنکه هر چه بیندیشد چنان آید .

ل

المُثَلَّثُ : می پخته .

المُثَلَّثُ : سرشتی باشد از مشک و عود و عنبر .

ج

النُّجُثُ : غلاف دل .

ل

الثُّلُثُ : سیک .

ومنه بزيادة الهاء

الجُثَّةُ : بالای نشسته یا خفته .

الجُثَّةُ : لُشَّةُ تن .

الخُتَّةُ : سرگین گاو و موی که بدو چیزی اندایند .

العُتَّةُ : دیوچه که پشمینه خورد .

الرباعی

الحُرْبُثُ : نباتی بود .

الْخُنْبُثُ : مرد بد .

د

المُنْدُثُ : سخت .

الخماسی

التَّرْبُثُ : بازداشتن .

التَّسْبُثُ : چنگ درزدن .

التَّقْبُثُ : فراهم آمدن .

التَّكْنُثُ : مثله .

د

التَّحَادُثُ : با یکدیگر سخن گفتن .

التَّحَدُّثُ : سخن گفتن .

و

التَّوَارُثُ : از یکدیگر میراث گرفتن .

ح

التَّبَعُثُ : برانگیخته شدن .

التَّرَعُّثُ : گوشوار در گوش کردن .

التَّشَعُّثُ : پراکنده شدن .

التَّشَعُّثُ : شاخ شاخ شدن .

التَّقَرُّعُثُ : جمع شدن .

التَّقَرُّعُثُ : جمع کردن .

التَّكْنَعُثُ : مثله .

ك

التَّمَكُّثُ : درنگ کردن .

ن

التَّحَنُّثُ : عبادت کردن .

التَّحَنُّثُ : از گناه حذر کردن .

التَّحَنُّثُ : نرمی کردن .

ی

التَّرْبِثُ : درنگ کردن .

هی

رَجُلٌ حَدَثٌ : مرد نیکو سخن .

أَخَذَهُ مَا حَدَّثَ : بگر فتنش غم و سرگشتگی .

نوع سیم

الثَّلَاثَةُ : گوشت بن دندان .

الثلاثی

الْأَبِثُ : بطر گرفته .

ح

الْفَحِثُ : هزار توی شکنجه .

ن

الْحَدِثُ : مرد بسیار سخن .

ح

الشَّعِثُ : پراکنده موی .

فی

الْحَفِثُ : هزار توی شکنجه .

ل

الْقَلِثُ : آنکه جنگ سخت کند .

م

الدَّمِثُ : مرد خوش خوی .

الدَّمِثُ : جای ریگستان .

ن

الْحَنِثُ : مرد بسیار گناه .

الْخَنِثُ : سست و شکسته .

و منه بزيادة الهاء

الرَّثِثَةُ : مردمان سست .

الرَّثِثَةُ : خاندای که بیفکندش از کهنی .

الرباعی

الرَّابِثُ : جوینده .

الْأَبِثُ : درنگ کننده .

ح

الْحَنِجِثُ : برانگیزنده بر کاری .

د

الْحَادِثُ : نو .

ر

الْحَارِثُ : برزیگر .

الْحَارِثُ : کسب کننده .

الْحَارِثُ : کارگران .

الْوَارِثُ : میراث گیرنده .

ح

الْبَاعِثُ : فرستنده .

الْبَاعِثُ : برانگیزنده .

ك

الْبَحِثُ : خاك و سنگ ریزه .

ل

الثَّالِثُ : سیم .

م

الطَّائِبُ : زن حایض .

ن

المُؤَنَّثُ : زنی که دختر زاید .

ی

الرَّیثُ : درنگی شونده^۱ .

و منه

العَابِثَةُ : زن بازی کننده .

النَّابِثَةُ : زن بیرون آورنده چیزها .

الْحَادِثَةُ : هر چه نو پدید آید .

الْحَادِثَةُ : سختی .

ر

الْأَحْرِثَةُ : جایهای زه کمان از سوفار .

الطَّارِثَةُ : نام جایگاهی بود .

ف

النَّافِثَةُ : زنی که خیار اندازد به جادوی .

الخماسی

الْخَنَابِثُ : مردان بد .

الشَّرَابِثُ : چیزهای درشت .

الشَّنَابِثُ : چیزهای ستبر .

العَنَابِثُ : درختانی باشند .

العَوَابِثُ : زنان بازی کننده .

الْعَلَابِثُ : سخت بخیل .

الْكُنَابِثُ : مثله .

الْكُنَابِثُ : مرد گربه روی .

الْكُنَابِثُ : ستبر زفت .

الْمَخَابِثُ : جایگاههای پلیدی .

النَّوَابِثُ : زنان بیرون آورنده چیزها .

الْبَهَابِثُ : کارهای سخت بزرگ .

ج

الْجُنَابِثُ : شتر زفت .

الْجُنَابِثُ : موی که انبوه روید و جزو .

الْجُنَابِثُ : نباتهایی بود .

د

الْخَوَابِثُ : سختیها .

الْخَوَابِثُ : چیزهایی که نو پدید آید .

الْكُنَادِثُ : چیزهای سخت .

ز

الْبَرَارِثُ : زمینهای نرم .

الْمَحَارِثُ : گاو آهنها .

الْمَمَارِثُ : شکیبایان در خصومت کردن .

ح

الْبَلَاعِثُ : مردان قریه و بدخو .

۱- هر دو نسخه : رنگی شونده .

البواعث : فرستندگان .

الدراعت : شتران پیر .

العنايت : پشته‌های توده ریگ .

القبايع : ماده شترانی که سرهای

ناخن زشت دارند .

المبايع : رسته‌خیزها .

ف

التمنايت : مرد کوتاه .

التمنايت : مردان کوتاه .

المنافيت : هم راز .

المنافيت : هم رازان .

النوافيت : زنائی که خیمو اندازند به

جادوی .

ك

الدعايت : مردان کوتاه .

العنايت : نباتهای بود .

عنايت : جایگاهی بود .

الكنايت : خاکها و سنگ ریزه‌ها .

ل

المثاليث : ساز سه تا .

المداليث : جایگاههای بیم .

المداليث : شکافها .

م

الدلايت : شتابنده .

الدلايت : شتابندگان .

الطرايت : زنان حایض .

ن

الحوافيت : زنان دروغ زن .

ه

الدلايت : رونده به شتاب .

الدلايت : رونندگان به شتاب .

و

الملاوت : مهتران بزرگوار .

ي

الاثايت : زنان فربه .

الخبائيت : پلیدان و دیوان .

الدلايت : ماده شتران زود رو .

الدمايت : گذرگاههای آب .

الربايت : کارهای ناگزیر .

الروايت : زنان درنگی کننده .

النبايت : خاکهایی که از چاهها بر آرند .

النكايت : جمع النكيثة .

السداسي

المستحيث : موکل گزیر .

هی

رَجُلٌ حَدِثٌ : مرد نیکو سخن .

أَبُو الْحَارِثِ : کنیت شیر .

أَرْضٌ دَمِیْتَةٌ : زمین نرم .

نوع چهارم

العاث : راندن شتر .

الرباعی

الخبثات : پلیدیها .

الکبکات : بار درختی بود .

ث

الأثاث : متاع خانه .

الأثاث : مال بسیار .

الحثاث : خواب .

الحثاث : سر مه .

الحثاث : ریگهای خشک .

الدثاث : بارانهای خرد .

الردثاث : چیزهای پوسیده .

العشاث : سرود .

ر

البراث : زمینهای نرم .

التراث : میراث .

الحرث : جای زه کمان از سوفار .

العرث : بکشیدن .

الغراث : گرسنگان .

المراث : ره گذر سرگین چار پای سنب دار .

الوراث : میراث .

ح

بُعْث : جایگاهی بود .

الدُّعْث : کینه های در دل .

الرَّعْث : گوشواره ها .

الرَّعْث : گونه ای از پیرایه .

الشَّعْث : پرده دل .

خ

البغاث : مردان سست .

البغاث : مرغانی که شکار نکنند .

المغاث : بیخ انار دشتی .

ك

الثلثاث : سپیداب پاکیزه .

الثلثاث : به لگد زدن .

النثاث : دردی بود شتر را .

ل

ثلاث : سه سه .

الدلاث : شتران زود رو .

الملاث : مهتر نیکوکار .

الملاث : جایی که درو جامه ها پیچند .

ملاث : نام کوهی بود .

م

الدَّمَاءُ : زمینهای نرم .

ن

النَّحْسُ : مادگان .

النَّحْسُ : بتان و مانندش .

النَّحْسُ : نرمادگان .

ه

الْهَيْثُ : مانند کرم بود که از بِلَک

خر ما بیرون آید چون بشکافندش .

الْهَيْثُ : زبان از دهان بیرون کردن سگ .

و

الْغَوَاثُ : فریاد کردن .

الْغَوَاثُ : اندکی آرد که در تَشْتَه خُمیر مانده بود .

ی

الْغِيَاثُ : فریادرس .

الْغِيَاثُ : بارانی که به وقت حاجت بارد .

وَمِنْهُ بَزِيَاةُ الْهَاءِ

الْخَبَائِثُ : پلید شدن .

الْخَبَائِثُ : درنگ کردن .

ث

الْأَثَائِثُ : یکی از متاع خانه .

الْأَثَائِثُ : انبوه شدن موی .

الْأَثَائِثُ : انبوه شدن نبات و شاخ درخت .

الرَّثَائِثُ : پوسیده شدن .

الْكُنَائِثُ : انبوهی موی .

د

الْحَدَائِثُ : جوانی .

ر

الْوَرَائِثُ : میراث یافتن .

خ

الْإِغْمَائِثُ : فریاد رسیدن .

ل

الْثَّلَاثُ : سه .

الْعَلَائِثُ : هر چیز که دو را به هم بیامیزد .

الْعَلَائِثُ : كشك و روغن و شیر بهم .

الْعَلَائِثُ : مثلها .

م

الدَّمَائِثُ : خوش خویی .

و

الدَّوَاثِثُ : اندکی آرد که زیر خُمیر بپراکنند .

الْخَمَاسِي

التَّحَاتَّ^۱ : يك ديگر را بر کاری
برانگیختن .

الادّآث : اصلهای چیز .

الدّآث : رودباری بود .

ب

الإخْبَات : پلید کردن .

الإخْبَات : خداوند پلید^۲ شدن .

الإلْبَات : درنگ کردن .

الآتِبَات : خاکهایی که از چاهها بر آرند .

المِخْبَات : آنچه پلیدی بدو بیرون
افکنند .

المِعْبَات : آنچه بدو بازی کنند .

الْمُنْبَات : آنچه خاك از چاه بدو کشند .

النَّبَات : آنکه خاك از زمین پاك کند
تا برو نشیند .

ث

الإِبْشَات : راز خویش بر کسی گشادن .

الإغْشَات : تپاه شدن سخن .

الإغْشَات : ریمدار^۳ شدن .

الإغْشَات : سخن بد گفتن .

الإغْشَات : گوشت لاغر خریدن .

الإغْشَات : گوشت لاغر شدن .

الإلْشَات : ایستادن .

الإلْشَات : پیوسته باریدن .

ج

الأنْجَات : غلافهای دل .

الجَنْجَات : بسیار موی .

الجَنْجَات : گونه‌ای از سپرهای بادیه .

ح

الافْجَات : هزار توهای شکنجه .

الْبَحَات : جوینبده .

د

الْأَجْدَات : گورها .

الْأَحْدَات : جوآنان .

الْأَحْدَات : چیزهایی که نو پدید آیند .

الْأَحْدَات : سرگینهای مردم .

الإْحْدَات : نو آوردن .

الإْحْدَات : سرگین افکندن مردم .

الإْحْدَات : آهن بزدودن .

ر

۱- در نسخه عکسی اساس به تخفیف ثاء آمده و آن بدون شك غلط است زیرا اولاً این

کلمه مصدر باب تفاعل است و ثانیاً ذیل خماسی آمده است . ۲- ظاهراً پلیدی باید

درست باشد . ۳- اساس : در به جای دار .

الاحراث : کشته‌های رسته .

الاحراث : لاغر کردن ستور از راندن .

الافراث : پاره پاره کردن .

الاکراث : غمگین کردن .

الایدراث : میراث گذاشتن .

الحرث : برزیکر .

الحرث : نباتی بود .

الحرث : کندنا .

المحرث : تنور آشپز^۱ .

المحرث : آلت کشت کردن .

المفرث : آنچه سرگین بدو افکنند .

المیراث : معروف .

الوراث : میراث گیرندگان .

ح

الادعات : کیمه‌ها در دل .

الانعات : فرا گرفتن .

الایعات : به ریگ نرم رسیدن .

الایعات : مال به اسراف هزینه کردن .

الغنعات : مرد بسیار موی .

خ

الارغاث : شیردادن .

الارغاث : پیایی نیزه زدن .

الاضغاث : دسته‌های گیاه بسته از هر گونه .

اضغاث احلام : خوابهای آشفته .

ف

الارفاث : سخن زشت گفتن .

الحفاث : مار بی زهر .

ک

الادعات : ریسمانهای تابان داده .

ل

الاثلاث : سه یکها .

م

الارمات : رسنهای پوسیده .

الارمات : باقی شیر در پستان رها کردن .

ن

الاحنات : سوگند دروغ کردن .

۱- مرکب از تنور + آشپ (از مصدر آشپیدن : به هم زدن ، مضطرب و پریشان کردن) است . و تنور آشپ یعنی تنور هم زن ، تنور آشور ، چوب یا میله‌ای فلزی که با آن آتش تنور را به هم زنند تا تند شود . آشپیدن در لغت نامه و نیز در راهنمای ریشه فعلهای ایرانی تألیف دکتر مقدم نیامده . در قاموس حاضر آمده : حرث : شوریدن آتش (ص ۳۱۵ س ۲۰ سطر ۲) که مصدر این اسم آلت است .

المینات : زنی که همه دختر زاید .

هـ

الدلهات : شیر قوی .

الدلهات : رونده به شتاب .

الهتهات : بیدار دیاها .

و

الاروات : سرگینها .

الاکوات : کفشها .

المیلوات : آنچه بدو چیزی بیالایند .

و منه

المبائتة : باکسی راز خویش گفتن .

السداسی

الاضطبات : دست بستن .

یاخبات : ای زن پلید .

ث

الاجتثاث : از بن بریدن .

الاجتثاث : از بن بر کندن .

الاجتثاث : برانگیزانیدن بر کاری .

الاربات : پراکنده شدن .

الارکثات : خسته را از رزمگاه برداشتن .

الاعبثات : خاک رنگی شدن .

الالتیثات : بیاشوریدن .

الانجیثات : پراکنده شدن .

ح

الاجتثاث : جستن .

د

الاجتثاث : گور کردن .

ر

الاجتثاث : کشت کردن .

الاجتثاث : باک داشتن .

الاجتثاث : پاره پاره شدن .

ح

الاجتثاث : فرستادن .

الاجتثاث : برانگیخته شدن .

الاجتثاث : برخاستن به قصد کاری .

ق

الاجتثاث : بشناختن .

ك

الاجتثاث : تاب باز دادن .

الاجتثاث : پیمان شکستن .

ل

الاجتثاث : پیش آمدن .

ن

الاجتثاث : شکسته یا دو تا شدن .

ی

الاجتثاث : پیچیده شدن بر چیزی .

الِئْتِمَات : دشوار شدن کار بر کسی .

الِئْمِیَات : گداخته شدن چیزی در آب .

و منه :

الِئْتِمَاتُ : درنگی شمردن .

الِئْتِمَاتُ : فریاد خواستن .

السباعی

الِئْتِمَاتُ : برانگیختن بر کاری .

ج

الِئْتِمَاتُ : پیش آمدن چیزی .

د

الِئْتِمَاتُ : نو گرفتن .

الِئْتِمَاتُ : نو آوردن .

هی

یَوْمُ یَغَاثٍ : روزی بود عرب را .

أَبْوَالِغِیَاتٍ : کنیت آب .

نوع پنجم

الْحَوْتُ : مردمان فربه .

الْحَوْتُ : مثلها .

الدُّوْتُ : مردمان کم خرد و سست .

و منه بزیادة الهاء

الجَوُّوْتُ : بوی دان .

جَوُّوْتُ : جایگاهی بود .

الدُّوُّوْتُ : گونه‌ای از دیوانگی .

الدُّوُّوْتُ : مست شدن .

الرابعی

الضُّبُوثُ : شتری که دست بر نهند از

بهر دانستن فربهی .

ت

الْمُتُّوْتُ : شانه کرباس .

د

الْحَدُّوْتُ : نوشدن چیزی که نبوده باشد

الْحَدُّوْتُ : نو پوشیدن .

ر

الْحُرُّوْتُ : کشته‌های رسته .

الْفُرُّوْتُ : سرگینه‌های شکنجه .

الْكُرُّوْتُ : کارهای گران .

ع

الْبُعُّوْتُ : گروه‌های لشکر که به جای

فرستاده باشند .

غ

الرَّغُّوْتُ : دایه .

الرَّغُّوْتُ : اسب کره هفت روزه .

الرَّغُوث : گوسفند نوزاده .

الرَّغُوث : همه شیر خواره .

يَعُوث : نام بستی بود .

ل

الْثُلُوث : شتری که سه گاو دوشه بدوشد .

الْثُلُوث : بعضی گویند که شتری که سه

پستانش شیر ندهد .

ن

الْأَدُوث : زنی که دختران خوب زايد .

ی

الْغَيُوث : بارانها .

الْغَيُوث : گیاههای بهاری .

الْثِيُوث : شیران .

الْثِيُوث : عنكبوتان مکس گیر .

و منه

الْكُوثَة : انبوهی موی .

د

الْحُدُوثَة : جوانی .

ح

الْوَعُوثَة : سخت دشوار شدن راه از

نرمی ریگ .

م

الْمُوثَة : خوش خویی .

الخماسی

الْمَلَبُوث : نوعی از ملخ نر .

الشَّبَثُوث : پشم جانوری بود .

الطَّرْثُوث : اشتر غار .

الْمَدَثُوث : مردی که زکام دارد .

ش

الْأَثُوث : گیاههایی بود زرد .

الْكُوث : گیاهی بود زرد .

ع

الْقَمْعُوث : قواد بر عیال خویش .

الْمَوْعُوث : مرد کم حسب .

غ

الْبَرْغُوث : كيك .

ل

الْمَلْثُوث : سه تو .

م

الْأَدْمُوث : جای نان پختن چون بر

سنگ پزند .

الطَّرْمُوث : مرد سست .

الطَّرْمُوث : نان گرده بزرگ .

ی

الدُّيُوث : مرد بی رشک .

الْبَهْرِيُوث : آب که در آب آمیزد .

و منه

الاحدوثة : سخن نیکو و شگفت .

ل

الملثوثة : چیزی که از سه پوست کنند.

ی

المغمیوثة : زمینی که درو باران آمده بود .^۱

ارض مدثوثة : زمین باران زده .

نوع ششم

الدیث : کینه .

ثیث : نام .

الدیث : جایگاهی بود .

المیث : زمینهای نرم .

الرباعی

الخبیث : پلید .

الخبیث : حرام .

العبیث : ترف .

العبیث : انگبین و روغن و خرما که

به هم آمیخته بود .

الثبیث : ناپاک .

الثبیث : مثله .

ث

الاکیث : هوی بسیار .

الاکیث : نبات بسیار .

الجتیث : نهال خرما بن .

الحثیث : شتابنده .

الرتکیث : خسته .

النثیث : تراویدن مشک نو .

ج

النجیث : خاک نشانه تیر .

د

الحدیث : نو .

الحدیث : سخن .

ر

الحریث : نباتی بود .

الکریث : کارگران .

المریث : هم خانه .

المریث : سپست و گیاه به هم آمیخته .

ح

البعیث : زود رونده .

القعیث : باران بسیار .

القعیث : آب رفتن بسیار .

غ

البعیث : اندکی جو که در توپره

۱- « آمده بود » از نسخه « تر » است و در نسخه اساس خوانده نمی شود .

مانده باشد .

الدَّغِيثُ : اندکی گندم که در پیمانه

مانده باشد .

النَّفِيثُ : خون که از خستگی بر آید .

ك

المَمِثُ : مرد گران و آهسته .

ل

الثَّلِيثُ : سیک .

العَلِيثُ : نان از جو و گندم به هم

آمیخته .

العَلِيثُ : مثله .

ن

الْأَنِيثُ : نرم آهن .

ومنه بزيادة الهاء

النَّجِيثَةُ : درخت حنظل .

الرَّجِيثَةُ : کاری ناگزیر .

العَبِيثَةُ : ماستینه .

النَّبِيثَةُ : خاک که از چاه بر آرند .

ث

الجَمِيشَةُ : نهال خرما بن خرد .

الدَّثِيشَةُ : باران خرد .

العَشِيشَةُ : ریم و خون آبه .

ج

النَّجِيشَةُ : خاک که از چاه بر آرند .

خ

المَغِيشَةُ : زمینی که اندر و باران آمده باشد .

ك

العَمِيشَةُ : گونه ای از خوردنی .

النَّكِيشَةُ : کار و قصه دشوار .

النَّكِيشَةُ : سختی تن .

ل

الدَّالِيشَةُ : ماده اشتر زود رو .

م

الدُّمِيشَةُ : گذرگاه آب .

و

العَوِيشَةُ : ترینه .

الْلَوِيشَةُ : گروهی که از هر جایی

گرد آیند .

الخماسی

التَّرْبِيشُ : بازداشتن از کاری .

التَّلْبِيشُ : درنگی کردن .

النَّجِيشُ : سخت پلید .

العَبِيشُ : بازیگر .

کنبیش : نام کوهی بود .

ث

التَّبْشِيشُ : سخن راست آشکارا کردن .

التَّخْثِثُ : برانگیزاندن .

التَّلْثِثُ : آمدوشد کردن .

التَّنْثِثُ : سخن را آشکارا کردن .

د

التَّحْدِثُ : سخن گفتن .

التَّحْدِثُ : خبر دادن .

الحَدِثُ : مرد نیکو سخن .

ر

التَّارِثُ^۱ : آتش افروختن .

التَّارِثُ : شرانگیختن میان گروهی .

التَّغْرِیثُ : گرسنه .

التَّوْرِیثُ : میراث دادن .

الجَرِیثُ : مار ماهی .

القَرِیثُ : مثله .

ع

التَّشْعِیثُ : پراکنده کردن .

الدَّعْیُثُ : سخت کینه‌ور .

ق

التَّنْقِیثُ : بشتافتن .

ل

التَّثْلِیثُ : سه گوشه کردن .

التَّثْلِیثُ : می پخته کردن .

م

التَّمْنِیثُ : یاد کردن .

ن

التَّنْثِثُ : مؤنث کردن .

و

التَّغْوِیثُ : فریاد خواندن .

التَّلْوِیثُ : تیره کردن .

التَّلْوِیثُ : آلوده کردن .

ی

التَّیْدِیثُ : فرمان بردار کردن .

التَّعْیِیثُ : تیز برجستن .

التَّعْیِیثُ : بدر آوردن تیر از تیردان .

السداسی

الطَّرَائِثُ : شتر غارها .

د

الاحادیثُ : سخنها .

ر

المَحَارِیثُ : جمع المحراث .

المَوَارِیثُ : میراثها .

ح

القَمَاعِیثُ : قوادان برعیال خویش .

المَوَاعِیثُ : مردان کم حسب .

۱- در نسخهٔ اساس به صورت « التاریث » بدون همزه آمده است .

غ

الْبَرَاغِيثُ : کيکان .

ل

الدُّهَالِيْتُ : شیران قوی .

الدُّهَالِيْتُ : روندگان به شتاب .

م

الطَّرَامِيْتُ : مردان سست .

الطَّرَامِيْتُ : نانهای کرده بزرگ .

ن

الْمَخَانِيْتُ : سست مردان .

أَبْوَالِ الْمُغِيثِ : آب سخت سرد .

نوع هفتم

الْجَاثُ : ترسانیدن .

الدَّاثُ : خوردن .

ب

الْأَبْثُ : پس روی کردن .

الرَّبْثُ : جستن .

الرَّبْثُ : بازداشتن .

الضَّبْثُ : سخت گرفتن .

الضَّبْثُ : دست بستن .

الضَّبْثُ : زدن .

العَبْثُ : آمیختن .

العَبْثُ : خشك کردن ماستینه به آفتاب .

الدَّبْثُ : درنگ کردن .

النَّبْثُ : خاك زمين رفتن تا برو نشینند .

النَّبْثُ : چاه پاك کردن .

الهَبْثُ : جنبیدن .

ج

النَّجْثُ : غلاف دل .

النَّجْثُ : چاه پاك کردن .

ح

الْبَحْثُ : جستن .

الْبَحْثُ : کاویدن .

الْفَحْثُ : هزار توی شکنجه .

د

الْعَدْثُ : زود سپردن .

الْبَرْثُ : زمین نرم .

الْحَرْثُ : زن مرد .

الْحَرْثُ : کشتزار .

الْحَرْثُ : گرد کردن .

الْحَرْثُ : کشت کردن .

الْحَرْثُ : شوریدن آتش .

الْحَرْثُ : لاغر کردن ستوراز را ندن بسیار .

الْحَرْثُ : کار کردن .

الْعَرَثُ : کشیدن .

الْفَرَثُ : سر کین شکنجه .

الْفَرَثُ : جگر پاره کردن .

الْفَرَثُ : باز کردن جلّه خرما .

الْمَرَثُ : اندوهگن کردن .

الْمَرَثُ : نان در آب آغشتن .

الْمَرَثُ : دارو بد دست کردن .

ح

الْبَعْثُ : هر گروهی لشکر که جایی

فرستاده باشند .

الْبَعْثُ : فرستادن .

الْبَعْثُ : بیدار کردن .

الْبَعْثُ : مرده زنده کردن .

الْبَعْثُ : برکاری برانگیختن .

الدَّعْثُ : آغاز بیماری .

الدَّعْثُ : کینه در دل .

الدَّعْثُ : کینه گرفتن در دل .

الرَّعْثُ : گوشوار .

الْوَعْثُ : استخوان شکسته .

الْوَعْثُ : ریک که درودشوارتوان شدن .

[غ]

الرَّغْثُ : شیر خوردن .

الرَّغْثُ : شیر دادن .

الرَّغْثُ : پیایی نیزه زدن .

الضَّغْثُ : سخن آمیختن .

الضَّغْثُ : دسته گیاه کردن .

المَغْثُ : معیوب کردن .

ف

الرَّفْثُ : سخن زشت گفتن .

النَّفْثُ : دردمیدن .

النَّفْثُ : خیو انداختن .

ق

النَّقْثُ : باز بردن .

النَّقْثُ : شتافتن .

ك

الْقَعْثُ : پشم بسیار از آن شتر .

الْقَعْثُ : آمیختن .

الْمَكْثُ : درنگ کردن .

الْمَكْثُ : چشم داشتن .

النَّمْثُ : تاو باز دادن ریسمان .

النَّمْثُ : پیمان شکستن .

ل

۱ - و ظرف مایع مانند خم و خمیچه آب و کدوی شراب (ناظم الاطباء) مآخوذ از نازی خنور خرما که از برگ خرما بن ساخته باشند (ایضاً ذیل جلت) .

الثَلَثُ : سیک مال بستدن .

الثَلَثُ : سیم شدن .

العَلْتُ : آمیختن .

العَلْتُ : مثله .

المَلْتُ : کسی را به چرب سخنی از

کاری بازداشتن .

الوَلْتُ : عهد شکستن .

م

الدَّمْتُ : زمین نرم .

الدَّمْتُ : نرم شدن .

الرَّمْتُ : باقی شیر در پستان .

الرَّمْتُ : چوبها که برهم بندند و به

دریا برو نشینند .

الطَّمْتُ : خون حیض .

الطَّمْتُ : آلوده شدن به زشتی .

الطَّمْتُ : مجامعت کردن .

الطَّمْتُ : حایض شدن .

الطَّمْتُ : بسودن .

ه

الدَّهْتُ : به زیر پای بکوفتن .

الدَّهْتُ : سپردن .

الدَّهْتُ : زبان از دهان بیرون کردن سگ .

الوَهْتُ : ریختن آب بر چیزی .

و

البَوْتُ : جستن .

بَوْتُ : آنجا .

حَوْتُ : مثله .

الرَّوْتُ : سرگین .

الرَّوْتُ : سرگین افکندن ستور .

الغَوْتُ : فریاد رس .

الغَوْتُ : قبیله‌ای از عرب .

الكَوْتُ : کفش .

الْلَوْتُ : نیرو و نیک‌رایی .

الْلَوْتُ : دستار پیچیدن .

الْلَوْتُ : آلوده کردن .

المَوْتُ : چیزی در آب آغشتن .

ی

الْبَيْثُ : کندن زمین^۱ .

بَيْثُ : آنجا .

حَيْثُ : مثله .

الرَّيْثُ : درنگی شدن .

الْعَيْثُ : تباهی کردن .

الغَيْثُ : بارانی که به وقت حاجت بارد .

الغَيْثُ : گیاه بهار .

۱- در نسخه اساس « کندن زمین » و متن مطابق است با نسخه « تر » .

الغَمِثُ : باران باریدن .

اللَّيْثُ : شیر .

اللَّيْثُ : عنكبوت مکس گیر .

اللَّيْثُ : گیاه خشک .

المَيْثُ : نان در آب آغشتن .

و منه بزيادة الهاء

الطَّرْمَةُ : سرماست و شیر .

وَرْمَةُ : ماه ذوالقعدة .

ح

الدَّعْثَةُ : کینه در دل .

دَعْثَةُ : قبیله ای بود .

الرَّعْثَةُ : گوشوار .

الرَّعْثَةُ : خوجه^۱ که زیر منقار خروس

آویخته است .

الْوَعْثَةُ : زن فربه .

و

الرُّوْثَةُ : سربینی .

الدَّوْثَةُ : نیرو .

ی

العَيْثَةُ : زمین هموار .

الرَّباعی

الدَّعْثَةُ : شتر شگرف .

نوع هشتم

النَّجْثُ : ماران که خویشتن بر مردم

اندازند .

النَّجْثُ : پلید شدن .

ج

النَّجْثُ : غلاف دل .

ر

الرُّكْثُ : نام جایگاهی بود .

ح

الشَّعْثُ : مردمان پراکنده موی .

الشَّعْثُ : آنان که مویشان گردآلود

شده بود .

ف

العُقْثُ : آنان که برهنه بسیار شوند .

ل

الثلثُ : سیاک .

و منه

الأرْثَةُ : سامان میان دو چیز .

الحُرْثَةُ : رک بن قضیب خر .

هـ

۱- در لسان العرب و فرهنگ نفیسی و لغت نامه نیامده .
۲- تاج خروس (ناظم
الاطباء) و تاج و مغفر خروس باشد (برهان) .

البُهْثَة : حرام زاده .

البُهْثَة : آرایش .

بُهْثَة : قبیله ای بود .

الجُهْثَة : نام کوهی بود .

نوع نهم

الخَبْث : ریم آهن .

اللبْث : درنگ کردن .

و

الارْث : میراث .

الارْث : فرمائی قدیم .

العِرْث : بازایستادن .

الضَّغْث : خواب آشفته .

الضَّغْث : دسته خوشه .

الضَّغْث : دسته گیاه و اسپرم .

ك

النَّث : ریسمان تاو باز داده .

النَّث : باز کردن گلیمهای کهن .

ل

الثلْث : آب دادن شتر روز سیم .

م

الرَّمْث : چراگاه شتر .

الرَّمْث : نباتی بود .

ن

الجنْث : اصل .

الجنْث : کنه و بزه .

الجنْث : سوگند دروغ کردن .

الجنْث : بزه مند شدن .

بَلَّغَ الْغُلَامُ الْحِنْثَ : غلام به حد طاعت

و معصیت رسید .

هی

سپری شد کتاب ثی از قانون ادب بحمدالله تعالی .

کتاب جیم از قانون ادب

نوع اول

البَجّ : بشکافتن .
 البَجّ : نیزه زدن .
 الشَّجّ : آب ریختن .
 الشَّجّ^۱ : برون آوردن .
 الشَّجّ : جوشیدن .
 الشَّجّ : خون ریختن .
 الحَجّ : معروف .
 الحَجّ : آهنگ کردن .
 الحَجّ : استخوان را که از علتی مست
 شود داغ کردن .

الرجّ : جنبانیدن چیزی .
 الرّجّ : آهن بن نیزه بر کسی زدن .
 السّجّ^۲ : اندودن دیوار .
 الشّجّ : بریدن مسافت .
 الشّجّ : قوت شراب به آب شکستن .
 العجّ : بانگ کردن .
 الفجّ : گوشت خام .
 الفجّ : راه فراخ .
 الفجّ : فراخنای میان دو کوه .
 الفجّ^۳ : پای از هم باز نهادن .
 المَجّ : آب از دهن بینداختن و جزو .

۱- در نسخهٔ اساس بدون تشدید است . ۲- در نسخهٔ اساس « السبج » آمده است و آن بدون تردید غلط است . به دو دلیل یکی اینکه « سبج » بدین معنی در متون لغت نیامده است و دیگر اینکه اینجا جای کلمات مشدد است و « سبج » در این محل بیگانه است . ۳- در نسخهٔ اساس بدون تشدید است و ما خود آنرا افزودیم .

الهِجَج : چشم در مفاك شدن .

هَجَج : راندن سگ .

الْوَجَج : بیخ نباتی بود .

وَجَج : شهر طایف .

النَّاجَج : زاری کردن در دعا .

ب

الشَّبَجَج : میان پشت و جزو .

الحَبَجَج : آماسیدن شکم از شیر .

الخَبَجَج : زدن به چوب دستی .

الخَبَجَج : باد در شکم او فتادن .

السَّبَجَج : شبهه .

ه

الهَبَجَج : آماس پستان شتر .

ث

الرَّقَجَج : بسته شدن در سخن بر مردم .

ث

العَشَجَج : گروهی مردم در سفر .

العَشَجَج : پاره‌ای از شب .

ج

الحَجَجَج : بانگ استخوان .

الحَجَجَج : حجتها .

الحَجَجَج : سالها .

الرَّجَجَج : آشفته‌گی .

الرَّجَجَج : باریکی .

الرَّجَجَج : خوابی ابروها .

الشَّجَجَج : نشان شکستگی بر سر .

الشَّجَجَج : ستاره‌ای بود .

الفَجَجَج : دوری زانوها از یکدیگر .

اللَّجَجَج : ستیزه بردن .

اللَّجَجَج : ژرفیهای دریا .

المَجَجَج : سستی بیغوله‌های دهن .

ح

الفَحَجَج : دوری زانو از یکدیگر .

اللَّحَجَج : سخت شدن شمشیر در نیام .

خ

اللَّخَجَج : بترین چرك چشم .

د

الحَدَجَج : حنظل .

۱- در نسخه‌ی اساس چنین است : « بسته شدن در بر مردم » و در نسخه‌ی « تر » چنین .

« بسته شدن سخن بر مردم » وما بامقايضة این دو عبارت و با توجه به این عبارت معجم الوسيط :

« رَجَجَ - رَجَجاً : استغلق عليه الكلام » معنی کلمه را به صورت فوق در آوردیم ، و گمان می‌کنم

که همین درست باشد .

الحدج : بادنجان .	الخرج : بزه .
الحدج : خیار تلخ .	الخرج : گناه .
الردج : سرگین اسب کره که پس زادن بیفکند .	الخرج : تنگی ^۱ .
الودج : رک کردن .	الخرج : کمان ^۱ .
ذ	الخرج : درختان شاخه ها درهم شده .
البدج : بره .	الخرج : نگاه کردن به کسی تا از جای بجنبند .
ر	الخرج : تنگ دل شدن .
الارج : خوش بوی شدن .	الخرج : خیره شدن چشم .
البرج : سخت سپید .	الخرج : سیاه و سپیدی به هم آمیخته .
البرج : سیاهی چشم .	الدرج : پایه ها به بالا بر .
البرج : بعضی گویند که فراخی چشم .	الشرح : بند جامدان .
الخرج : زمین سنگستان .	الشرح : شکن ^۲ سولاخ مقعد .
الخرج : برانگیخته شدن فتنه .	العرج : غایب شدن آفتاب .
الخرج : جنبانیدن انگشتی در انگشت .	العرج : جایگاهی بود میان مکه و مدینه .
الخرج : آشفته شدن در کار .	الفرج : آنان که به وقت رفتن پایها از هم دور نهند .
الخرج : آن تخته که مرده را بدو برگیرند .	الفرج : ماده شترانی که انس گیرند ^۴ .
الخرج : عماری .	الفرج : کمانهایی که زه ایشان از دسته

۱- تر : دو معنی اساس را به صورت يك معنی آورده : تنگی کمان بدون واو عطف .

۲- و به معنی چین و شکنج هم نیست (برهان) . ۳- در نسخه اساس « غایت » است

که بدون شك غلط است و متن مطابق نسخه « تر » است . ۴- عبارت « انس گیرند »

در نسخه اساس در حاشیه نوشته شده و در عکس ظاهر نیست و از نسخه « تر » است .

دور بود .

الفرَج : باز بریدن از غم و اندوه .

الفرَج : گشاد گیها میان همه چیزی .

الفرَج : شکافهای جامه .

المرَج : جنبیدن انگشتی در انگشت^۱ .

المرَج : آشفته شدن کار .

ز

الازَج : طاق بزرگ .

الازَج : آهنک .

الملَزَج : دوسیده شدن .

الهَزَج : بانگ رعد .

الهَزَج : گونه‌ای از طریقهای وزن شعر .

الهَزَج : سرگشته شدن اشتر از گرما .

ش

النَّشَج : گذرگاه آب .

ح

الدَّعَج : سخت سیاهی و سپیدی چشم .

ف

الخَفَج : لرزه .

العَفَج : رود گانی .

ل

البَلَج : روشن روشن شدن .

السَّلَج : آرام گرفتن دل .

الجلَج : برانگیخته شدن .

الخلَج : تباهی .

الخلَج : درد و رنج از ماندگی .

الخلَج : مشغول کردن .

الخلَج : کشیدن .

الخلَج : پنبه واخیدن^۲ .

الخلَج : قبیله‌ای از قریش .

الدَّلَج : همه شب رفتن .

الدَّلَج : زود شدن^۳ .

السَّلَج : فرو بردن به گلو .

الصَّلَج : پیلۀ قز^۴ ابریشم .

العَلَج : خرما بن خرد .

الفلَج : جوی خرد .

الفلَج : دوری میان دندانهای پیشین .

الفلَج : بیان چیزی .

۱- « در انگشت » از نسخه « تر » است .

۲- واخیدن : پنبه برزدن (رشیدی)

(از حاشیه برهان تصحیح دکتر محمد معین) . ۳- در لسان آمده است : دلج الماء فی

حلقه جرعه . و در لغت نامه آمده است : دلج : جرعه جرعه آشامیدن . ۴- ابریشم خام

بد قماش را گویند (برهان تصحیح دکتر محمد معین) .

الفلج : ظفر یافتن .

الفلج : دستها کتر شدن .

الولج : راه در ریگ .

الولج : در آمدن .

الولج : در شدن .

م

الامج^۱ : تشنگی .

الامج^۱ : گرما .

امج : جایگاهی بود .

الخمج : سست شدن .

الصمج : قندیلها .

الهمج : گرسنگی .

الهمج : مردمان دون .

الهمج : نادان .

الهمج : پشکان خرد .

الهمج : بعضی گویند که مگسان خرد .

ن

الخنج : رسن قلو دادن .

الشنج : شکن همه چیزی .

الشنج : پرچین شدن پوست مردم

از پیری .

الونج : گونه‌ای از رودهای مطربان .

ه

البهج : شاد شدن .

الرهج : کرد کارزار .

السهج : به شب رفتن .

السهج : حریص شدن .

المهج : جانها .

المهج : خونهای دل .

الوهج : آتش افروختن .

و

العوج : کثری در همه چیز^۲ .

العوج : کثری^۱ در دین .

الدوج : کثری در همه چیز .

الهوج : درازی .

الهوج : کم خردی .

الهوج : شفافتن .

الهوج : کم خرد شدن .

وهنه بزيادة الهاء

الاجه : گرمای سخت .

۱- در نسخه اساس حرف میم را مشدد آورده است و چون درست نبود حذف شد .

۲- در نسخه اساس : « کثر » بدون یاء است و در نسخه « تر » کثری همه چیزی . و کثری در

دل . و دل به جای دین بی شك غلط است .

الْأَجَّة : درهم آمیخته شدن .

الْبَجَّة : نام بتی بود .

الْحَبَّة : نرمة گوش .

الْحَجَّة : مروارید که در گوش بود .

السَّجَّة : نام بت^۱ .

الشَّجَّة : شکستگی سر .

الدَّجَّة : بانگ و مشغله .

ب

العَبَجَّة : کم خردی .

ر

الْجَرَجَّة : راه روشن .

الْحَرَجَّة : صد تا شتر .

الْخَرَجَّة : درخت شاخه ها درهم شده .

الْخَرَجَّة : خرجینها .

الدَّرَجَّة : پایه به بالا بر .

الدَّرَجَّة : مرغی بود سیاه مانند

سنگ خوار .

الْفَرَجَّة : غم و اندوه باز شدن .

ل

الْجُلَجَّة : سر .

الْفَلَجَّة : بخشش گاه جوی آب .

م

الصَّمَجَّة : قندیل .

الهِمَجَّة : گوسفند لاغر .

الهِمَجَّة : پشه خرد .

ه

الهِمَجَّة : جایگاه^۲ سخن از زبان .

الرباعی

الْأَرْج : مرد باریک ابرو .

الْأَشَج : شکسته سر .

الْأَشَج : و شه^۴ .

الْأَفَج : آنکه پایهایش به یکدیگر

نزدیک بود و زانوها دور .

ب

الْأَثْبَج : پشت بدر آمده .

الْخَلْبَج : دراز آشفته خو .

الزَّعْبَج : ابر تنگ .

الْمِنْبَج : آنکه به زبان گوید و به کردار

۱- در نسخه تر : نام بتی بود . ۲- حرف میم در نسخه اساس از قلم ناسخ افتاده .

۳- نسخه اساس « جایگاه » را ندارد . ۴- صمغ گیاهی است که آنرا

بدران گویند (برهان ذیل : اشق) *Gomme amomoaiaque* « دزی ج ۲ ص ۸۰۷ »

(حاشیه برهان قاطع تصحیح دکتر معین ذیل و شج) .

نکند .

الیهلج : اصل بنیاد .

ت

الملتج : شوریده خرد .

ث

العوتج : شتر بزرگ .

ج

الماجج : جایی که از حرکت کنند .

المدجج : تمام سلاح^۱ .

ح

الافحج : آنکه رانهایش از یکدیگر دور باشد .

السمجج : گورخر ماده .

السمجج : شتر دراز .

المشجج : گورخر بانگ کن .

د

البردج : ورده^۲ .

الفودج : مرکب عروس .

الفودج : عماری کوچک .

المخدج : ناقص آفرینش و تمام مدت .

الیهودج : عماری .

ر

الابرج : نیکو چشم .

الأخرج : بز و میش سیاه و سپید و جزو .

الأشرج : آنکه يك خایه دارد .

الاعرج : لنگ .

الافرj : آنکه هر دو کفالش از فریبی فراهم نیاید .

الاهرj : مرد بسیار گوی .

البحرج : زمین پشته بلند .

البهرج : کثر شده .

البهرج : نهره^۳ .

البهرج : زمینی که نگاه دارد نباشد .

الحرج : چاه خرد در میان سنگ ریزه

الحرج : کوزه كوچك .

الخزرج : باد جنوب .

الطررج : مورچه .

الكرج^۴ : کره .

۱- تر : مرد تمام سلاح . ۲- برده . ۳- در نسخه اساس به تقدیم باء بر نون آمده و باید عکس آن باشد . برای توضیح بیشتر رك برهان تصحیح دكتر معین ذیل « نهره » . ۴- در لسان آمده : الكرج : الذي يلعب به ، فارسی معرب ، وهو بالفارسية کره الليث : الكرج يتخذ مثل المهر يلعب به . . . و نیز رجوع کنید به المعرب (ص ۲۹۰) بنا بر آنچه نقل شد کلمه با ضم اول درست است .

المَخْرَج : آب خانه .

المَخْرَج : بیرون آمدن .

المَدْرَج : راه زمین .

المَدْرَج : نردبان .

المَضْرَج : جامه کهن .

المَضْرَج : خون آلود .

المَضْرَج : ر کویی که کودك را بدو

پیچند .

المِعْرَج : نردبان .

المَفْرَج : پایندگان^۲ بی کس .

المَفْرَج : کشته که ندانند که وی را که

کشته است .

النَّوْرَج : بادی که سخت جهد .

النَّيْرَج : مثله .

النَّيْرَج : آهنی که بدو غله کوبند .

الهِبْرَج : رفتن به شتاب .

ز

الْبَحْرَج : بچه گاو کوهی .

الْخَنْزَج : مرد زفت .

الدَّيْرَج : اسب دیزه .

الْفُنْرَج : لعبت .

الْفُنْرَج : دست بند^۵ در بازی .

الْفُنْرَج : روزهای مسترقة پارسیان .

س

- ۱ - چنین است ضبط کلمه در هر دو نسخه و آن ظاهراً غلط و درست « مخرج » با تشدید راء است زیرا که « مخرج » با تخفیف را در لسان مستعجلا و در المنجد و معجم الوسيط نیافتم . و این ضبط از مؤلف است زیرا اگر وی کلمه را با تشدید می دانست آنرا اینجا که محل کلمات چهار حرفی است نمی آورد .
- ۲ - پذیرفتار ، ضامن . کفیل (نقل از لغت نامه) .
- ۳ - در لسان آمده است : « الدیزج معرب دیزه ، و هی لون ، بین لونین ، غیر خالص »
- ۴ - در « دیزج » در المعرب جوالیقی نیامده است ولی شکی در معرب بودن آن نیست .
- ۵ - و به معنی دست یکدیگر گرفتن و رقصیدن هم هست (برهان) در کلمه نیست .
- ۶ - این کلمه نیز معرب است . رك لغت نامه ذیل « پنجه » و لسان العرب ذیل « فنرج » .

[ل]

الْمُفْلَج : مفلس .
 الْأَبْلَج : مرد گشاده ابرو .
 الْأَصْلَج : سخت ساده .
 الْأَفْلَج : گشاده دندان .
 الْأَفْلَج : کثر دست .
 التَّوَلَج : جای آهو و جای در شدن .
 الدَّعْلَج : خر .
 الدَّعْلَج : تاریکی .
 الدَّعْلَج : نبات که یکدیگر را قوت دهند .
 الدَّعْلَج : جوان خوب روی .
 الدَّعْلَج : شونده^۴ بی حاجتی .
 الدَّعْلَج : کرک .
 الدَّعْلَج : جوال پر .
 الدَّعْلَج : نام اسبی بود .
 الدَّوَلَج : سولاخ .
 الدَّوَلَج : خانه چارپایان دشتی .
 الدَّثَج : جمع الدالج .
 السَّلَج^۵ : نباتی بود سست .
 الصَّلَج^۶ : پيله کرم ابریشم .

السَّجَج : زمین نه سخت و نه نرم .
 السَّجَج : هوای معتدل .
 الْعَوْسَج : سپید خار .
 الْكَوَسَج^۱ : مرد کوسه .
 الْكَوَسَج : آنکه دندان کم دارد .
 الْمَنَسَج : جای کرباس بافتن .
 الْمَنَسَج : شانه کرباس .
 ش
 الْعَفَشَج : مرد گران^۲ .
 ض
 الْعَفَضَج : اسب و شتر سخت .
 ح
 الْأَدْعَج : سیاه چشم .
 الضَّمْعَج : زن بلند بالا .
 الضَّمْعَج : ماده شتر زفت .
 ف
 الْأَخْفَج : آنکه پایها کثر دارد .
 السَّرْفَج : دراز .
 الْعَرْفَج : گونه‌ای از خار .
 الْمِعْفَج : مردی که هیچ کار نتواند کردن .

۱ - واضح است که « کوسج » معرب « کوسه » است . ۲ - در لسان آمده :
 « الْعَفَشَج : الثَّقِيلُ الْوَحْم » و رجل عفشج : قال ابن سیده : زعم الخلیل انه مصنوع .
 ۳ - از نسخه « تر » است و در اساس نیست . ۴ - اساس : شوریده که غلط است .
 ۵ - در متن بدون تشدید است . ۶ - این کلمه نیز در متن بدون تشدید است .

الصَّوْلَج : سیم نیکو .

العُلَج : زفت آفرینش .

العَمَلَج : تلخ .

المَحَلَج : چوب حلاج .

المَدَلَج : جای آب کش بر سر چاه .

المِغَلَج : اسب زودرو .

م

الدَّهْمَج : بزرگ آفرینش .

الزَّامَج : همه .

الزَّمَج : مرغی بود .

الْمَهْمَج : زود رفتار .

ن

الدَّهْنَج : بزرگ آفرینش .

الدَّهْنَج : سنگ دهنه^۱ فرنگی .

الرائِج : گوز هندی .

ه

السَّهَج : مرد دراز .

السَّهَج : زمین فراخ .

السَّهَج : باد نرم .

السَّهَج : شیر چرب و شیرین .

السَّهَج : بادی که پیوسته جهد .

العَمَّهَج : شتابنده .

العَوَّهَج : ماده شتر جوان .

العَوَّهَج : شتر مرغ .

العَوَّهَج : آهوی نیک رنگ دراز کردن .

العَوَّهَج : مار .

الْقَهْمَج : سبکی .

الْقَهْمَج : شیر چرب و شیرین .

الْمَنْهَج : راه فراخ .

و

الْأَعْوَج : کژ .

الْأَعْوَج : مرد بد خو .

الْأَهْوَج : دراز کم خرد .

الْأَهْوَج : مرد شتاب کار .

الرَّهْوَج^۲ : اسب رهوار .

و منه

۱ - به فتح اول و ثانی و نون ، به معنی دهانه است که زنگار فرنگی باشد و آن سنگی است سبز رنگ مشهور به دهنه فرنگ و آنرا از کوههای مشرق آورند و آن نحاسی و غیر نحاسی هم می باشد و به طعم شیرین به تلخی مایل است و معرب آن دهنج باشد (برهان)
و کلمه اخیر در المعرب نیامده است ولی ادی شیر آنرا در کتاب خود ذکر کرده .
۲ - در المعرب آمده است : « الرهوج : المشى السهل . وهو بالفارسية « رهوار » ای : هملاج » .

الْمَحْجَّةُ^۱ : راه روشن .

الْمِدْجَةُ^۲ : کلاه^۲ تن ریسمان .

الْمِسْجَةُ : ماله بنا .

ب

الْخُنْبِجَةُ : خنبره^۳ .

الْهَوْبِجَةُ : زمین نرم .

ت

التَّخْتَجَةُ : تخته .

الشُّجَّةُ^۴ : دستارچه .

الْمِنْتَجَةُ : کون .

ج

الْحَجَجَةُ^۵ : به هم آمدن از بیم .

خ

الْخَجْجَةُ^۶ : پنهان داشتن اندیشه خویش .

د

الدَّجْدَجَةُ : مرغ خانگی را خواندن .

السُّرْدَجَةُ : فرو گذاشتن .

الْمِهْرَدَجَةُ : زود رفتن .

ر

الْحَدْرَجَةُ : فسون گرفتن .

الْحَدْرَجَةُ : سخت تافتن .

الْحَشْرَجَةُ : تردد نفس به وقت جان کشدن .

الدَّحْرَجَةُ : بغلتانیدن .

الرَّجْرَجَةُ : سخت جنبانیدن .

الزُّبْرَجَةُ : آراستن .

السَّبْرَجَةُ : پوشیدن کار بر کسی .

الشَّمْرَجَةُ : درز دوختن دورادور .

الشَّمْرَجَةُ : کار نامحکم کردن .

الشَّمْرَجَةُ : به هم درزدن حروف خط .

الصَّهْرَجَةُ : ماله زدن حوض^۷ .

المَسْرَجَةُ : چراغ دان .

المَسْرَجَةُ : چراغ دان و چراغ پایه .

الْمِهْمْرَجَةُ : آمیخته شدن .

الْمِهْمْرَجَةُ : شتاب زدگی کردن .

ز

الْخَنْزَجَةُ : بزرگی کردن .

۱- در متن بدون تشدید است . ۲- بر وزن و معنی کلافه است (برهان) .

۳- بارای قرشت بر وزن سنبله خمچه را گویند که خم کوچک باشد (برهان) . ۴- « تر »

معرب آن شتجه است (ن ل) : شتجه (برهان مصحح دکنر معین) . ۵ = ح ج

۶ = خ ج خ ج ج ۷- « تر » آگور کردن یعنی ماله زدن حوض و نسو کردن حوض و جزان .

الفرزجة: شافی که زن از سوی پیش بردارد.
المرزجة: چوبی که بدو شاخ رز بردارند.

س

الدعجة: شتافتن.

العوسجة: چوب دستی.

المنجة: جولاهستان^۱.

ح

العججة: بانگ کردن.

ف

الخرقة: خوش عیش گردانیدن.

الخرقة: خوردنی نیکو دادن.

العنفجة: ماده شتر گام زن.

النافجة: نافه مشک.

ل

الحملجة: سخت تافتن.

الدعجة: بسیار شدن.

الدعجة: آمیختن رنگها.

السملجة: اندک اندک شراب و مانندش

خوردن.

العدلجة: آذین بستن.

العسلجة: شاخه های نازک آوردن درخت.

العفلجة: کفچلیز در چیزی جنبانیدن.

التملجة^۲: پیمانه کوچک.

اللدلجة: لقمه در دهان گردانیدن.

اللدلجة: سخن بریده کردن.

المتلجة: برف دان.

المدلجة: جای آب کش بر سر چاه.

الهرلجة: زود رفتن شتر مرغ.

الهملجة: راهوار رفتن.

م

المجمجة: سخن در دهان گردانیدن.

الهممجة: آمیختگی آواز.

ن

النجنجة: گردانیدن رای.

النجنجة: گردیدن به وقت بیم.

النجنجة: باز گردانیدن شتر.

ه

السهجة: به ناز پروردن.

الهیجة: بانگ بر دده زدن.

و

۱- مرکب از جولاء + ستان (پسوند مکان). ۲- در هر دو نسخه به کسر اول

است و در لسان به فتح اول. ادی شیر این کلمه را معرب کیله می داند و گوید کیله فارسی

مأخوذ از آرامی است (ص ۱۴۱).

الْمَلْحُوجَّةُ : آمیخته کردن .

الْمَلَّهُوجَّةُ : گوشت ناپختن .

الْمِسْجُوجَةُ : شانه شوی کرباس^۱ .

ی

الْمِيسَجَةُ : چوب ماله بنا .

الخماسی

الْمُرْتَجُجُ : مردمان که نه کامل باشند .

الْمُرْتَجُجُ : آنکه خالص نسب نبود .

ب

الْمُهَبَّبُجُ : گران جان و بر آماسیده .

ث

الْعَثْوُجُجُ : شتر زفت .

ج

الْتَجَجُجُ : ستیزه کش^۲ .

الْعَفَنَجَجُجُ : مرد ابله و سست .

الْعَفَنَجَجُجُ : شتر نیکو پیکر و پیر^۳ .

الْمُدَجَجُجُ : مرد تمام سلاح .

الْمُدَجَجُجُ : خارپشت .

الْبِلَنَجَجُجُ : ستیزه کش .

الْأَرَنْجُجُجُ : پوست سیاه .

الْبَهْدَجُجُجُ : شتر مرغ لرزنده به رفتن .

الْبِرَنْجُجُجُ : پوست سیاه .

د

النَّمُودَجُجُجُ : نمودار .

ر

الْأَغْبَرَجُجُجُ : دانه سخت .

الْأَبَارَجُجُجُ : یاره .

السَّمَرَجُجُجُ : سرای گزیت^۴ .

الْعَدَرَجُجُجُ : مرد سبک سار .

الْمُدَحْرَجُجُجُ : تازیانه محکم بافته .

ف

الْمُخَرَفَجُجُجُ : فراخ .

ل

الْحَفَلَجُجُجُ : آنکه پایهایش به هم نزدیک

باشد و ساقها دور .

السَّمَلَجُجُجُ : آنکه شراب اندک اندک

خورد .

الشَّفَلَجُجُجُ^۵ : آنکه بینی فراخ دارد و

۱- تر : شانه شوی جولاه . ۲- تر : مرد ستیزه کش . ۳- تر : اشترمنکر .

در لسان آمده : و ناقة عفنجج : ضخمة مسنة . ۴- مأخوذ از سه مره فارسی - خراج

سه بار گرفتن . و نام روزی که در آن خراج را نقد کنند (ناظم الاطباء) در لسان نیز عیناً همین طور آمده نه به معنی خانه خراج گرفتن . ۵- در اساس به فتح اول آمده .

۶- با جیم غلط و با حاء مهمله درست است . رك لسان العرب . در فرهنگ نفیسی نیز به غلط با جیم آمده .

لب ستمبر .

الْعَمَلَج : نیکو خوردنی .

الْعَمَلَج : مرد دراز و ست .

المُحَمَلَج : مرد دراز .

المُحَمَلَج : رسن سخت نافته .

المُخْتَلَج : آنکه کسی وی را پایندانی

نکند .

الْمَزَلَج : شتر مرغ زودرو .

م

الضَّمَجَمَج : سخت سخت .

ن

الْخَبَرَنَج : خوردنی نیکو .

السَّفَنَج : مرد دراز و شتابنده .

السَّفَنَج : شتر مرغ سبک رو .

العَسَنَج : مثله .

ه

المُعَلَبَج : مرد شتابنده کم خرد .

و

الْمَلَهْوَج : بریان نیک پخته .

و منه

السُّمَرَجَة : سرای گزیت .

المُخَارَجَة : چیزی از گرو بازداشتن .

ز

الْمُمَارَجَة : بد هم آمیختن .

ف

الْمُخَرَفَجَة : شلوار فراخ و دراز .

ل

الْخَدَلَجَة : آنکه بازوها و ساقها سببر

دارد .

المُحَمَلَجَة : گورخر بشیرو .

المُخَالَجَة : جنگ کردن .

المُعَالَجَة : چیزی را علاج کردن .

المُعَالَجَة : با چیزی کوشیدن .

ن

الْحَفَنَجَة : شتر مرغ ماده .

ه

المُعَلَبَجَة : زن شتابنده کم خرد .

و

الْمُزَاوَجَة : کسی را بیا کسی هم جفت

کردن .

ی

الْمُهَاجِرَة : با کسی شورانگیختن .

الهداسی

النَّسَاج : نشاسته .

الشَّاهْتَرَج : شهتره .

الْإِهْلِيلَج : هلیله .

الدُّوزینج : لوزینه .

و منه

الزُّنْفَلِیجَة : صندوقچه .

الکنى و غیرها

أَبُو الْفَرَج : گوداب .

أَبُو الْمُدَلِّج : کنیت خاریشت .

الرَّازِیَانَج : بادیان .

و منها

رَجُلٌ خُبَجَةٌ : مردی که باد بسیار رها کند .

لَيْلَةٌ سَجَجَةٌ : شبی خوش .

سَاقُ خَدَلَجَةٍ : ساق گوشتکن استخوان
باریک .

نوع دوم

الدُّجَّة : زیر قبضه کمان به چهار انگشت

الدُّجَق : نواله که در دهن نهند .

الدُّجَّة : انگشت .

الدُّجَّة گوی پیراهن .

الثلاثی

الحَج : حج کنان .

الزَّج : پیکان .

الزَّج : آهن بن نیزه .

الزَّج : آهنی که آسیا برو گردد .

الزُّج : بن ارش .

الزُّج : مردان باریک ابرو .

الشُّج : مردان شکسته سر .

الفُج : آنکه پایهایش به یکدیگر

نزدیک بود .

اللُّج : ژرفی دریا و شمشیر .

المُّج : ماش .

ج

الدُّجَج : مرغان خائگی .

ر

الرُّج : چراغها .

الرُّج : مردی که راز نهان نکند .

الرُّج : زنی که به یک جامه بود .

الرُّج : کمائی که خم گوشهایش جفت بود .

ل

الخلج : جمع الخلیج .

م

الدُّمَج : موی تافه .

ه

بِهَج : جایگاهی بود .

و منه بزیادة الهاء

المُّجَّة : دام شکار ددگان .

ح

الحُجَّة : درستی و سخن درست .

الدُّجَّة : تاریکی سخت .

العُجَّة : خایکینه .

الكُجَّة : کون کچین^۱ که کودکان بدو

بازی کنند .

الدُّجَّة : ژرف دریا .

الدُّجَّة : آب بسیار .

الرباعی

الجنُّبُج : بزرگ از همه چیزی .

الجنُّبُج : مرد دراز .

ث

الْبُعْجُج : سخت سخت .

ج

الْمُنْجُج : یاسمین سپید .

د

الْجُنْدُج : توده ریگ .

ز

أَذْرُج : جایگاهی بود .

التَّذْرُج : تذرو .

الْحَبْرُج : چرز^۲ زر .

الشَّمْرُج : جامه باریک .

ف

الْخَنْفُج : کودک فربه .

ل

الدُّمْلُج : بازو بند .

الدُّمْلُج : بن رز که چون چوب شود

از خشکی .

العُسلُج : خاک تازه .

ه

الْمُهْجُج : نر هیش .

الْمُهْجُج : آب نه خوش و نه شور .

الخماسی

الأقْرَج : ترنج .

۱- « کون کچین » در فرهنگ نفیسی نیامده است . در المعجم الوسیط ذیل « کجة » آمده : « لعبة للصبيان ، يأخذ الصبي خرقة فيدورها كأنها كرة ، ثم يتقامرون بها » در السامی فی الاسامی (چاپ بنیاد فرهنگ) ذیل « کجة » آمده : شش خنج کچین . و در فرهنگ نفیسی ذیل « شش خنج » آمده : کردگانی که درون آنرا خالی کرده پر از سرب کنند و بدان قمار بازی نمایند . آیا « کون کچین » در اصل « کوز کچین » نبوده که به این صورت تصحیف شده باشد ؟ ۲- این حرف از قلم ناسخ اساس افتاده است . ۳- پرنده ای است که نام عربیش حباری و نام ترکیش دوعذری است (لغت نامه به نقل از فرهنگ نظام) .

ب

التَرَنُّجُ : بر شکسته شدن .

التَّهْبُجُ : آماس گرفتن .

ج

التَّاجُجُ : افروخته شدن آتش .

التَّدَجُّجُ : سلاح تمام پوشیدن .

ح

التَّفَحُّجُ : میان پای از هم باز نهادن به وقت رفتن .

د

التَّسَدُّجُ : گفتار محال گفتن .

ذ

التَّهْدُجُ : آواز بریدن .

ر

التَّارُّجُ : خوش بوی شدن .

التَّبَرُّجُ : خویشتن آراستن .

التَّبَرُّجُ : زن آراسته بیرون شدن .

التَّخَرُّجُ : به يك سو شدن از گناه .

التَّخَرُّجُ : به علم رسیدن .

التَّدَرُّجُ : پایه پایه بر شدن .

التَّدَحُّجُ : در گردیدن .

التَّرَجُّجُ : جنبیدن .

التَّضَرُّجُ : درخشیدن برق .

التَّعَرُّجُ : بیستادن .

التَّفَرُّجُ : انس جستن .

التَّفَرُّجُ : تماشا کردن .

التَّكْرَجُ : کرج^۱ گرفتن چیزی .

ز

التَّلَزُّجُ : دوسیده نبودن .

التَّلَزُّجُ : واپس بر آمدن برده ها .

التَّهَرُّجُ : بانگ کمان به وقت انداختن .

ش

التَّوَشُّجُ : به هم در شدن .

ض

التَّفَضُّجُ : شکافته شدن .

التَّفَضُّجُ : عرق آمدن از تن .

[ف]

التَّفَعُّجُ : کثر شدن شمر^۲ .

۱ - کرج = مأخوذ از کره فارسی و به معنی آن (ناظم الاطباء) و ذیل فکرج

آورده : تپاه شدن نان و سبز گردیدن و کره بر آوردن آن . و ذیل کره آورده : زنکار

مانندی که بر روی نان و میوه و جز آن از بسیار ماندن نشیند . ۲ - شدن در اینجا

به معنی رفتن است .

ل

التَّبَلُّجُ : روشن شدن صبح .

التَّخَالُجُ : درد دل بخلیدن^۱ .

التَّخَلُّجُ : چفتی^۲ به وقت شدن^۳ .

التَّزَلُّجُ^۴ : بخزیدن .

التَّغَلُّجُ^۴ : ستم کردن .

التَّغَلُّجُ^۴ : آب خوردن خر .

التَّغَلُّجُ^۴ : زبان در دهان بگردانیدن .

التَّفَلُّجُ : گشاده گردانیدن .

م

التَّمَامُجُ : بایکدیگر یار بودن .

التَّعَمُّجُ : بر خویشتن پیچیدن .

ن

التَّشَنُّجُ : علتی بود که اندام چون

خَشَاك شود .

التَّشَنُّجُ^۵ : بخوشیدن^۶ .

التَّغَنُّجُ^۵ : ناز کردن .

التَّجَنُّجُ^۵ : بسیار شدن .

التَّجَنُّجُ^۵ : سست شدن .

التَّجَنُّجُ^۵ : جای فراخ گرفتن و بدو

فروود آمدن .

التَّهَيُّجُ : بیشی دادن .

التَّوَهُجُ : افروخته شدن آتش .

التَّهَوُّجُ : مثله .

و

التَّيَوُّجُ : درخشیدن برق .

التَّتَوُّجُ : تاج بر سر نهادن .

التَّزَوُّجُ : زن کردن .

التَّزَوُّجُ : شوهر کردن .

التَّزَاوُجُ : جفت شدن بایکدیگر .

التَّعَوُّجُ : کثر شدن .

ه

التَّهَيُّجُ : گوشت ناپختن .

ی

التَّهَيُّجُ : بر خاستن باد و گرد و مائندش^۷ .

و مئه

۱- فرو بردن مانند سوزن و خار و جز آن . و نفوذ کردن (ناظم الاطباء) .

۲- در لغت نامه و فرهنگ نقیسی نیامده اگر خطای کاتب نباشد به معنی تمایل و انحناء است .

۳- رفتن . ۴- در اساس بدون شد است . ۵- در نسخه اساس بدون تشدید است .

۶- خشکیدن . ۷- متن از « تر » است . نسخه اساس « تهيج » را دوبار نوشته و

« برخاستن باد » را معنی یکی از آن دو و « کرما و مائندش » را معنی دیگری دانسته .

الاقترجة : تراج .

الادرجة : در نوشتگی .

الادجة : زودکاری .

التدرجة : تذرو .

هـ

شحم امهج : پیه بسیار چربو .

نوع سیم

الحج : معروف .

الفج : خربزه هندو .

و

الخرج : تنگی .

الخرج : بهره سگ از گوشت شکار .

الفرج : آنکه عورت خویش همی نماید .

ز

الخرج : شگرف .

اللزج : دوسنده .

الهنزج : اسب زودرو .

ض

الخنضج : مرد دون .

ح

البهيج : سست رفتار .

ف

العفج : رودگانی .

م

السمج : زشت .

العمج : مرد بدخو .

اللمج : نازیبا .

البهيج : زیبا .

ومنه بزيادة الهاء

الحجة : سال .

الضجة : بانگ و شغب .

النجة : جایگاهی بود .

ث

العتجة : نام جایگاهی بود .

ع

الدعجة : جای فراخ نعمت .

الرباعی

العشج : از گاه زوال آفتاب تابامداد .

ب

الحنبيج : بخیل .

العربيج : سگ شکاری .

الملبج : مرد کند زبان گران سخن .

ث

الفائج : شتر بچه ماده فربه .

د

الحادج : شتری که بچه ناقص مدت زاید .

الدَّرْدَج : ماده شتر پیر .

ر

الزُّبْرَج : آرایش .

الزُّبْرَج : ابر تنک و سرخ .

الزُّبْرَج : زر .

ضارج : جایگاهی بود .

الفارج : آنکه به وقت رفتن پایها از

هم دور نهد .

الفارج : ماده شتری که انس جوید .

الفارج : کمائی که زهش از دسته دور بود .

المارج : زبانه آتش بی دود .

التفريج : آنکه عورت برهنه کند .

ز

الموزج : موزه .

م

الماسج : شتر بچه ماده .

المنسج : نشانگاه اسب .

ش

الواشج : بد هم در شده .

ض

الحفصج : مرد بزرگ شکم .

الحنصج : آب تیره .

العفصج : مرد شگرف .

ح

متعج : نام جایگاهی بود .

الناعج : شتر سپید زود رو .

ل

الداليج : آنکه از چاه آب به حوض ریزد .

الداليج : شتابنده .

العاليج : شتری که درخت علجان خورد .

الفاليج : علت فالج .

الفاليج : شتر دو کوهان .

الفاليج : پیمانه ای بود .

م

الهامج : لاغر .

ن

الرانج^۱ : گوز هندو .

الفانج^۲ : شتر دو کوهان .

ه

الماهج : شیر تنک .

الملهج : آنچه بر پستان شتر بنهند تا

بچه یش شیر نخورد .

۱- فارسی محض (الالفاظ الفارسیة المعربة)

۲- در لسان العرب و المنجد و

معجم الوسیط نیامده است . و ظاهراً مصحف « فالج » است .

۳- از نسخه اساس افتاده است .

الهِجَجُ : آب نه خوش و نه شور .

ی

الْعَايِجُ^۱ : ایستاده .

الْبَهِايِجُ : شتر مست .

و منه

الْأَحِجَّةُ : استخوانهای ابرو^۲ .

الْحَايِجَةُ : اندر بایست .

ب

الْجَنْبِجَةُ : شمش خرد .

و

الْبَارِجَةُ : کشتی که بالای وی گشاده باشد .

التَّفْرِجَةُ : شکاف قبا .

التَّفْرِجَةُ : مرد سست .

الدَّارِجَةُ : سست .

الرَّجْرَجَةُ : باقی آب تیره در حوض .

الرَّجْرَجَةُ : ثرید نرم .

الْفَارِجَةُ : مثل الفارج^۳ .

ز

الْأَمْزِجَةُ : آمیزشهای تن .

ح

الْبَاعِجَةُ : رودبار فراخ .

النَّاعِجَةُ : ماده شتر سپید .

النَّاعِجَةُ : زمین نرم .

ف

النَّافِجَةُ : ابتدای باد سخت .

النَّافِجَةُ : پس پهلوی .

ل

الْوَالِجَةُ : دردی سخت بود مردم را .

م

الدَّامِجَةُ : شب تاریک .

ی

الْبَيَاجَةُ : سختی زمانه .

الْبَيَاجَةُ : شکافته سخت .

الدَّايِجَةُ : گام نزدیک نهادن .

الْبَيَاجَةُ : زمینی که نباتش خشک شود

الْخَمَاسِي

الْبَرَنَجُ : خرماي برنی^۴ .

الْحَوَايِجُ : حاجتها .

النَّمَايِجُ : جمع النَمِيجَةُ .

ب

الْجَنَابِجُ : بزرگ از همه چیزی .

الْخَلَايِجُ : دراز آشفته خو .

۱ - از ماده (ع و ج) .
 ۲ - « ابرو » از نسخه « نر » است .
 ۳ - اساس :
 ۴ - معرب بر نیک . يك قسم خرماي نيكو (ناظم الاطباء) .

الْخُنَابِج : مرد دراز .

الْخَنَابِج : مردان دراز .

الزُّعَابِج : ابرهای تنک .

الْعَرَابِج : سگان شکاری .

الْمَنَابِج : آنان که به زبان گویند و

به کردار نکنند .

الْهَلَابِج : مرد گران .

ث

الْمَخَاتِج : تختها .

الْمَرَاتِج : راهها .

الْمَرَاتِج : تنگیها .

ث

الْعَوَاتِج : شتران بزرگ .

الْفَوَاتِج : شتر بچه گان ماده فر به .

ج

الْعَنَاجِج : یاسمینهای سپید .

ح

الْشَّامِج : ماده خران .

الْشَّامِج : شتران دراز .

الْمَشَاجِج : گور خران بانگ دار .

الْمَلَا حِج : تنگیها .

د

الْحَنَادِج : توده های ریگ .

الْفَوَادِج : مرکبهای عروس .

الْهَوَادِج : عمارتها .

ر

الْأَعْمِرِج : مار نر پلید .

الْبَحَارِج : زمینهای پشته بلند .

الْبَدَارِج : طفل را گویند به وقت

برجها نیدن .

الْبَوَارِج : کشتیهای کدبالاتشان گشاده بود .

التَّذَارِج : تذروان .

الْحَبَارِج : چرزان نر .

الْحَبَارِج : چرزان نر .

الْحَشَارِج : چاههای خرد میان سنگ ریزه .

الْحَشَارِج : کوزه های خرد .

الدَّوَارِج : سیستان .

الدَّوَارِج : دستها و پایها .

السَّفَارِج : بدها .

الشُّفَارِج : گونه ای از حلواها .

الشُّمَارِج : جامدهای باریک .

الطُّشَارِج : مورچگان .

الْمَخَارِج : آب خانه ها .

الْمَدَارِج : راههای زمین پشته .

المسارج : چراغدانها .

المصارح : جامه های کهن .

المصارح : رکوه های که کودکان را بدان پیچند .

المعارج : نردبانها .

الموسارج : ارده کنجد .

ز

البنحارج : بچگان گاو کوهی .

الخنارج : مردان زفت .

الدنيارج : اسبان دیزه .

الفنارج : لعبتها .

من

السجاسج : هواهای معتدل .

الفواسج : شتر بچگان فربه .

الکواسج : مردان کوسه .

المناسج : جایگاههای کرباس بافتن .

ش

العفساج : مردان گران .

ض

الحفاضج : مرد بزرگ شکم .

الحفاضج : اسب و شتر سخت .

العفاضج : مثله .

العماضج : مثلها .

العفاضج : مرد شگرف .

ح

الضماعج : زنان زفت بلندبالا .

الضماعج : ماده شتران زفت .

الدواعج : سوزشهای دل از دوستی .

النواعج : شتران زود رو .

النواعج : زمینهای نرم .

ف

الخنافج^۱ : كودك فربه .

الخنافج^۲ : كودكان فربه .

الشرافج : مردان دراز .

العنافج : ماده شتران گام زن .

النفجافج : مرد بسیار گوی .

الكنافج : فربه و سخت .

المعافج^۳ : مردانی که هیچ کار نتوانند کردن .

النوافج : جمع النافجة .

ل

الحفالج^۴ : آنکه پایهایش به هم

۱- اساس : الحنّافج .

۲- تر : این کلمه و معنی آنرا ندارد .

۳- تر :

این کلمه را ندارد و معنی آنرا ذیل : « کنافج » آورده است .

۴- اساس : « العفالج »

و آن درست نیست .

تزدیک باشد و ساقها دور .

الدعایج : جمع الدعاج .

الدعایج : بازوبندها .

الدعایج : سولاخها .

الدعایج^۱ : چوگانها .

الدعایج : شاخه های تازه .

الدعایج : شتران دو کوهان .

الدعایج : چوبهای حلاج .

الدعایج : اسبان زود رو .

الدعایج : شتر مرغان زود رو .

م

الدعایج : بزرگ آفرینش .

الدعایج : شبهای تاریک .

الدعایج : پیرامن دهان .

الدعایج : پیکان گرد .

الدعایج : بانگ سخت .

ن

الدعایج : شتر دو کوهان^۲ .

الدعایج : گوزهای هندی .

الدعایج : شتر مرغ سبک رو .

ه

الدعایج : مردان دراز .

الدعایج : زمینهای فراخ .

الدعایج : بارهای نرم .

الدعایج : بارهای کد پیوسته چیده .

الدعایج : شتابندگان .

الدعایج : فربه شگرف .

الدعایج^۳ : شیر زفت .

الدعایج : شراب گوارنده .

الدعایج : جمع العوایج .

الدعایج : راههای فراخ .

الدعایج : مرد زفت .

الدعایج : شتر مرغ بسیار بانگ .

الدعایج : نرمیشان .

الدعایج : گروههای مردم .

الدعایج : اسبان رهوار .

ی

الدعایج : شکافتهای^۴ .

۱- در اساس : « الضوایج » با ضاد منقوطة و آن غلط است . تر : « الموایج » و آن نیز غلط محض است .
 ۲- تر : اضافه دارد : مرد بزرگ تن . در لسان به معرب بودن این کلمه اشاره شده است و در المعرب هم .
 ۳- در نسخه اساس این کلمه با فتح اول ضبط شده ولی در لسان به ضم اول است و در معنی آن هم « شیر » به معنی « لبن » است .
 ۴- تر : شکافتهای سخت .

البوايح : سختیهای زمانه .

الرتایج : سنگها .

الشرايح : جمع الشریجة .

الولسایح : رکهای گوش .

و منه

الموازيحة : موزدها .

ل

الصوالجة : چوگانها .

المعتدجة : زمینی که گیاهش دراز بود .

هـ

الطماهيحة : توأدها .

السداسی

البجایج^۱ : تن آکنده گوشت و جزو .

ل^۲

أدوالمدلج : کنیت خارپشت .

نوع چهارم

التاج : افسر .

الحاج : اشتر غاز .

الحاج : حاجتها .

الداج : بستان افروز .

الداج : تاریک .

الزاج : زاک .

الزاج : چوب ساج .

الساج : طیلسان ستبر .

العاج : استخوان پیل .

عاج : زجری است شمر را .

و منه بزيادة الهاء

الباجه : ابا .

الحاجة : مهره خر .

الحاجة : اندر بایست .

الحاجة : درویشی .

الحاجة : نیازمندی^۲ .

الحاجة : گوندای از درخت خار بود .

الداجة : اندر بایست .

الساجة : آن چوب که مصاربدو بر کشند .

الهاجة : وزغ .

الرباعي

الحاج : حج کن .

الداج : آنان که با حاجیان به بازرگانی

روند .

۱- اساس : البجایج و چون این کلمه باید شش حرفی باشد آنچه در متن از نسخه « تر » نقل شد باید درست باشد این کلمه در لسان یافت نشد . ۲- اساس : این حرف را ندارد و تر : بعد از السداسی نیز اضافه دارد : ب . ۳- اساس : نیازمند .

الْمَسَاجُ : شتر و گوسفند سخت پیر .
الْمَسَاجُ^۱ : بانگ میش .

ب

الْمَسَاجُ : بادرها کردن مردم .
الْمَسَاجُ^۲ : خاری که بر سردیوار نهند .
الْمَسَاجُ^۲ : گلیمهای سیاه .
الْمَسَاجُ^۲ : پیراهانهای بی آستین .
الْمَسَاجُ : کبکان .
الْمَسَاجُ : بانگ بلند .
الْمَسَاجُ : زمینهای پشته بلند .

ت

الْمَسَاجُ : در بزرگ .
الْمَسَاجُ : در بسته .
الْمَسَاجُ : بند .
الْمَسَاجُ : بچه گرفتن از چهار پای .
الْمَسَاجُ : زادن شتر و اسب .

ج

الْمَسَاجُ : آب شور و تلخ .
الْمَسَاجُ : گرمای سخت .
الْمَسَاجُ : استخوان ابرو .
الْمَسَاجُ : باکسی حجت آوردن .
الْمَسَاجُ : مرغان خانگی .

الرَّجَاجُ : مردمان سست .

الرَّجَاجُ : ماده میشان لاغر .

الرَّجَاجُ : آبگیندها .

الرَّجَاجُ : پیکانها .

الرَّجَاجُ : آهنهای بن نيزه ها .

السَّجَاجُ : شیر بسیار آب .

السَّجَاجُ : شکستگی های سر .

الضَّجَاجُ : مهره هایی بود .

الضَّجَاجُ : باکسی شغب و شر کردن .

العَجَاجُ : گرد .

الفُجَاجُ : مرد بسیار گوی .

الفُجَاجُ : راههای فراخ .

الدَّجَاجُ : ستیزه کردن .

المَجَاجُ : آن آب که در انگور و

مانندش بود .

المَجَاجُ : آن آب که از دهان بیندازند .

الْمَجَاجُ : تار يك چشم .

الْمَجَاجُ : کم خرد .

ح

الشَّحَاجُ : بانگ کردن شتر .

الشَّحَاجُ : بانگ کردن کلاغ .

د

۱- تر : الثواج . ۲- در اساس با باء آمده و آن غلط است .

الحداج : نقصان .

الحداج : هر نمازی که بدو الحمد بخوانند .

الحداج^۱ : طعام بی چاشنی .

الحداج^۱ : بچه افکندن شتر پیش از وقت زادن .

الوداج : رک کردن ستور که بگشایند .

ر

الجراج : جنازه های^۲ گبر کان .

الجراج : گوشه های ماهی .

الجراج : راههای روشن .

الخراج : گزیت .

الخراج : نام اسبی بود .

الخراج : دنبال بزرگ .

الخراج : سیاهها و سپیدها به هم .

السراج : چراغ .

السراج : آفتاب .

الشراج : جمع الشرج .

ز

الازاج : طاقهای بزرگ .

المزاج : آمیزش تن .

المزاج : آمیختن .

ض

الحضاج : خیک بزرگ

ط

القطاج : رسن کشتی .

ح

النعاج : ماده میشان .

النعاج : ماده گاوان کوهی .

النعاج : ماده بزبان کوهی .

ل

العلاج : دارو و درمان .

العلاج : چیزی را علاج کردن .

م

السماج : نازیبا و زشت .

الشماج : لختی از آنچه خورند .

السماج : مثله .

ن

النجاج : دود چراغ .

العنجاج : رسن که در دلو بندند .

و

الشواج : جایگاهی بود .

ی

۱- اساس : الحداج ، با حاء مهمله و آن درست نیست . ۲- اساس : جنازه گبر کان ، و آن غلط است .

الجباج : چفتن .

الجباج : منفعت کردن .

الجباج : خشك شدن نبات .

الجباج : انگيخته شدن رزم .

الجباج : مست شدن شتر .

و منه

ب

الرباجه : دهان بند بر بستن^۱ .

ت

الرتاجه : سنگ .

ج

الخباجه : کم خرد .

الدجاجه : مرغ خانگی .

الدجاجه : دسته ريسمان .

الدجاجه : عيال .

الدجاجه : ماده ميش لاغر .

الزجاجه : آبگينه .

العجاجه : شتر و گوسفند بسيار .

اللباجه : ستيزه کردن .

الهجاجه : زن کم خرد .

الهجاجه : تاريکی چشم .

د

الجداجه : عماری .

ز

الزاجه^۲ : دور کردن .

ح

النعاجه : ماده ميشان .

ف

جفافه : قبیله ای از عرب .

ل

الثلاجه : برف دان .

م

السماجه : نازيبا شدن .

ه

الإهاجه : خشك گردانیدن نبات .

الخماسی

التحاج : بايکديگر حجت آوردن .

المحاج : راههای روشن .

التفاج : میان پا از هم باز نهادن .

البنلاج^۲ : بايکديگر بستميهیدن .

الإئباج : میانه های پشت .

البعباج : مرد فربه و سست .

۱- اساس : ندارد . ۲- چنین است در هر دو نسخه ولی درست : « ازاحه » یا حاء

مهمله است . ۲- تلاج با ت در اول و جیم مشدد در آخر درست است .

الدَّبَّاج : دیبا فروش .

الدَّيْبَاج : دیبا .

الدَّيْبَاج : ماده اشتر پاکیزه و نرم موی .

السَّبَّاج^۱ : شبه فروش .

السَّكَبَاج : سکیا .

النَّبَّاج : مرد بلند آواز .

الهِلْبَاج : مرد لال و درمانده .

الْبِلْبَاج : شیر ستبر .

ت

الْإِرْقَاج : در بیستن .

الْإِرْقَاج : خایه در شکم ماکیان جمع شدن .

الْإِنْتِاج : نزدیک شدن اسب به زادن .

فِرْقَاج : جایگاهی بود .

المُحْتِاج : نیازمند .

ج

الْإِحْجَاج : به حج فرستادن .

الْإِرْجَاج : نیزه را بن کردن .

الْإِضْجَاج : بانگ کردن .

الْإِضْجَاج : به بانگ آوردن .

الْإِمْجَاج^۲ : بشدن .

الشَّجَاج : باران سخت ریزنده .

الحَجَاج : حج کن .

الحُجَاج : حاجیان .

الزَّجَاج^۳ : آبگینه گر .

العَجَاج^۴ : بانگ دارنده .

المَجَاج^۵ : آبی که از دهن بیرون آید .

المَحْجَاج^۶ : میل خستگی .

ح

الْإِفْحَاج : میان پای از هم وانهادن شتر

به وقت دوشیدن .

التَّشْجَاج : بانگ کردن کلاغ .

۱- از « سبج » ماخون است و آن از « شبه » فارسی . بنا بر این معرب است .

۲- اساس : « الاضجاج » و آن غلط است . و متن مطابق « تر » است . ۳- در اساس

بدون شد است . ۴- به این معنی به ضم اول و بدون تشدید ثانی درست است و معنی آن

« آبی که از دهن بیرون اندازند » است . و چون اینجا جای کلمات پنج حرفی است شاید

درست « مجاج » باشد به معنی کسی که بسیار شراب و غیره را از دهن بیرون اندازد .

۵- در اساس به فتح اول آمده و درست نیست . درست به کسر اول است . در لسان العرب آمده :

المحجاج : المسبار . ۶- یعنی میل جراحات و فتیله‌ای که در جراحات گذارند .

السَّحَّاج : ماده خر دراز .

الشَّحَّاج : گورخر بانگدار .

المِسْحَاج : ماده شتری که زمین را به پای همی خراشد .

و

الْأَحْدَاج : عماریهها .

الْأَحْدَاج : بارها .

الْإِخْدَاج : بچه ناقص زادن شتر^۱ .

الْأَوْدَاج : رگهای گردن .

السُّدَاج : دروغ زن .

السُّرْدَاج : مرد فربه سست .

المِهْدَاج : ماده شتری که بر بچه نالش کند .

المِهْدَاج : باد با بانگ .

الْمَهْدَاج : شتر مرغ که لرزان همی شود .

و

الْأَحْرَاج : خیالها .

الْأَحْرَاج : گوشهای ماهی .

الْإِحْرَاج : تنگ کردن .

الْإِحْرَاج : در بزه افکندن .

الْإِحْرَاج : محتاج گردانیدن .

الْإِخْرَاج : بیرون کردن .

الْإِذْرَاج : در نوشتن .

الْأَسْرَاج : فراخنای رودبار .

الْإِسْرَاج : زین بر اسب نهادن .

الْإِسْرَاج : چراغ برافروختن .

الْإِفْرَاج : راه بازدادن .

الْإِفْرَاج : دست بازداشتن .

الْإِمْرَاج : بدچراگاه رها کردن ستور .

التَّذْرَاج : تذروان .

الْخَرَّاج : مرد از کار بیرون آینده .

الدَّخْرَاج : بغلتانیدن .

الدَّرَّاج : جایگاهی بود .

الدَّرَّاج : معروف^۲ .

السَّرَّاج : زین کن .

الشَّمْرَاج : درز دورا دور زدن .

الْمِدْرَاج : شتری که از وقت زادن

درگذرد .

الْمِعْرَاج : نردبان .

المِهْرَاج : اسب دوینده .

المِهْرَاج : زمین نیکو نبات .

۲ - مرغی رنگین مانند تذرو که به فارسی پور-

۱ - تر : + افکانه کردن .

و جرب گویند (ناظم الاطباء) .

النَّفْرَاجُ^۱: آنکه عورت خویش برهنه کند.

ز

میزاج: جایگاهی بود.

من

الْمَنَسَاجُ: شانه کرباس.

النَّسَاجُ: جولاهه.

ش

الْأَمَشَاجُ: آبهای مردوزن بهم آمیخته.

الْأَنْشَاجُ: گذرگاههای آب.

ض

الْأَحْضَاجُ: آبهای که بین حوضهای شتر بماند.

الْإِنْضَاجُ: پیزانیدن.

الْحِفْضَاجُ: زن زفت و سست.

الْحِفْضَاجُ: اسب و شتر سخت.

العِفْضَاجُ: مثلها.

الْمِخْضَاجُ: چوب گازر که بدو جامد کوید.

ح

الْإِرْعَاجُ: پیوسته جستن برق.

الْإِرْعَاجُ: از جای برانگیختن.

الْإِرْعَاجُ: بد ستوه آوردن.

الْإِرْعَاجُ: بقا یافتن و رستگاری.

الْمِرْعَاجُ: زمین فراخ نعمت.

ف

الْأَعْفَاجُ: رودگانیها.

الْإِلْفَاجُ: مقلس گردانیدن.

الْإِنْفَاجُ: خرگوش برانگیختن.

الْخِرْفَاجُ: عیش فراخ.

الْخِرْفَاجُ: نبات نرم و تازه.

الْخِرْفَاجُ: خوردنی نیکو کردن^۲.

الْفَجْجَاجُ: مرد بسیارگو.

الْمِعْفَاجُ: چوب گازر که بدو جامد کوید.

النَّفْجَاجُ: آنکه فخر آرد به چیزی که

آن چیز نداند^۳.

ل

الْإِدْلَاجُ: گشاده کردن^۴.

الْإِدْلَاجُ: رفتن در اول شب.

الْإِزْلَاجُ: در بیستن.

۱- در لسان و فرهنگ نفیسی به این معنی آمده: بد دل و ترسو و جبان.

۲- تر: کرده. ۳- در اساس به فتح اول و غلط است. ۴- تر: ندارد.

۵- در اساس خوانده نمی شود.

الأفلاج : جویهای خرد .

الإفلاج : ظفر یافتن در اول شب^۱ .

الإملاج : شیر دادن بچه را .

الأولاج : راهها در ریگ .

الایلاج : در آوردن .

الشلاج : برف فروش .

الخلاج : معروف^۲ .

الجملاج : دم آهنگر^۳ .

العذللاج : عیش خوش .

العسللاج : شاخ تازه .

اللدجللاج : آنکه سخن دیر گوید^۴ و

آنکه حرف ری به لام گوید .

المحللاج : تیرگی^۵ نان .

المیدلاج : شتر آب کش .

مینلاج : جایگاهی^۶ بود .

المیزلاج : زن لاغر سرون و آن کلیدان

که به دست گشایند .

الیهزللاج : شتر مرغ زود رو .

الیهزللاج : گرگ سبک رو .

الیهمللاج : اسب رهوار و جزو .

الیهمللاج : تدبیر کننده .

الوللاج : مرد در کارها شونده .

م

الإدملاج : محکم خالق گردانیدن .

الإدملاج : باریک میان شدن .

الإهملاج : بشتافتن .

ن

الصنلاج : صنّج زن .

المغنلاج : زنی که غنّج کند .

ه

الإنبهلاج : شاد کردن .

الإرهلاج : گرد برانگیختن .

الإنبهلاج : کهنه شدن جامه .

الإنبهلاج : دما^۷ برافتادن .

الایبهلاج : آتش برافروختن .

الطنبهلاج : تواهره .

المنبهلاج : راه پیدا .

الوهلاج : تابنده .

و

الإحواج : نیازمند کردن .

۱- تر : در اول شب، را ندارد و ظاهراً همین درست است . ۲- پنبه زن .

۳- تر : آهنگران . ۴- تر : روان گوید . ۵- تر : قیرك . ۶- تر : نام

جایگاهی بود . ۷- به فتح اول بر وزن هوا، به معنی دم و نفس باشد (برهان) .

الازواج : جمع الزوج .

الاضواج : کژیهای رودبار .

الافواج : گروههای مردم .

الامواج : موجهای آب .

الدواج : لباچه^۱ .

العواج : عاج فروش .

الزواج : زنی که شوی بسیار کند .

ی

الیهیاج : نبات زمین خشک شدن .

المیهیاج : شتری که به وطن بدو آب کشند^۲ .

و منه

المُحاجَّة : باکسی حجت گفتن .

المُفاجَّة : پای از هم باز نهادن .

المُلاجَّة : باکسی ستیزه کردن .

ب

الدَّيْباجَة : رخساره .

التَّباجَة : کون .

الهِلْباجَة : بد دل و کم خرد .

ر

الدَّرَاجَة : گردنا^۳ که کودک بدان رفتار آموزد .

الرَّجْرَاجَة : لشکر ائبوه که بسیار حرکت کنند .

شَنَاجَة : جایگاهی بود .^۴

السداسی

المُدْهَاج : شیر که ماست شود .

ت

الْإِرْقِیْتاج : بسته شدن .

ج

الْإِحْتِجَاج : حجت آوردن .

الْإِحْرَجَاج : سیاه و سپید شدن گوسفند .

الْإِخْتِجَاج : کثرفتن .

الْإِرْقِیْتِجَاج : جنبیدن .

۱- جامه پیش باز (لغت نامه) و ادی شیر خود کلمه را معرب از فارسی داند .

۲- معنی بی است عجیب و غلط که از ترجمه نادرست این عبارت ناشی شده است : « و ناقة

میهیاج ای نزوع الی وطنها » (لسان العرب) و معنی درست این است : شتری که آرزومند وطن باشد .

۳- آلتی را نیز گفته اند که از چوب سازند و به دست اطفال دهند تا بدان

راه رفتن آموزند (برهان) .

۴- تقریباً همه جا در نسخه « تر » به جای « جایگاهی

بود » نام جایگاهی بود « نوشته شده است .

الارتجاج : لرزانیدن .

الارتجاج : آشفتن .

الاعوجاج : کژ شدن .

الالتجاج : به هم در شدن آوازه ها .

الابتجاج : روز گرم شدن .

ح

الانحجاج : خراشیده شدن .

و

الانشراج : شکافته شدن .

الانضراج : مثله .

الانعرراج : برکوه شدن .

الانعرراج : بازگشتن .

الانفرراج : اندوه و غم باز شدن .

الزرجراج : فالوده .

ز

الامتزاج : آمیخته شدن .

ض

الانحضاج : برپهلو اوفتادن .

الانفضاج : کوفته شدن غوره خرما .

ع

الارتعاج : پیایی جستن برق .

الادبعاج : شکافته شدن .

الانزعاج : برانگیخته شدن .

الانزعاج : ترسیدن .

ف

الانفتاج : بیرون آمدن تهی گاه

چارپای^۱ .

ل

الاختلاج : جستن^۲ و کشیدن .

الادللاج : به آخر شب رفتن .

الاعتلاج : با یکدیگر بیاویختن در

کشتی گرفتن و ماندن .

الانبلاج : صبح بدمیدن .

الانفلاج : مثله .

الایبلاج : بیرون آمدن .

م

الانملاج : در چیزی شدن .

ه

الانتهاج : خرم شدن .

الانتهاج : به جای آوردن راه .

و

الازدواج : جفت گرفتن .

ی

الاحتیاج : نیازمند شدن .

الإنبیاج : درخشیدن برق .

الإدعیاج : بدو در آمدن .

الإهتیاج : انگیزخته شدن .

الاهتیاج : نیست شدن .

السباعی

الإعرجاج : در کاری به جد ایستادن .

الإذهیجاج : سقبر شدن شیر .

ر

الإستخراج : بیرون آوردن .

الإستخراج : بیرون کردن خواستن^۱ .

الإستدراج : پاره پاره گرفتن .

الإستدراج : اندك اندك نزدیک گردانیدن

خدای بنده را به عقوبت و به

خشم خویش .

الإستدراج : سخن از دهان بیرون

آوردن .

الإستعراج : بر گرفتن خواستن .

ل

الإستعلاج : سخت زفت شدن پوست .

م

الإستسماج : ناشیرین آمدن .

الکنى و غیرها

أبدوا الحجاج : کنیت بیل .

بنات شجاج : شتران بانگ دار .

شیخ مجاج : پیری که آب از دهنش

می رود از پیری .

نوع پنجم

العوج : مردان بد خو .

العوج : شتر که پایها دراز و سقبر دارد .

الهوج : مردمان شتاب کار .

الهوج : درازان کم خرد .

الرباعی

النووج : بادی که پیوسته جهد .

ن

الننوج : مادیان نزدیک^۲ به زادن .

الننوج : گاو و شتر که نزدیک بوند

به زادن .

ج

الثجوج : ریختن .

الخنجوج : بادی که سخت جهد .

۱- نر : مطابق متن است . اساس : الاستخراج : بیرون کردن . الاستخراج : خواستن

« بیرون کردن » را يك معنى و « خواستن » را يك معنى دیگر تصور کرده و البته درست

نیست . ۲- اساس : بدون « نزدیک » .

الدُّجُوجُ : تاريك .

الضُّجُوجُ : شتر كه هنگام دوشيدن

بانگك دارد .

اللدُّجُوجُ : ستيزنده .

ح

الشَّحُوجُ : خر گزنده و حرون .

الشَّحُوجُ : شتر حرون .

د

الحدُّوجُ : بارها و عماريها .

الحدُّوجُ : حنظلهها .

الهدُّوجُ : باد با بانگك .

ر

البرُّوجُ : گوشكها و برجهاي آسمان .

الخرُّوجُ : خرچينهها .

الخرُّوجُ : ماده شترى كه از نر جدا

همي خسبد .

الخرُّوجُ : ابرها كه خويشتن همي كشند .

الخرُّوجُ : بيرون آمدن .

الدُّرُوجُ : باد كه زود جهد .

الدُّرُوجُ : صندوقچهها .

الدُّرُوجُ : بگذاشتن .

السُّرُوجُ : زينها .

العُرُوجُ : به آسمان شدن .

العُرُوجُ : بالا بر شدن .

الفُرُوجُ : كماني كه زهش از دسته دور

بود .

الفُرُوجُ : جمع الفرج .

المُرُوجُ : زمينهاي چراگاه .

ز

اللزُّوجُ : دوستندهها .

الهنُّوجُ : اسبان زود رو .

هي

النَّسُوجُ : ماده شتر كه بار بر وي همي

جنبند .

الوسُّوجُ : ماده شتر زود رو .

ضي

النَّضُوجُ : داروي كه علت را پخته

گرداند .

النَّضُوجُ : شترى كه بچه از وي جدا كنند .

ل

۱ - نر : براي « نضوج » معني اول را فقط دارد ولي اساس براي آن دو معني دارد و

معني دوم را براي كلمه « خلوج » نيز آورده و آوردن دو معني براي « نضوج » اشتباه ناسخ

اساس است .

البلُوج : سپیده دم بدمیدن .

الشلُوج : برفها .

الخلُوج : ابر پراکنده .

الخلُوج : شتری که بچه از وی جدا کنند .

الدلُوج : آب کشیدن از چاه .

العُلُوج : مردان زفت بد زبان .

العُلُوج : گورخران قوی .

الغلُوج : چوبهای خرد .

الفلُوج : خوار کردن .

الفلُوج : شکستن کسی را .

الولُوج : در آمدن .

الولُوج : در شدن .

ن

الننُوج^۱ : آ بستن .

التنُوج : آرام گرفتن به جایگاهی .

الشنُوج : شکنهای همه چیزی .

کنُوج : جایگاهی بود .

الرهُوج : گونه ای از رفتن .

ی

الفیُوج : پیکان^۲ .

الخماسی

الخرجُوج : شتر دراز باریک میان .

الدیجُوج : تار بک .

العنُجُوج : اسب بلند و دراز کردن .

الماجُوج : معروف .

الیماجُوج : مثله .

ح

السّمحُوج : ماده خر .

السّمحُوج : شتر دراز .

السّمحُوج : شتر زود رو .

د

الحنُدُوج : توده ریگ .

الکندُوج^۳ : جوال دوز .

الکندُوج : خیمه کوچک و سپید^۴ کوچک .

و

الخنارُوج : گونه ای از خرما بنان .

۱- در هر دو نسخه « تنوج » با تقدیم « ت » بر « ن » است و آن غلط است و جای آن

نیز در اینجا نیست. ظاهراً این اشتباه از مؤلف هنگام تنظیم لغات سرزده است . ۲- جمع

پیک به معنی قاصد است . ۳- این کلمه در لسان العرب و فرهنگ نفیسی و برهان نیامده

است واضح است که این کلمه معرب « کندوز » است که در فرهنگ نفیسی به معنی سوزن کلان

آمده است و در نداول مردم شهرضا کندوش با کاف و شین است . ۴- چنین است در هر دو نسخه .

الشَّمْرُوجُ : جامه تنگ .

الصَّارُوجُ : معروف^۱ .

الفَرُوجُ : بچه هر مرغ که باشد .

الفَرُوجُ : پیراهن کودک خرد .

الفَرُوجُ^۲ : قبای پس شکافته .

س

السَّوْجُ : تسوی^۳ .

ل

الأَعْدُوجُ : شاخ تر و تازه و اندوه و غم

باز شدن .

الأَمْدُوجُ : مثله .

البَادِرُوجُ : بادروک^۴ .

الحَمْلُوجُ : دم آهنگر .

الدَّمْدُوجُ : بازوبند .

العَسْدُوجُ : شاخ ترونازک .

الغَمْلُوجُ^۵ : مثله .

الغَدْلُوجُ^۶ : خوردنی نیکو .

ه

السَّيْهُوجُ : بادی که پیوسته جهد .

الطَّيْهُوجُ : تیهو .

ومنه بزیادة الهاء

السَّرْجُوجَةُ : ساز و حال .

و

الدَّحْرُوجَةُ : آن سرکین که جعل

می گرداند .

الفَرُوجَةُ : بچه هر مرغ که باشد .

المَضْرُوجَةُ : چشم سخت فراخ .

ل

الْفَلْجُوجَةُ : زمین پیراسته .

الْمَخْدُوجَةُ : ایزه زدن کثر .

السداسی

الالنجوج : عود .

الینلنجوج : مثله .

ف

۱- آهك آمیخته با خاکستر (ناظم الاطباء) . ۲- در اساس بدون شد آمده .

۳- مقدار و وزن چهار جو باشد - و يك حصه از بیست و چهار حصه شبافروز که عبارت از يك ساعت باشد - و يك حصه از بیست و چهار حصه چوب کز استادان خیاط - و همچنین يك حصه

از بیست و چهار حصه سیراستادان بقال (برهان صحیح دکتر معین) . ۴- گل بستان افروز .

و گیاه خوشبوئی که ریحان کوهی و تره خراسانی نیز گویند (ناظم الاطباء) . ۵- در

۶- این کلمه در لسان و فرهنگ نفیسی نیامده است . اساس با قاف آمده که تصحیح شد .

الْخَيْسَفُوجُ : پنبه دانه .

الْخَيْسَفُوجُ : چوب پوسیده .

ومنه

الْخَيْسَفُوجَةُ : دنبال کشتی .

نوع ششم

الزَّيْجُ : رشته بنا .

الزَّيْجُ : کتاب اصل تقویم .

الزَّيْجُ : زه کفش .

هیچ : جایگاهی بود .

الرباعی

السَّبِيحُ : شبی .

الْمُبِيحُ : گروهی که آرام گیرند .

النَّبِيحُ : بانگ بلند .

ت

الرَّقِيحُ : استوار .

الرَّقِيحُ : گمانومند .

ج

الْأَجِيحُ : دویدن .

الْأَجِيحُ : برافروختن آتش .

السَّجِيحُ : بریختن آب .

الْحَجِيحُ : گروه حج کنان .

الدَّجِيحُ : به انبوهی نرم رفتن .

الرَّجِيحُ : آشفته .

السَّجِيحُ : هوای معتدل .

السَّجِيحُ : میخ .

السَّجِيحُ : شکسته سر .

السَّجِيحُ : بانگ کردن .

العَجِيحُ : مثله .

الفَجِيحُ : بانگ دارنده .

الهَجِيحُ : رودبار ژرف .

الهَجِيحُ : خط که در زمین کشند .

الهَجِيحُ : برافروختن آتش .

ح

الشَّحِيحُ : بانگ کردن اشتر .

الشَّحِيحُ : بانگ کردن کلاغ .

د

الْخَدِيحُ : تمام آفرینش و ناقص مدت .

ر

الْأَرِيحُ : خوش بوی شدن .

الْخَرِيحُ : لعبت .

الْخَرِيحُ : بازی طاق و جفت .

الشَّرِيحُ : آن چوب که شکافته باشد .

الضَّرِيحُ : سخت دویدن .

الْفَرِيحُ : اسب گام زن .

الْفَرِيحُ : کمانی که زهش از دسته دور

بود .

المَرِيح : کار شوریده .

المَرِيح : درهم آمیخته .

المَرِيح : سرو سپید که در میان سرو^۱ باشد .

ز

الْمَزِيح : بهری از شب .

س

السَّيْح : گوندای از رفتن شتر .

النَّسِيح : یگانه .

النَّسِيح : جامه زربفت .

الْوَسِيح : گوندای از رفتن شتر .

ش

الْمَشِيح : آب مرد و زن به هم آمیخته .

النَّشِيح : گریستن به آواز .

الْوَشِيح : زود رفتن شتر .

ض

النَّضِيح : پخته .

ع

الْبَعِيح : سست رفتن .

النَّعِيح : آنکه طعامش نگوارد .

ف

الْمَفِيح : مرد کم خرد .

ل

الْبَلِيح : روشن پاکیزه .

الْمُلِيح : مرد کاهل .

الْخَلِيح : پنبه مخلوج .

الْخَلِيح : جوی از دریا باز برید

الْخَلِيح : کشتی خرد .

الْخَلِيح : گذرگاه آب .

الْخَلِيح : کاسه بگوشه .

الْخَلِيح : رسن باریک .

الزَّلِيح : لغزیدن پای از تسویبی^۲ زمین .

الْقَلِيح : قهر کرده .

م

السَّمِيح : زشت و نازیبا .

الْمُمِيح : مثله .

الْمُهْمِيح : دو رنگ مختلف .

ه

الْبَهِيح : زیبا .

الرَّهِيح : آنکه بانگ بسیار دارد .

السَّهِيح : بادی که پیوسته جهد .

ومنه بزيادة الهاء

السَّبِيحَة : شبنم .

ن

۲- لغزندگی ، نرمی .

۱- در المنجد آمده است : « العظيم الابيض وسط القرن » .

النتیجہ : زاده.

النتیجہ : آنچه به وجود آید از چیزی.

ج

النتیجہ : قیمت.

خ

النتیجہ : مسکه تنک.

د

الحدیجہ : زن تمام آفرینش و ناقص مدت.

ر

الشریجہ : بند مصحف.

الشریجہ : جوال خربزه.

الشریجہ : کمان از دو چوب مختلف کرده.

الشریجہ : تنگ چار پای.

الشریجہ : گشن.

ش

الوشیجہ : نزدیکی.

الوشیجہ : چوب بار از آلت جفت کشاورز^۲.

الوشیجہ : نیزه سخت.

الوشیجہ : بینج درخت.

ف

النفیجہ : شاخ درختی که ازو کمان کنند.

ل

الخلیجہ : بالایش روغن که با خرما خورند.

الفلیجہ : پارهای از پارهای خیمه.

الکلیجہ : یک من و سی و هفت درمسنگ باشد.

الولیجہ : دوست خالص.

الولیجہ : استر.

الولیجہ : هر چیز که در چیز برند که نه ازو باشد.

الخماسی

التشیج : کار مشوش کردن.

التدبیج : آراستن.

التهبیج : بر آماسیدن.

الدبیج : هیچ کس.

ت

۱- اساس : بدون آید . ۲- پوست درخت خرما که نافتہ و درمیان دوچوب

بسته و بر آن گندم دروده و جز آن را از جایی به جایی برند (ناظم الاطباء) .

الاستیج : سنیثه^۱ جولاهه .

الکستیج^۲ : آنچه بر میان بندند کبر کان .

ج

الإفجیح : رودبار تنگ .

الإفجیح : شکاف در کوه .

التأجیح : آتش کردن .

التدجیح : ابر ناک شدن .

التدجیح : پوشانیدن به سلاح .

الترجیح : باریک کردن ابرو .

التشجیح : سر شکستن .

التعجیح : گرد برانگیختن .

التلجیح : در ژرفی دریا شدن کشتی .

ح

التسحیح : به دندان گرفتن خر کره

دیگری را و نیک بخراشیدن .

التلحیح : در چیزی بسته شدن .

د

التبدیح : آرایش کردن .

ر

الإبریح : نهره^۳ .

الإخریج : نباتی بود .

الإضریح : اسبی که عرق بسیار کند .

الإضریح : خر سرخ .

الإضریح : سخت .

الإضریح : کلیم بز پشم نیکو .

الإضریح : بعضی گویند که کلیم زرد .

التخریح : تنگ فرا گرفتن کسی را .

التخریح : شاگرد را تخریج افکندن^۴ .

التخریح : بیرون آوردن .

التدریج : اندک اندک بر کاری داشتن .

التسریج : دفع کردن .

التصریج : به صاروج کردن .

التصریج : تمام رنگ ناکردن .

التصریج : خون آلود کردن .

التعریج : بیستادن .

التفریح : باز بردن اندوه و غم .

التفریح : گازر .

التهریح : بانگ بردادن زدن .

۱ - و آن بی که ریسمان خام بر آن تنند (برهان) و خود کلمه معرب است رک :

المرجع و لسان العرب . ۲ - معرب کستی . ۳ - بروزن بهره ، چیزی است که با

آن روغن را از دوغ جدا کنند (برهان) . ۴ - تر : يك بار لغت را نوشته و در معنی

آن آورده : « شاگرد را تخریج افکندن یعنی شاگرد بیرون آوردن » .

التَهْرِيجُ : آغالیدن .

الْخَرْيجُ : شاگرد که چیزی آموزد .

الدَّارِيجُ : سرای دار .

الدَّرَّيجُ : طنبور .

الصَّهْرَيجُ : حوض بزرگ .

ز

التَّازِيجُ : آهنگ کردن .

ف

الإخْفِيجُ : رودبار تنگ .

الجَرْفِيجُ : خوردنی پاکیزه .

ل

الإخْلِيجُ : اسب زود رو .

الإخْلِيجُ : ماده شتری که از مادر خود را همی کشد .

التَّزْلِيجُ : اندک کردن .

التَّقْلِيجُ : کشاده گردانیدن دندان .

م

التَّحْمِيجُ : لاغری .

التَّحْمِيجُ : نگریدن به بیم .

التَّحْمِيجُ : گونه کشتن از خشم .

التَّحْمِيجُ : چشم در گو افتادن .

ن

التَّشْنِيجُ : خشك و جوشیده گردانیدن .

و

التَّثْوِيجُ : تاج بر سر کسی نهادن .

الثَّرْوِيجُ : سهل گزاردن .

التَّزْوِيجُ : مرد را زن دادن .

التَّزْوِيجُ : زن را شوهر دادن .

التَّزْوِيجُ : جفت کردن .

التَّزْوِيجُ : یار کردن .

التَّعْوِيجُ : کث کردن .

ی

التَّهْيِيجُ : برانگیختن .

التَّهْيِيجُ : کسی را به خشم آوردن .

السداسی

السَّكَابِيجُ : سکیها .

ج

الْحَرَّاجِيجُ : شتران دراز باریک میان .

العَنَاجِيجُ : اسبان بلند و دراز کردن .

العَنَفَجِيجُ : ماده شتر گام زن .

۱- در لسان ذیل « اخلیجة » نه « اخلیج » آمده : الناقة المختلجة عن امها ، قال ابن

سیده : هذه عبارت سیبویه ، وحكى السیرافى انها الناقة المختلج عنها ولدها .

۲- لاغری درست است .

ح

السماحیج : خران و شتران دراز .

السمیاحیج : شتران زود رو .

السمیاحیج : ماده شترانی که زمین را

به پای همی خراشند .

د

الحنادیج : توده های ریگ .

الحنادیج : جوال دوزها .

المهادیج : ماده شترانی که بر بچه

نالش کنند .

و

التفاریج : درابزینها .

التفاریج : گازران .

التفاریج : شکافهای قبا .

الذراریج : دراجان .

الستاریج : سکره ها .

الشماریج : جامه های تنک .

الصهاریج : حوضهای بزرگ .

الفراریج : بچگان هر مرغ که باشد .

المداریج : شتران که از وقت زادن

درگذرند .

المعاریج : نردبانه ها .

المهاریج : اسبان دوئده .

المهاریج : زمینهای نیکو نبات .

النفاریج : آنان که عورت خویش

برهنه کنند .

س

الطسایج : تسویه ها .

المناسیج : شانه های کرباس .

ع

المراعیج : زمینهای فراخ نعمت .

ف

المعافیج : چوبهای که گازر بدو جامه کو بد .

ل

المحالیج : دمه های آهنگران .

الذمالیج : بازوبندها .

العسالیج : شاخه های ترو نازک .

الغمالیج : مثلها .

الغذالیج : خوردنیهای نیکو .

الفلالیج : زمینهای که کشت را شاید

۱- محجرو شبکه اطراف باغ و خانه (ناظم الاطباء) . ۲- کاسه کلین (ناظم الاطباء)

و ذیل سکرجه آورده : آوندی که در آن نان خورش و مشهیات و جوارشات کرده برمائده

نهند . ۳- طوج و مقدار و وزن چهار جو (ناظم الاطباء) .

المَحَالِيجُ : نانهای تنک کرده .

الْمَدَالِيجُ : شتران آب کش .

الْمَزَالِيجُ : زنان لاغر سرون^۱ .

الْمَزَالِيجُ^۲ : کلیددانه‌های کسه به دست

کشایند .

الْمَغَالِيجُ : اسبان زود رو .

الْهَمَالِيجُ : اسبان رهوار .

ن

الْمَغَانِيجُ : زنانی که غنچ کنند .

ه

سَمَاهِيجُ : جایگاهی بود .

السِّمَاهِيجُ : بارهای که پیوسته جهند .

الطُّبَاهِيجُ : تواده‌ها .

الطَّيَاهِيجُ : تیهویان^۳ .

و

الْأَفَاوِيجُ : گروه‌های مردم .

الدَّوَاوِيجُ : لباجدها^۴ .

نوع هفتم

الباج : مانند .

الباج : راست شدن .

الذَّاجُ : بسیار آشامیدن .

الْمَاجُ : آب شور شدن .

النَّاجُ : جنبیدن باد .

النَّاجُ : بشدن^۵ .

ب

الشَّبَجُ : میان پشت .

الْحَبَجُ : علم پیدا شدن .

الْحَبَجُ : به چوب زدن .

الْحَبَجُ : باد رها کردن مردم و جزو .

الْحَبَجُ : مثله .

الْقَبَجُ : کَبَك .

ج

السَّحَجُ : به پای زدن .

السَّحَجُ : آهسته شدن چارپای .

السَّحَجُ : خراشیدن .

اللَّحَجُ : در چیزی بسته شدن .

الْمَحَجُ : مجامعت .

الْمَحَجُ : پوست کردن .

خ

الْمَخَجُ : جنبانیدن آب .

۱ = سرین . ۲ - در هر دو نسخه « مراليج » است با راء مهمله و درست

نیست . ۳ - اعلای نسخه اساس حفظ شد . ۴ - اساس : لباجها . تر : لباجها .

۵ - در لسان مصدر « نَاج » به معنی رفت « نَوُوج » آمده است .

الشَّرَج : گونه^۲ .

الشَّرَج : فراخی رودبار .

الشَّرَج : گذرگاه آب در سنگلاخ .

الشَّرَج : نیمه‌ای از چوب که شکافته باشند .

شَرَج : آبی بود .

الضَّرَج : شکافتن .

العَرَج : از پانصد تا هزار شتر .

العَرَج : جایگاهی بود .

العَرَج : لنگ شدن .

الفرَج : عورت مرد و زن .

الفرَج : جای بیم .

الفرَج : شکاف .

الفرَج : شکافتن .

الفرَج : باز بردن غم و اندوه .

المرَج : زمین چراگاه^۳ .

المرَج : درهم گذاشتن .

المرَج : به چرا گذاشتن ستور .

الهرَج : بسیار کشتن .

الهرَج : فتنه انگیزختن .

النَّحَج : آب دویدن .

النَّحَج : جماع کردن .

د

الحَدَج : به کسی تیز نگریستن .

الحَدَج : چیزی به کسی انداختن .

الحَدَج : گناه کسی بردیگری نهادن .

الحَدَج : پالان شتر و ساز آن بر نهادن .

الودَج^۱ : آب گشادن ستور^۱ .

و

قَرَج : جایگاهی بود .

الحرَج : راه روشن .

الحرَج : جنازه گهرکان .

الخرَج : گزیت .

الخرَج : ابری که خویشتن همی کشد .

الخرَج : بیرون شدن .

الدَّرَج : در نوشتن .

الدَّرَج : زود کردن .

السَّرَج : زین .

السَّرَج : پاکیزگی .

السَّرَج : دروغ .

۱- فصد کردن رک کردن ستور (ناظم الاطباء) بنابراین ظاهراً آب گشادن به معنی

رک زدن و فصد است . ۲- گونه در اینجا به معنی نوع است . ۳- تر : دوم معنی

دیگر برای « مرج » آورده است : الف : تپاه شدن اشتر از گرمای سخت ب : متحیر شدن .

الهرج : بسیار گفتن .

الهرج : در جماع افراط کردن .

الهرج : زود دویدن اسب .

ز

المرج : انگبین .

المرج : آمیختن .

العرج : گردن دراز کردن به وقت رفتن .

النرج : بافتن .

ش

الفشج : پای از هم باز نهادن به سوی بول .

المنج : آب مردوزن چون به هم آمیزد .

المنج : آمیختن .

النشج : گریستن به آواز .

النشج : بانگ داشتن خر .

النشج : بانگ کردن جوش دیگ .

الوشج : به هم در شدن .

ض

الضج : پختن و بریان شدن .

ح

البعج : زمین شکافتن .

البعج : شکم شکافتن .

اللعج : سوزانیدن دل .

اللعج : کشیدن .

المتعج : به شتاب رفتن .

النعج : سپید خالص کردن .

ف

الخفج : گونه‌ای از تخمها .

العفج : زدن .

النفج : گردن کشی کردن .

ل

الثلج : برف .

الثلج : شاد شدن دل به خبری .

الحلج : دانه پنبه جدا کردن .

الخلج : کنیت جماع .

الخلج : کشیدن .

الخلج : به ابرو اشارت کردن .

الفلج : جوی خرد .

فلج : رودباری بود بر راه بصره .

الفلج : وابخشیدن .

الفلج : زمین مساحت کردن .

الفلج : خوار کردن و شکستن کسی

را .

الملج : گرفتن پستان به نزدیک دهان .

الولج : در آمدن و در شدن .

الهلج : خوابهای آشفته .

م

- الرَّمَجُ : تباه کردن .
 السَّمَجُ : شیر ناخوش طعم^۱ .
 السَّمَجُ : آمیختن .
 الضَّمَجُ : آفتی که به مردم رسد .
 الغَمَجُ : اندک اندک آب خوردن .
 الغَمَجُ : آشامیدن .

ن

- البَنَجُ : بنک .
 الزَنَجُ : زنکبار .
 الزَنَجُ : تشنگی .
 الصَّنَجُ : معروف^۲ .
 العَنَجُ : بازگردانیدن .
 السَّهَجُ : بسودن .
 السَّهَجُ : راه فراخ .
 السَّهَجُ : پیدا کردن راه .
 الوَهَجُ : آتش برافروختن .

و

- الآوَجُ : بلندی .
 الشَّوَجُ : توشه دان .

- الْحَوَجُ : حاجت مند شدن .
 الْحَوَجُ : سلامت بودن .
 الزَّوَجُ : شوهر .
 الزَّوَجُ : زن مرد .
 الزَّوَجُ : جفت .
 الزَّوَجُ : یکی .
 الزَّوَجُ : دو .
 الزَّوَجُ : همتا .
 الزَّوَجُ : صنف .
 الزَّوَجُ : دیبا .
 الزَّوَجُ : رنگ نبات .
 الزَّوَجُ : عماری پوش از ادیم .
 الضَّوَجُ : کثری رودبار .
 العَوَجُ : ایستادن به جای .
 العَوَجُ : بازداشتن .
 العَوَجُ : بازگردانیدن ستور .
 العَوَجُ : چفتن .
 الغَوَجُ : اسب پهن سینه .
 الغَوَجُ : دو تا شدن .
 الفَوَجُ : گروه مردم .

۱- در هر دو نسخه طعام و چون غلط بود تصحیح شد .
 ۲- دو طبق روپین یا مسین
 که بر یکدیگر زنند تا آوازی از آن برآید و نیز آلت طرب دیگری است دارای چند سیم
 (حاشیه برهان تصحیح دکتر معین) .

المَوْج : کوهه زدن آب .

المَوْج : به هم درشدن مردمان .

ی

العَیْج : اقبال بر چیزی .

العَیْج : منفعت کردن .

النَّیْج : پیک .

السَّیْج : آمیزش آوازا در رزم .

السَّیْج : مست شدن شتر .

السَّیْج : برانگیختن .

السَّیْج : نبات خشک شدن .

الوَيْج : آن چوب که بر گردن گاو

نهد کشاورز .

ومنه بزیادة الهاء

القَبْجَة : کبک ماده .

النَّبْجَة : زمین پشته بلند .

ر

الشَّرْجَة : گذرگاه آب در سنگلاخ .

ح

النَّعْجَة : ماده میش .

النَّعْجَة : ماده گاو کوهی .

النَّعْجَة : ماده بز کوهی .

النَّعْجَة : زن .

ل

الْبَلْجَة : گشادگی میان دو ابرو .

الدَّلْجَة : همه شب رفتن .

الهِلْجَة : خواب آشفته .

ن

الصَّنْجَة : سنگ ترازو .

البَهْجَة : نیکویی .

البَهْجَة : شاد شدن .

البَهْجَة : زیبا شدن .

السَّهْجَة : جای سخن از زبان .

و

الزَّوْجَة : زن .

الخماسی

الْبَرْطَنْج^۲ : تنگک اسب که پهنایش

۱- معرب « سنجه » است و این کلمه مرکب است از : سنج (ریشه فعل سنجیدن) +
ه (پسوند پدید آورنده اسم آلت) . ۲- این لغت در لسان العرب و المتجد و معجم
الوسیط و المعرب و کتاب الالفاظ الفارسیة المعربة نیامده است . ظاهراً معرب از کلمه « بر
تنگک » فارسی است . در برهان آمده : بروزن خرچنگک ، تنگک دوم باشد از زین اسب - و
نوار مانندی را نیز گویند که از کرباس و غیره دوزند و بر کهواره اطفال نصب کنند و طفل
را بدان در کهواره بندند و نوعی از پارچه کم عرض هم هست .

فراخ بود .

الدائنج : جایگاهی بود .

القولنج : علت کولنج^۱ .

النارنج : نارنگ .

الكنی و غیرها

مقام زلج : جایگاهی که پای بدو بلغزد .

فرس موج عوج : اسبی که گام فراخ نهد .

أبو حدیج : کنیت لقلق .

نوع هشتم

الشیج : آنان که پشت ایشان بدر آمده

بود .

ث

الرتج : در بزرگ .

ح

الفحج : آنان که پاشنه ها به هم نزدیک

دارند و ساقها دور .

و

البرج : کوشک .

البرج : برج آسمان .

البرج : نیکو چشمان .

الخرج : جواهرهای خرد .

الخرج : دلوهای خرد .

الخرج : خرجین .

الخرج : رودباری که گذرهایش نبود .

الخرج : نر میشان سیاه و سپید و جزو .

الدرج : صندوقچه .

الشرح : آنان که يك خایه دارند .

العرج : لنگان .

العرج : نام جایگاهی بود .

الفرج : آنان که کفل ایشان از فر بهی

فراهم نیاید .

ض

النضج : پخته شدن .

النضج : بریان شدن .

ح

الدعج : سیاه چشم .

الدعج : درخشیدن برق .

ف

الخفج : آنان که پایها کثر دارند .

ل

البلج : مردمان گشاده ابرو .

البلج : سپیده دمها .

الفلج : مردمان گشاده دندان و

کثر دست .

الفلج : خوار کردن و شکستن کسی را .

ن

الغنج : ناز .

الغنج : ناز کردن .

و منه بزيادة الهاء

السُّبْجَة : کلیم سیاه .

السُّبْجَة : پیراهن بی آستین .

السُّبْجَة : آهنی بودماندکف و انگشتان .

ر

الجرجة : جوال خرد .

الجرجة : دلو خرد .

الدرجة : رکوبی که در زهدان شتر

بنهند از بهر بچه .

العرجة : گشتن از جای به جای .

العرجة : فرود آمدن .

الفرجة : گشادگی میان همه چیز .

ل

البلجة : گشادگی میان دو ابرو .

البلجة : بعضی گویند که سپیدی میان

دو ابرو .

البلجة : سپیده دم .

الدُّلْجَة : پاس آخر شب .

الدُّلْجَة : به آخر شب رفتن .

م

اللمجة : طعام خوردن چاشت .

ه

الدهجة : مثلها .

المهجة : جان .

المهجة : خون دل .

ه

التدرجة : تذرو .

السكرجة : سکره .

نوع نهم

الحجج : بار .

الحجج : عماری .

ر

الرج : گوش ماهی .

الرج : خیال .

العرج : از پانصد شتر تا هزار .

الفرج : مردی که راز نگاه ندارد .

ش

المشج : آب مرد وزن چون به هم آمیزد

ض

الحضج : آب که در حوض شتر بماند .

ف

العِفْجُ : رودگانی .

ل

العِلْجُ : مرد سخت .

العِلْجُ : زفت بد زبان .

العِلْجُ : گورخر قوی .

الفِلْجُ : پیمانه‌ای بود .

ن

البِنْجُ : اصل .

الْحِنْجُ : مثله .

الزِفْجُ : زنگبار .

و منه

الْفِرْجَةُ : شکاف جامه .

ل

العِلْجَةُ : شتر زفت و سخت .

ه

سپری شد کتاب جیم از قانون ادب بحمدالله تعالی و منه و کرمه .

کتاب حی از قانون ادب

نوع اول

القَحَّة : بی شرمی .

القَحَّة : بی شرم شدن .

الثلاثی

الدَّخ : خانه شکار کن .

الدَّخ : نهان کردن به زیر خاک .

الزَّح : کشیدن .

السَّح : ریخته شدن آب .

السَّح : آب ریختن دادن .

الشَّح : بخیل شدن .

الطَّح : آمدن چارپای در پس^۱ .

اللَّح : چشم بر هم گرفتن .

المَح : جامه کهنه .

ب

الدُّبَح : زهر .

الدُّبَح : نباتی بود .

الرَّبَّح : پیه .

الرَّبَّح : اسب و شتر که به فروختن آرند .

الرَّبَّح : سود کردن .

الرَّبَّح : شتر بچه که در اول نواج زاید .

الرَّبَّح : مرغی بود .

الرَّبَّح : رشته ها .

الشَّبَح : کالبد .

الصَّبَح : سخت سرخی موی .

ت

الْوَقَح : چیزی اندک .

۱- به این معنی در لسان ، فرهنگ نفیسی و لغت نامه نیامده است .

ح

الْبَحَحَ : آواز گرفتن .

الرَّحَحَ : فراخ سنب و پهن پای شدن .

الْمَحَحَ : جامه کهن شدن^۱ .

د

الصَّدَحَ : بیشه ها .

الْقَدَحَ : پیاله .

الْقَدَحَ : کاسه پهن .

الْقَدَحَ : گونه ای از پیمانه .

الْقَدَحَ : سیاهیهایی دندان .

الْقَدَحَ : آنان که به دست آب از چاه

در دلو کنند .

ذ

الْمَذَحَ : به هم کوفتن رانها به وقت شدن .

الْوَذَحَ : خشک شدن سرکین بر کوسفتند .

ر

الرَّحَحَ : اندوهگن شدن .

الرَّحَحَ : گله گاوشتر به چرا گذاشته .

الرَّحَحَ : بی غش .

الرَّحَحَ : بچه پلنگ .

الرَّحَحَ : جایگاهی دور .

الرَّحَحَ : شاد شدن .

الرَّحَحَ : بطر گرفتن .

الرَّحَحَ : خشنود شدن .

الرَّحَحَ : به نشاط شدن .

الرَّحَحَ^۲ : پس دست نگریستن .

ز

الرَّزَحَ : مانده شدن .

الرَّزَحَ : نام دیو .

الرَّزَحَ : راهها .

الرَّزَحَ : چاهی که آبش کشیده باشند .

س

الرَّسَحَ : لاغر سرون شدن .

الرَّسَحَ : خشک شدن .

الرَّسَحَ : لنگ شدن .

ش

الرَّشَحَ : دردی بود زیر بغل .

ض

الرَّضَحَ : رنگ زشت .

الرَّضَحَ : حوض فراخ .

الرَّضَحَ : شیر .

الرَّضَحَ : دندان .

الرَّضَحَ : پیه .

الرَّضَحَ : پیسی .

۱- تر، اضافه دارد : اللجح : چشم برهم گرفتن .

۲- با این معنی در لسان نیامده .

الوضوح : روشنائی .

الوضوح : پیرایه از سیم .

الوضوح : درخت امرود کوهی .

ط

الوطح : گل و غیرش که بر سنب چار پای

یا بر چنگال مرغ بگیرد .

ق

اللقح : شتران دوشا .

الوقح : بی شرم .

ل

البلح : غوره خرما .

الجلح : موی پیش سر بشدن .

الطلح : خوشی عیش و توانگری .

الطلح : مانده شدن .

طلح : جایگاهی بود .

الفلح : پیروزی .

الفلح : شکافتگی لب زیرین .

الفلح : آنچه سحرگاه خورند .

الفلح : باقی بماندن .

الفلح : زردی دندان .

الملح : آماسی بود در پای اسب .

م

الزُمَح : مرد کوتاه سست .

ن

المنح : عطاها .

و

الروح : دوری پایها از یکدیگر و

نزدیکی پاشنه به هم .

و منه بزيادة الهاء

الذُبْحَة : جمع نباتی بود .

الرُبْحَة : مرغائی باشند .

الصُبْحَة : خواب بامدادین .

د

الصدحة : بیشد .

ك

النتحة : آنکه نکاح بسیار کند .

ل

البلحة : يك خرماي خام .

الرباعي

الابح : گرفته آواز .

الارح : مرد پهن پای .

الارح : چار پای سنب فراخ .

المسح : اسب تیز رفتار .

ب

الْأَجْبَحُ^۱ : لانهای زنبور در کوه .

الْأَصْبَحُ : خردشتی سرخ فام .

بَرَّيْح : جایگاهی بود .

الْمَذْبَح : کشتن گاه .

الْمَذْبَح : محراب .

الْمَذْبَح : مقدار میان حوض و چاه .

الْمَذْبَح : زمین گو از سیل .

الْمَذْبَح : کارد .

ث

الْكَنْتَح : مرد کم خرد .

الْمَفْتَح : خزانه .

الْمِفْتَح : کلید .

ث

الْكَنْتَح : مرد کم خرد .

ج

الْأَسْجَح : مرد نیکو خو و راست .

د

الْصَّرْدَح : زمین هموار .

الصَّيْدَح : اسب سخت آواز و جزو .

الْمَجْدَح : ستاره دبران .

الْمَجْدَح : آهن داغ .

الْمَجْدَح : چوبی بود سه سو که بدو

دارو گویند .

الْمَقْدَح : کفچالیز .

ذ

الْأَمْدَح : آنکه پایهایش سایید بد وقت

رفتن .

الشُّوْذَح : ماده شتر دراز .

ر

الْأَقْرَح : اسبی که لختی سپیدی بر روی

دارد .

الزُّوْرَح : پشته کوچک .

الْمَرْح : چراگاه .

الْمَطْرَح : نهالی .

ز

الرُّزْح : شتران سخت لاغر و جزو

الْمَرْزَح : زمین هموار .

الْمِرْزَح : چوبی که رز انگور بدو

بالا گیرند .

النُّزَح : دور شوندگان .

ص

الْأَرْسَح : مرد لاغر سرون .

الْأَرْسَح : گرگ .

الْأَتْسَح : لنگ .

۱- در نسخه عکسی به فتح سوم آمده و غلط است . این کلمه جمع « جبح » است .

الَامْسَح : دروغ زن .

الَامْسَح : آشنا کن زیرك^۱ .

الَامْسَح : کورخر يك چشم^۲ .

الَامْسَح : کرک میان باريك .

الَامْسَح : لرزه^۳ .

الَامْسَح : زیر پای چارپای .

الَامْسَح : آنکه زیر پایش هموار بود .

الَامْسَح : زکام .

الَامْسَح : جای بی نبات .

الْمِمْسَح : آن چوب که زمین کشته را

بدو هموار کنند .

الْمِمْسَح : زیر کتف چارپای .

ش

الشَّحْشَح : خطیب استاد^۴ .

الشَّحْشَح : مرد قوی سخن .

الشَّحْشَح : مرد دلیر و بغیرت .

الشَّحْشَح : آنکه سخت بیستد بر چیزی

از دست شده .

ض

الصَّحْصَح : زمین هموار .

الْمِنْصَح : سوزن .

ض

الْأَفْضَح : شتر زفت .

الْأَفْضَح : شیر .

الْأَفْضَح : سپید تیره .

الْأَفْضَح : بعضی گویند که سرخ تیره .

قَوْضَح : جایگاهی بود .

ط

الْأَبْطَح : زمین هامون .

الْأَبْطَح : رود فراخ با سنگ ریزه

الْأَفْطَح : پهن سر .

الْمِسْطَح : جایی که خرما گسترند .

الْمِسْطَح : چوب میان خیمه .

الْمِسْطَح : خوان که برو نان وا -

پزند .

الْمِسْطَح : کوزه‌ای باشد پهن .

۱- مؤلف در اینجا ضبط کرده است بدین معنی که عبارت : « السيار في سياحته » را « السيار في سياحته » خوانده و به جای « بسیار کردنش کننده » « آشنا کن زیرك » ترجمه کرده است .
 ۲- در المنجد ، المرجع ، لغت نامه ، فرهنگ نفیسی و المعجم الوسيط « يك چشم » و بدون کورخر آمده .
 ۳- به این معنی در پنج کتاب لغت مذکور در شماره ۲ نیامده . در لسان نیز مستعجلاً نیافتم .
 ۴- در اساس در حاشیه بوده و درعکس ظاهر نشده .

ف

الاصْفَح : دراز سر .

المُصْفَح : میل کننده به هر چیز .

المُصْفَح : ششم تیر از قمار .

المِصْفَح : در که از يك تخته باشد .

ك

الْأَوْتَح : سنگ .

ل

الْأَجْلَح : آنکه از دوسوی سرموی ندارد .

الْأَجْلَح : عماری بی قبه .

الْأَفْلَح : آنکه لب زیرین شکافته دارد .

الْأَفْلَح : زرد دندان .

الْأَفْلَح : سرکین گردان .

الْأَمْلَح : مرد سبز چشم .

الْأَمْلَح : سپید سیه فام .

الْكَوْلَح : مرد زشت .

م

الزُّومَح : مرد سیاه کوتاه .

الشُّرْمَح : دراز ستبر .

الصُّومَح : جایگاهی بود .

الْكُومَح : آنکه دندانهایش به هم

آمده بود .

الْكُومَح : کون بزرگ .

المَقْمَح : آنکه سر بر بالادارد و چشم در

پیش افکنده .

و

الْأَرْوَح : آنکه پایهایش از هم دور بود

و پاشنه به هم نزدیک .

الرَّزْوَح : زمین بلند پهن .

الزَّرْوَح : مثله .

المِرْوَح : باد زن .

ی

الْأَرِيح : آنکه خرم شود چون عطا دهد .

الْأَفِيح : فراخ .

المِثِيح : مرد فضولی .

و منه

الْبَحْبَحَة : بانگ کردن با گرفتگی گلو .

الدَّرْبَحَة : دویدن .

الدَّرْبَحَة : خواری کردن .

ن

الْمَرْتَحَة : افکندن .

الْمَرْتَحَة : رفتن بشتاب .

الْمَلْتَحَة : مثله .

الْمِنْتَحَة : سولاخ مقعد .

ث

الشَّحْنَحَة : آواز گرفته .

التَّحْنُحَةُ : طعام در گلو گرفتن .

د

الْبَلْدَحَةُ : زمین را زدن^۱ .

الْكَرْدَحَةُ : بد شتاب رفتن .

الْكَلْدَحَةُ : مثلها .

الْمَقْدَحَةُ : آتش زنه .

الْمِقْدَحَةُ : کفچلیز .

ز

الزُّحْرَحَةُ : دور کردن .

الْمِقْزَحَةُ : افزار دادن .

ص

السَّحْحَةُ : میان سرای .

الْمَسْحَةُ : جاروب .

الْبِمَسْحَةِ : شانه شوی جولاه .

ش

الطَّرْشَحَةُ : سست شدن .

الْفَرْشَحَةُ : سست نشستن .

الْمِرْشَحَةُ : خوی چین که زیر تمد

زین بود .

ض

الْمَرْوَحَةُ : آنجا که دایم درو باد خیزد.

الضَّحَضَةُ : تابش گوراب .

ط

الْبَلْطَحَةُ^۲ : زمین را زدن .

الطَّاحُطَةُ : غلبت کردن .

الطَّحْطَحَةُ : پراکنده کردن .

الطَّحْطَحَةُ : هلاك کردن .

ف

الْمِطْفَحَةُ : کف گیر .

ق

الْبَرْقِيقَةُ : زشتی روی .

ل

الْمَلْطَحَةُ : سلاح دادن .

الْمُصْلَحَةُ : آشتی .

الْمِمْلَحَةُ : نمک دان .

م

الطَّرْمُحَةُ : بنا بلند کردن .

ن

النَّحْنَحَةُ : خفیدن^۳ .

و

الْمَرْوَحَةُ : آنجا که دایم درو باد خیزد.

۱- در لسان العرب آمده است : « بلدح الرجل اذا ضرب بنفسه الى الارض » از این

رو « بلدحة » را باید « خود را به زمین زدن » ترجمه کرد . ۲- = بلدحة .

۳- « و به ضم اول سرفه کردن را گویند » (برهان) .

المِرْوَحَّة : بادزن .

الْوَحْوَحَة : بانگ کردن با گرفتگی گلو .

ی

المَشِيحَة : درمنه زار .

الخماسی

الجلندج : مرد گران ناسازگار .

الصلودج : سخت .

المنتدج : جایگاهی فراخ .

اليلندج : مرد زفت سست .

ذ

الدَّرْخَرَج : مگسک .

المُصْرَح : روز بی ابر .

ط

السِّلَنْطَح : مرد دراز .

السِّلَنْطَح : زمین سخت و فراخ .

السِّلَوَطَح : جایگاهی بود .

المُفَرَّطَح : پهن سر .

المُفَطَّح : مثله .

ف

الظِّلَنْفَح : فر به و مانده و گرسنه .

المُصَفَّح : تیغ پهن .

المُصَفَّح : چهارم تیغ از قمار .

المُصَفَّح : پهن سر .

ق

الزَّلَنْفَح : مرد بدخو .

المَوْقَح : مرد آزموده .

ل

الزَّلَحْلَح : مرد سبک و دراز .

الزَّلَحْلَح : رودباری که ژرف نباشد .

الشَّقْلَح : مردی که لبها ستمبر و زشت

دارد .

الشَّقْلَح : بچه هر مرغ که باشد^۱ .

الشَّقْلَح : میوه کبر .

الشَّقْلَح : فرج زن .

مَطْلَح : جایگاهی بود .

م

الصَّمَحَمَح : مرد دراز و سخت .

ن

المَرَنَج : گونه ای از عود .

ی

المَسِيح : گلیم بخط و جزو .

و منه

۱- رستنی که دفع کرم کند (ناظم الاطباء) به عربی در منه را شیخ گویند .

۲- این معنی در لسان نیامده است .

الانْفَحَةُ : پشیر مایه .

الْمِنْفَحَةُ : مثلها .

ب

الْمُرَابِحَةُ : بیع سودمند کردن .

الْمُسَبِّحَةُ : زن تسبیح کرده .

ت

الْمُفَاتِحَةُ : به داور شدن .

الْمُفَاتِحَةُ : با کسی دری گشادن .

الْمُفَاتِحَةُ : با کسی چیزی ابتدا کردن .

ر

الذَّرْحَرَحَةُ : مگسک .

الْمُصَارَحَةُ : با کسی رویاروی کاری کردن .

الْمُطَارَحَةُ : با کسی سخن بیوفکندن .

الْمُقَارَحَةُ : با کسی کاری کردن .

ز

الْمُمَارَحَةُ : با کسی بازی کردن .

ص

الْمُمَاسِحَةُ : با کسی مدارا کردن .

ض

الْمُكَاشِحَةُ : با کسی دشمنی کردن .

الْمُوشِحَةُ : زره که برخی از حلقه هایش

برنجین بود .

ص

الْمُنَاصِحَةُ : کسی را نصیحت کردن .

ط

الْمُنَاطِحَةُ : با کسی سرو زدن .

ف

الْمُصَافِحَةُ : زن پلیدکار .

الْمُصَافِحَةُ : با کسی زنا کردن .

الْمُصَافِحَةُ : دست یکدیگر بگرفتن .

الْمُكَافِحَةُ : با کسی جنگ کردن .

الْمُكَافِحَةُ : بوسه دادن و مانندش .

الْمُنَافِحَةُ : از کسی رانده کردن .

الْمُنَافِحَةُ : به شمشیر کارزار کردن .

ل

الزُّلْحَلْحَةُ : کاسه .

الشُّفْلَحَةُ : لب شکافته .

الْمُصَالِحَةُ : با کسی آشتی کردن .

الْمُمَالِحَةُ : با کسی طعام خوردن .

م

الْمُسَامِحَةُ : با کسی کار سهل گرفتن .

و

الْمُرَاوِحَةُ : گاه این را کار بستن و گاه

آن را .

المُراوَحَة : شبانگاه به جایی شدن .

المُماوَحَة : با چیزی کوشیدن .

المُناوَحَة : برابری کردن .

ی

المُشایحَة : از چیزی حذر کردن .

المُشایحَة : در کاری جد نمودن .

ه

کیمیاء الفَرَح : سبکی .

قوس فَرَح : کمانه‌ای که در آسمان

پدید آید .

نوع دوم

البَح : آنچه بدو قمار زنند .

البَح : مردان گرفته آواز .

الجَح : خیار بارنگ .

الجَح : بعضی گویند که خربزه نرم .

الرَّح : مردان پهن پای .

الرَّح : چارپایان فراخ سنب .

الشَّح : بخیل با آرز .

الشَّح : بخیل و حرص شدن .

القَح : مردم جافی .

الکَح : مثله .

المَح : زرده خایه .

المَح : جامه کهن .

ج

السَّجَح : اندازه .

السَّجَح : رفتن آسان .

و

السَّرح : ماده شتر خوش رو^۱ .

الفَرَح^۲ : شادمان .

ص

الفَسَح : فراخیها .

ش

الاشَّح : بربندها که در برافکنند .

الوشَّح : مثلها .

و منه

البَحَّة : گرفته‌گی آواز .

الرباعی

۱ - رو به معنی صورت منظور نیست بلکه منظور « رونده » است . ۲ - چنین

است و فرح به معنی شادمانی است نه شادمان و اینجا جای کلماتی است که ماقبل آخر آنها

مضموم است بنابراین « فَرُوح » باید درست باشد جمع « فَرُوح » و در آن صورت باید معنی

کلمه هم « شادمانان » باشد .

الدُّنْبُحُ : مرد بد خو .	الخماسی
د	التَّبَحُّحُ : در میان نشستن .
الأَقْدَحُ : جمع القدح .	التَّدَابُّحُ : بایکدیگر گلوباز بردن .
ر	التَّصَبُّحُ : بامداد خفتن .
أَذْرَحُ ^۲ : نام شهری بود .	التَّصَبُّحُ : بامداد شراب خوردن .
ق	ت
القَحْقَحُ : فراز استخوان نشستهگاه .	التَّقَفُّحُ : بشکفتن .
ك	التَّوَقُّحُ : اندك خوردن .
الكَحْجُ ^۳ : مثلها .	ج
الكَحْجُ : شتر پیر .	التَّنَجُّحُ : فخر آوردن به چیزی .

۱- چنین است و ظاهراً صحیح در مفرد و جمع کلمه قدح و اقدح است . در المنجد آمده است : « القدح ج قداح و اقدح و اقداح و قدحان و جج اقادیح : السهم قبل ان ينصل و يراش » و نیز در همان جا آمده : القدح ج قداح و اقدح و . . . سهم المیسد « از این رو باید « اقدح » را جمع یکی از این دو « قدح » دانست . ۲- به ضم سوم درست است . در المنجد آمده است : « اذرح » مکان بین معان و صلح اشهر بالتحکیم الذی عقدقیه بعد وقعه صفین بین علی و معاویه (۶۵۸) . ۳- گمان من این است که : « قحقح » باید دو بار نوشته شده باشد و يك بار آن از قلم ناسخ هر دو نسخه افتاده است . معنی دیگر کلمه « قحقح » « شتر پیر » است از این رو ذیل کلمه « کحکح » نوشته بوده است مثلها یعنی این کلمه هم مانند کلمه پیش از خود به معنی شتر پیر است و در این صورت غلطی در کار نخواهد بود اما با وضع فعلی باید « کحکح » به معنی « فراز استخوان نشستهگاه » باشد و حال اینکه این کلمه این معنی ندارد . احتمال هم دارد که این کلمه همچنان که بادوحرکت یعنی « کحکح » و « کحکح » (یعنی هم با ضمه هم با کسره) در کتب لغت آمده است اینجا هم دوبار با دو حرکت مختلف مذکور بوده است و ذیل کلمه اول نوشته بوده است « شتر پیر » و زیر کلمه دوم نوشته بوده « مثلها » و کاتب نسخه کلمه دوم را اول و کلمه اول را بعد نوشته است .

التَّبَجُّجُ : شاد شدن .

التَّرَجُّجُ : بگرايیدن^۱ .

التَّنَاجُجُ : دمامد آمدن .

د

التَّكْدُجُ : برودن^۲ .

التَّمْدُجُ : خود را ستوده خواستن .

التَّمْدُجُ : ستودگی نمودن .

التَّئْدُجُ : به هم وا شدن گوسفندان در

چراگاه .

ز

التَّزْحُزْحُ : دور شدن .

التَّقْرُحُ : نبات بر رستن .

ص

التَّصَحُّجُ : بگردیدن .

التَّفَحُّجُ : فراخ باز نشستن .

التَّفَاسُجُ : مثله .

التَّمَسُّجُ : خويشتن در چیزی مالیدن .

ش

التَّرَشُّجُ : بتر اویدن .

التَّوَشُّجُ : بر بند در بر افکندن .

ص

التَّفَصُّحُ : زبان آوری کردن .

التَّفَاصُحُ : مثله .

التَّنَصُّحُ : نيك خواهی نمودن .

التَّنَصُّحُ : دوختن .

التَّنَاصُحُ : يكد يگرا را نصيحت کردن .

ض

التَّضَحُّضُ : ريختن شراب .

التَّوَضُّحُ : به جای آوردن .

التَّوَضُّحُ : پيدا شدن .

ط

التَّبَطُّطُ : در صحرا پهن و اشدين سيل .

التَّفَرُّطُ : پهن شدن .

التَّوَاطُّطُ : بر آب گرد آمدن .

ف

التَّصَافُحُ : يكد يگرا را دست فرا گرفتن .

التَّصَفُّحُ : نيك نگريستن به چیزی .

التَّطَفُّحُ : جوی پر شدن .

ق

التَّرَقُّقُ : کسب کردن .

التَّلَقُّقُ : آهستن نمودن شتر .

ل

۲ - این لغت را با ب و پ در

۱ - تر : اضافه دارد : چرب ساختن ترازو .

ماخذ دسترس خود نیا فتم .

التَّدَالِحُ : به چوب چیزی را برداشتن .

التَّسَلُّحُ : سلاح پوشیدن .

التَّصَالُحُ : بایکدیگر صلح کردن .

التَّلَحُّلُحُ : ایستادن .

التَّلَحُّلُحُ : جنبیدن .

الشَّفَلُحُ : آماسیدگی .

م

التَّسَامُحُ : آسان گرفتن .

التَّقَمُّحُ : سر برداشتن .

ن

التَّرَنُّحُ : میل کردن .

التَّنَحُّنُحُ : خفیدن .

و

التَّرَوُّحُ : شبانگاه شدن .

التَّرَوُّحُ : به مروحه باد زدن .

التَّصَوُّحُ : خشک شدن گیاه .

التَّصَوُّحُ : موی شکافتن و ریختن .

التَّطَوُّحُ : هلاک شدن .

التَّطَوُّحُ : سر گشته شدن .

التَّطَوُّحُ : آمد و شد کردن .

التَّطَاوُحُ : بینداختن .

التَّلَوُّحُ : نشان کردن .

التَّنَاوُحُ : بانگ درختان آمدن .

التَّنَاوُحُ : روی باهم آوردن .

ی

التَّصَايُحُ : بانگ بر یکدیگر زدن .

التَّصَيُّحُ : چوب شکافتن .

التَّضَيُّحُ : پیدا شدن .

التَّطَيُّحُ : هلاک شدن .

التَّقْيُحُ : ریم گرفتن .

و منه^۲

الْجَلُنْدُحَةُ : سخت .

الْصُّلُنْدُحَةُ : زن سخت .

ه

بَابُ فَتْحٍ : در فراخ باز گشاده .

نوع سیم

الْقِحَّةُ : بی شرمی .

الْقِحَّةُ : بی شرم شدن .

الثلاثی

الشَّحُّ : بخیل با آرز .

الضَّحُّ : نور و لون آفتاب .

ت

۱- در لسان العرب به فتح لام و با این معنی آمده : فرج ستبر لب فرو رفته .

۲- تر : منه بزیادة الهاء . ۳- تر : الکنی و غیرها .

الوَتَّح : اندك .

ر

الْفَرَح : شادمان .

الْقَرَح : آنكه بر تن ريش دارد .

الْمَرَح : شادمان .

من

الْمَسَّح : آنكه يك چشم ويك ابرو ندارد .

ض

النُّضَح : حوض فَرَاخ .

النُّضَح : جوی فَرَاخ .

ق

الْوَقَّح : بی شرم .

ومنه بزيادة الهاء

الصَّحَّة : تندرستی .

الصَّحَّة : تن درست شدن .

من

الْمَسِّحَة : پاره ای از سیم .

الرَّباعی

الْمَجَّح : آنكه زود آ بستن شود .

الْمَجَّح : سگ آ بستن .

الْمُصَّحَّح : تندرست .

ل

الْمُلَّح : ستمینده .

ب

السَّابِیح : اسب كه كویى شناه می كند .

الصَّابِیح : آنكه شتر را وقت صبح آب دهد .

النَّابِیح : سگ بانك دارنده .

ت

الْفَاتِیح : داور و گشاینده .

الْمَاتِیح : چرخ آهنج .

ج

الرَّاجِح : فزون .

د

الدَّرْدِج : سخت پیر .

الرَّادِج : مثله .

الرَّادِج : ابر بسیار آب .

السَّادِج : مرد فَرَاخ نعمت .

القَادِج : سیاهی دندان .

القَادِج : آنكه به دست آب از چاه

در دلو كند .

الْبَرْدِج : كند پیر .

ر

الْبَارِج : باد گرم و خاك انگیز .

الْبَارِج : آن شكار كه از سوی چپ در آید .

الجَارِج : سگ شکاری .

السَّارِح : گوسفندی كه سوی چراگاه دود .

الشارح : شبان .

الفارح : شادمان .

القارح : اسب پیر .

ز

الجارح : برنده .

الرازح : شتر سخت لاغر و جزو .

س

التَّمْصِج : مرد پلید .

التَّمْصِج : دروغ زن .

القاسح : سخت .

ش

الرائح : شتر بچه .

الرائح : کوه نمناک .

الکاشح : دشمنی نهانی .

الکاشح : بدگوی .

ص

النَّاصِح : نیک خواه .

النَّاصِح : درزی^۱ .

ض

الناضِح : شتر آب کش .

الواضِح : روشن و پیدا .

ط

النَّاطِح : کاری سخت .

النَّاطِح : سرو زرنده .

النَّاطِح : آن شکار که از پیش در آید .

النَّاطِح : ستاره ای بود از برج حمل .

ف

الطَّافِح : سخت مست .

ق

اللاقِح : شتر آبستن و جزو .

اللاقِح : بادی که درختها را باران کند .

ل

السالِح : مرد با سلاح .

الصَّالِح : بسامان .

الطَّالِح : بی سامان .

الکالِح : سختی .

المُصلِح : نیکوکار .

المُقلِح : رستگار .

م

الرَّامِح : نیزه دار .

الرَّامِح : گاو کوهی سرودار .

الرَّامِح : ستاره ای بود .

القامِح : شتری که به آب خوردن

سربالا دارد .

القلمج^۱ : راسن .

ن

النائج : آن شکار که از راست در آید .

المانج : دهنده .

ی

السايج : رونده .

السايج : روزه دار .

المايج : آنکه به دست آب از چاه در

دلو کند .

المايج : گورکن بود در شعر ابو تمام .

ومنه^۲

الاشجة : بخیلان .

الاشجة : فرومایگان .

ت

المانجة : زن آب کش از چاه .

د

القادحة : کرم که درختها را خورد .

ر

الاقرحه : آبهای بی غش .

الاقرحه : زمینهای خوش خاك و نیکو .

البارحه : شب دوش .

الجارحه : اندام .

الجارحه : ددگان شکاری و مرغان

شکاری .

المارحه : گلوی مردم .

س

الماسخة : عروس آرای .

ض

الموضحة : شکستگی سر که استخوان

پیدا بود .

الناضحة : ماده شتر آب کش .

الواضحة : دندان .

ق

اللاقحة : بادی که درختها را باردار کند .

ل

الاسلحة : سلاحها .

الجالحة : مانند پنبه بود بر سر نبات .

ن

۱- در همین کتاب « قلموج » نیز به معنی راسن آمده . در فرهنگ نفیسی و لغت نامه

هیچ يك از این دو لغت نیامده . ۲- تر : و منه بزيادة الهاء و چنین است در اغلب

جاهائی که در نسخه اساس « و منه » است یعنی در نسخه تر « و منه بزيادة الهاء » است یا

برعکس . ۳- متن از تر است . اساس : ض و آن غلط است .

الْأَجْنِحَةُ : بالهای مرغان .

الْجَانِحَةُ : استخوان خرد پهلو .

ی

الْجَايِحَةُ : آفت .

الْجَايِحَةُ : سرمای سخت که میوه را
برسد .

الرَّايِحَةُ : بوی خوش و بوی ناخوش .

الرَّايِحَةُ : ابرشبانگاهی .

الْفَايِحَةُ : بوی خوش .

النَّايِحَةُ : زن نوحه گر .

النَّيْحَةُ : هر باد که در برابر دیگری جهد .

الخماسی

الذَّناجِح : مردان بد خو .

الصَّنابِح : عرق کندیده .

الْمَذابِح : جمع المذبح .

الْمَقَابِح : زشتها .

ت

فَوَاقِحُ الْقُرْآنِ : اول سورتهای قرآن .

الْكَنَاقِح : مردان کم خرد .

الْمَفَاقِح : کلیدها .

الْمَنَاقِحُ^۲ : عطاها .

مَنَاقِحُ الْعَرَقِ : جایگاههای برون
آمدن خو .

المَوَاقِح : زنان آب کش از چاه .

ج

الْجَحَاجِح : مهتران .

د

الدُّحَادِح : مرد کوتاه .

الدَّحْنَدِح : آنکه چیزی مقرر آید و باز
انکار کند .

الدَّرَادِح : سخت پیران .

السَّرَادِح : جمع السرداح .

الصَّرَادِح : زمینهای نرم و هموار .

الصُّمَادِح : گرمای سخت .

الصُّمَادِح : خالص از همه چیز .

الصِّيَادِح : اسبان سخت آواز و جزو .

القَوَادِح : شکافها اندر چوب و استخوان .

القَوَادِح : گرمائی که درختها را خورند .

الْكُرَادِح : کوتاه .

الْمَجَادِح : جمع المجدح .

الْمَقَادِح : آتش زنها .

الْمَقَادِح : کفچلیزها .

۱- تر : زشتیها . ۲- معنی مناسب عطا و بخشش در ترجمه (ن ت ح) یافت

نشد و ظاهراً درست این کلمه « منائح » است از (م ن ح) .

ذ

الشَّوَاذِجُ : ماده شتران دراز .

ر

البَوَارِجُ : بادهای گرم و خاك انگيز .

البَوَارِجُ : آن شکارها که از سوی چپ در آیند .

الجَوَارِجُ : جمع الجارحة .

الذَّرَارِجُ : مگسکان .

الزَّوَارِجُ : زمینهای پشته كوچك .

القَوَارِجُ : مادیانان پیر .

المَسَارِجُ : چراگاهها .

المَطَارِجُ : نهالیهها .

ز

المَرَارِجُ : شتران مانده .

المَرَارِجُ : زمینهای هموار .

المَرَارِجُ : چوبهای که رز انگور بدو

بالا گیرند .

التَّمَارِجُ : مردان پلید و دروغ زن .

الْمَكَارِجُ : جارو بها .

ش

الشَّحَاشِجُ : جمع الشحشح .

ص

الصَّحَاصِجُ : زمینهای هموار .

الْمَنَاصِجُ : سوزنها .

ط

البِلَاطِجُ : زمینهای هامون .

السَّلَاطِجُ : مثلها .

المَسَاطِجُ : جمع المسطح .

النَّوَاطِجُ : سختی زمانه .

ف

الْأَنَافِجُ : پنیر مایهها .

الْمَطَافِجُ : کفگیرها .

ق

الْتَّوَافِجُ : بادهای که درختها را باردار کند .

ك

الْتَّحَاجِجُ : جمع الكحکح .

[ل]

الصَّوَالِجُ : زنان بسامان .

الْكَوَالِجُ : مردان زشت .

الْمَصَالِجُ : شایستهها .

م

الذَّرَامِجُ : گونه ای از رفتن .

الزَّوَامِجُ : مردان سیاه کوتاه .

الشَّرَامِجُ : مردان دراز و ستبر .

الْكَوَامِجُ : جمع الكومح .

ن

الجَوَانِحُ : بالهای مرغان .

الجَوَانِحُ : پهلوهای خرد که از سوی

پیش بود .

السَّوَانِحُ : اندر بایستها .

السَّوَانِحُ : آن شکار که از سوی راست

در آید .

المَمَانِحُ : شتری که روزگار دراز

شیر دهد^۱ .

و

الزُّرَاوِحُ : زمینهای بلند و پهن .

الْقُرَاوِحُ : جمع القرواح .

الْمَرَاوِحُ : بادزنها .

ی

الذَّبَائِحُ : گوسفندان که کارد را شایند .

الزَّرَائِحُ^۲ : پشتههای خرد .

الرَّوَائِحُ : بویها .

الرَّوَائِحُ : ابرهای شبانگاهی .

السَّرَائِحُ : پارههای جامه ها .

السَّرَائِحُ : زانوبندهای شتر که از

دوال بود .

الصَّفَائِحُ : جمع الصفیحة .

الضَّرَائِحُ : گورها .

الطَّوَائِحُ : هلاك شدگان

الفَوَائِحُ : بویهای خوش .

الْقَبَائِحُ : زشتیها .

الْمَتَائِحُ : مردان فضولی .

الْمَدَائِحُ : ستایشها .

الْمَسَائِحُ : جمع المسیحة .

الْمَنَائِحُ : بخششها .

الْمَنَائِحُ : هشتم تیرها از قمار .

النَّوَائِحُ : زنان نوحه گر .

الْوَسَائِحُ : رکهای گوش .

و منه^۳

الْمَسْبُوحَةُ : انگشت دوم .

الدَّحِيذِحَةُ : زن کوتاه .

الْمُسَافِحَةُ^۴ : زن پلیدکار .

الكنی و غیرها

سَعْدُ ذَائِحٍ : ستاره ای بود از منازل ماه .

حَرٌّ لَّافِحٌ : گرمای سخت .

۱- « دراز شیر دهد » از « تر » است و از اساس افتاده . ۲- جمع زروح در لسان

زراوح آمده نه زرایح . ۳- تر : و منه بزيادة الهاء . ۴- به کسر فاء به این

معنی است .

الرباعی

السَّاح : همیش فربه .

ب

الذُّبَاح : درد گلو .

الذُّبَاح : شکاف سرانگشتان پای .

الرُّبَاح : سود .

الرُّبَاح : بوزینه نر .

الرُّبَاح : سود کردن .

السَّباح : آزارهای زن حایض .

الصَّبَاح : بامداد .

الضُّبَاح : بانگ کردن روباه .

الضُّبَاح : بانگ کردن جغد .

القَبَاح : زشتیها .

القَبَاح : زشتی کردن .

المُبَاح : حلال کرده .

النُّبَاح : بانگ کردن سگ .

ث

المُتَاح : تقدیر کردن .

ج

الْإِجَاح : پرده .

الرَّجَاح : زن بزرگ سرین .

النَّجَاح : پیروزی .

ذَهْرُ طَافِح : رود ژرف .

أَبْوَصَالِح : حلوای خبیص .

سَمَّاكَ الرَامِح : ستاره‌ای بود .

مِثْلَهُ رَامِحٌ وَلَا نَاطِحٌ : نیست او را

چارپای که سنب دارد و نه آنکه

سرو دارد .

نوع چهارم

الْتِاح : نفس چیزی .

الْراح : سبکی .

الْراح : میانهای کف .

الرَّاح : آسائیهها .

الْتِاح : دامن کوه .

الْمَاح : سپیده خایه .

ومنه بزيادة الهاء

الْبَاحَة : میان سرای .

الْدَاحَة : بازی کودکان .

الرَّاحَة : میان کف .

الرَّاحَة : آسائی .

السَّاحَة : میان سرای .

الْقَاحَة : مثلها .

الْمَاحَة : آنان که به دست از چاه آب

در دلو کنند .

الوجاح : پرده .

الوجاح : چندان آب که بن حوض را
بپوشاند .

الوجاح : آنچه بدو چیزی را بپوشانند .

ح

الأحاح : تشنگی .

الأحاح : خشم گرفتن .

البُحاح : آواز گرفتن .

السَّحاح : آب ریخته شدن .

الشَّحاح : بخیل سقوله .

الصَّحاح : درست .

الصَّحاح : درستها .

د

البداح : زمین فراخ .

الرُداح : زن بزرگ سرین .

الرُداح : جای فراخ نعمت .

الرُداح : درخت بزرگ پهن^۱ .

الرُداح : کاسه بزرگ فراخ .

الصِّداح : آواز سخت .

الصِّداح : بانگ کردن خروس .

القِداح : تیرهای که بدو قمار زنند .

القِداح : تیرهای بی پیکان .

ذ

الوذاح : زن نابکار .

ر

البراح : زمین فراخ .

البراح : از جای زاستر شدن^۲ .

براح : نام آفتاب .

السُّراح : آسانی .

السُّراح : رها کردن .

سراح : نام اسبی بود .

الصُّراح : بی غش .

الصُّراح : خانه‌ای بود به اسمان چهارم .

القراح : آب خوش .

القراح : زمین خوش خاك و نیکو .

المراح : شبگاه شتران .

المراح : دلیری .

ز

الرزاح : سخت لاغر شدن ستور و جزو .

المزاح : بازی کردن .

ص

الصِّحاح : پیراستن رز و درختها .

۱- اساس : بپوشاند . ۲- از « تر » است و در اساس خوانده نمی‌شود .

۳- از آن سوتر و آن طرف تر (ناظم الاطباء) .

ش

الإشاح : گردن بند دراز تا به بر .
الوشاح : مثله .

ص

النصاح : رشته سوزن .

ط

البطاح : رودهای فراخ با سنگ ریزه .
السطاح : هر نباتی که بر زمین پهن
باز شود .

اللطاح : پست و روغن .

النطاح : سرو زدن .

ف

الففاح : زنا کردن .

الصفاح : سنگ پهن نسو .

الصفاح : بانگ خروس .

الصفاح : جایگاهی بود .

الففاح : با کسی جنگ کردن .

ق

الشقاق : نباتی بود .

الفقاق : سولاخهای مقعد .

اللقاح : گروهی که ملوک را فرمان برند .

اللقاح : آ بستن شدن خرما بن تر^۲ .

اللقاح : آ بستن شدن شتر .

اللقاح : شتران دوشا .

النقاح : آب خوش .

الوقاح : بی شرم .

الوقاح : سنب سخت .

ك

النكاح : زن کردن .

النكاح : شوی کردن .

ل

الجلاح : سیل سخت .

السلاح : آلت جنگ .

السلاح : پیه شتر .

صلاح : مکه .

الصلاح : نیک شدن .

الطلاق : بد شدن .

الفلاح : رستگاری .

الفلاح : پیروزی .

الفلاح : باقی بماندن .

الفلاح : سحور خوردن .

الملاح : روی ترش کردن .

۱- به کسر اول هر آرد عموماً و آرد گندم و جو و نخود بریان کرده خصوصاً (ناظم).

۲- « خرما بن تر » در حاشیه اساس بوده که در عکس ظاهر نشده . (الاطباء) .

الملاح : نمکین .

الملاح : پرده .

الملاح : توپره .

الملاح : سنان .

الملاح : باد جنوب که پس شمال جستن گیرد .

الملاح : دارو در رحم شتر نهادن به وقت درد .

الملاح : باکسی طعام خوردن .

الملاح : جمع الملح .

م

الجناح : سرباز کشیدن .

الرماح : نیزه ها .

السماح : جوامردی .

السماح : با کسی کار سهل گرفتن .

الصماح : داغ کردن .

الصماح : گندا شدن .

الظماح : بلند نگریستن به چیزی .

القماح : سرباز زدن شتر از آب خوردن .

ن

الجناح : بال مرغ .

الجناح : پهلوی خرد .

الجناح : گروهی که بر دو سوی لشکر باشند .

الجناح : دست و جانب^۱ .

الجناح : تنگی .

الجناح : بزه و گناه .

الجناح : پروبال مرغ بزدن .

الشناح : دراز .

القناح : چوگان .

و

الرواح : آسانی .

الرواح : شبانگاه .

الرواح : شبانگاه کردن .

الرواح : در شبانگاه شدن .

الصواح : عرق اسب .

الصواح : گونه ای از گنج .

اللواح : تشنه شدن .

ی

البياح : گونه ای از ماهی بود .

الرياح : سیکی .

الرياح : باده ها .

الشياح : دیوار .

الصَّيَّاح : بانگ .

الصَّيَّاح : بانگ داشتن .

الصَّيَّاح . شیر بسیار آب .

الذَّيَّاح : سپید .

ومنه^۱

الإِبَاحَة : حلال کردن .

الإِبَاحَة : غارت کردن .

السَّبَاحَة : شناه کردن .

الصُّبَاحَة : نیکو روی شدن .

القَبَاحَة : زشت روی شدن .

ت

الِإِتَاحَة : تقدیر کردن .

الِفِتَاحَة : داوری^۲ .

الْوَقَاحَة : اندک و حقیر شدن .

ح

السَّحَاحَة : مدارا کردن .

و

الإِرَاحَة : راحت دادن .

الإِرَاحَة : برآسودن .

الإِرَاحَة : چارپایان را شبانگاه باز جای

بردن .

الجَرَاحَة : خستگی .

الصُّرَاحَة : خالص شدن .

ز

الإِزَاحَة : دور کردن .

المُزَاحَة : بازی کردن .

س

الْكُسَاحَة : برف رفتن و غیرش .

المَسَاحَة : زمین پیمودن .

ش

الإِشَاحَة : پرهیز کردن^۳ .

ص

الفَصَاحَة : زبان آور شدن .

النَّصَاحَة : نصیحت کردن .

النَّصَاحَة : پوست .

ف

الإِفَاحَة : بوی خوش دمیدن .

الصَّفَاحَة : سنگ پهن نسو .

الطُّفَاحَة : کف دیگ .

ق

الرَّقَاحَة : بازرگانی .

الْوَقَاحَة : بی شرمی .

ل

الاحه : ترسیدن .

الملاحه : نمک و شیرین شدن .

م

المماحه : جوامرد شدن .

ن

القناحه : داوری کردن .

المناحه : جای ماتم زنان .

ی

السیاحه : روزه داشتن .

السیاحه : در طاعت شدن .

السیاحه : در زمین رفتن .

النسیاحه : نوحه کردن .

الخماسی

المحاح : مردی که چیزی گوید که نکند .

التشاح : حریصی نمودن .

ب

الیرباح : سودمند گردانیدن .

الاشباح : کالبدهای تن .

الإصباح : در وقت بامداد گشتن .

الإقباح : کاری زشت کردن .

الانباح : سگ را به بانک آوردن .

الذباح : شکافتگی بن انگشتان .

الرباح : بوزینه تر .

المصباح : چراغ .

المصباح : شتری که چرا بامداد کند .

النباح : سگ بانک دارنده .

ت

الایتاح : اندک کردن .

الایتاح : اندک دادن .

الفتاح : داور و گشاینده .

المتاح : روزه دار .

المرتاح : شاد کننده .

المرتاح : پنجم اسب از سبق .

المفتاح : کلید .

الملتاح : تشنه .

الممتاح : پنجم اسب از سبق .

ج

الایباح : شاد کردن .

الیرباح : چرب ساختن^۱ .

الاسباح : گناه در گذاشتن .

الانباح : حاجت روا کردن .

الانباح : حاجت روا شدن .

۱- تر : چرب ساختن ، اساس : چرب سخن که آنرا به « سخن » تصحیح کرده ام .

الْبَحْجَاح : مهتر .

الرَّجَّاح : زن بزرگ سرین .

المِرْجَاح : افزونی .

ح

الْإِبْجَاح : گران آواز گردانیدن .

الْإِجْجَاح : زود آ بستن شدن .

الْإِصْجَاح : خداوند چارپایان تن درست گشتن .

الْإِلْجَاح : سختی کردن .

الْإِمْجَاح : کهن شدن جامه .

الشَّحَّاح : سخت بخیل .

الْمَحَّاح : مرد دروغ زن .

الْمِلْحَاح : شتری که دائم نشخوار کند .

د

الْإِرْدَاح : به گل اندوده کردن .

الْأَقْدَاح : کاسه های پهن .

الْأَتْدَاح : زمینهای فراخ .

الْإِيدَاح : اقرار بکردن .

الدَّحْدَاح : مرد کوتاه .

السَّرْدَاح : ماده شتر دراز و نیکو .

السَّرْدَاح : زمین سخت .

الصَّرْدَاح : مثله .

الْقَدَّاح : سنگ آتش زنه .

الْقَدَّاح : کناره های نبات تازه .

الْبِرْدَاح : زود دو نده .

بِرْدَاح : جایگاهی بود .

المِقْدَاح : رزم دوست .

و

الْإِبْرَاح : بزرگ گردانیدن .

الْإِبْرَاح : سختی نهادن بر کسی .

الْإِبْرَاح : به شگفت افکندن کسی را .

الْإِبْرَاح : خوش آمدن .

الْإِثْرَاح : غمگین کردن .

الْإِفْرَاح : شادمان کردن .

الْإِفْرَاح : گران بار کردن کسی را به قام .

الْإِقْرَاح : ریش کردن .

الْإِمْرَاح : به نشاط کردن .

الدَّرَّاح : مگسک .

الرَّحْرَاح : عیش فراخ .

الرَّحْرَاح : پیاله فراخ .

السَّرَّاح : گوساله وان .

الْمِثْرَاح : ماده شتر .

الْمِفْرَاح : شادمان .

الْمِمْرَاح : چشمی که اشک بسیار بارد .

ز

الْأَفْزَاح : افزارهای دیگ .

المرزاج : شتر مانده .

س

التَّمْسَاح : نهنگ .

التَّمْسَاح : دوغ زن .

السَّحَّاح : باران که سخت فروبارد .

الْمَسَاح : زمین پیمای .

ش

الإِرْشَاح : عرق کردن .

الْفِرْشَاح : آنکه به زمین وادوسد .

الْفِرْشَاح : سنبل پهن .

النَّشَاح : مشک پر آب .

ص

الإِفْصَاح : تازی زبان شدن .

الإِفْصَاح : زبان آوری کردن .

الْإِنْصَاح : نصیحت کردن .

الصَّخْصَاح : زمین هموار .

النَّصَاح : درزی .

ضی

الإِفْضَاح : رسوا کردن .

الْأَوْضَاح : جمع الوضوح .

الْإِیْضَاح : پیدا کردن .

الضَّحْضَاح : آب اندك تا به كعب .

الْمِرْضَاح : سنگی که بدو استخوان

خرما کویند .

الْوَضَاح : مرد سپید پوست .

ط

السَّطَاح : نباتی بود .

الْفِلْطَاح : جایگاه فراخ .

الْفِلْطَاح : سرپهن .

ف

الإِصْفَاح : سایل را رد کردن .

الإِطْفَاح : پر کردن .

التَّفْاح : سیب .

السَّقَّاح : کشتی بان .

الْصَّفَّاح : سنگهای تنك .

الْمُفْاح : دستنبویها .

ق

الإِلْقَاح : گشن دان .

الْفَقَّاح : شکوفه درختان .

الْوَقَّاح : بی شرم .

ك

الْإِنْعَاح : مرد را زن دادن .

الْإِنْعَاح : زن را شوی دادن .

الْإِنْعَاح : بریدن .

المِرْكاح : مردی که بر شتر سوی پیش
نشیند .

المِرْكاح : زین با پالان که واپس می افتد .

ل

الإِجْلَاح : غوره بر آوردن خرما .

الإِصْلَاح : نیک کردن^۱ .

الإِفْلَاح : پیروزی یافتن .

الإِفْلَاح : رستن از مکروه .

الإِفْلَاح : بقا یافتن .

الإِثْلَاح : روی ترش کردن .

الإِمْلَاح : نمک بسیار در طعام کردن .

الفَلَّاح : برزیگر .

الفَلَّاح : مکاری .

المَلَّاح : کشتی بان .

المَلَّاح : نمک فروش .

المَلَّاح : نباتی بود^۲ .

م

الإِسْمَاح : فرمان بر شدن کسی را .

الإِقْمَاح : سر برداشتن .

الإِقْمَاح : چشم در پیش افکندن .

الْأَلْمَاح : نگرشها .

الجُمَّاح : تیر کمان گروهه .

الرَّمَّاح : نیزه گر .

الرَّمَّاح : مرغی بود .

الطَّمَّاح : بلند نگرنده در هر چیزی .

ن

الإِجْنَاح : بچسباندن .

القَنَاح : چوب که واپس در نهند .

الْمَنَاح : دهنده .

و

الأَرْواح : جمع الروح .

الأَرْواح : گوشت کندیدن .

الأَلْواح : تخته ها و استخوانهای پهن .

الْجَدَّواح : زمین فراخ .

الصَّرَّواح : دژی بود به یمن .

الْقِرَّواح : خرما بن دراز .

الْقِرَّواح : شتر دراز .

الْفِرَّواح : زمین ساده .

المِلَّواح : هر جانوری که زود تشنه

شود .

المِلَّواح : داروی بود که از شام آرند .

المِلَّواح : اسبی که فربه نشود .

المِلَّواح : مرغی که بر دام بندند تا

مرغان برو جمع شوند .

۱- نون کردن از قلم افتاده است .

۲- تر : نام نباتی بود .

ی

التَّيَّاح : مرد خرامنده .

التَّيَّاح : اسبی که به نشاط رود .

السَّرَّيَّاح : ماده شتر گرامایه^۱ .

السَّرَّيَّاح : ملخ .

السَّيَّاح : رونده .

الشَّيَّاح : درمنه فروش .

الصَّيَّاح : بانگ دارنده .

الصَّيَّاح : اول تك اسب در شتاب .

الْقِرِّيَّاح : زمین ساده .

الْمِثِّيَّاح : مرد بسیار حرکت .

المِسيَّاح : مردی که سخن و ابرد^۲ .

و منه^۳

المُشَاحَّة : به چیزی با کسی بخیلی کردن .

د

الْقَدَاحَةُ : سنگ آتش زنه .

ر

الشَّرَاحَةُ : کباب .

ف

الْفُفَّاحَةُ : دستنبویه .

ق

الْفُقَّاحَةُ : میان کف .

ل

المَلَّاحَةُ : نمک سار .

ن

الْقَنَاحَةُ : پاشنه در .

و

الْوَوَّاحَةُ : سوزاننده .

النُّوَّاحَةُ : زن نوحه گر .

السَّالِبَةُ^۴ : [رباینده] .

السداسی^۵

الإِدْبَاح : ذبیحتی ساختن خود را .

الإِصْطِبَاح : بامداد شراب خوردن .

الإِنْصِبَاح : سوختن روی از تبش .

ت

الإِفْتِتَاح : ابتدا کردن .

۱- تر : گرامایه . ۲- یعنی سخن چینی و نعامی کند . عبارت بالانترجمه این

عبارت عربی است : الذی یسیح فی الارض بالنميمة و الشر (لسان) . ۳- تر : و منه

بزیادة الهاء . ۴- این کلمه در نسخه عکسی اساس هست و معنی آن در حاشیه بوده که

معو شده است و در « تر » نه خود این کلمه هست و نه معنی آن . ۵- در نسخه اساس

این کلمه نیست و باید باشد و در « تر » « الخماسی » نوشته است که غلط است .

الإِفْتِيحاح : فتح کردن .

د

الإِجْتِداح : بیامیختن پست .

الإِفْتِداح : گران کردن کار .

الإِفْتِداح : دیر دادن قام کسی را .

الإِفْتِداح : در کار کسی خلل آوردن .

الإِمْتِداح : ستودن .

الإِنْسِداح : به قفا باز اوفتادن .

ر

الإِجْتِرَاح : تصرف کردن در کسب .

الإِجْتِرَاح : ساختن .

الإِضْطِرَاح : بینداختن .

الإِطْرَاح : مثله .

الإِفْتِرَاح : چیزی به تحکم از کسی

درخواستن .

الإِفْتِرَاح : چیزی در وقت گفتن .

الإِنْسِرَاح : زود رفتن .

الإِنْسِرَاح : برهنه شدن .

الإِنْشِرَاح : گشاده دل شدن .

المُسْتِرَاح : آب خانه .

س

الإِكْتِسَاح : برف رفتن و جزو .

الإِغْسَاح : فراخ شدن .

الإِنْفِصَاح : گشاده شدن دل .

ض

الإِنْتِصَاح : نصیحت کردن .

الإِئْتِصَاح : وفا پذیرفتن .

ض

الإِئْتِصَاح : پیدا شدن .

الإِفْتِصَاح : رسوا شدن .

الإِنْتِصَاح : پاشیده شدن آب و مانندش .

ط

الإِنْبِطَاح : به روی درافتادن .

الإِنْتِطَاح : سرو با یکدیگر زدن .

الإِنْسِطَاح : به ستان باز اوفتادن .

ف

الإِطْفَاح : کف از دیگ برداشتن .

ك

الإِرْقِصَاح : آکنده شدن .

ل

الإِصْطِلَاح : با یکدیگر صالح کردن .

م

الإِفْتِمَاح : سرباز داشتن شتر از آب

خوردن .

الإِفْتِمَاح : پیرامن در آمدن .

الطَّرْمَاح : مرد دراز .

ی

الاجْتِيَا ح : از بن بر کندن .

الاجْتِيَا ح : هلاك شدن .

الاجْتِيَا ح : سرما بزدن میوه ها را .

الارْتِيَا ح : شاد شدن .

الالْتِيَا ح : تشنه شدن .

الامْتِيَا ح : آب کشیدن .

الانْسِيَا ح : فراخ شدن .

الإصْيَا ح : شکافته شدن .

ومنه^۱

الإسْتِيَا حَة : مباح کردن .

الإسْتِيَا حَة : مباح یافتن .

الإسْتِيَا حَة : از بن بر کندن .

و

الإسْتِيْرَا حَة : بر آسودن .

الإسْتِيْرَا حَة : بوی بردن .

م

الإسْتِيْمَا حَة : عطا خواستن .

الإسْتِيْمَا حَة : شفاعت کردن خواستن .

السباعی^۲

الإسْتِيَصْبَا ح : چراغ بر افروختن .

الإسْتَقْبَا ح : زشت داشتن چیزی .

الإسْتِنْبَا ح : بانگ کردن سگ خواستن .

ت

الإسْتِفْتَا ح : یاری خواستن .

الإسْتِفْتَا ح : گشادن خواستن .

الإسْتِفْتَا ح : درخواستن آنچه بر تو

مشکل بود از قرآن .

الإسْتِنْجَا ح : روا کردن حاجت خواستن .

د

الإبْلِنْدَا ح : ویران شدن .

الإبْلِنْدَا ح : پهن و دراز گشتن .

ر

الإسْتِجْرَا ح : نقصان شدن .

يَوْمُ رَا ح : روزی که باد سخت باشد^۳ .

هـ

الإسْتِنْصَا ح : از کسی نصیحت خواستن .

الإسْتِنْصَا ح : کسی را ناصح شمردن .

هـ

الإسْتِيَصَا ح : دست بر ابرو نهادن تا

چیزی را بنگری .

ط

۱- تر : و منه بزيادة الهاء .

۲- تر ، اضافه دارد : ب .

۳- این عبارت با

معنی آن در « تر » نیست .

الِاسْتِبْطَاحُ : به ستان باز خفتن .
الِاسْلِنْطَاحُ : مثله .

ك

الِاسْتِنْحَاحُ : به زنی کردن خواستن .

ل

الِاسْتِصْلَاحُ : نيك شدن .

الِاسْتِصْلَاحُ : نيك آمدن چیزی .

الِاسْتِفْلَاحُ : پیروزی یافتن .

الِاسْتِمْلَاحُ : نمکن و شیرین آمدن چیزی .

ن

الِاسْتِمْنَاحُ : عطا دادن .

الِاسْتِنِاحُ : سخت شدن .

و

الِاسْتِيلَواحُ : تشنه شدن .

الكنى و غيرها

أَبُو الصَّبَاحِ : کنیت نرد .

أُمُّ صَبَاحٍ : چراغ پای .

شَوَاطِ بَرَّاحٍ : شغال .

فَرَشٌ مِمْرَاحٌ : اسبی که نشاط کند .

سَرَجٌ مِرْكَاحٌ : زینتی که پس پشت اسب

بود .

مَعَانُ لَاحٌ : جایگاه تنگ .

أَبُورِيَّاحٍ : باقلی آب .

نوع پنجم

الْبُوحُ : نفس .

الْبُوحُ : فرج زن .

الْبُوحُ : میان سرایها .

الرُّوحُ : جان .

الرُّوحُ : نسیم باد .

الرُّوحُ : کلام خدای .

الرُّوحُ : جبرئیل .

الرُّوحُ : رحمت خدای .

الرُّوحُ : وحی .

الرُّوحُ : افسون که بر کسی خوانند .

الرُّوحُ : فرخی .

الرُّوحُ : عیسی علم^۱ .

الرُّوحُ : زندگانی که درو مرگ نباشد .

الرُّو : فریشته‌ای بود که او به تن

خویش بِكَ صف باشد و همه^۲

فرشتگان بِك صف .

الرُّوحُ : آنان که پایهای ایشان از هم

دور بود و پاشنه به هم تزدیک .

۱- تر : علیه السلام . ۲- اینجا چند کلمه دیگر بوده که درعکس گرفته نشده.

و « تر » از « و همه . . . » به بعد را ندارد . « فرشتگان بِك صف » از نسخه ۱ است .

الرُّوح : در دمیدن .

السُّوح : میان سرایها .

الشُّوح : آهار جولاهان .

الصُّوح : يك سوى رودبار .

الدُّوح : میان آسمان و زمین .

يُوح : نام آفتاب .

و منه بزيادة الهاء

الصُّوحَة : پارۀ کچ سست .

الرباعي

السَّبُّوح : اسبی که گویی شناه می کند .

الصَّبُّوح : سحرگاه می خوردن .

النَّبُّوح : بسیاری و عز خویشان .

النَّبُّوح : بانگهای سگان .

ت

الْفَتْوح^۱ : اشتری که سولاخ پستان

فراخ دارد .

الْفَتْوح : گشایش .

الْمَتْوح : چاهی که ازو آب به چرخ کشند .

ج

الْجُوح : چاههای سرتنگ و بن فراخ .

ح

السَّحُوح : باران بسیار .

المَحُوح : جامه کهن شدن .

د

الضُّوح : بانگ کردن خروس .

الْقَدُّوح : چاهی که ازو آب به دست

بر گیرند .

الْكُدُّوح : خراشیدن .

ر

الْبُرُوح : پدید آمدن شکار که ازسوی

چپ در آید .

الْبُرُوح : از جای جنبیدن .

الْجُرُوح : خستگیها .

السُّرُوح : بچرا شدن .

الصُّرُوح : کوشکها .

الضُّرُوح : اسب لکد زن .

الضُّرُوح : کمائی که تیر تیک جهاند .

الظُّرُوح : مثله .

الظُّرُوح : بچکان پلنگ .

الْقُرُوح : ریشها .

الْقُرُوح : تمام دندان شترستور .

الْمُرُوح : نشاط کردن اسب .

ز

الرُّزُوح : سخت لاغر شدن ستور .

النَّزُوح : چاهی که آبش کشیده باشند.
النَّزُوح : دور شدن .

ص

المُسُوح : پلاسهایی که رهبان پوشند .
المُسُوح : مدروس شدن .

ش

الرَّشُوح : چاه اندك آب .

الكُشُوح : کمرگاههای مردم .

النَّشُوح : آب اندك .

النَّشُوح : تشنگی اندك .

ص

المَصُوح : بتر اویدن .

النَّصُوح : توبه درست .

ض

الْفُضُوح : رسوا کردن .

النُّضُوح : شتر آب کش .

الْوَضُوح : آب که در دلو نیمه بود .

الْوَضُوح : پیدا شدن .

الْوَضُوح : روشن شدن .

ط

السَّطُوح : بامهای خانه و جزو .

النَّطُوح : گاو سرو زن و جزو .

ف

السَّفُوح : دامنهای کوه .

السَّفُوح : ریخته شدن .

السَّفُوح : اشك آمدن .

الصفُوح : جوامرد و بردبار .

الطَّفُوح : پر شدن .

الطَّفُوح : زود بگذشتن

النَّفُوح : شتری که شیر از پستانش

همی ریزد .

النَّفُوح : اسب لکد زن .

النَّفُوح : کمانی که تیر نيك جهاند .

ق

اللقُوح : شتر دوشا .

ك

الرُّكُوح : کنارها .

الرُّكُوح : بازگشتن به کاری .

ل

الدُّلُوح : گران بار شدن .

الدُّلُوح : اندك اندك آمدن .

الصلُوح : نيك شدن .

الطلُوح : درختهای مگیلان .

الطلُوح : شکوفه های خرما .

الكلُوح : روی ترش کردن .

م

الْجَمُوح : اسب سرکش .

الْجَمُوح : تیز رفتن اسب و کشتی .

الْجَمُوح : سر باز زدن از چیزی .

الْجَمُوح : سر باز کشیدن .

الرَّمُوح : خر لکد زن .

الصَّمُوح : به تازیانه زدن .

الظَّمُوح : اسب سرکش .

الظَّمُوح : بلند نگریستن به چیزی .

القَمُوح : سر برداشتن شتر به وقت آب خوردن

ن

الْأَفْوَاح : بخیل .

الْأَفْوَاح : بانگ کردن با خفه^۱ .

الْجَنُوح : وقت فرو شدن آفتاب .

الْجَنُوح : میل کردن .

الْجَنُوح : بکشتن .

السُّنُوح : پدید آمدن شکار که از

راست در آید .

الْفَنُوح : آب خوردن اندک .

الْمَنُوح : گوسفندی که پیوسته شیر دهد .

ی

السُّيُوح : آبهای روان .

السُّيُوح : گلیمهای بخط .

السُّيُوح : در زمین رفتن .

الْقِيُوح : ریمها .

و منه

صَبُوحَه : مکه .

الْقَبُوحَه : زشت روی شدن .

ح

الْبُحُوحَه : گرفتگی آواز .

السَّحُوحَه : فربه شدن گوسفند .

المُحُوحَه : ناپدید شدن نبشته .

ق

الْقَفُوحَه : آهستن .

الْوَقُوحَه : بی شرمی .

ل

الْمَلُوحَه : شور شدن .

الخماسی

السَّبُوح : پاک .

المَشْبُوح : مرد پهن استخوان .

د

الْمَجْدُوح : خون رگ زده .

ر

أَذْرُوح : جایگاهی بود .

الذَّرُوح : مکسک .

۱- در فرهنگ نفیسی به ضم وفتح اول و با تخفیف دوم به معنی سرفه و سعال آمده است.

الْمَيَّرُوح : بیخ لفاح دشتی .

ص

الْمَمْسُوح : خصی ساده .

[ط]

الْمَسْطُوح : کشته .

ل

الْمَمْلُوح : ماهی شور و جزو .

م

الطَّرْمُوح : مرد دراز .

الْقَلْمُوح : راسن .

ومنه^۱

الْأَصْبُوحَة : بامداد .

الْبَحْبُوحَة : میان سرای .

الْمَضْبُوحَة : سنگ آتش زنه .

ج

الْأَرْجُوحَة : بازی کودکان به رسن .

د

الْأَمْدُوحَة : ستایش کردن .

الْقَرْدُوحَة : مانند آماسی که بر گلوی

كودك بالغ پدید آید .

الْمَمْدُوحَة : فراخی .

ر

الْأَطْرُوحَة : مسأله رد کردن بر خداوندش .

الدَّرُوحَة : مگسک .

ق

الْمَلْقُوحَة : بچه که اندر شکم شتر بود .

الكفی و غیرها

إِبْنُ الْبُوح : فرزند .

نَخْلَة طَرُوح : خرما بن دراز خوشه ها .

ذَو طَلُوح : جایگاهی بود^۲ .

عَضْدُ مَمْسُوحَة : بازوی باریک .

نوع ششم

الرَّيْح : باد .

الرَّيْح : غلبت و قوت .

الرَّيْح : آنان که خرم شوند چون عطا

دهند .

الشَّيْح : در منه .

الشَّيْح : جلد .

الفَيْح : فراخها .

الْكَيْح : دامن کوه .

الرَّباعی

الذَّبِيح : اسحاق علم^۳ .

الذَّبِيح : بره ای که کارد را شاید .

الْقَبِيح : زشت .

۱- تر : و منه بزيادة الهاء . ۲- تر : نام جایگاهی بود . ۳- تر : علیه السلام .

القبیح : کناره استخوان ارش از سوی بیرون .

النبیح : بانگ کردن سگ .

ت

المتبیح : مرد فضولی .

الوقیح : اندک .

ج

النجیح : رای صواب .

ح

البحیح : آواز گرفتن .

الشحیح : بخیل و سفله .

الصحیح : درست .

الفحیح : بانگ کردن مار .

التحیح : آواز در گلو افکندن .

د

القَدیح : باقی خوردنی در دیگ .

المَدیح : ستایش .

ر

الجریح : خسته .

الذریح : کشتن .

الشریح : زانوبند شتر که ازدوال بود .

الشَّریح : گوشت تنک کرده .

الصریح : همه چیز خالص .

الصریح : مرد خالص نسب .

الصریح : شیر کف بنشسته .

الضَّریح^۱ : گور بی لحد .

القریح : خسته .

القریح : نخست آب که در چاه پیدا شود .

المَریح : قاصدی که هر شب شتر را از چرا آرد .

ز

القریح : نمک و بافزار^۲ .

من

الفسیح : فراخ .

الفسیح : گوشت ریزده از پختگی^۳ .

المسیح : عیسی علم^۴ .

المسیح : دوست .

المسیح : درم ساده .

المسیح : عرق .

۱ - اساس : الضریح - ۲ - چنین است در هر دو نسخه و ظاهراً درست « نمک و

با افزار » است و با به معنی آتش است . ۳ - تر : گوشت محرا ریزنده از پختگی .

۴ - تر : علیه السلام .

المسيح : ارش .

المسيح : خصی .

المسيح : دستار درشت .

المسيح : سبیکه سیم .

المسيح : مردی که جماع بسیار کند .

المسيح : دجال .

المسيح : کیسوهای پس .

المسيح : کمانهای نیک .

المسيح : استخوانهای رخسار .

ش

المشيح : بر چیزی ایستادن .

المشيح : مدام کردن .

الوشيح : چوب نیزه .

ص

الفصيح : زبان آور .

الفصيح : کلام تازی .

الفصيح : شیر کف بگرفته .

ض

الرضيح : دانه‌های کوفته خرما از بهر

علف شتر .

النضيح : عرق .

النضيح : حوض فراخ .

النضيح : جوی فراخ .

ط

السطيح : کشته .

السطيح : فال گوی .

اللطيح : به چیزی نرم دست زدن .

النطيح : آن شکار که از سوی پیش

در آید .

النطيح : اسبی که بر پیشانی دو دایره

دارد .

النطيح : ستاره‌ای در برج حمل .

[ف]

السفيح : نهم تیر از قمار .

الصفيح : تیغ پهن .

الصفيح : سنگ پهن .

الكفيح : همتا .

ق

الشقيح : زشت .

اللقيح : شتران آ بستن .

اللقيح : خرما بنان آ بستن .

ل

الجليح : درختی که سر شاخه‌هایش

بلک ندارد .

الظليح : شتر مانده .

الظليح : کنه .

المليح : نمکین .

المليح : ماهی شور .

الوليح : غراره ها .

ن

الننيح : آن شکار که از سوی راست تو در آید .

الننيح : هشتم تیر از قمار .

ومنه بزيادة الهاء

الذبيحة : آنچه به حج قربان کنند .

الذبيحة : بره که کارد را شاید .

الصبيحة : بامداد .

ج

السجحة : اندازه .

ر

الثريرة : پشته خرد .

سريحة : نام جایگاهی بود .

الشريحة : گوشت تنک کرده .

القريحة : نخستین آب که در چاه پیدا شود .

ص

المتيحة : گیسوی پس .

المتيحة : کمان نيك .

المتيحة : استخوان رخسار .

ص

النصيحة : نيك خواستن .

ض

الفضيحة : رسوا کردن .

ط

النتيحة : جایگاه فراخ .

البتيحة : رود فراخ با سنگ ریزه .

السطيحة : زاویه خرد .

السطيحة : کوزه ای بود پهن و سرتنگ

که دو گوشه دارد .

النتيحة : بره ای که از زخم سرو

مرده بود .

ف

الصفيحة : تیغ پهن .

الصفيحة : همه سنگ پهن .

الصفيحة : تخته در .

الصفيحة : پوست روی .

النقيحة : شاخ سبز از درختی که ازو

کمان کنند .

ل

جليحة : قبیله ای بود .

الوليحة : غراره

م

الْقَمِيحَة : آنچه در دهان بپراکنند .

ن

الْمَنِيحَة : شتر دادن از بهر منفعت .

و

الرَّوِيحَة : آسانی .

السَّوِيحَة : دوالی که نمذزین را بدو بر

زین بندند .

الخماسی

ب

التَّذْبِيح : گونه‌ای از بازی .

التَّذْبِيح : سر فرود آوردن در رکوع .

التَّذْبِيح : بسیار کشتن .

التَّرْبِيح : سود کردن .

التَّسْبِيح : نماز کردن .

التَّسْبِيح : خدای را به پاکی یاد کردن .

التَّصْبِيح : بامداد به جایی آمدن .

التَّصْبِيح : صبحی دادن .

التَّصْبِيح : سپیدی در روی پدید آمدن .

التَّقْبِيح : زشت کردن .

ت

التَّفْتِيح : گشاده کردن .

التَّفْتِيح : بشکفانیدن .

ج

التَّبْجِيح : شاد کردن .

التَّرْجِيح : افزونی نهادن .

ح

التَّصْحِيح : درست کردن .

[د]

التَّبْدِيح : گونه‌ای از رفتن .

التَّجْدِيح : ترک کردن پست و هائندش .

التَّقْدِيح : باریک میان گردانیدن اسب .

التَّقْدِيح : در گو افتادن چشم .

التَّلْدِيح : نیک به خراشیدن .

التَّمْدِيح : ستودن .

ذ

التَّوْدِيح : دشنام دادن .

ر

الْإِطْرِيح : کوهان دراز .

التَّبْرِيح : رنجانیدن .

التَّبْرِيح : سخت گرفتن .

التَّتْرِيح : اندوهگن کردن .

التَّسْرِيح : رها کردن .

التَّسْرِيح : آسان کردن .

التَّسْرِيح : شانه کردن .

التَّسْرِيح : نیک شرح کردن .

التَّشْرِيحُ : شرحه کردن گوشت .

التَّصْرِيحُ : پیدا کردن .

التَّضْرِيحُ : پدید آمدن .

ش

التَّشْشِيعُ : پروردن .

التَّطْرِيحُ : بسیار افکندن .

التَّفْرِيحُ : شاد کردن .

التَّقْرِيحُ : خسته کردن .

ز

التَّقْزِيعُ : افزارها در دیگ کردن .

المِرْزِيعُ : آواز .

ش

التَّرْشِيعُ : پروردن .

التَّرْشِيعُ : مهیا کردن .

التَّوْشِيعُ : بر بند در کردن کسی افکندن .

التَّوْشِيعُ : آراستن .

ط

التَّطْطِيعُ : پهن کردن .

فی

التَّطْفِيعُ : پر کردن حوض .

قی

التَّرْقِيعُ : باصلاح آوردن .

التَّرْقِيعُ : مال جمع کردن .

التَّشْقِيعُ : رنگ در آوردن غوره خرما .

التَّفْقِيعُ : بشکفتن .

التَّفْقِيعُ : چشم باز کردن سگ بچه .

التَّلْقِيعُ : گشن دادن .

التَّنْقِيعُ : پیراستن سخن و چوب .

التَّوْقِيعُ : سنب تاو کردن .

ل

الإِسْلِيعُ : کف شیر .

الإِسْلِيعُ : درختی بود یا نباتی .

التَّبْلِيعُ : بماندن .

التَّجْلِيعُ : به قوت رفتن .

التَّجْلِيعُ : به قوت کاری کردن .

التَّجْلِيعُ : نِیَک خوردن شتر سر

درخت را .

التَّسْلِيعُ : سلاح پوشانیدن .

التَّمْلِيعُ : نمک بسیار در طعام کردن .

م

التَّجْمِيعُ : نِیَک نگرستن .

التَّدْمِيعُ : پشت دو تا کردن .

التَّسْمِيعُ : آسان کردن .

ن

التَّرْنِیْح : سرگشته کردن .

التَّرْنِیْح : میل کردن .

و

التَّرْوِیْح : راحت دادن .

التَّرْوِیْح : خوش بوی گردانیدن .

التَّرْوِیْح : خنک کردن .

التَّصْوِیْح : خشک گردانیدن آفتاب

نبات را .

التَّطْوِیْح : بیوفکندن .

التَّلْوِیْح : اشارت کردن .

التَّلْوِیْح : روشن کردن .

التَّلْوِیْح : بگردانیدن آفتاب و آتش

گونه چیزی را .

ی

التَّصْیِیْح : خشک گردانیدن آفتاب نبات را .

التَّضْیِیْح : شراب ممزوج کسی را دادن .

التَّطْیِیْح : بیوفکندن .

التَّقْیِیْح : ریم کردن ریشی و خستگی .

التَّنْیِیْح : چیزی ندادن .

السداسی

ب

المَشَابِیْح : مردان پهن استخوان .

المَصَابِیْح : ستارگان .

المَصَابِیْح : چراغها .

المَصَابِیْح : شترانی که بامداد چرا کنند .

ت

المَفَاتِیْح : کلیدها .

ج

الأَرَاجِیْح : سخت جنبیدن شتر به رفته ن .

الأَرَاجِیْح : بازیهای کودکان بر رسن .

المَرَاجِیْح : افزونی ها .

ح

المَلَا حِیْح : شترانی که دایم نشخوار کنند .

د

السَّرَادِیْح : ماده شتران دراز و نیکو .

السَّرَادِیْح : زمینهای نرم .

المَجَادِیْح : جمع المجدح .

المَقَادِیْح : مردان رزم دوست .

و

التَّبَارِیْح : سختیها .

الذَّرَارِیْح : مگسکان .

الْمَتَارِیْح : ماده شتران .

ز

الْمَرَا زِیْح : شتران ماده .

ص

الْتَّمَا سِیْح : نهنگان .

المعاصيخ : خادمان ساده .

ص

الضحاويخ : آبهای اندك .

ق

الملاقيح : شتران آ بستن .

الملاقيح : بچگان در شكم شتران .

ك

المراكيح : جمع المراكح .

ل

المجاليح : شتران ماده .

م

الطراميح : مردان دراز .

القلاميح : راسنها .

و

التراويح : نماز شبهای ماه رمضان .

القرأويح : جمع القرواح .

الملاويح : جمع الملواح .

ي

المساييح : سخن چينان .

الكنى و غيرها

وجه صبيح : روى سرخ پاكيژه .

ابن بريح : كنيت رنج و سختى .

امر سريح : فرمان بى درنگ .

سنام اطيح : كوهان دراز .

آدو المديح : كنيت چكاوك .

نوع هفتم

الذبح : گلو بریدن .

الذبح : چيزى شكافتن .

السبح : فراغت .

السبح : تصرف كردن در معيشت .

السبح : سبك كردن كار .

السبح : شناه كردن .

السبح : كالبد تن .

السبح : پهن گردانيدن ارش دست^۱ .

الصبح : صبوحى دادن .

الصبح : بامداد به جايى شدن .

الضبح : خاكستر .

الضبح : سوختن چوب را .

۱- نوعى از پيلگوش كه زنجبيل شامى نيز كويند (ناظم الاطباء) . ۲- شبح -

شباحة : كان شبح او مشبوح الذراعين اى طويلهما او عريضهما (المنجد) رجل شبح الذراعين : مرد پهن بازو (ناظم الاطباء) . آنچه در متن آمده ظاهراً غلط است . زيرا ارش دست را پهن نمى توان كرد .

الضَّبْحُ : دم زدن اسب در تك .
 الضَّبْحُ : از حال گردانیدن آفتاب و
 آتش چیز را .
 القَبْحُ : نفرین کردن .
 القَبْحُ : از نیکی دور کردن .
 التَّبْحُ : لغام باز کشیدن .
 النَّبْحُ : بانگ کردن سگ .

ث

الْفَتْحُ : جوی بزرگ .
 الْفَتْحُ : رستخیز .
 الْفَتْحُ : آب که از چشمه بیرون آید .
 الْفَتْحُ : گشادن .
 الْفَتْحُ : داوری کردن .
 الْفَتْحُ : یاری کردن .
 الْمَتْحُ : آب کشیدن از چاه .
 السَّحُ : عرق از تن آمدن .
 الْوَقْحُ : چیزی اندک .

ج

الْبَجْحُ : شاد شدن .
 السَّجْحُ : چیزی راست .

د

الْبَذْحُ : آشکارا .

الْبَذْحُ : گوندای از ماهی .
 الْجَذْحُ : تر کردن پست و جزو .
 الرَّدْحُ : درد اندک .
 الرَّدْحُ : برهم نشستن برخی بر برخی .
 الرَّدْحُ : به گل اندودن .
 السَّدْحُ : صرع .
 السَّدْحُ : گستردن .
 الصَّدْحُ : بانگ کردن خروس .
 الْفَذْحُ : گران کردن کاری .
 الْفَذْحُ : دیر دادن فام .
 الْفَذْحُ : آتش بزدن .
 الْقَذْحُ : در کار کسی خلل آوردن .
 الْقَذْحُ : خوردنی بر کردن .
 الْقَذْحُ : آب سیاه از چشم بیرون کردن .
 الْمَذْحُ : کسب و کار کردن .
 الْمَذْحُ : خراشیدن .
 الْمَذْحُ : ستودن .
 الْمَذْحُ : زمین فراخ .

ذ

الْبَذْحُ : شکافتن .
 الْبَذْحُ : بینداختن .
 الْبَذْحُ : به چوب زدن .

و

الْبَرْحُ : رنج و سختی .

الْجَرْحُ : خسته کردن .

الْجَرْحُ : کسب کردن .

الْجَرْحُ : بر کسی طعن کردن .

الْجَرْحُ : ساختن .

الْشَرْحُ : چارپایان به چرا گذاشتن .

الْشَرْحُ : گوندای از درخت .

الْشَرْحُ : بچرا کردن .

الْشَرْحُ : پدید کردن .

الْشَرْحُ : شرحه کردن گوشت .

الْشَرْحُ : بازگشادن .

الصَّرْحُ : کوشك بلند .

الصَّرْحُ : همه بنیاد بلند .

الصَّرْحُ : گور کنند .

الصَّرْحُ : انداختن .

الطَّرْحُ : بیفکندن .

الْقَرْحُ : ریشها .

الْقَرْحُ : ریش شدن .

الْقَرْحُ : خسته کردن .

ز

الْقَرْحُ : بول بینداختن سگ .

الْمَرْحُ : بازی کردن .

النَّزْحُ : آب از چاه برکشیدن .

س

الْفَسْحُ : جایگاه فراخ کردن .

الْمَسْحُ : برف رفتن و جزو .

الْمَسْحُ : مالیدن .

الْمَسْحُ : بسودن دست بر روی ^۱

ش

الرَّمْحُ : عرق .

الرَّمْحُ : عرق کردن .

الْكَمْحُ : زیر بغل .

الْكَمْحُ : کمرگاه .

الْكَمْحُ : دشمنی پنهان داشتن .

الْكَمْحُ : روی گردانیدن از چیزی .

النَّشْحُ : آب خوردن نه تا سیری .

ص

النَّصْحُ : در پی کردن ^۲

ض

الرَّضْحُ : کوفتن .

الْفَضْحُ : رسوا کردن .

۱ - تر : اضافه دارد : و بتراویدن آب و آنچه بدان ماند و زمین پیمودن .

۲ - پینه و وصله کردن .

النَّضْحُ : آب بزدن .

النَّضْحُ : تشنگی بنشانیدن .

النَّضْحُ : لختی بول بر جامه چکیدن .

[ط]

الْبَطْحُ : به روی افکندن .

السَّطْحُ : بام خانه .

السَّطْحُ : فراز هر چیزی .

السَّطْحُ : گسترانیدن .

الطَّحُ : زدن به کف دست .

النَّطْحُ : سرو زدن .

ف

السَّفْحُ : ریختن آب و جزو .

السَّفْحُ : دامن کوه .

الصفْحُ : مثله .

الصفْحُ : پهلو .

الصفْحُ : فرو گذاشتن گناه .

الصفْحُ : از کسی روی گردانیدن .

الصفْحُ : فراز گذاشتن .

الصفْحُ : باز گردانیدن کسی را از حاجت

خویش .

الكَفْحُ : رویاروی تیغ زدن .

الكَفْحُ : بوسه دادن .

اللفْحُ : سوزش گرما .

اللفْحُ : سوختن .

النَّفْحُ : دمیدن بوی .

النَّفْحُ : به شمشیر زدن .

النَّفْحُ : به دست زدن ستور چیزی را .

ق

اللقْحُ : آ بستن شدن .

ك

النَّكْحُ : زن کردن .

النَّكْحُ : شوی کردن .

النَّكْحُ : مجامعت کردن .

ل

الجلْحُ : خوردن شتر سر درخت را .

السَّلْحُ : سرگین مردم .

السَّلْحُ : سرگین چرز .

السَّلْحُ : خوان به وقت حاجت بپرداختن .

الطَّلْحُ : شکوفه خرما .

الطَّلْحُ : درخت مغیلان .

الطَّلْحُ : موز .

الطَّلْحُ : مانده شدن ستور .

الفَلْحُ : شکافتن .

الملْحُ : مسکه و انگبین که به هم

بیامیزند .

الملْحُ : زود پرجنبانیدن مرغ .

الْمَلْحُ : نمک به اندازه در طعام کردن.

الْمَلْحُ : دایگی کردن.

الْمَلْحُ : نمک بر فرج شتر مالیدن چون درد کند.

م

الرَّمْحُ : نیزه زدن.

الرَّمْحُ : لگد زدن ستور.

السَّمْحُ : جوامرد.

القَمْحُ : گندم.

القَمْحُ : سر باز زدن شتر از آب خوردن.

القَمْحُ : واپیچیدن.

التَّمْحُ : لغام باز کشیدن.

اللَّمْحُ : نگرستن.

اللَّمْحُ : درخشیدن برق.

اللَّمْحُ : چشم جنبانیدن.

ن

الْجَنْحُ : پروبال مرغ بزدن.

الْقَنْحُ : بازگردانیدن.

الْمَنْحُ : دادن.

و

الْبَيَوحُ : پدید کردن.

الْبَيَوحُ : پیدا شدن.

الْجَوْحُ : از بن بکندن.

الدَّوُّ : درختهای بزرگ.

الرَّوْحُ : رحمت.

الرَّوْحُ : آسانی.

الرَّوْحُ : خنکی.

الرَّوْحُ : بوی خوش.

الرَّوْحُ : بوی خوش یافتن.

الرَّوْحُ : سبک دست شدن.

الرَّوْحُ : سخت جستن باد.

الرَّوْحُ : باز بریدن از غم و اندوه.

الرَّوْحُ : دور شدن.

الْمَطَوْحُ : هلاک شدن.

الْفَوْحُ : بوی خوش دهیدن.

الْلَوْحُ : تخته.

الْلَوْحُ : تخته شانه دوش.

الْلَوْحُ : همه استخوان پهن.

الْلَوْحُ : تابیدن.

الْلَوْحُ : تشنه شدن.

الْلَوْحُ : رنگ بگردانیدن.

الْمَوْحُ : مویه کردن.

ی

الْتَمِیحُ : تقدیر کردن.

التَّيْح : خرامیدن .

الرَّيْح : بوی یافتن .

الزَّيْح : زایل شدن .

السَّيْح : گونه‌ای از داروی چشم .

السَّيْح : آب روان .

السَّيْح : گلیم بخط .

السَّيْح : رفتن آب .

الصَّيْح : بانگ .

الضَّيْح : شیر بسیار آب .

الضَّيْح : آب با شیر آمیختن .

الضَّيْح : بسیار شدن .

الطَّيْح : بیوفتادن .

الطَّيْح : هلاک شدن .

الفَيْح : بوی خوش دمیدن .

الْقَيْح : ریم .

المَيْح : عطا دادن .

المَيْح : عطا خواستن .

المَيْح : به دست از چاه آب در دلو کردن .

النَّيْح : سخت شدن استخوان .

النَّيْح : چفتن .

وَيْح : ای نیک بخت .

و منه بزيادة الهاء

الصُّبْحَة : خواب بامدادین .

د

الصَّدْحَة : مهرهای بود .

و

السَّرْحَة : درخت بزرگ .

السَّرْحَة : زمین سخت و بلند .

القَرْحَة : ریشی .

ف

الصفحة : يك سوى روى .

الصفحة^۲ : يك سوى ورق^۲ .

اللفحة^۲ : اندك زدن^۲ .

النفحة : بوى .

النفحة : دفع کردن از چیزی .

ق

الفقحة : سولاح مقعد .

اللقحة : شتر دوشا^۲ .

ك

الوكحة : بقیه ترید در بن کاسه .

ل

الطلحة : درخت بزرگ خار .

۲- تر : ندارد .

۱- در اساس به جای این حرف به غلط ط آمده .

۳- تر : دوشاك .

و

الدَّوْحَةُ : درخت بزرگ .

ی

الصَّيْحَةُ : بانگ .

الرَّباعی

سَرِیْح : نام مردی شمشیرگر بوده است .

مُتَلِیْح : نباتی بود .

سُمِیْحَة : نام چاهی بود .

ه

أُمُّ طَلْحَة : کنیت شپش .

نوع هشتم

الصَّبِیْح : سپیده دم .

الصَّبِیْح : خران دشتی سرخ فام .

القُبِیْح : کناره استخوان ارش از سوی بیرون .

القُبِیْح : زشتی .

القُبِیْح : زشت روی شدن .

الكُبْح : كشك دوغ .

ج

السَّجْح : مردمان نیکو و راست .

الْمُجَح : چاه سرتنگ و بن فراخ .

الْمُجَح : پیروزی .

د

الْقُدْح : چاههایی که ازو آب به دست برگیرند .

النَّدْح : جایگاه فراخ .

ذ

الْمُدْح : آنان که پایهایشان در هم ساید به وقت رفتن .

ر

الجُرْح : خستگی .

الْقُرْح : ریشی .

الْقُرْح : اسبانی که لختی سپیدی بر روی دارند .

الْقُرْح : ریش شدن .

ض

الرُّسْح : مردمان لاغر سرین .

الْفُسْح : فراخ .

الكُسْح : مردمان لنگ .

المُسْح : دروغ زنان .

المُسْح : شناه کنان زيرك .

المُسْح : کور خران يك چشم .

المُسْح : کرگان میان باریك .

ض

النُّصْح : نصیحت کردن .

ض

الْفَضْحُ : شتران زفت .

الْمُضْحُ : شیران .

ط

الْفُطْحُ : مردمان پهن سر .

ف

الْصُّفْحُ : پهنای چیزی .

الْصُّفْحُ : مردمان دراز سر .

ك

الرُّكْحُ : میان سرای .

الرُّكْحُ : کنار .

ل

الْجُلْحُ : آنان که از دوسوی سرموی ندارند .

الْصُّلْحُ : آشتی .

الْفُلْحُ : مردمان شکافته لب زیرین .

الْقُلْحُ : مردمان زرد دندان .

الْمُلْحُ : مردمان سبز چشم .

م

الرُّمْحُ : نیزه .

ن

الْجُنْحُ : پاره‌ای از شب .

و منه بزيادة الهاء

الذُّبْحَةُ : آماسی بود در گلو .

السُّبْحَةُ : مهره تسبیح .

السُّبْحَةُ : نماز .

السُّبْحَةُ : هر طاعتی که فریضه و سنت

نیاشد .

السُّبْحَةُ : آزار زن حایض .

د

الرُّدْحَةُ : پاره‌ای زمین که در خانه

فروده باشند .

الْقُدْحَةُ : پاره‌ای خوردنی .

النُّدْحَةُ : فراخی .

النُّدْحَةُ : کمانه‌ای که در آسمان پدید آید .

ز

الْقُرْحَةُ : راه .

س

الْفُسْحَةُ : فراخی .

ش

التُّشْحَةُ : اندک شیر .

التُّشْحَةُ : خشم و کینه .

ك

الرُّكْحَةُ : میان سرای .

الرُّكْحَةُ : بقیه ثرید در کاسه .

ل

الْمُلْحَةُ : سپید سیاه فام .

الْمُلْحَةُ : بعضی گویند که سخت سپید .

م

الْقُمُحَّة : يك شربت آب .

نوع نهم

الْجَبَّح : جای زنبور در کوه .

الذَّبَّح : گلو بریده .

الذَّبَّح : نر میش .

الرَّبَّح : سود .

الرَّبَّح : سود کردن .

د

الْقِدْح : تیر بی پیکان .

الْقِدْح : تیر مقامری .

ر

الْجَرَح : کلمت درست .

ز

الْفِرَح : افزار دیگک .

س

الْمِسْح : پلاس که رهبان پوشد .

ص

الْفِصْح : عید ترسایان .

ل

السَّلْح : آلت رزم .

الصَّلْح : جوی .

الطَّلْح : شتر ماده .

الطَّلْح : کمه .

الْمِلْح : نمک .

الْمِلْح : آب شور .

الْمِلْح : ماهی شور .

الْمِلْح : نمکینی .

الْمِلْح : پیمه .

الْمِلْح : شیر^۱ .

الْمِلْح : حرمت .

الْمِلْح : آنجا که در آسیا آرد جمع

شود .

الْمِلْح : شیر خوردن .

ن

النَّبْح : بنیاد .

الْجِنْح : پاره ای از شب .

الْجِنْح : راندن کوسفند .

دِنْح : عید ترسایان .

ومنه بزيادة الهاء

الْمِدْحَة : ستایش .

س

الْمِسْحَة : دیوار آرای

ق

۱- شیر خوردنی مقصود است .

الملقحة : شتر دوشا .

ل

الملحة : زمین شورستان .

ن

المنحة : رنده دروگر .

المنحة : شتری که به کسی دهند تا

از وی منفعت ستانند .

المنحة : عطا دادن .

ه

سپری شد کتاب حی از قانون ادب بحمدالله تعالی و منه و کرمه .

کتاب خی از قانون ادب

نوع اول

الْأَخْ : برادر .
بَخْ : نیکا .

الثلاثی

الْتَخْ : خمیر ترش .
الْتُخْ : گیاه خرد^۱ .
الْتِخْ : بیالودن^۱ .
الْبَخْ : از جای به جای شدن .
الْدَخْ : دود .
الرُّخْ : آمیختن آب با می .
الرَّخْ : سوختن .
الرَّخْ : به دست فراتر انداختن .

الشَّخْ : بانگ کمیز کودك .
الصُّخْ : کر کردن .
الضُّخْ : کشیده شدن آب تاختمن^۲ .
الْفَخْ : تله .
الْفَخْ : کمند .
الْلُخْ : گیاه تر که همی پیچد .
النُّخْ : زیلو .
النَّخْ : راندن ستور .
ب
السَّبَخْ : شوره .
ت
الْفَتَّخْ : کف دست و پای .

۱- این معنی در لسان ، المرجع ، لغت نامه و فرهنگ نفیسی نیامده است .
۲- ناظم الاطباء به جای این عبارت آورده : امتداد بول .

الْفَتْخُ : انگشتریهای بی نگین .

الْفَتْخُ : نرمی بال مرغ .

خ

الدَّخْخُ : سیاهی و تیرگی .

الفَخْخُ : سستی .

ر

الشَّرْخُ : يك سوى سوفال تیر .

الوَرْخُ : خمیر سست .

الوَرْخُ : سست شدن خمیر .

ز

الْبَزْخُ : برون آمدن سینه .

س

النُّسْخُ : نسخهها .

الوَسْخُ : چرك .

الوَسْخُ : چرك شدن .

ل

الوَلْخُ : گیاه تر .

م

الزَّمْخُ : کوههای بلند دراز .

ن

الرَّنْخُ : چنگ در زدن .

الطَّنْخُ : چربش که بر سر دل بود .

ی

الشَّيْخُ : پیری .

و منه بزيادة الهاء

الرَّخْخَةُ : کینه .

الرَّخْخَةُ : زن .

الفَخْخَةُ : زن زفت .

الفَخْخَةُ : سستی پایها .

الفَخْخَةُ : خره در خواب .

الفَخْخَةُ : خفتن بستان .

النُّخْخَةُ : بنده .

النُّخْخَةُ : خر .

النُّخْخَةُ : بعضی گویند که گاو تر .

النُّخْخَةُ : فرا گرفتن صدقه ستاننده

دیناری پس^۱ فراغتس از صدقه .

ب

السَّبْخَةُ : زمین شورستان .

ت

الْفَتْخَةُ : انگشتری بی نگین .

خ

الْمِخْخَةُ : مغزهای استخوان .

الرباعي

الاصح : مرد کر .

ب

الْأَنْبَخُ : رنگ تیره .

بَنْجَخُ : نیکانیکا .

الْبَرْبَخُ : کنک^۱ ناودان و جزو .

الدَّرْبَخُ : خواری در کاری .

السَّرْبَخُ : زمین فراخ .

الطَّبَخُ : پزندگان .

المُرْبَخُ : دیگ پایه .

المَطْبَخُ : جای خوردنی پختن .

المِطْبَخُ : هر چه در وی چیزی پزند .

ت

الْأَرْقَخُ : پوست خشک .

الْأَفْتَخُ : آنکه بند انگشتمها پهن و

نرم دارد .

الْأَشْدَخُ : چارپای سپید پیشانی .

ز

الْأَبْرَخُ : مردی که سینه بیرون آمده

دارد .

الْبَرْزَخُ : دیوار .

الْبَرْزَخُ : چیزی که در میان دو چیز باشد .

الْبَرْزَخُ : آنچه میان این جهان و آن

جهان است یعنی کور .

س

الْفَرَسَخُ : فرسنگ

ف

الْأَنْفَخُ : باد خایه .

الدَّنْفَخُ : شگرف .

الْقَرْفَخُ : پر پهن^۲ .

الْقَنْفَخُ : نیانی بود .

الْمِئْفَخُ : دم آهنگر .

ل

الْأَبْلَخُ : مرد بزرگ منش .

الْأَصْلَخُ : مرد سخت کر .

الزُّلْخُ : درد پشت .

الْفَيْلَخُ : آسیا سنگ زیرین .

الْمَسْلَخُ : آنجا که جامه از تن برکشند

به گرمابه .

م

الْمَامِخُ : کامه .

[ی]

الْمُرِيخُ : مرداسنگ .

و منه بزيادة الهاء

۱ - تنبوشه سفالین ، و آب راهه (ناظم الاطباء) . ۲ - خرفه (فرهنگ نفیسی)

برای اطلاع از مترادفهای آن رجوع کنید به لغت نامه .

الْأَتَخَّة : خمير مایه کردن .

الْمَزَخَّة : زن .

الْمِضَخَّة : زرافه .

ب

الْبَخْبَخَّة : شه شه گفتن .

الْبَخْبَخَّة : بانگ کردن شتر .

الصَّرْبَخَّة : سبکی .

الْمَطْبَخَّة^۱ : خربزه زار .

التَّخْتَخَّة : گردیدن آواز از بیماری

سخت .

ج

الْجَخْجَخَّة : نهان کردن آنچه در نفس

او بود .

الْجَخْجَخَّة : خواندن و بانگ داشتن .

الْجَخْجَخَّة : آواز آب .

د

الدَّخْدَخَّة : ماندگی .

الدَّخْدَخَّة : فرمان بردار کردن .

الدَّخْدَخَّة : خوار کردن .

ر

الشَّمْرَخَّة^۲ : درز دون دوختن .

الشَّمْرَخَّة : تازه شدن .

ط

الْطَّخْطَخَّة : راست کردن چیزی .

الْطَّخْطَخَّة : حکایت خنده .

الْمِطْطَخَّة : خربزه زار .

ف

الْمِنْفَخَّة : دم آهنگر .

ل

الزُّلْخَّة : درد پشت .

الذَّلْخَلَّة : معجونی باشد خوش بوی .

م

الْمِزْمَخَّة : بزرگی کردن .

ن

النَّخْنَخَّة : فرو خوابانیدن شتر .

و

الْوَخْوَخَّة : آشفتن آواز .

ی

الْمَشِيخَّة : پیران .

الخماسی

الْجَمِيدَخ : یخدان .

الْمَشْدَخ : بسر که به دست نرمش کنند

تا بشکافد .

الْهَبْيِيخ : غلام .

۱- المِطْطَخَة : مثبت البطيخ (لسان) .

۲- الشمرجة یا جیم درست است .

ومنه بزيادة الهاء

المُراضحة : با یکدیگر نبرد کردن
در رفتن .

المُواضحة : مثلها .

المُواضحة : اسب کشیدن .

المُنافحة : با یکدیگر دمیدن .

م

المُجامحة : با یکدیگر فخر کردن .

ی

الهیبة : کنیزك .

هی

وادی ملتخ : رودباری که درو درختها
بسیار بود .

سکران ملتخ و ملتخ : مستی که شوریده
خرد شده باشد .

نوع دوم

التخ : خمیر مایه .

التخ : کنجاره .

الدخ : دود .

الصخ : مردان کر .

المخ : مغز استخوان .

المخ : خالص همه چیز .

التخ : زیلو .

ذ

البذخ : جمع الباذخ .

س

النسخ : نسختها .

م

الشمخ : بلنדהا .

الصمخ : سولاخهای گوش .

الرباعی

الجنبخ : مرد بزرگ آفرینش .

د

الشدخ : اسب پیش رو .

و منه

المبیطخه : خربزه زار .

الخماسی

التبخخ : کم شدن گرما .

التربخ : سست شدن .

ت

التنتخ : پیروردن .

ج

التوچخ : چاه پاک کردن .

خ

التمخخ : مغز از استخوان بیرون کردن .

د

التَّدْخُدُخ : خوار شدن .

ذ

التَّبْدُخ : گردن کشی کردن .

ر

التَّمَرُّخ : خویشتن را چرب کردن .

ز

التَّبَارُخ : سینه به در آوردن .

ص

التَّفْصُخ : از هم بریزیدن .

التَّنَاسُخ : بگشتن زمان .

ط

التَّطْخِطُخ : باهم آمدن .

التَّلَطُّخ : بیالودن .

ل

التَّبْلُخ : بزرگی کردن .

م

التَّضْمُخ : خود را به مشک بیالودن .

ن

التَّرْنُخ : گشادن در سخن .

التَّنَخْنُخ : فروختن^۱ شتر .

و

التَّخَوُّخ : شفتالو خوردن .

التَّنَوُّخ : به زیر آوردن نر ماده شتر

را برای گشن .

نوع سیم

الفِخ : کوه .

س

الْوَسِخ : چرکن .

ط

الْمَلِطِخ : مثله .

ومنه بزيادة الهاء

السَّبِخَة : زمین شورستان .

السَّبِخَة : دست چرك گرفته .

الرباعى

الطَّابِخ : تب سخت گرم .

ج

مِنْجِج : جایگاهی بود^۲ .

د

الشَّادِخ : غلام جوان .

ذ

۱ - درست « فرو خفتن شتر » است . و این گونه اغلاط باید از جانب ناسخ باشد و

کر نه مؤلف فاضل رحمة الله علیه برتر از آن است که چنین اشتباهی بکند . ۲ - تر :

نام جایگاهی بود .

الباذخ : بلند .

الباذخ : مرد گردن کش .

الباذخ : کوه بزرگ بلند .

ر

الشارخ : مرد جوان .

الصارخ : فریاد خواهند .

الصارخ : فریاد رس .

المصرخ : مثله .

ص

الراسخ : فاضل .

الراسخ : پاینده .

ض

الفرضخ : بچه کزدم .

ل

السالخ : مار سیاه .

م

الزامخ : کوه بلند .

الشامخ : مثله .

و منه بزيادة الهاء

الطابخه : گرمگاه روز .

النابخه : بزرگواری کننده .

النابخه : ستم کاری کننده .

د

الشادخه : كنيزك جوان .

الشادخه : هر ماده كه به موى پيشانى

روى را بپوشاند .

الافرخه : جمع بچگان هر مرغى كه باشد .

الصارخه : زن فریاد خواهند .

م

الاصمخه : سولاخهای گوش .

الخماسى

البرابخ^۱ : کنکهای^۲ ناودان و جزو .

الجنابخ : مرد بزرگ آفرینش .

الجنابخ^۲ : مردان بزرگ آفرینش^۳ .

السرائخ : زمینهای فراخ .

المرابخ : دیک پایدها .

المطابخ : جایگاههای خوردنی پختن .

المطبخ : بچه سوسمار .

النوابخ : جمع النابخه .

د

۱- البربخ ج برابرخ : مجرى من الخزف للماء و ماشاكلة (المنجد) . ۲- در

فرهنگك نفیسی ذیل كنك آمده : تمبوشه سقالین . و آب راهه . ۳- تر : این لغت و

معنى را ندارد .

الدُّخَادِخُ : مردی که گام نَزْدِیْكَ نهد .

الشَّنَادِخُ : اسبان پیش رو .

الشَّوَادِخُ : جمع الشادخه .

ذ

الْبَوَادِخُ : جمع الباذخ^۱ .

ر

الصَّوَارِخُ : زنان فریاد خواهنده .

ز

الرَّازِخُ : دیوارها .

ص

الرَّوَاصِخُ : جمع الراسخ .

الْفَرَاصِخُ : فرسنگها .

ض

الْفَرَاضِخُ : بچهگان کثردم .

النَّوَاضِخُ : چشمه های جوشان .

ط

الْطَّحَاطِخُ : تاریکی .

ف

الدَّنَافِخُ : شگرفان .

الْفَرَاغِخُ : پرپهن ها .

القَنَافِخُ : نباتهایی بود .

الْمَنَافِخُ : دمه های آهنگران .

ل

الصَّمَالِخُ : شیر سقبر .

الْقِمَالِخُ : سنگهای زیرین آسیا .

م

الشَّوَامِخُ : کوههای بلند .

ن

الرَّوَانِخُ : سست .

ی

السَّبَائِخُ : پنبه های خرد که به وقت

زدن بر بالا شوند .

الْمَشَائِخُ : پیران .

الْمَشَاجِخُ : خواجگان .

السداسی^۲

الْمُتَطَخِطُخُ : ضعیف بصروسیاه .

ه

الْأَسْوَدُ السَّالِخُ : مار پوست کنده .

نوع چهارم

النَّجَاحُ : آواز سرفنده .

۱- تر : الباذخه . ۲- در نسخه اساس به جای « السداسی » « ه » گذاشته است

که این حرف اغلب در این نسخه علامت الکنی و غیرهاست ظاهراً و چون به نظر رسید که شاید سهواً القلم ناسخ باشد متن را مطابق نسخه « تر » آوردیم .

خ

الرَّخاخ : خوشی عیش .

السَّخاخ : زمین نرم .

الفَخاخ : تله‌ها .

الزَّخاخ : زیلوها .

و

الإِراخ : گاوان کوهی .

الصُّراخ : بانگ .

الصُّراخ : بانگ کردن .

الیراخ : بچگان هر مرغی که باشند .

ض

الوَضاح : کوهی بود .

الوَضاح : بایکدیگر نبرد کردن در رفتن .

ق

الثَّقاخ : شراب خوش .

النَّقاخ : آب سرد و خوش .

ل

القَلاخ : نام مردی شاعر بود .

المِلاخ : پوست شتر .

م

الدَّمَاخ : کوههایی بود به نجد .

السَّماخ : سولاخ کوش .

السَّماخ : خوردن .

السَّماخ : بلند و بزرگوار .

الصَّماخ : سولاخ کوش .

ن

السَّناخ : بن دندانهای پیش .

المناخ : آنجا که شتر را بخوابانند .

و منه بزيادة الهاء

الصَّاخَّة : رستخیز .

الصَّاخَّة : بانگ بلند .

ب

الطَّبَاخَة : کف دیگ .

ز

بُزَاخَة^۱ : جایگاهی بود .

ش

الإِصَاخَة : نیوشیدن .

ف

الإِفَاخَة : باد رها کردن^۲ .

ن

الإِنَاخَة : فروخوابانیدن شتر .

الخماسی

۱- در « تر » این کلمه با ال آمده است و درست نیست .
 ۲- تر اضافه دارد :

خروج الريح بصوت .

المَزَاخ : زنان .

ب

الْإِسْبَاخ : به زمین شوره رسانیدن .

الْإِطْبَاخ : خوردنی ساختن .

الطَّبَاخ : خوردنی پز .

ت

الْمِنْتَاخ : موی چینه .

خ

الْإِخْخَاخ : آرد بسرشتن .

الْإِمْخَاخ : مغزدار گشتن .

د

الشَّرْدَاخ : مرد سست گوشتگن .

الشَّدَاخ : دروغ زن .

الضَّرْدَاخ : خرما بن پر بار .

ز

الْإِصْرَاخ : فریاد رسیدن .

الْأَفْرَاخ : بچگان هر مرغ که باشند .

الْإِفْرَاخ : زایل شدن بیم .

الْإِفْرَاخ : پیدا شدن کار .

الْأَرْوَاح : خمیرهای سست .

الْإِثْرَاخ : سست کردن .

الشَّمْرَاخ : سرکوه .

الشَّمْرَاخ : اسب سپید پیشانی .

الشَّمْرَاخ : شاخ خرما بن .

ص

الْإِفْصَاخ : فراموش کردن قرآن را .

الْإِصْصَاخ : چرکن گردانیدن .

ض

الْفِرْضَاخ : مرد ستهن گوشتگن .

الْفِرْضَاخ : درختی بود .

الْمِرْضَاخ : سنگی که بدو دانه خرما

کو بند .

النَّضَاخ : آب بر جوشنده از چشمه .

ط

الْإِبْطَاخ : بسیار خر بزه گشتن .

الْجَفْخَاخ : مرد گردنکش و نازنده .

الْمِنْفَاخ : دم آهنگر .

ل

۱- در نسخه اساس ذیل کاف « گشتن » کسر گذاشته شده است ولی در لسان آمده :
« و ابطخ القوم : کثر عندهم البطيخ » و در المعجم الوسيط آمده است : ابطخ : « کثر عنده البطيخ »
بنابر این « بسیار خر بزه گشتن » با کاف فارسی درست است . و در لغت نامه آمده است :
« ابطاخ : بسیار خر بزه گشتن (زوزنی) : بسیار شدن خر بزه در زمین » که ظاهراً درست نیست .

الإملاخ : بیرون کردن .

السلاخ : پوست آهنج .

الصملاخ : زهر گوش^۱ .

المسلاخ : خرما بنی که خرما را به خامی
فرو ریزد .

المسلاخ : پوست که مار بیفکند .

الملاخ : بت .

الملاخ : چاپلوس .

ن

الأسنخ : جمع السنخ .

و

الجلواخ : زمین فراخ و پهن .

الجلواخ : چاه سرفراخ .

الجلواخ : رودبار فراخ .

الوخواخ : مرد فربه سست .

الوخواخ : قضیب مرد که باری سخت

شود و باری سست .

الوخواخ : خرمای بی چاشنی^۲ .

ی

الاشياخ : پیران و خواجگان .

الشريخ : ملخ .

الشريخ : سماروغ سست تباه .

الطريخ : پای افزار .

و منه بزيادة الهاء

الزخاخة : زنی که منی زود اندازد به
وقت جماع .

ض

النضاخة : چشمه بسیار آب .

ف

النفاخة : کوپله^۲ بر سر آب .

ی

الطبخاخة : آنکه پیوسته در بدی اوفتد .

السداسی

الإطباخ : پختنی ساختن .

الإنطباخ : پخته شدن .

خ

الإتخاخ : خمیرمایه کردن .

الإجلخاخ : کثر شدن .

الإلتخاخ : به هم آمیختن .

الإلتخاخ : شوریده شدن کار .

۱ - چرك گوش (ناظم الاطباء) . ۲ - چاشنی : طعم ، مزه (لغت نامه) و در
لسان آمده : « و نمر و خواخ : لاحلاوة له ولاطعم » . ۳ - و سواران آب را نیز گویند
که حباب باشد (برهان) .

الإلتخاخ : شوریده خرد شدن مست .

الالطخاخ : مثله .

الإمتخاخ : مغز از استخوان بیرون کردن .

د

الإنشداخ : کوفته شدن .

ر

الإضطراخ : بائگک کردن .

س

الإنساخ : چرکن شدن .

الإنتساخ : نسخت گرفتن .

الإنفساخ : تباه شدن عقد .

الإنفساخ : از هم بشدن چیزی .

ص

الإمتصاخ : بیرون کشیدن .

ض

الإفتضاخ : از غوره خرما سبکی ساختن .

الإنفضاخ : کوفته شدن غوره خرما .

ف

الإنتفاخ : خشم گرفتن .

الإنتفاخ : آماسیده شدن .

الإنتفاخ : باد گرفتن چیزی .

ل

الإمتلاخ : شمشیر از نیام بر کشیدن .

الإنسلاخ : بیرون آمدن از چیزی .

الإنسلاخ : بگذشتن ماه .

الایتلاخ : آمیخته شدن .

ومنه بزيادة الهاء

الإستناخه : فروختن شتر^۱ .

السباعی

الاستصراخ : فریاد خواستن .

الاستنساخ : نسخت کردن^۲ .

هـ

أودية لواء : رودبارهای بسیار درخت .

نوع پنجم

الطوخ : بد خو .

الكوخ : خانه بی روزن .

الرباعی

الربوخ : زنی که به وقت جماع بیهمش

گردد .

خ

الفخوخ : تله ها .

ر

الفروخ : بچگان هر مرغ که باشد .

المروخ : داروی مالش تن .

۱- چنین است در هر دو نسخه و بدون شك غلط و درست «فروختن شتر» است . ۲- تر: گرفتن

س

الرَّسُوخُ : استوار گشتن^۱.

الرَّسُوخُ : بیخ آور گشتن.

م

السُّمُوخُ : بلند شدن.

السُّمُوخُ : مثله.

السُّمُوخُ : بزرگواری کردن.

ن

قَنُوخُ : قبیله‌ای بود.

التَّنُوخُ : ایستادن.

الْحَنُوخُ : آدریس پیغامبر علم^۲.

السُّنُوخُ : روغن تغیر شدن.

ی

الشُّیُوخُ : پیران و خواجگان.

و منه بزیداده الهاء

التَّخُوخَةُ : خمیر مایه شدن.

ل

المَلُوخَةُ : بی مزه شدن گوشت.

الخماسی

المَطْبُوخُ : پخته.

المَطْبُوخُ : سیکی جوشیده.

ج

الْأَنْجُوخُ : پرچینی پوست تن.

ر

الشَّمْرُوخُ : شاخ خرما بن.

ص

الْأَمْصُوخُ : میان بندهای نباتی بود که

او مانند فی است.

ف

الْمَنْفُوخُ : مرد فربه.

الْيَافُوخُ : فراز پیش سر.

الْيَافُوخُ : بیشتر شب.

الْيَافُوخُ : بعضی گویند که درازترین شب.

ل

السَّمْلُوخُ : نباتی بود.

الصَّمْلُوخُ : زهر گوش^۳.

الْمَسْلُوخُ : گوسفند پوست کنده و جزو.

م

الْأَسْمُوخُ : سولاخ گوش مردم.

و منه

۱ - تر اضافه دارد : و يقال رسخ فلان فی العلم اذا ثبت قیه . و قبل از استوار گشتن

يك معنى دیگر دارد : برستن . ۲ - هر جا که در نسخه اساس « علم » آمده در تر

عليه السلام آورده است . ۳ - زهر گوش = چرك گوش (ناظم الاطباء).

الشَّيْخُوخَةُ : پیری .

الشَّيْخُوخَةُ : پیر شدن .

نوع ششم

الدَّيْخُ : خوشه خرما .

الدَّيْخُ : گفتار نر .

ومنه بزيادة الهاء

الدَّيْخَةُ : خوشه های خرما .

الدَّيْخَةُ : گفتاران نر .

الرباعی

الرَّبَیْخُ : مردی بزرگ .

السَّبِیْخُ : موی پر مرغ که ریزد .

السَّبِیْخُ : آن پنبه که به وقت زدن

بالا شود .

الطَّبِیْخُ : طعام پخته .

الطَّبِیْخُ : پختگی .

ج

النَّجِیْخُ : بانگ آب .

خ

الْمَخِیْخُ : خره کردن در خواب .

و

الصَّرِیْخُ : فریاد رس .

ص

الصَّسِیْخُ : آنکه حاجتش روا شود .

الصَّسِیْخُ : طعام بی چاشنی .

الصَّسِیْخُ : مرد بی چاشنی .

الصَّسِیْخُ : گوشت ریزده از پختگی .

ض

الْفَضِیْخُ : نمید که از غوره خرما کنند .

ل

الْقَلِیْخُ : آسیا سنگ زیرین .

الْقَلِیْخُ : آواز ستبر .

الْمَلِیْخُ : گوشت بی چاشنی .

ومنه بزيادة الهاء

السَّبِیْخَةُ : اندکی از پنبه که به وقت

زدن بالا شود .

الْمَهَبِیْخَةُ : کنیزك .

الْأَحِیْخَةُ : آرد و شیر که به هم زنند .

و

الْوَرِیْخَةُ : خمیر سست .

ل

۱- در لسان آمده : « و المسیخ من الناس : الذي لاملاحة له » ، بنابراین اولاً « چاشنی »

در اینجا به معنی ملاحه است و این معنی در لغت نامه نیامده است و ثانیاً ظاهراً باید مردم

بی چاشنی باشد . ۲- نر : ریزنده ، و شاید ریزیده درست باشد .

السلیخه : نباتی بود از داروها .

الخماسی

التَّسْبِیخ : سبک گردانیدن .

التَّسْبِیخ : واخیدن پشم و پنبه .

التَّوْبِیخ : سرزنش کردن .

التَّوْبِیخ : بیم نمودن .

الطَّبِیخ : خربزه^۱ .

د

التَّشْدِیخ : سربكوفتن .

ر

التَّارِیخ : معروف .

التَّفْرِیخ : بچه کردن مرغ .

التَّمْرِیخ : بیالودن .

التَّوْرِیخ : تاریخ کردن نامه و جزو .

الطَّرِیخ : ماهی شور .

المَرِیخ : بهرام .

المَرِیخ : مرداسنگ .

المَرِیخ : تیر پرتاب .

ص

التَّفْسِیخ : واشكافتن بیع و عقدها .

التَّوْسِیخ : چرکن کردن .

ط

البِطِّیخ : خربزه .

التَّلَطِّیخ : آلودن .

ف

التَّنْفِیخ : باد انگیزانیدن .

ل

التَّقْلِیخ : بسیار بانگ داشتن شقر .

م

التَّضْمِیخ : آلوده کردن .

ن

التَّنْدِیخ : خوار کردن .

التَّنْدِیخ : ضعف بینایی .

التَّرْدِیخ : کسی را خوار کردن .

التَّفْنِیخ : مثله .

الزَّرْدِیخ : زرنه^۲ .

و

التَّوْدِیخ : قهر کردن .

التَّوْدِیخ : در شهر گردیدن .

التَّنْوِیخ : فرمان بردار کردن .

ی

التَّنْدِیخ : مثله .

۱ - این کلمه با معنی آن در نسخه تر نیست . ۲ - این حرف از نسخه اساس

افتاده است . ۳ - هر تال و جسمی معدنی مرکب از گوگرد و آرسنیکه (ناظم الاطباء) .

ف

- المنافیخ : مردان فر به .
المنافیخ : دمهای آهنگران .
الیافیخ^۱ : افرازه های پیش سر .
الیوافیخ : مثلها .

ل

- السمالیخ : جمع نباتی بود .
الصمالیخ : زهرهای^۲ گوش .
المسالیخ : گوسفندان پوست کنده .
المسالیخ : جمع المسالخ .

م

- الأصامیخ : سولاخهای گوش .
اللوامیخ^۳ :

و

- الجلودیخ : جمع الجلاواخ .

ی

- الشرادیخ : ملخان .
الشرادیخ : سماروغهای تباه .

نوع هفتم

- السبّخ : سبک شدن .
السبّخ : فراخ شدن .

التدییخ : قهر کردن .

التدییخ : خوار کردن .

التشییخ : پیر شدن .

التعطییخ : آلوده کردن کسی را به قولی

یا به کردار زشت .

و منه

الطبییخه : کون .

السداسی

المناتیخ : موی چمنه ها .

د

الشرادیخ : مردان سست گوشتکن .

الضرادیخ : خرما بنان پر بار .

ر

التواریخ : تاریخها .

الشماریخ : جمع الشمراخ .

رض

الفراضیخ : مردان ستمبر گوشتکن .

المراضیخ : سنگهایی که بدودانه خرما

کوبند .

ط

البعطاطیخ : خر بزه ها .

۱- چنین است در اساس و با این ترتیب يك كلمه پنج حرفی ضمن كلمات شش حرفی آمده که درست نیست . ۲- منظور چرکهای گوش است . ۳- کذا .

الطَّبْخُ : پختن .

النَّبْخُ : آبله سپید .

ت

الْفَتْخُ : سرانگشتان سوی کف باز شکستن .

الْفَتْخُ : نرم شدن .

النَّتْخُ : چشم برکندن .

د

الرَّدْخُ : سرشکستن .

الشَّدْخُ : مثله .

الشَّدْخُ : فراخ بودن سمیدی روی اسب .

ذ

الْبَذْخُ : گردن کشی کردن .

ر

الْأَرْخُ : گاو کوهی .

الْبَرْخُ : افزونی .

الْشَّرْخُ : اول جوانی .

الْشَّرْخُ : هر بچه که شتر به سال آورد^۱ .

الْشَّرْخُ : تیغ آب ناداده .

الطَّرْخُ : گو آب رود .

الْقَرْخُ : بچه هر مرغ که باشد .

الْفَرْخُ : شاخ کشت .

الْفَرْخُ : آنکه در میان گروهی بیکانه افتد .

الْفَرْخُ : ترسیدن .

الْمَرْخُ : درختی بود از سپرمها .

الْمَرْخُ : خمیر به دست مالیدن .

الْمَرْخُ : روغن در تن مالیدن و جزو .

الْوَرْخُ : خمیر سست شدن .

ص

الرَّسْخُ : ایستادن .

الْفَسْخُ : واشکافتن عقده ها و جزو .

الْفَسْخُ : از جای بیاوردن بندا^۲ .

الْفَسْخُ : شلشله^۳ کردن جامه .

۱- نتاج هر ساله شتر (ناظم الاطباء) . ۲- فسخ یده : زایل گردانید مفصل دست

را از جای خود (ناظم الاطباء) . ۳- در برهان « شیشله » بدین معنی آمده : به فتح ثالث و لام ، به معنی سست و بی قوت باشد - و دست و پای سست و بی قوت را نیز گویند و به عربی شل خوانند . و آقای دکتر معین در حاشیه این شاهد را آورده اند :

چون برافروزی رخ از باده کله سازی یله دستهایم شیک گردد پسایه هایم شیشله

استاد بلعمی « جهانگیری »

و در کتاب المصادر زوزنی آمده : الفسخ : . . . شله کردن جامه . اما شلشله را

درماخذ دسترس خود نیافتم .

المَنْخُ : از صورت گردانیدن .

النَّسْخُ : منسوخ کردن .

النَّسْخُ : نسخت گرفتن از جای .

النَّسْخُ : زایل گردانیدن .

ش

الفَشْخُ : بر سر زدن به دست .

المَشْخُ : انبوهی موی ریش به جانب

رخسار .

ض

المَصْخُ : کشیدن چیزی .

ض

الرَّضْخُ : عطای اندک .

الرَّضْخُ : اندک دادن .

الرَّضْخُ : خبر شنیدن .

الرَّضْخُ : شکستن .

الفَضْخُ : سر شکستن .

الفَضْخُ : کوفتن غوره خرما .

النَّضْخُ : ماندن نشان بر چیزی .

النَّضْخُ : آب از چشمه بر جوشیدن .

ط

المَلْطَخُ : بیالودن .

المَلْطَخُ : بلیسیدن .

المَلْطَخُ : به دست زدن .

المَلْطَخُ : آب خوردن پس یکدیگر .

ف

الْأَفْخُ : برافراز پیش سر بزدن .

الْجَفْخُ : فخر و تکبر کردن .

الْقَفْخُ : بر سر زدن .

النَّفْخُ : دردمیدن .

ق

النَّقْخُ : سولاخ سر از مغز .

ل

الْجَلْخُ : کندن .

الزَّلْخُ : غایت بلندی .

الزَّلْخُ : دست بلند گرفتن به وقت

تیر انداختن .

السَّلْخُ : پوست باز کردن .

السَّلْخُ : بیرون کشیدن .

سَلَخُ الشَّهْرِ : آخر ماه .

الطَّلْخُ : گل و آب تیره در بن

حوض .

الطَّلْخُ : بیالودن به پلیدی .

القَلْخُ : خر .

القَلْخُ : بانگ .

القَلْخُ : به چوب دستی بر سر زدن .

المَلْخُ : گردن کشی کردن .

م

الْجَمْعُ : فخر و منش کردن^۱ .

دَمَخٌ : کوهی بود .

الرَّمَخُ : درخت به هم آمده .

الزَّمَخُ : تکبر کردن .

الشَّمَخُ : بلند شدن .

ن

الزَّنَخُ : کند شدن طعام .

السَّنَخُ : مثله .

السَّئِخُ : تغیر شدن روغن .

الطَّنَخُ : فربه شدن .

و

الْبَوَخُ : ساکن شدن .

الشَّوْخُ : پای و مانندش به چیزی نرم

فرو شدن .

الْجَوَخُ : کندن .

الْخَوَخُ : شفتالو .

الدَّوْخُ : خوار کردن^۲ .

الدَّوْخُ : در شهرها گردیدن .

السَّوْخُ : پای به چیزی نرم فرو شدن .

الفَوْخُ : باد آمدن از مردم .

ی

الشَّيْخُ : پای به چیزی نرم فرو شدن .

الرَّيْخُ : خوار کردن .

الشَّيْخُ : پیر .

الشَّيْخُ : خواجه .

الشَّيْخُ : برف .

الطَّيْخُ : سبکی .

الطَّيْخُ : کردن کشی^۳ .

الطَّيْخُ : سخن زشت .

الطَّيْخُ : آلوده شدن .

الفَيْخُ : باد آمدن از مردم .

و منه بزيادة الهاء

النَّبِيخَةُ : آبله سپید .

ر

الصَّرْخَةُ : بانگ سخت .

و

الْخَوَخَةُ : ياك شفتالو .

الْخَوَخَةُ : جامه سرخ .

الْخَوَخَةُ : دریچه به میان در بزرگ

ی

الشَّيْخَةُ : پیر زن .

۱ - تکبر و غرور و خودبینی (ناظم الاطباء ذیل منش) . ۲ - تر : شدن .

۳ - تر : + کردن .

الْفَيْخَةُ : سكره .

نوع هشتم

الْفُتُخُ : آنان که بند انگشتان پهن و نرم دارند .

د

الشُّدُخُ : چارپایان سپید پیشانی .

ر

دُرُخُ : نام جایگاهی بود .

الْفُرُخُ : ترسندگان .

الْمُرُخُ : داروهای مالش تن .

ز

الْبَزُخُ : مردانی که سینه برون آمده دارند .

ف

النَّفُخُ : بادهای خایه .

ل

الْبُلُخُ : مردمان بزرگ منش .

الصُّلُخُ : مردمان سخت کر .

و منه بزيادة الهاء

النُّسَخَةُ : آنچه از جای باز نویسند .

ل

الزُّنْخَةُ : علتی بود در پشت .

فُلْخَةُ : جایگاهی بود .

نوع نهم

السِّلْخُ : پوست مار .

م

الرَّمْخُ : خرمای خام .

ن

السِّنْخُ : اصل .

السِّنْخُ : بن دندان .

السِّنْخُ : بن پیکان .

السِّنْخُ : بن دنبال کارد و شمشیر .

و منه بزيادة الهاء

النَّفْخَةُ : دبهگی خایه .

الرَّمْخَةُ : يك خرمای خام .

ه

سپری شد کتاب خبی از قانون ادب بحمد الله تعالی و منه و کرمه^۲

۲- تر : عبارت « سپری ... کرمه » را نداد.

۱- در هر دو نسخه : دبهگی .

کتاب دال از قانون ادب

نوع اول

- الدُّد : بازی .
- دَد : جایگاهی بود .
- الغد : فردا .
- قَد : هر آینه .
- قَد : بس .
- قَد : نزدیک .
- البَد : دست .
- البَد : نیرو .
- البَد : نیکی .
- البَد : پادشاهی .
- البَد : منت .
- البَد : خم گوشه کمان .
- البَد : آستین .

- البَد : نگاه داشت .
- البَد : دست یافتن .
- الثلاثی
- الآد : نیرو .
- الآد : آواز .
- الآد : سختی زمانه .
- البَد : دور کردن .
- البَد : پراکنده کردن .
- الجَد : پدر پدر و پدر مادر .
- الجَد : بزرگواری .
- الجَد : توانگری .
- الجَد : بخت و بزرگی .
- الجَد : بریدن .
- الجَد : بزرگ شدن .

سالکی و بعضی گفتند که يك سال	الجَدَّ : بخت ور شدن .
از سالهای هشت سالکی تا چهل	الحَدَّ : سامان .
سالکی و غایت قوت و خرد .	الحَدَّ : اندازه .
الشَّدَّ : دشمن .	الحَدَّ : کناره شمشیر و کارد .
الشَّدَّ : استوار بیستن .	الحَدَّ : زدن از بهر گناه .
الشَّدَّ : حمله بردن .	الحَدَّ : کناره های چیزی پدید کردن .
الشَّدَّ : دویدن .	الحَدَّ : بازداشتن از کاری .
الصَّدَّ : يك جانب رودبار .	الحَدَّ : رخساره .
الصَّدَّ : کوه .	الحَدَّ : شکاف زمین .
الصَّدَّ : برگردیدن .	الحَدَّ : کندن زمین .
الصَّدَّ : بگردانیدن .	الرَّدَّ : بازگردانیدن .
الصَّدَّ : پر کردن .	الرَّدَّ : جواب بازدادن .
العَدَّ : شمار .	الرَّدَّ : زن به خانه پدر فرستادن .
العَدَّ : شمردن .	الرَّدَّ : امانت بازدادن .
القَدَّ : بالای مردم .	السَّدَّ : بند گاه .
القَدَّ : پوست بز چون بکنند .	السَّدَّ : کوه .
القَدَّ : نخستین تیر از قمار .	السَّدَّ : سایه .
القَدَّ : بریدن .	السَّدَّ : عیب .
القَدَّ : دریدن .	السَّدَّ : ملخ بسیار که هوا را بگیرد .
الحَدَّ : جاوَن .	السَّدَّ : استوار کردن رخنه .
الحَدَّ : اشارت کردن به انگشت وقت	السَّدَّ : دریافتن خلل .
حاجت .	الشَّدَّ : يك سال از جمله سالهای بیست

الكد : رنجیدن .

الكد : رنجانیدن .

الكد : جوال .

الكد : دارو به يك جانب دهن فرو کردن .

الكد : فرو گذاشتن .

الكد : غلبت کردن بر خصم .

المد : افزونی آب دریا .

المد : کشیدن .

المد : افزون کردن آب .

المد : در کمراهی فرو گذاشتن .

المد : آرد و آب به هم شتر را دادن .

المد : پشته بلند .

المد : بخور به هم آمیخته .

المد : رمیدن شتر .

المد : مرد سست .

المد : مرد جوامرد .

المد : شکستن بنا .

المد : شکستن غم و مصیبت خداوند را .

الود : میخ چوبین .

ود : نام بتی بود .

ود : کوهی بود .

الود : دوست داشتن .

الود : آرزو کردن .

[ا]

الشاد : نم .

الشاد : شکافتن خستگی .

الماد : نبات سیر آب .

ب

الابد : زمانه .

الابد : همیشه .

الابد : هرگز .

الابد : خشم گرفتن .

الزبد : کف دریا .

الزبد : کف شیر و جزو .

السبد : موی .

السبد : گوسفند بز موی .

السبد : خواسته از بزبان .

السبد : مرغی بود .

العبد : ننگ داشتن .

العبد : خشم گرفتن .

الكد : سختی و رنج .

الكد : راستی بالا .

الكد : پشم .

الْتَبَدَ : بی اندازه خوردن شتر .

الْتَبَدَ : مال برهم نهاده .

الْتَبَدَ : مردی که از جای نرود .

الْتَبَدَ : گروهی جمع آمده .

الْتَبَدَ : مرغی بود .

الْتَبَدَ : گروههایی که به يك جای مقام کنند .

الْوَبَدَ : بدی حال .

الْوَبَدَ : گو که در سنگ بود .

ت

الْعَتَدَ : اسب ساخته مر رفتن را .

الْعَتَدَ : چوب پالان .

الْعَتَدَ : از میان دوش تا پشت .

الْعَتَدَ : ستاره ای بود .

الْوَكَدَ : میخ چوبین .

ث

الرُّكْدَ : مردم سست .

الرُّكْدَ : برهم نهادن کالا .

الْقَشْدَ : خیار وارنگ .

الْقَشْدَ : نباتی بود .

ج

النَّجْدَ : غم و تاسه .

النَّجْدَ : عرق .

النَّجْدَ : عرق کردن .

ح

الْأَحَدَ : یکی .

الْأَحَدَ : يك شنبه .

الْجَحْدَ : درویشی و تنگی .

الْلَّحْدَ : معروف .

الْوَحْدَ : تنها شدن .

خ

الضَّخْدَ : گرمای سخت .

د

الْإِدَدَ : کارهای بزرگ .

الْإِدَدَ : سختیها .

الْبَدَدَ : دوری رانها از یکدیگر از

فر بهی .

الْجَدَدَ : راه راست .

الْجَدَدَ : زمین هامون .

الْجَدَدَ : آماسی بود بر گردن شتر .

الْجَدَدَ : نوها .

الْجَدَدَ : خطهای چون راه درکوه .

الْجَدَدَ : بعضی گویند که راهها .

الْجَدَدَ : باطل .

الْحَدَدُ : بازداشتن .

الْحَدَدُ : زود خشم گرفتن .

الرَّوْدُ : آماسی بود در پستان شتر .

السَّدَدُ : استقامت و راستی .

السَّدَدُ : درگاهها .

السَّدَدُ : بستگیها .

الصُّدَدُ : نزدیکی .

الصُّدَدُ : برابر .

الصُّدَدُ : از تهی گاه تا نرمه شکم .

العَدَدُ : شمار .

العَدَدُ : سازهای کار .

العِدَدُ : جمع العدة .

الغُدَدُ : مغنده های در میان گوشت .

القِدَدُ : هر گونه .

القِدَدُ : گروه های مردم .

القِدَدُ : راهها .

القِدَدُ : پاره های دوال خام .

الْبُدَدُ : جنگ جستن .

الْمَدَدُ : افزونی .

الْمَدَدُ : مدتها .

الْمَدَدُ : ریمها .

الْمَدَدُ : پراکندن شتر .

الْمَدَدُ : بانگی سخت .

ر

الْبَرَدُ : تگرگ .

الْبَرَدُ : سپیدی سر دلب گاو .

الشَّرَدُ : شکافتگی لب .

الْجَرَدُ : زمین نبات .

الْجَرَدُ : جایگاهی بود .

الْحَرَدُ : خشم گرفتن .

الْحَرَدُ : خشک شدن پی شتر .

الْخَرَدُ : گل تیره .

الدَّرَدُ : بی دندان شدن .

الزَّرَدُ : زره .

الصَّرَدُ : بگذشتن تیر از چیزی .

الصَّرَدُ : سرد شدن آب .

الصَّرَدُ : نشان سپیدی از ریشی شتر و

اسب را .

الصَّرَدُ : رگ سبز در زیر زبان .

الصَّرَدُ : مرغی بود بزرگ .

النَّطَرَدُ : معالجت گرفتن شکار .

الغَرَدُ : نغمه گردانیدن .

الْفَرَدُ : نر گاو .

الْقَرَدُ : نانی که به تنور واگیرد .

الْقَرَدُ : پشم ریزه .

الْقَرَدُ : برهم نشستن پشم .

الْقَرَد : كنه خورده شدن پوست .
الْوَرَد : مادیاتان کلاکون .

س

الْأَسَد : شیر .
الْأَسَد : قبیله ای از عرب .
الْأَسَد : برج آسمان .
الْجَسَد : تن .
الْجَسَد : خون خشك .
الْجَسَد : اندك شدن خون .
الْجَسَد : بد خواستن .
الْمَسَد : رسن پشم شتر .
الْمَسَد : لیف سخت تافته .

ش

الرَّشَد : راه نمودن .
الرَّشَد : راه راست گرفتن .

ص

الْحَصَد : کشت دروده .
الرَّصَد : باران نخستین .
الرَّصَد : اندکی گیاه تر .
الرَّصَد : پاسبائان .
الرَّصَد : نگاه داشتن .
العَصَد : مجامعت .

القَصَد : پاره ها که از چیزی بشکنند .

ض

الْحَضَد : هرچه از چوب تر ببرند .
العَضَد : آنچه از بن درخت ببرند .
العَضَد : درد کردن بازو .
النَّضَد : کالای برهم نهاده .
النَّضَد : ابر .
النَّضَد : تخت که متاع بروی نهاده باشند .
النَّضَد : بزرگواری .
النَّضَد : خالان و عمان .

ع

الْبَعَد : هلاك .
الْبَعَد : هلاك شدن .
الصَّعَد : زمین پای بالا .
الصَّعَد : دشوار و سخت .
القَعَد : گروه بی دیوان .
المِعَد : معده ها .

غ

الرُّغَد : زندگانی و عیش بی رفج .
الرُّغَد : بسیار نعمت شدن .

ف

الْأَفَد : نزدیک شدن .
الْأَفَد : شتاب کردن .
الْصَّفَد : بخشش .

الصَّفَد : پای بند .

القَفَد : پیچیدگی سر ساعد دست .

ق

العَقَد : پیچیدگی دنبال گوسفند .

العُقَد : جمع العقدة .

النَّقَد : گوسفندان خرد .

النَّقَد : درشتی سنب .

النَّقَد : درختی بود .

النَّقَد : خورده شدن دندان و سرو .

الوَقَد : نفس آتش .

ك

الكَد : وادوسیدن .

النَّكَد : کم خیر و اندک عطا شدن .

النَّكَد : تنگ عیش شدن .

النَّكَد : منع کردن نیکی .

ل

البلَد : شهر .

البلَد : نشان .

البلَد : پاره زمین .

البلَد : پیشگاه دیه .

البلَد : خاک در بعضی از لغات عرب .

التَلَد : گذرگاه آب از بالا به رودبار .

الجلَد : شتر یا اسب که شیر و بچه ندارد .

الجلَد : پوست بچه شتر .

الجلَد : زمین سخت .

الجلَد : جلدی .

الجلَد : جلد شدن .

الجلَد : دل .

الجلَد : کورموش .

المَلَد : نرم اندام شدن .

الوَلَد : فرزند .

م

الأمَد : غایت عمر .

الأمَد : پایان کار .

الأمَد : خشم گرفتن .

الثُمَد : آب اندک و جزو .

الجمَد : یخ .

الخَمَد : آرمیدن تیزی آتش .

الرُمَد : آماسی بود گرم در چشم .

الرُمَد : مرگ .

السَّمَد : همیشه .

الصَّمَد : مهتر بزرگ .

الصَّمَد : پناه نیازومندان .

الصَّمَد : چیزی که میان نهی نباشد .

الضَّمد : برخي که از بهای بیع پیشی^۱ بدهند.

الضَّمد : کینه گرفتن .

العمد : چوبهای خیمه .

العمد : کوفته شدن کوهان شتر .

العمد : شور شدن خاک .

التمد : اندوه و غم .

التمد : اندوهگن شدن^۲ .

الومد : سختی گرما به شب .

الومد : گرم شدن .

الومد : خشم گرفتن .

ن

الجنند : زمینی که درو سنگهای

سپید بود .

الحنند : جایگاهی بود^۳ .

السند : معتمد .

السند : آنچه برابر تو بود از کوه و

بلندی .

السند : پشتیوان در .

الفند : دروغ گفتن .

الفند : خرف شدن از پیری .

ه

السهد : بی خواب گشتن .

السهد : درد گلو .

السهد : زنان نارپستان .

و

الآود : کثری در همه چیزی .

القود : دراز کردن .

القود : کشتن کشنده .

الیهود : کوهانهای شتران .

ی

الجبند : دراز کردن .

الصید : دردی بود شتر را در گردن .

الغید : نازکی تن .

الغید : درازی کردن .

ومنه بزيادة الهاء

البدئة : توانایی .

البدئة : بهره .

الجدئة : مادر پدر و مادر مادر .

الردئة : زشتی در روی .

الردئة : بازگردانیدن .

الردئة : جواب باز دادن .

الشدة : يك بار بستن^۴ .

۱- تر: پیشین
۲- اضافه دارد : و به رنج افتادن .
۳- تر : نام جایگاهی بود .
۴- تر: بستن را ندارد .

المُدَّة : مدة^١ دویت .

الهِدَّة : بانگ سخت .

التَّؤْدَة : آهستگی .

الرَّأْدَة : باد نرم .

ب

الْأَبْدَة : بازی پرد .

الزَّبْدَة : کف گوشه دهن .

العَبْدَة : سنگی که بویهای خوش

برو ساینند .

العَبْدَة : سختی .

العَبْدَة : پرستندگان .

العَبْدَة : ننگ داشتن .

العَبْدَة : خشم گرفتن .

ج

الْبَجْدَة^٢ : نهان کار^٣ .

د

الْغَدْدَة : مغنده در میان گوشت .

ر

الْبَرْدَة : ناگوار طعام .

الْغِرْدَة : گونه ای از سماروغها .

الْقَرْدَة : پشم ریزه .

الْقَرْدَة : بوزینگان .

الْمَرْدَة : ستمبگان^٤ .

س

الحَسْدَة : بدخواهان .

ع

القَعْدَة : آنکه بسیار نشیند .

ف

الحَقْدَة : فرزندان فرزندان .

الحَقْدَة : یاران .

الحَقْدَة : خدمتکاران .

ق

العَقْدَة : بن زبان .

ك

الْحَكْدَة : مثلها .

العَكْدَة : مثلها .

العَمْدَة : پرنان .

ل

الْجَلْدَة : شتر که بچه اش بمیرد .

الْخَلْدَة : گوشوار .

١- تر : مدی . ٢- صاحبان لسان و المنجد و المعجم الوسيط این کلمه را چنین

ضبط کرده اند : بُجْدَة، بَجْدَة، بَجْدَة . ٣- با اضافه نهان به کار باید خواند .

٤- اساس : ستمبگان .

الْمَلْدَةُ : پاره زمین سخت .

م

الْجَمْدَةُ : یخدان .

الْحَمْدَةُ : بانگ زبانه آتش .

الْحَمْدَةُ : آنکه ستایش چیزها بسیار کند .

و

الْعَوْدَةُ : شتران پیر .

الْعَوْدَةُ : راههای دیرینه .

الرباعی

الْأَبْدُ : مرد بزرگ آفرینش .

الْأَبْدُ : بعضی گویند که مرد بزرگ سرین .

الْأَعْدُ : مرد فتنه انگیز و بد .

الْأَلْدُ : جنگ جوی .

الْمَعْدُ : گوشت زیر کتف .

الْمَعْدُ : جای پای سوار از اسب .

مَعْدُ : قبیله ای بود .

الْمَعْدُ : مال ساخته .

الْمَعْدُ : شانه .

الْمِسَادُ : خیمک روغن .

الْمِقَادُ : تنور آشپز آهنین .

ب

الْأَرْبَدُ : شتر مرغ خاکسترگون .

الْأَرْبَدُ : سیاه تیره رنگ .

الْأَرْبَدُ : مار پلید .

الْأَكْبَدُ : آنکه آماش جگر دارد .

الْبَدْبَدُ : بیابان فراخ .

الزَّغْبَدُ : مسکه .

الْمَرْبَدُ : خرمنگاه .

الْمَرْبَدُ : جای بازداشتن شتر .

الْمَرْبَدُ : آنجا که خرمن به آفتاب

وانهند .

ث

الْمَرْكَدُ : مرد نیکوکار .

ج

الْجَدَجَدُ : زمین هامون .

السُّجْدُ : سر بر زمین نهنگان .

العَسَجَدُ : زر .

العَسَجَدُ : شتر کشتن .

العَمَجَدُ : مویزدون .

الْمَسَجَدُ : جای سجده از پیشانی .

ح

الْأَوْحَدُ : یگانه .

الْمُدَّحْدُ : لحد .

الْمَوْحَدُ : یک یک .

خ

الصلح : سخت .

الصلح : چشمه آفتاب .

الصلح : سنگ سخت .

د

سرّده : نام رودباری بود .

السودد : مهتری .

السودد : مهتر شدن .

عندد : چاره^۱ .

القردد : زمین سخت .

القعدد : نزدیک به پدر پدر^۲ .

القعدد : بخیل فرومایه تن .

ر

الادرد : نر گاو که سر دلب سپید دارد .

الاجرد : مرد بی موی .

الاجرد : زمین بی نبات .

الاجرد : روزی^۳ تمام .

الاجرد : خیک ماست .

الادرد : بی دندان .

الامررد : بی ریش .

الامررد : شاخ بی بلک .

الامررد : اسبی که بالای سینه‌ها موی ندارد .

الخرد : زنان شرمگن .

العجرد : سبکسار و شتابنده .

العجرد : سنگ سبک .

العجرد : مقبر .

المیبرد : سوهان .

المیبرد : کاسه بزرگ .

المیبرد : مته .

المیبرد : درفش .

المیبرد : آن تیر که از نشان بگذرد .

المیبرد : نیزه کوچک .

ص

الجلسد : نام بتمی بود .

المنجد : آنچه به زعفران رنگ

کرده بود .

المنجد : جامه زیرین .

ص

المرصد : داس درو .

المرصد : راه فراخ .

المرصد : رصدگاه .

المنقصد : نیشتر .

المنقصد : آهنگ کردن .

۱- چاره = بد عربی . ۲- القریب الی آباء من الجد الاعلی (المنجد) .

۳- روز در اینجا به معنی « یوم » است .

ض

الاعضد : باریک بازو .

المعضد : بازو بند .

المعضد : شمشیر کوتاه .

المعضد : دهره^۱ .

ح

الجلعد : سخت .

الحنعد : گونه‌ای از ماهی دریا .

المصعد : پایه .

المقعد : نشستگاه .

المقعد : نهالی .

المقعد :

المقعد : بچه کرکس .

خ

ضرعد : جایگاهی بود^۲ .

ف

الاقعد : مردی که بر سر انگشتان رود .

الاقعد : مردی که سر ساعدش پیچیده

بود .

القعد : زمین هموار^۳ .

المحفد : زنبیل به چهار گوشه .

المحفد : پیمانه .

المرفد : کاسه بزرگ پهن .

ق

الاعقد : گرفته سخن .

الاعقد : سگ .

الانقد : خارپشت تر .

الانقد : آنکه دندان خورده دارد .

الفرقد : درختی بود .

الفرقد : گوساله کوهی .

الفرقد^۴ : شیر^۴ .

الفرقد : ستاره‌ای بود به نزدیک قطب .

المرفد : خوابگاه .

المنقد : پای افزار .

۱- بر وزن بهره حربه‌ای است دسته‌دار و دسته‌اش از آهن و سرش مانند داس باشد و

در غایت تیزی بوده و بیشتر مردم کیلان دارند و بدان درخت اندازند و داس را نیز گویند

و آن افزاری است که بدان غله درو کنند (برهان) . ۲- قر: نام . . . ۳- اساس:

الفرقد و آن غلط است . ۴- این معنی برای این کلمه در لسان و المنجد و معجم الوسيط

نیامده است . شاید « فرند » به معنی « شمشیر » را ناسخ بدین صورت نوشته باشد و همچنین

معنی کلمه را .

ک

الاذنک : بد اختر .

العلکد : سخت سخت .

الفرکد : آرمیدگی .

الملکد : میخ کوب .

الابلد : گشاده ابرو .

الابلد : مرد بزرگ آفرینش .

الاصلد : بخیل .

الاملد : جوان نرم اندام .

العصلد : سخت سخت .

المجلد : پوستی بود که نوحه گر به وقت

شیون وی را بر روی زند .

المقلد : چوب دستی که سر کثر دارد .

م

أحمد : غایت ستوده .

الارمد : گرفته چشم .

الارمد : خاکسترگون .

الاقمد : مرد دراز .

الاکمد : گرفته رنگ تیره .

الثرمد : نباتی بود .

ثبمد : جایگاهی بود .

الجلمد : شتر بسیار .

الجلمد : سنگ بزرگ .

الجرمد : گل گندیده در بن آب .

السرمد : همیشه .

القرمد : سنگ آهک و خشت پخته .

الکرمد : دونده .

الینحمد : قبیله ای بود از ازد .

ن

المسند : بالش بزرگ .

المسند : روزگار .

المسند : حرام زاده .

ه

الثرهد : مرد تمام گوشت .

الجرهد : رونده در کارها .

الشهد : شهیدان .

الصیهد : مرد دراز .

الصیهد : گوراب رونده .

الفوهد : غلام شگرف و کوشمکن .

الکوهد : پیری که لرزد .

المشهد : گورخانه .

المشهد : حضورگاه مردم .

المعهد : منزلی که بدو بازگردند .

النهد : زنان نارستان .

و

الأسود : سیاهی سیاه .

الأسود : سیاهی چشم .

الأسود : میان دل .

الأسود : مار بزرگ سیاه .

الاقود : مرد دراز کردن .

الاقود : اسب و شتر دراز کردن .

الرخود : استخوان نرم بسیار گوشت .

الشهود : مرد دراز زفت .

الصهود : مثله .

العتود : نام رودباری بود .

العسود^۱ : مار .

العيلود : بزرگ .

المذود : زبان .

المروود : آهسته شدن .

المروود : میل^۲ .

المروود : تیر چرخ .

المزود : توشه دان .

المعود : تبرزین .

المقود : افسار .

د

الاجيد : دراز کردن .

الاصيد : پادشاه .

الاصيد : کثر کردن از تکبر .

الاغيد : نازك تن .

الاغيد : دراز کردن .

تزيد : قبيله‌ای بود .

الضيهيد : مرد سخت .

الغزيد : ثباتی بود .

ومنه بزيادة الهاء

المخدة : بالش سر .

المشدة : میان بند .

المودة : نامه .

المودة : دوستی .

المودة : دوست داشتن .

المفاداة : بلسک^۳ .

پ

العربدة : ندیم را آزدن .

ت

الاعتدة : بزغالگان بزرگ .

المشتدة : میخ کوب .

و

۱- در لسان و المنجد این کلمه را با تشدید دال ضبط کرده‌اند . ۲- به کسر

میم باید خواند . ۳- اساس : بزيادة الهاء را ندارد . ۴- سیخ آهنی که يك سر

آن پهن بود و بدان نان از تنور جدا کنند (ناظم الاطباء) .

ل

المقلدة : کنجینه خانه .

م

الجرممة : از خانه بیرون ناشدن .

الطرممة : باکسی مفاخرت کردن .

القرممة : به خشت پخته بنا کردن .

الکرممة : دویدن .

المجممة : یخدان .

[هـ]

السرهممة : بریدن .

السرهممة : نیک بپروردن .

العرهممة : در نعمت بطر گرفتن .

الهنهممة : بانگ کردن مرغی که طوق

ندارد .

الهنهممة : جنبانیدن گهواره کودک خرد .

و

الاسودة : مار سیاه ماده .

العصودة : آمیختن آوازه در رزم .

ی

المصيدة : دام و مانندش .

الزغردة : گوندای از بانگ کردن شتر .

العجردة : برهنه کردن .

العكردة : فربه شدن .

س

المأسدة : شیرستان^۱ .

المفسدة : جای فساد .

ص

المؤصدة : در بسته .

ط

المیطة : سرمته .

ع

المقعدة : وزغ .

المقعدة : چاه ناتمام کنده .

ق

الخرقة : سرسری .

الموقدة : آتش افروخته .

المیقدة : آتشگاه^۲ .

ک

الكدكة : آواز تیغ به وقت روشن

کردن^۳ .

۱ - یعنی محلی که حیوان شکاری معروف در آن زیاد باشد . ۲ - تر : اضافه

دارد : و آنکه بر سر کوه و زح است . ۳ - یعنی آوازی که هنگام صیقلی کردن

شمیر از آن برمی آید .

الخماسی

العربند : مار بی زهر .

المُرَقَد : از دین برگشته .

العَلَمَد : سخت .

الصَّلَوَد : اسبی که عرق نکند .

العِصَوَد : مرد قوی .

پ

المُعَبَد : شتر به قطران اندوده .

المُعَبَد : بعضی گویند که شتری که گشنی

بسیار کند .

المُعَبَد : راه آسان .

المُلَبَد : شتر مست .

ج

الزَّبَرَجَد : معروف .

د

الآلَنَدَد : مرد سخت خصومت .

الجلَنَدَد : درمانده .

الخَفِیْدَد : زود رونده .

الصَّلَوْدَد : سخت .

الصَّفَنَدَد : مرد زفت .

العَرَنَدَد : سخت سخت .

العلَنَدَد : چاره .

المُحَدَد : تیغ تیز .

المُعَلَنَدَد : پناه .

الیلَنَدَد : مرد سخت خصومت .

الیلَنَدَد : بعضی گویند که مرد بخیل

گوشتکن .

ر

العَطَرَد : دراز .

العَمَرَد : مثله .

المَجَرَد : تیغ برهنه .

المَحَرَد : کثر از همه چیزی .

المُعَجَرَد : برهنه .

المَمَرَد : بنیاد دراز .

ض

المَوْضَد : پیراهن کودکان .

المُعَضَد : جامه ای که طراز دارد .

ف

الخَفِیْفَد : شتر مرغ سبک رو^۱ .

ك

العَكَنَدَد : سخت سخت .

ل

الحَقْلَد : بخیل .

الحَقْلَد : بزه کار .

العَكَلْدُ : سخت .

المَجَلْدُ : اسبی که از زدن نقرسد .

المُخَلْدُ : مردی که پیر دیر شود^۱ .

المُخَلْدُ : مرد دراز عمر و خوش دل .

المَقْلَدُ : جای دوال شمشیر از دوش .

المَقْلَدُ : جای کردن بند .

المَوَلْدُ : آنکه تازی و پارسی به هم

آمیخته گوید .

المَوَلْدُ : بعضی گویند که گدا زاده .

م

مُحَمَّدُ : آنکه خصال پسندیده بسیار دارد .

ن

النَزَكَةُ : مرد تنگ خو .

النَزَكَةُ : پایندان .

النَهْنَدُ : شمشیر هندی .

و

العَطْوُدُ : دراز و رونده به سختی و دشواری .

ی

المَشِيدُ : بنای افراشته .

المَقْبَدُ : بند بر نهاده .

المَقْبَدُ : جایگاه بند اسب و جز آن .

ومنه بزيادة الهاء

العِسْوَدَةُ : جانوری بود .

ب

المُعْبَدَةُ : کشتی به قیر اندوده .

المُكَابَدَةُ : رنج چیزی کشیدن .

ج

المُحَايَدَةُ : باکسی فخر آوردن .

المُنَايَدَةُ : باکسی جنگ کردن .

ر

المُحَارَدَةُ : اندک باران بودن سال .

المُحَارَدَةُ : اندک شیر شدن شتر .

المُطَارَدَةُ : بریک دیگر حمله بردن .

المُتَارَدَةُ : مثلها .

المُؤَارَدَةُ : باکسی به آب به جایی آمدن .

ش

المُنَاشِدَةُ : باکسی اشعار خواندن .

المُنَاشِدَةُ : سوگند پر دادن .

ض

المُعَاضَدَةُ : باکسی یار بودن .

ح

المُبَاعَدَةُ : از کسی دور شدن .

المُبَاعَدَة : کسی را دور کردن .

المُسَاعَدَة : کسی را یاری دادن .

المُقَاعَدَة : با کسی نشستن .

المُؤَاعَدَة : با کسی وعده کردن .

خ

المُؤَاعَدَة : با کسی آهسته شدن^۱ .

ف

المُرَافَقَة : کسی را یاری دادن .

المُنَافَقَة : با کسی دآوری کردن .

ق

المُعَاقَبَة : با کسی پیمان کردن .

ل

المُبَالَغَة : بایکدیگر شمشیر زدن .

المُجَالِدَة : مثلها .

ن

المُسَانَدَة : مخالفت افکندن میان

قوافی شعر .

المُعَانَدَة : با کسی بستمیهیدن .

ه

المُجَاهَدَة : با کسی کارزار کردن .

المُشَاهَدَة : کسی را دیدن .

المُشَاهَدَة : با کسی جای حاضر بودن .

المُعَاهَدَة : با کسی پیمان کردن .

المُنَاهَدَة : با کسی رویاروی جنگ

کردن .

المُنَاهَدَة : از مردمان چیزی جمع کردن .

و

المُجَاوَدَة : با کسی در جوامردی نبرد

کردن .

المُرَاوَدَة : کاری از کسی درخواستن .

المُرَاوَدَة : کسی را بر کاری داشتن .

المُساوَدَة : با کسی به مهتری یا به سپاهی

نبرد کردن^۲ .

المُساوَدَة : با کسی راز کردن .

المُعَاوَدَة : با کسی گشتن .

المُعَاوَدَة : باز جای آمدن .

المُهاوَدَة : با کسی صلح کردن .

ی

المُحَايَدَة : از چیزی بگردیدن .

المُزَايَدَة : بایکدیگر افزودن .

المُعَايَدَة : با کسی دستان آوردن .

المداسی

۲ - ستیز کردن و مجادله نمودن

۱ - شدن در اینجا به معنی رفتن است .

(ناظم الاطباء) .

المُعْتَمَدُ : چاره .

د

المُسْتَشْبَدُ : کشته کافر .

الکنى و غیرها

نُورُ آبَرْدُ : گاو سیاه و سپید .

بَيْتُ مَمْرَدُ : خانه ساده .

رَجُلٌ صَدٍ : مرد تشنه .

بَقِيعُ الْفَرْقَدِ : گورستان اهل مدینه .

بَنَاتُ الْمُسْنَدِ : هر چه از گشت روزگار

دیدار شود .

الْحَجَرُ الْأَسْوَدُ : سنگی سیاه است به کعبه

بر رکن یمنی نهاده .

نوع دوم

البَدُّ : چاره .

البَدُّ : مردمان بزرگ آفرینش .

الجَدُّ : چاه در میان گیاه .

الجَدُّ : طمع داشتن .

الجَدُّ : درمانده بودن .

السَّدُّ : ابری که آفاق را بپوشد .

السَّدُّ : کوه و دیوار .

الصَّدُّ : مثله .

الغَدُّ : مردمان فتنه انگیز و بد .

اللَّدُّ : جنگ جویان .

المَدُّ : دو رطل عراقی .

الوَدُّ : دوستی .

الوَدُّ : دوستی داشتن .

ب

الزُّبْدُ : کسی را مسکه دادن .

ج

الأَجْدُ^۲ : ماده شتر قوی .

الْبَجْدُ : کلیمهای بخط .

النَّجْدُ : سخت دلیر .

النَّجْدُ : خران گور .

ح

أَحَدُ : کوهی بود .

د

الْجَدُّ : نوها .

الصَّدُّ : زردابها .

ر

الْشُّرْدُ : ثریدها .

الْعُرْدُ : سختیها از همه چیزی .

س

الْأُسْدُ : شیران .

الْوَسْدُ : بالشها

۱- چنین است ضبط کلمه در اساس .

۲- در اساس به فتح اول آمده که غلط است .

ض

العَضُد : بازو .

العَضُد : بازوی مرز .

العَضُد : یار .

ح

الصُّعْد : جمع الصعید .

م

الجُمُد : نام کوهی بود .

العُمُد : ستونها .

العُمُد : چوبهای خیمه .

القُمُد : سخت قوی .

القُمُد : قضیب .

ن

العُنُد : ستمندگان .

الکُنُد : ناسپاسان .

ه

الشُّهْد : مرد کم خواب .

الشُّهْد : بیداری بسیار .

الشُّهْد : گویان .

الشُّهْد : حوض پر آب .

ومنه بزیادة الهاء

البُدَّة : طاقت .

البُدَّة : بهره .

الجُدَّة : خط چون راه در کوه .

الجُدَّة : آن خط که بر پشت خر باشد .

جُدَّة : جایگاهی بود .

السُدَّة : بستگی .

السُدَّة : گرفتگی بینی .

السُدَّة : درگاه .

السُدَّة : آنچه پیرامن خانه و دوکان

بر آرند .

العُدَّة : ساز^۱ کارها .العُدَّة : مغنده^۲ درمیان گوشت .

المُدَّة : پاره‌ای از روزگار .

المُدَّة : پایان کار .

المُدَّة : هنگام هر چیزی .

الرباعی

الأشدُّ : بیست سال .

الأشدُّ : بعضی گویند که از هشت سال

تا چهل سال .

الأشدُّ : غایت خورد .

الأوَد : دوستیها .

۱- کسره را خود اضافه کرده‌ام .

بوست مانند اشپل می باشد (ناظم الاطباء) .

۲- گرهی که در میان گوشت و گاه در زیر

العُرْدُ : سخت از همه چیز .

القُمْدُ : مرد دراز .

ب

الاعْبُد : بندگان .

الاکْبُد : جگرها .

ج

الانْجَد : جمع النجد .

البرْجُد : کلیم بخطها .

الجُدْجُد : چزد شب .

الجُدْجُد : چاه بسیار آب .

العُنْجُد : کشمش .

العُنْجُد : بعضی گویند که مویزدون .

د

الخَفْدُ : نام مرغی بود .

القَعْدُ : بخیل فرومایه تن .

القَعْدُ : نزدیکتر پدر پدر .

و

العُكْرُ : غلام فریه .

ه

الْفُرْهُد : مرد کوتاه و ستمبر^۲ .

ومنه بزيادة الهاء

القُمْدَةُ : زن دراز .

ب

الْجُنْبُدَةُ : گنبد .

غُنْبُدَةُ : نام جایگاهی بود .

الخماسی

لايْدُ : ناچار .

التَّكَاْدُ : رنجانیدن .

ب

التَّابُّدُ^۳ : دژم شدن .

التَّابُّدُ^۳ : گرسنه شدن .

التَّابُّدُ : کلف^۴ روی شدن .

التَّرْبُّدُ : میغ ناک شدن .

التَّرْبُّدُ : خاکستر گون شدن رنگ کسی .

التَّعْبُدُ : به بندگی گرفتن .

التَّعْبُدُ : عبادت کردن .

التَّكْبُدُ : ستمبر شدن شیر و مانندش .

التَّكْبُدُ : برهم نشستن .

۱ - به خط یعنی خط دار و مخطط .

۲ - تر : اضافه دارد : الهدد : پوپو .

۳ - به این معنی در لسان العرب و فرهنگ نفیسی و معجم الوسیط و المنجد نیامده است .

۴ - به فتح اول و دوم سیاهی زردی آمیخته و سرخی سیاهی آمیخته ، و خال روی ، و رنگ روی میان سیاهی و سرخی (ناظم الاطباء) .

التَلَبُّدُ : سینه بر زمین نهادن مرغ .

التَلَبُّدُ : نمناک شدن .

ج

التَّمَاجُدُ : شتر کشتن .

التَّنَجُّدُ : جهد کردن .

التَّهَجُّدُ : بیدار شدن و باز خفتن به

شب .

التَّوَجُّدُ : اندوهگن شدن .

ح

التَّوَحُّدُ : یگانه شدن .

د

التَّبَدُّدُ : پراکنده شدن .

التَّجَدُّدُ : نو شدن .

التَّخَدُّدُ : سخت لاغر شدن .

التَّرَدُّدُ : آمد و شد کردن .

التَّشَدُّدُ : سخت شدن .

التَّشَدُّدُ : بخیل شدن .

التَّعَدُّدُ : شکافته و پراکنده شدن .

التَّلَدُّدُ : سوی راست و چپ نگر بستن .

التَّمَدُّدُ : خویشتن یازیدن^۱ .

التَّمَعَّدُ : ستمر شدن .

التَّمَعَّدُ : تمام نیرو شدن .

التَّهَدُّدُ : بیم کردن .

التَّهَدُّدُ : وعده کردن به بدی .

التَّوَدُّدُ : خود را دوست کردن .

ر

التَّارُّدُ : درنگ کردن .

التَّبَرُّدُ : خود را به آب سرد شستن .

التَّجَرُّدُ : برهنه شدن .

التَّجَرُّدُ : خوشه بکشیدن کشت .

التَّطَارُّدُ : به نیزه کارزار کردن .

التَّغَرُّدُ : آواز بگردانیدن .

التَّفَرُّدُ : یگانه شدن .

التَّمَرُّدُ : ستمیده شدن .

التَّوَرُّدُ : کلاگون شدن .

التَّوَرُّدُ : به آب آمدن .

التَّوَارُّدُ : مثله .

الزَّمَرُّدُ^۳ : معروف .

س

التَّجَسُّدُ : تناور شدن .

التَّحَاسُّدُ : بر یکدیگر حسد بردن .

التَّوَسُّدُ : بالش کردن چیزی .

۱ - یازیدن در اینجا به معنی کشیدن است و خویشتن یازیدن یعنی کشیدن اعضاء و

تعدد آن و این عمل را در شهرضا کمان کشش کردن گویند . ۲ - اساس : ط و آن غلط

است . ۳ - در اساس : الزمرد (به فتح زاء و میم) .

ش

التَّحَشَّدُ : با هم آمدن .

التَّنَاشُدُ : به هم شعر خواندن .

ص

التَّرَصُّدُ : چشم داشتن .

التَّرَصُّدُ : نگهبان شدن .

التَّقْصُدُ : بکشتن .

التَّقَصُّدُ : پاره پاره شدن نیزه .

ط

التَّوْطُدُ : بیستادن .

ع

التَّبَاعُدُ : از یکدیگر دور شدن .

التَّجَعُّدُ : جمع شدن .

التَّصَعُّدُ : بر بالاشدن .

التَّصَعُّدُ : برنجانیدن .

التَّوَاعُدُ : بایکدیگر وعده کردن .

التَّوَعُّدُ : وعید کردن .

غ

التَّلَغُّدُ : خشم گرفتن .

ف

التَّرَافُدُ : یکدیگر را یاری دادن .

التَّرَافُدُ : به هم به جایی شدن .

التَّسَافُدُ : بر یکدیگر گشنی کردن .

ق

التَّعَقُّدُ : بسته شدن .

التَّفَقُّدُ : بازگشتن .

التَّوَقُّدُ : افروخته شدن .

ك

التَّأَكُّدُ : استوار شدن .

التَّوَكُّدُ : مثله .

ل

التَّبَلُّدُ : به هر شهری گشتن .

التَّبَلُّدُ : فرو مانده گشتن .

التَّبَلُّدُ : دست بر هم زدن از پشیمانی .

التَّجَلُّدُ : جلدی کردن .

التَّجَالُّدُ : یکدیگر را زدن .

التَّخَلُّدُ : جاوید بودن .

التَّقَلُّدُ : کاری در گردن کسی کردن .

التَّوَلُّدُ : پدید آمدن چیزی از چیزی .

التَّوَالِدُ : به هم بزادن .

م

التَّحْمَدُ : خود را ستوده خواستن .

التَّحْمَدُ : ستودگی نمودن .

التَّضْمَدُ : مرهم بر خستگی خود بستن .

التَّعْمَدُ : قصد کردن .

التَّعْمَدُ : گناه پوشیدن .

ن

التَّسَادُّ : پشت باز نهادن .

هـ

التَّجَاهُدُ : جهد کردن .

التَّزَهُدُ : زهد نمودن .

التَّشَهُدُ : به تحیات نشستن .

التَّشَهُدُ : شهادت آوردن .

التَّعَبُّدُ : نگاه داشتن .

التَّعَبُّدُ : آهنگ کردن .

التَّعَاهُدُ : بایکدیگر عهد کردن .

التَّعَاهُدُ : کسی را تیمار داشتن .

التَّمَهُدُ : راست شدن حال .

التَّفَرُّهُدُ : فربه شدن .

التَّنَاهُدُ : چیزی را در میان به راست

هزینه کردن .

التَّسَهُدُ : دم زدن .

التَّوَهُدُ : فرو نهادن .

و

التَّأَوُّدُ : کثر شدن .

التَّجَوُّدُ : برگزیدن .

التَّزَوُّدُ : توشه برداشتن .

التَّعَوُّدُ : عادت کردن .

التَّهَوُّدُ : جهود شدن .

التَّهَوُّدُ : توبه کردن .

ی

التَّأَيُّدُ : نیرومند شدن .

التَّزَيُّدُ : در سخن افزون کردن .

التَّزَيُّدُ : تکلف کردن بالای حد .

التَّزَايُدُ : افزون شدن .

التَّصَيُّدُ : شکار کردن .

التَّقَيُّدُ : خویشتن را بند کردن .

هـ

رَجُلٌ جَدُّ : مرد بختور .

مَتَاعٌ نَصْدٌ : متاع برهم نهاده .

نوع سیم

الجِدَّةُ : توانگری .

الجِدَّةُ : توانگر شدن .

الجِدَّةُ : یگانگی .

الجِدَّةُ : یگانه شدن .

الجِدَّةُ : پویدن شتر .

العِدَّةُ : وعده .

العِدَّةُ : وعده کردن .

١ - ظاهراً ترجمه چنین عبارتی است : تناهد القوم اخرج كل منهم نفقة بقدر نفقة صاحبه ليشتروا طعاماً يشتركون في اكله (المنجد) .

القمدة : افروختن .

قیده : جایگاهی بود .

اللددة : همزاد .

الثلاثی

الاد : کاری سخت .

الاد : شکفت .

الجدة : حقیقت .

الجدة : کناره رودبار و دریا .

الجدة : جهد کردن .

الجدة : جلد شدن .

الجدة : سخن گفتن به حقیقت .

الرد : اصل چیزی که باز دهند .

الضد : ناهمما .

العد : چاه و چشمه بسیار آب .

العد : آبی که وی را مدد باشد .

القمدة : دوال پوست خام .

النبد : همما .

الهد : بد دل .

الود : دوست .

الود : زمین فراخ دور .

ب

العبد : گری که دارویش سود ندارد .

العبد : جگر .

العبد : میان آسمان .

العبد : آنجا که تیر برونهند از کمان .

ت

العتید : اسب ساختن و رفتن را .

العتید : آنکه دوشهایش به هم آمده باشد .

الوتید : میخ چوبین .

ج

النجد : سخت دلیر .

ح

الجعید : اندک چیز .

الوحد : تنها شونده .

و

الحرید : خشنماک .

الغرید : یگانه .

الشرید : به هم در شده .

ض

العضد : بازو .

ح

الجعید : شتر پرموی .

المعد : معده ها .

ف

الافید : شتابکار .

الوفيد : مثله .

ق

العقيد : گرفته سخن .

العقيد : ريگهای برهم گرفته .

النقيد : كودك خرد و حقير .

النقيد : آنكه دندان خورده دارد .

ك

النكد : اندك .

النكد : بداختر .

النكد : هر چيزى كه جوينده وى را به

سختى بيرون آرد .

م

الرميد : گرفته چشم .

ن

الرتيد : دادن .

و منه بزيادة الهاء

الجدة : كناره رودبار و دريا .

الجدة : نو شدن .

الجدة : تيزى دندان .

الجدة : تيزى شمشير .

الجدة : تيزى گردن .

الردة : برون آمدن سينه .

الردة : بازگردانيدن .

الشدة : سختى .

الشدة : سخت كردن .

العيدة : گروه شمردن .

العيدة : عدت داشتن زن .

القيدة : گروه مردم .

القيدة : راه .

القيدة : پاره دوال خام .

الميدة : ريم .

الهيدة : آواز اوفتادن ديوار .

ح

المعدة : معده .

ق

العقيدة : ريگ برهم گرفته .

الرباعى

المحيد : زنى كه شوى را سوك دارد .

الرائد : جوينده حاجت .

الرائد : پيش رو .

ب

الشييد : سختى اندام از آماس و جزو .

الرائد : اسبى كه پيوسته به صحر اچرا كه

العابيد : پرستنده .

العربيد : مارى باشد سرخ و ستبر .

العربيد : زمين درشت .

الهُدْبِد : شب کور .

الهُدْبِد : شیر ستمبر .

ت

الْمَحْتِد : بنیاد .

ج

الْمَاجِد : بزرگوار .

الْمَسْجِد : مزگت .

الْمَاجِد : نماز کننده .

الْمَاجِد : خفته .

الْمَاجِد : توانگر .

ح

الْمَلْجِد : از حق بچسبیده .

الْوَاحِد : یکی .

الْوَاحِد : یگانه .

د

الرَّمْدِد : خاکستر .

صِنْدِد : نام کوهی بود .

ر

الْإِجْرِد : نباتی بود .

الْبَارِد : سرد .

الْحَارِد : نیرومند .

الْحَارِد : شیر خشنماک .

الْخَارِد : زن شرمگن .

الصَّارِد : آن تیر که از نشانه بگذرد .

الصَّغَرِد : چکاوک .

الصَّغَرِد : ماده شتر کم شیر .

العُكْرِد : مرد کوتاه ستمبر .

الفَارِد : یگانه .

الفَارِد : نر گاو .

الْمَارِد : ستمبه .

المُفَرِد : آنکه حج بی عمره کند .

المُورِد : راه از سوی آب .

الْوَارِد : دلیر .

الْوَارِد : آینده .

ص

الْجَاسِد : خون خشک .

الْحَاسِد : بدخواه .

الْقَاسِد : تباهی کننده .

الْكَاسِد : معروف .

ض

الرَّائِد : راهنمای .

النَّاسِد : جوینده .

ص

الرَّاصِد : پاسبان .

القَاصِد : معروف .

القَاصِد : آسان و نزدیک .

ض

الْعَاضِدُ : شتری که ماده را به زیر آورد.
الْعَاضِدُ : برنده .

ح

السَّاعِدُ : ساعد دست .
السَّاعِدُ : دستوانه زره .
السَّاعِدُ : رگی که شیر در پستان ازو جمع شود .
السَّاعِدُ : گذرگاه آب در چاه و جوی .
القَاعِدُ : نشسته .

القَاعِدُ : زنی که از زادن باز ایستاده بود .
القَاعِدُ : آن شکار که از پس در آید .
القَاعِدُ : خرما بن کوتاه .
المَوْعِدُ : وعده گاه .

المَوْعِدُ : وعده کردن .

ف

الْحَافِدُ : فرزند فرزند نرینه .

الْحَافِدُ : یار .

الرَّافِدُ : یاری کننده .

الرَّافِدُ : چوب آسمانه .

المَحْفِدُ : نقش جامه .

المُرْفِدُ : یاری کننده .

الوَّافِدُ : شتر پیش رو .

ق

الرَّاقِدُ : خفته .

العَاقِدُ : پیرامن چاه .

العَاقِدُ : زنی که شوی یا فرزند گم

شده را بیابد .

المَوْقِدُ : آتشگاه .

ك

الرَّكِدُ : آب ایستاده .

العَلِيدُ : سخت سخت .

المَحِيدُ : بنیاد .

ل

الْبَالِدُ : آنکه در شهر مقیم بود .

التَّالِدُ : مال قدیم .

الْخَالِدُ : کور موش .

خَالِدًا : جاودانه .

۱- این معنی برای «فاقد» در لسان العرب والمنجد ولغت نامه والمعجم الوسيط نیامده است

ولی چون در جمع این کلمه یعنی «فواقد» نیز نوشته شده است : «زنائی که شوی یا فرزند کم شده را بیابند» نمی توان آنرا خطای ناسخ دانست بلکه این اشتباه از مؤلف است . در لسان ذیل «فاقد» آمده : التي يموت زوجها او ولدها اوحميمها .

العجلید : شیر ستمبر .

المخلید : آنکه دیر پیر شود .

المولید : آنجا که بچه به زمین آید .

الوالید : پدر .

م

الإئیمید : سر مه .

الشامید : بره .

الجامید : فسرده و ایستاده .

السامید : آنکه سر بالا دارد .

السامید : بازی کننده .

السامید : سرود گوی .

السامید : خاموش .

السامید : اندوهگن .

غامید : قبیله ای از یمن .

الهامید : نبات خشک .

ن

المقنید : آنکه از پیری نداند که چه

می گوید .

ه

الجاهد : نماز کننده .

الجاهد : خفته .

الزاهد : پرهیزگار .

الشاهد : گوا .

الشاهد : خدای تعالی .

الشاهد : جبریل علیه السلام .

الشاهد : فرشته موکل .

الشاهد : حاضر .

الشاهد : زبان .

الشاهد : روز آدینه .

الشاهد : روز عرفه .

الشاهد : ستاره .

الشاهد : آب که بابچه بیرون آید .

المزهد : مرد اندک مال .

الناهد : زن نارپستان .

ی

الجید : نیک .

الجید : استوار .

الراید : چوب دستاس .

الزاید : افزون .

السید : مهتر .

۱- در المرجع آمده است : «ثامد : صغیر البهم اول ما یأکل» و در لسان العرب آمده :

الثامد من البهم حین قرم ای اکل . و در لغت نامه علامه مرحوم دهخدا آمده است : «ستورریزه

که علف خوردن گیرد» . بنابر این کلمه به معنی مطلق بره نیست .

السَّيِّدُ : شوهر .

السَّيِّدُ : بردبار .

السَّيِّدُ : يحيى عليه السلام .

السَّيِّدُ : پادشاه .

السَّيِّدُ : بز پیر .

الصَّايِدُ : چنگال مرغ .

الْعَايِدُ : باز گردنده .

الْقَايِدُ : سرهنگ .

الْقَايِدُ : بینی کوه .

المُؤَيِّدُ : سختی زمانه .

و منه

الْأَسَدَةُ : بندهای رخنه .

الْأَفْئِدَةُ : دلها .

الْقَائِدَةُ : زمین پشته بلند .

ب

الْأَبْدَةُ : بازی پرد .

الْأَبْدَةُ : یکی از دو دام .

الْأَعْتِدَةُ : بزغالگان فرا چرا آمده .

الْأَعْتِدَةُ : کاسه های بزرگ پهن .

الْأَعْتِدَةُ : چیزهایی که بشمارندش .

ج

الْمَوْجِدَةُ : خشم گرفتن .

ر

الْإِبْرِدَةُ : لرزه .

الْإِبْرِدَةُ : سرمای سحرگاه .

الْإِبْرِدَةُ : سردی مزاج که در تن پدید

آید .

الْأَوْرِدَةُ : رگهای آرمیده .

التَّقْرِدَةُ : کرویّه .

سَارِدَةُ : قبیله ای بود .

الْوَارِدَةُ : چهار ستاره بود از نعایم

در مجره .

الْوَارِدَةُ : نامه های آینده .

هـ

الْأَوْصِدَةُ : میان سرایها .

ح

الرَّاعِدَةُ : ابر با رعد .

السَّاعِدَةُ : شیر .

القَاعِدَةُ : زن نشسته .

القَاعِدَةُ : بنیاد هر چیز .

۱- در برهان ذیل « کرویّا » آمده است : بر وزن اغنیا ، تخمی است که آنرا زیره

رومی گویند و نان خواہ همان است . بر روی خمیر نان پاشند و خوردن آن به ناشتا قوت

معهده دهد و کرویّه و زنیان هم می گویندش .

ف

الحافِدة : نَبيِرة دَختَرينه .

المرافِدة : پروازخانه .

ك

الأوكِدة : رستنهایی كه بدو كاو ببندند .

الأوكِدة : دوالهای پیش كوهه زین .

الماكِدة : چاهی كه آبش متغیر نشود .

ل

الوالِدة : مادر .

م

الأمِدة : كشتی پر .

الأعمِدة : ستونها .

الخامِدة : آتشی كه گرمی وی آرمیده باشد .

العامِدة : زنی كه در عماری بود .

الغامِدة : كشتی پر .

الغامِدة : شب تاریك .

المخمِدة : خصال پسندیده .

الهامِدة : زمین بی نبات .

الهامِدة : آتش فرومرده .

ي

العايدة : نعمت .

الفايدة : سود .

الفايدة : بخشش .

المايدة : خوان آراسته .

الخماسي

الصداید : گوندهای از سوسماران .

صعاید : جایگاهی بود .

المساید : خیمکهای روغن .

المفاید : تنور آشیبههای آهنین .

ب

الاراید : جمع الاربد .

الأواید : دد و دام .

الأواید : بازیهای پرد .

البدايد : بیابانهای فراخ .

العرايد : زمینهای درشت .

الکنايد : مرد سخت .

الکنايد : مردان سخت .

المراید : خرمن گاهها .

المراید : جایگاههایی كه خرما گسترند .

الملبّد : بارانی كه خاك بنشاند .

ت

المحاید : بنیادها .

ث

المرائد : مردان نیکوکار .

ج

البَرَّاجِد : کلیمها بخطها^۱ .

الجَدَّاجِد : زمینهای هامون .

الجَدَّاجِد : چاههای بسیار آب .

العَسَاجِد : شتران گشن .

المَسَاجِد : مزگتها .

الْمَنَاجِد : جمع المنجد .

المَوَاجِد : بزرگواران .

خ

الصَّيَاحِد : سنگهای سخت .

د

الْقَرَادِد : زمینهای سخت .

الْقَعَادِد : بخیلان فرومایه تن .

الْقَعَادِد : نزدیکتران به پدر پدر .

ر

أَجَارِد : نام زمینی بود .

الْبَوَارِد : شمشیرها .

الشَّوَارِد : رمنندگان .

الصَّفَارِد : چکاوکان .

الصَّمَارِد : ماده شتران کم شیر .

العَجَارِد : جمع العجرد .

عُطَارِد : تیر .

العَمَارِد : غلامان فربه .

العَنْجَرِد : زن زود رفتار .

المَبَارِد : سوهانها .

المُثَارِد : کاسه‌های بزرگ .

المَسَارِد : درفشها و مته‌ها .

المَطَارِد : نیزه‌های کوچک .

المَطَرْد : نیزه راست .

الْمُنْجَرِد : اسب کم موی .

المَوَارِد : راهها از سوی آب .

ز

الْفَرَارِد : گندهای خمیر .

س

الْمَجَاسِد : رنگهای سیر .

الْمَجَاسِد : جامه‌های زیرین .

ش

الْمُرَاشِد : راه‌بر .

ص

الْمَرَاصِد : راههای فراخ .

الْمَرَاصِد : رصدگاهها .

الْمَقَاصِد : آهنگگاهها .

ضی

الْمَعَاصِد : بازوبندها .

الْمَعَاصِد : شمشیرهای کوتاه .

۱- بخط یعنی خط دار و مخطط از نوع بخرد و بنام و بهوش .

ح

الاباعد : دور ترينان .

الجلاعد : سختها .

الجلاعد : سخت .

السواعيد : جمع الساعد .

القواعيد : زنان نشسته از حيض و آبستنی .

القواعيد : بنيادهای هر چيز .

القواعيد : خرما بنان کوتاه .

المصاعيد : پايه ها .

المقاعيد : جای پای بر سر آب خانه .

المقاعيد : نشستگاهها .

المقاعيد : نهالها .

المواعيد : وعده گاهها .

ف

الحوافيد : نميرگان دخترينه .

الروافيد : پروازهای خانه .

المحافيد : زنبيلهای بچهار گوشه .

المحتفيد : شمشير برنده .

المرافيد : کاسه های بزرگ پهن .

ق

الفراقيد : جمع الفرقد .

الفواقيد : زنانی که شوی یا فرزند گم

شده را بيايند .

المراقيد : جایگاههای خواب .

المعاقيد : جایگاههایی که پيمان کنند .

المعاقيد : هم عهد .

المعاقيد : بند قبا .

المعقيد : جادو .

المناقيد : پای افزارها .

ك

الرواكد : آبهای ايستاده .

العلاكد : سخت .

المراكد : آرميدگيها .

ل

العجليد : شیر ستبر .

المجلئد : آنکه پشت کتاب کند .

المقاليد : کلیدها .

م

الجلاميد : جمع الجلمد .

القراميد : سنگهای آهک .

الكراميد : دوندگان .

المرمئد : قمار باز بد .

الينحاميد : قبيله هایی بود از ارد .

ن

۱- چوبهای کوتاهی که طول هريك سه وجب بود و در پوشش خانه بر بالای تيرهای بزرگ متصل به هم بچينند (ناظم الاطباء) .

المَسَائِد : بالشهای بزرگ .

المُعَانِد : ستمپنده .

[ه]

الثَوَاهِد : مردان گوشتکن .

الصَّيَاهِد : مردان دراز .

الفَرَاهِد : مردان کوتاه و سستبر .

الفَوَاهِد : غلامان شگرف گوشتکن .

المُجَاهِد : غازی .

المَشَاهِد : حضورگاههای مردم .

المَشَاهِد : گورخانهها .

المُعَاهِد : پیمان کننده .

النَّوَاهِد : زنان نارستان .

الْمُهْدَاهِد : آنان که از حاکم سؤالها کنند .

الْمُهْدَاهِد : هدهدان .

الْمُهْدَاهِد : هدهد .

الْمُهْدَاهِد : آنکه از حاکم سؤال کند .

و

الْأَسَاوِد : جمع الاسود .

الْمَجْوَد : قمارباز نیک .

الْمَرَاوِد : بیلها .

الْمَزَاوِد : توشه دانهها .

الْمَعَاوِد : تبرزینها .

المُعَاوِد : دلیر .

الْمَقَاوِد : افسارها .

ی

الْأَسَيْد : قبیلهای بود .

الْأَوَايِد : قبیلههایی بود در عرب .

الْثَّرَايِد : ثریدها .

الْجَدَايِد : خران یا گوسفندان کم شیر .

الْجَرَايِد : دفترها .

الْجَرَايِد : گروههای جداگانه .

الْحَصَايِد : بنهای کشت دروده که در

زمین بود .

الْخَرَايِد : زنان دوشیزه و شرمگن .

الرَّغَايِد : مسکهها .

الزَّوَايِد : کنارههای پای اسب .

الزَّوَايِد : کارهای پراکنده .

الشَّدَايِد : سختیها .

الضَّهَّايِد : مردان سخت .

الطَّرَايِد : جمع الطریده .

عَتَايِد : جایگاهی بود .

العَصَايِد : عصیدهها .

العَوَايِد : نعمتها .

الفَوَايِد : فایدهها .

القَصَائِدُ : قصیده‌های شعر .

القَعَائِدُ : زنان مرد .

القَعَائِدُ : غراره‌ها .

القَلَائِدُ : گردن‌بندها .

المَصَائِدُ : دامهای موش و جزو .

المَفَائِدُ : تنور آشپز .

المَنَائِدُ : بد سگالان .

المَوَائِدُ : خوانهای آراسته .

المُؤَيِّدُ : کاری سخت و دشوار .

الوَسَائِدُ : بالشها .

الوَلَائِدُ : دخترزادگان .

الوَلَائِدُ : پرستاران .

و منه

المَلَا حِدَّةُ : ملحدان .

السداسی

المُسْتَبِيدُ : خود رای .

المَجْلُوحَةُ : به قفا باز افتاده .

المَقْلَعَةُ : موی سخت جعد .

ج

الْمُتَجَهِّدُ : نماز کننده به شب .

د

الْمُتَخَذَّةُ : سخت لاغر .

الْمُتَرَدِّدُ : گردنده .

الْمُتَشَدِّدُ : سخت بخیل .

الکنى و غیرها

أَتَانُ إِبِيدُ : ماده خری که باخران دشتی
مقیم بود .

قَيْدُ الْأَوَائِدِ : اسبی که پیوسته برو
شکار کنند .

سَنَةُ جَحْدُ : سال ائدك باران .

سَحَابُ بَرْدُ : ابر با تگرگ .

شَعْرُ وَارِدُ : موی دراز و نیکو .

أُمُّ رَائِدٍ : کنیت موش .

أُمُّ رَائِدٍ : بیابان .

طَرِيقُ قَاصِدُ : راهی روشن .

أَبُو خَالِدٍ : کنیت سگ آبی .

صَلَاةُ شَاهِدٍ : نماز شام .

و منها

أَهْلُ الرِّدَّةِ : کسانی که از دین برگشتند

از پس وفات پیغمبر ما علم .

لَيْلَةُ قَاصِدَةٍ : شبی خوش .

صَبْرِيحُ الْمَعِيدَةِ : کنیت کوزاب .

هَمُّ الْمَسْوَدَةِ : ایشان که جامه‌های

سیاه پوشند .

نوع چهارم

الآد : نیرو .

الراء : ترو تازہ .

الزاد : توشہ .

الصناد : دیگر گهای مسین .

العناد : خواہا .

عاد : قبیلہ ای از عرب .

القناد : اندازہ .

النناد : انجمن .

الہباد : کردن اسب .

الہباد : دستہ دستاس .

ہاد : زجری است شتر را .

ومنه بزيادة الهاء

الراءدة : زن همسایہ پرس .

الراءدة : باد نرم .

السادة : مہتران .

العادة : خو .

الغادة : زن نازک و نرم تن .

القادة : سرہنگان .

الرباعي

الباد : درون ران .

الحاد : زنی کہ شوی راسوک دارد .

الجواد : تشنہ شدن .

الراءد : بن استخوانی کہ بن دندانها

اندر اوست .

الضواد : زکام .

الفواد : دل .

النناد : سختی زمانہ .

ب

الزباد : عرق گرہ بحر .

الزباد : کف شیرو جزو .

العباد : بندگان .

العباد : قبیلہ هایی بود از عرب .

العباد : درد جگر .

ت

العتاد : کاسہ بزرگ پهن .

العتاد : چیزی کہ بشمارندش .

العتاد : حاضر آمدن .

القتاد : کون .

ج

الإجاد : طاق در آورده .

البيجاد : کلیم بخطها .

المجاد : شتر کشتنی .

النجد : دوالهای نیام شمشیر .

النجد : جمع النجد .

ح

اللدّحاد : لحدّها .

د

البدّاد : دور کردن .

البدّاد : پراکنده کردن .

البدّاد : يك سوي زين كند بر پهلوي
اسب بود .

الجّداد : پیراستن خرما بن .

الجّداد : خرما چیدن .

الحّداد : تیغ سخت تیز .

الجّداد : جامه‌های مصیبت .

الجّداد : زبانهای تیز .

الجّداد : آهنها .

الجّداد : سوک داشتن زن بر مرد .

الجّداد : آهن داغ .

السدّاد : استقامت و راستی .

السدّاد : راست گشتن قول .

السدّاد : آهنک کردن .

السدّاد : گرفتگی بینی .

السدّاد : بند رخته .

السدّاد : آنچه سر شیشه بدو استوار کنند .

الحّداد : گذرها بستن .

السدّاد : سختیها .

الصّداد : گذرگاه در آب .

العّداد : بزغاله خرد .

العّداد : بانگ زه کمان .

العّداد : روز بخشش .

العّداد : بیماری که به وقتی معلوم شود .

العّداد : درد مار گزیده به وقت باز آمدن .

قّداد : جایگاهی بود .

القّداد : پیچش درد شکم .

القّداد : پوستهای بز که بکنند .

الحّداد : جاون^۱ .

المّداد : مدید .

المّداد : اندازه .

هّداد : گروهی از یمن .

الودّاد : دوست داشتن .

الودّاد : آرزو کردن .

ر

البرّاد : آب سرد .

الجّراد : ملخ .

جُرّاد : نام کوهی بود .

جُرّاد : جایگاهی بود .

الشرّاد : درفش .

الشرّاد : رمیدن .

الصُّرَاد : ابر تنك بی آب .

الطَّرَاد : بر یکدیگر حمله بردن .

العَرَاد : درختی بود .

الغِرَاد : گونه‌ای از سماروغ .

الْقَرَاد : کنه .

القُرَاد : سیاهی سر پستان .

المَرَاد : گردن .

المَرَاد : جایی که مردم آمد و شد کند .

المَرَاد : کام و خواست .

الوَرَاد : گله‌ها .

ز

المَزَاد : افزونی .

س

الجِسَاد : زعفران .

الْمَسَاد : تباهی .

الْمَسَاد : تباه شدن .

الْمَسَاد : ناروا شدن نرخ .

الْوَسَاد : آنچه هنگام خفتن بسد بالش

کنند .

ش

الحَشَاد : زمین سخت .

الحَشَاد : نام رودباری بود .

الرُّشَاد : اسپندان .

الرُّشَاد : راه راست گرفتن .

الرُّشَاد : راه نمودن .

ص

الحَصَاد : نباتی بود نرم و باریک .

الحَصَاد : درودن .

الرَّصَاد : چشم داشتن .

الرَّصَاد : بارانهای نخستین .

المُصَاد : سرکوه .

الْوِصَاد : سرپوش دیگ و جزو .

ض

النَّضَاد : برهم نهادن .

ح

البِعَاد : از کسی دور شدن .

البِعَاد : کسی را دور کردن .

الجِعَاد : مویهای جعد .

الجِعَاد : شتران بسیار موی .

الصَّعَاد : زنان راست بالا .

الصَّعَاد : نیزه‌های راست .

القُعَاد : زن .

القُعَاد : دردی بود شتر را .

المَعَاد : آن جهان .

المَعَاد : بازگشت .

المَعَاد : هر کار که بدو بازگردند .

مَعَادُ الرَّجُلِ : یعنی شهر مرد .

الْوَعَاد : با کسی وعده کردن .

[ف]

السُّفَاد : گشنی کردن .

الضَّفَاد : پای بند .

النَّفَاد : نیست شدن .

النَّفَاد : سپری شدن .

ق

الرُّقَاد : خواب دراز .

الرُّقَاد : خفتن .

ك

المَكَاد : خواستن .

المَكَاد : نزدیک شدن به فعل .

الْوِكَاد : رسنی که بدو گاو بندند .

الْوِكَاد : دوال پیش کوهه زین .

ل

الْبِلَاد : جمع البلد .

التَّلَاد : آنکه پیش تو زاده شود و پرورده .

التَّلَاد : مال کهن .

الْجِلَاد : شتران زفت و چرب شیر .

الْجِلَاد : جلدان .

الْجِلَاد : خرما بنان که از آب نشکینند .

الْجِلَاد : با کسی شمشیر زدن .

الْوِلَاد : زادن .

م

الْثَّمَاد : آبهای اندک .

الْجَمَاد : هر چه تیفز آید .

الْجَمَاد : شتر بی شیر .

الْجَمَاد : زمین بی باران .

الْجَمَاد : جایگاههای بلند و سخت .

الْجَمَاد : یخها .

الرَّمَاد : خاکستر .

الرَّمَاد : هلاک .

السَّمَاد : خاک سرگین آمیز .

الصَّمَاد : غلاف شیشه .

الصَّمَاد : زمینهای بلند .

الضَّمَاد : مانند مرهم بود .

الضَّمَاد : سر بند .

الْعِمَاد : ستون .

الْعِمَاد : خداوند منزلات .

الْعِمَاد : بناهای بلند .

الْغِمَاد : زمینی بود .

الْكَمَاد : رکو که گرم کنند و بر اندام نهند .

ن

السَّنَاد : ماده شتر قوی .

السَّنَاد : بلند .

السَّناد : مخالفت افکندن میان قوافی

شعر .

العیناد : باکسی بستیهیدن .

هـ

الجهاد : میوه درختی بود .

الجهاد : زمین سخت .

الجهاد : باکسی کارزار کردن .

الشهاد : نزدیک به سفر .

الشهاد : بی خواب شدن .

الشهاد : انگبینهای با موم .

العهاد : اول بهار .

العهاد : بارانهای نخستین .

القهباد : میش خرد گوش .

القهباد : جایگاهی بود .

الکهاد : شتر نیم پیر و قریبه .

المهاد : بستر .

المهاد : گهواره ها .

الوهاد : زمینهای گو .

و

الثواد : چوب که بر پستان شتر بندند .

الجواد : جوامرد .

الجواد : اسب نیک رو .

الجواد : تشنه شدن .

الجواد : تشنگی .

الدواد : کرم .

السواد : سیاهی .

السواد : ناحیت .

السواد : بالای هر چیز .

السواد : عدد بسیار .

السواد : میان دل .

السواد : بالای مردم .

السواد : کاغذ نبشته .

السواد : سبزه سیر آب .

السواد : روستای پیراسته .

السواد : دردی بود شتر و گوسفند را .

السواد : باکسی راز کردن .

الصواد : درد سر و گلو .

العواد : باکسی گشتن .

النواد : جفتن به وقت خفتن .

ی

الایاد : خاک .

الایاد : پستیوان در .

الایاد : گران بار کردن .

الایاد : به رنج آوردن .

الهیاد : نیکان .

الهیاد : اسبان دونده .

الذیاد : باژراندن .

الریاد : جستن آب و گیاه .

الریاد : آمد و شد کردن .

القیاد : پالهنک .

القیاد : کشیدن .

ومنه^۱

الجادة : شاه راه .

السادة : چشم گشاده که هیچ نبیند .

المادة : مایه .

ب

الإیادة : هلاک کردن .

العیادة : پرستیدن .

ج

الإجادة : نیک کردن .

الإجادة : نیک گفتن .

د

الإدادة : کرم اندر^۲ اوفتادن .

الجدادة : نودران (؟)

الكدادة : دوغه .

الكدادة : ثقل روغن .

الكدادة : باقی خوردی^۳ در دیک .

اللدادة : جنگ جستن .

الودادة : آرزو کردن .

ذ

الإذادة : یاری دادن به راندن چارپای .

ر

الإرادة : خواستن .

البرادة : ساو آهن و جزو .

الطرادة : رانده لشکر .

العرادة : ملخ ماده .

العرادة : سخت شدن .

المراة : ستمبه شدن .

الورادة : کلگون شدن .

ز

المزادة : توشه دان .

المزادة : راویه بزرگ .

س

الإسادة : مهتر زادن .

الإسادة : سیاه زادن .

الإسادة : بالش .

الوسادة : مثلها .

ش

۱- تر : و منه بزیادة الهاء .

۲- میم کرم از قلم ناسخ اساس افتاده است .

۳- ت : خوردنی .

الإِسَادَة : بلند کردن بام و بنا .

الإِسَادَة : آواز برداشتن به چیزی .

ص

الإِصَادَة : شکار را داغ کردن .

ض

الْعِضَادَة : بازوی در .

ح

الْإِعَادَة : باز گردانیدن .

الْإِعَادَة : دیگر باره گفتن یا کردن .

السَّعَادَة : نیک بختی .

السَّعَادَة : نیک بخت شدن .

غ

الرَّغَادَة : فراخ عیش شدن .

الْوَعَادَة : ناکس شدن .

ف

الإِفَادَة : فایده دادن .

الإِفَادَة : فایده گرفتن .

الرَّفَادَة : رفاده^۱ .

الْوِفَادَة : به نزدیک سلطان شدن .

ق

الإِقَادَة : قصاص کردن .

ك

الْمَتَادَة : نزدیک شدن به فعل .

ل

الْبِلَادَة : کاهل شدن .

الْجِلَادَة : جلدی .

الْجِلَادَة : جلد شدن .

الصَّلَادَة : سختی سنگ .

الْقِلَادَة : گردن بند .

الْقِلَادَة : دین .

الْوَلَادَة : پرستاری .

الْوَلَادَة : زادن .

م

الرَّمَادَة : هلاک شدن .

الصُّمَادَة : غلاف شیشه .

ه

الرَّهَادَة : نعمت دار شدن .

الزَّهَادَة : پرهیزگار شدن .

الزَّهَادَة : در چیزی کست^۲ آمدن .

الشَّهَادَة : حاضر شدن .

۱ - اورم مانندی که در زیر زین و پالان نهند . و خرقه‌ای که بدن جراح را بپوشند . و مالی که قریش در جاهلیت جهت حاجیان بیرون آوردندی و بدان برای ایشان گندم و مویر خریدندی (ناظم الاطباء) .

۲ - ت : کشته (؟) .

الشَّهَادَةُ : گواهی دادن .

الشَّهَادَةُ : سوگند خوردن .

و

العَوَادَةُ : طعامی که از وی دوم بار خورند .

الهِوَادَةُ : حالی که او امید دارند بر

سلامتش .

الهِوَادَةُ : آشتی و مدارا و نرمی .

ی

الزِّيَادَةُ : افزونی .

الزِّيَادَةُ : افزون شدن .

الزِّيَادَةُ : افزون گردانیدن .

السِّيَادَةُ : مهتری .

السِّيَادَةُ : مهتر شدن .

العِيَادَةُ : بیمار پرسیدن .

الْقِيَادَةُ : کشیدن .

الهِبْيَادَةُ : توبه کردن .

الهِبْيَادَةُ : جهود شدن .

الخماسی

التَّحَادُ : بایکدیگر حرب کردن .

التَّحَادُ : بایکدیگر خلاف کردن .

الْمَخَادُ : بالشهای سر .

التَّرَادُ : بریکدیگر رد کردن .

التَّضَادُ : بایکدیگر ناهمتهای کردن .

التَّنَادُ : از یکدیگر رمیدن .

الجَوَادُ : راههای راست و روشن .

المَوَادُ : مایدها .

الْأَرَادُ : همزادان .

الْأَرَادُ : بنهای استخوان بنا گوش .

الْأَرَادُ : کنیزکان نرم اندام .

الْإِسَادُ : پیوسته بد شب رفتن .

الْمِسَادُ : خیسک روغن .

الْمِفَادُ : تنور آشپز .

ب

الْأَبَادُ : زمانها .

الْإِزْبَادُ : کف بر آوردن .

الْأَسْبَادُ : مردان نیک رای .

الْأَسْبَادُ : مردان سخت کار .

الْإِضْبَادُ : به خشم آوردن .

الْإِعْبَادُ : بد بندگی گرفتن .

الْأَكْبَادُ : جگرها .

الْإِلْبَادُ : نمد زین بر نهادن .

الْإِلْبَادُ : برهم نشانیدن .

الْإِلْبَادُ : برهم نشستن .

الْإِلْبَادُ : مقیم شدن .

الْإِلْبَادُ : بردن بال و سرون شتر زدن .

الْأَوْبَادُ : بدیهای حال .

الْأَوْبَاد : گوها که در سنگ بود .

الْبِرْبَاد : نشاسته .

الزَّبَاد : اسفیوش .

الْعَبَاد : پرستندگان .

اللبَّاد : نمد فروش .

ت

الْإِعْتَاد : حاضر آوردن .

الاعْتَاد : بساختن .

الْأَقْتَاد : چوبهای پالان .

الْأَكْتَاد : از میان دوشها تا پشت .

الْأَوْتَاد : میخها .

الایْتَاد : میخ درجایی زدن .

ج

الْإِرْجَاد : لرزاندن .

الْأَسْجَاد : بتهای جهودان .

الْإِسْجَاد : سر فرود آوردن .

الْإِسْجَاد : پیوسته نگریستن به آرام .

الْأَمْجَاد : بزرگواران .

الْإِمْجَاد : اسب را علف بسیار دادن .

الْإِنْجَاد : فریاد خواستن .

الْإِنْجَاد : یاری دادن .

الْإِنْجَاد : به نجد شدن .

الْإِهْجَاد : خفتن به شب .

الْإِیْجَاد : هست کردن .

الْإِیْجَاد : توانگر کردن .

الْإِیْجَاد : پاینده چیزی کردن .

الْإِیْجَاد : قوی گردانیدن .

النَّجَاد : خیمه دوز .

النَّجَاد : مصلی دوز .

ح

الْأَحَاد : یکایکان .

الْأَحَاد : روزهای يك شنبه .

الْأَحْجَاد : اندك چیز شدن .

الْإِحْجَاد : نابالیدن نبات .

الْإِلْحَاد : احد کردن .

الْإِلْحَاد : از حق بچسبیدن .

الْإِلْحَاد : رزم کردن اندر حرم .

الْإِیْجَاد : يك بچه زادن .

الْإِیْجَاد : یگانه گردانیدن .

الْمِیْجَاد : گوسفند که پیوسته یکی زاید .

خ

الصِّلْخَاد : شتر دراز و سخت .

د

الْإِبْدَاد : پراکنده کردن .

الْأَجْدَاد : پدران پدر .

الْإِجْدَاد : کوشش کردن .

الإمداد : در شدن .	الإجداد : نو کردن .
الإمداد : ریم در خستگی جمع شدن .	الإجداد : به بریدن آمدن بار خرمابن .
الإمداد : افزون کردن .	الإجداد : هامون شدن زمین .
الأنداد : همتایان .	الإجداد : بخت ور گردانیدن .
الترداد : آمد و شد کردن .	الإجداد : سوك داشتن زن .
التهداد : بیم کردن .	الإجداد : تیز نگریستن .
الجداد : خرمابنان خرد و جزو .	الإجداد : تیز کردن چیزی .
الجداد : رشته‌های که بر خیمه بندند .	الأسداد : جمع السد .
الحداد : آهنگر .	الإسداد : صواب گفتن .
الحداد : دربان .	الأصداد : کوهها .
الحداد : بعضی گویند که زندان وان .	الإصداد : بگردانیدن .
سنداد : نام جایگاهی بود .	الإصداد : زرد آب گرفتن .
الصداد : گونه‌ای از سوسمار .	الأعداد : شماره‌ها .
الفداد : بانگ دارنده .	الأعداد : آبهای چشمه و چاه .
المعداد : آنکه خشم بسیار کند .	الإعداد : ساختن .
	الإعداد : ساز شغلی کردن ^۱ .
	الإعداد : خشم گرفتن .
الأبراد : بردها .	الإعداد : بشتافتن .
الأبراد : تکررها .	الأمداد : مدها .
الإبراد : رسول فرستادن به شتاب	الإمداد : مدد گرفتن .
الإبراد : پختگی ^۲ کار کردن .	الإمداد : مدید در دویت کردن .
الإحراد : فرد گردانیدن .	

۱- تر: اضافه دارد : بیاراستن .
 ۲- چنین است در اساس ولی درست : به خنکی
 کار کردن است . یعنی در وقت سردی هوا کار کردن .

الإِصْرَاد : تیر به چیزی گذراندن .
 الإِطْرَاد : براندن کسی فرمودن .
 الْإِفْرَاد : یکایکان .
 الْإِفْرَاد : درخشهای ستارگان .
 الْإِفْرَاد : یگانه کردن .
 الْإِفْرَاد : یک به یک زادن .
 الْإِفْرَاد : خاموش کردن .
 الْإِفْرَاد : آرام گرفتن .
 الْإِفْرَاد : کردن .
 الْإِفْرَاد : جمع الورد .
 الْإِفْرَاد : حاضر آوردن .
 الْإِفْرَاد : گل آوردن .
 الْإِفْرَاد : شتر در آب بردن .
 الْإِفْرَاد : برد باف .
 الْإِفْرَاد : کبوترخانه .
 الْإِفْرَاد : روینه مال .
 الْإِفْرَاد : زره گر .
 الْإِفْرَاد : مثله .
 الْإِفْرَاد : ابر تنک و بی آب .
 الْإِفْرَاد : بوزینه دار .
 الْإِفْرَاد : نان در کاسد شکسته .
 الْمِصْرَاد : آنکه طاقت سرما ندارد .
 الْمِصْرَاد : گوسفندی که پیوسته یکی زاید .

الْمِصْرَاد : شتری که به آب شتابد .
 الْإِفْرَاد : گونه‌ای از خرما .

ش

الْإِسَاد : شیران .
 الْإِحْصَاد : تنهای مردم و جزو .
 الْإِحْصَاد : خونهای خشک .
 الْإِفْسَاد : تباه کردن .
 الْإِفْسَاد : رسنها و لیفهای تافته .
 الْإِفْسَاد : بر آغالیدن .
 الْحِصَاد : بد خواهان .

ش

الْإِرْشَاد : راه نمودن به حق .
 الْإِنْشَاد : شعر خواندن .
 الْإِنْشَاد : از یافته خبر کردن .

ص

الْإِحْصَاد : به درو آوردن کشت .
 الْإِحْصَاد : استوار کردن .
 الْإِحْصَاد : سخت بیافتن و بیافتن .
 الْإِرْصَاد : ساختن .
 الْإِرْصَاد : نگاه بانان بگرفتن .
 الْإِقْصَاد : بکشتن .
 الْإِیْصَاد : در را بستن .
 الْحِصَاد : کشت درو .

المرصاد : راه دار .

المرصاد : خرتود^۱ .

المرصاد : رگ زن .

المرصاد : راه فراخ .

المرصاد : گذرگاه .

المرصاد : رصدگاه .

ض

الأعضاء : جمع العضد .

الأنضاد : ابرها .

الأنضاد : گروهها و عددشان .

الأنضاد : کالاهای برهم نهاده .

أنضاد الجبال : سنگها که بر هم نهاده

بود .

المعضاد : دوال و مانندش که بر بازو

بندند .

ح

الأبعاد : دوریها .

الأبعاد : دور کردن .

الإرعاد : لرزاندن .

الإرعاد : تهدید کردن .

الإسعاد : نیک بخت کردن .

الإسعاد : یاری دادن^۲ .

الإصعاد : بر بالاشدن .

الإصعاد : دور شدن در رفتن .

الإقعاد : بنشانیدن .

الایعاد : بیم کردن .

الایعاد : وعده بد کردن .

الزُعَاد : ماهی که در دام صیاد بود .

المیعاد : پاکسی وعده کردن .

غ

الإرعاد : خداوند عیش خوش شدن .

الامعاد : به درازسیکی خوردن^۳ .

الأوعاد : مردمان دون .

المرعاد : آنکه حالش ضعیف گردد .

المرعاد : شیر به هم آمیخته .

ف

الأحفاد : فرزندان فرزندان .

الأحفاد : یاران .

الإحفاد : ناستابانیدن .

الأرفاد : کاسه های بزرگ پهن .

۱ - توت بزرگ زبون بی مزه (ناظم الاطباء ذیل خرتوت) ۲ - تر : + و منه
 قوله عليه السلام : لا اسعاد في الاسلام وهي المساعدة في النوح خاصة والمساعدة عامة في كل شيء ،
 ۳ - امعد الرجل امعاداً اذا اكثر من الشرب (لسان) .

ک

الإِسْتِعَاد : عطا دادن .

الإِیْعَاد : استوار کردن .

ل

الْإِبْلَاد : نشانه ها .

الْإِبْلَاد : به هر شهری گشتن .

الْأَقْلَاد : گذرگاههای آب از بالا به

رودبار .

الْأَقْلَاد^۲ : گروهی از عرب .

الْإِقْلَاد : خداوند مال کهن گشتن .

الْأَجْلَاد : تن مردم .

الْأَجْلَاد : زمینهای سخت .

الْإِخْلَاد : میل کردن .

الْإِخْلَاد : جاودان کردن .

الْإِخْلَاد : دیر پیر شدن .

الْأَوْلَاد : فرزندان .

الْجَلَاد : زننده به تازیانه .

الْجَلَاد : گردن زن .

الْعِزْلَاد : دهانه مشک .

الْمِیْقَلَاد : کلید .

الْإِسْفَاد : برگشتنی داشتن ستور .

الْأَصْفَاد : بخششها .

الْأَصْفَاد : پای بندها .

الْأَصْفَاد : عطا دادن .

الْإِنْفَاد : نیست کردن .

الْإِنْفَاد : بی مال گشتن .

الْإِنْفَاد : شتافتن .

ق

الْأَحْقَاد : کینه ها .

الْإِحْقَاد : به کینه آوردن .

الْإِرْقَاد : خوابانیدن .

الْإِعْقَاد : ستبر گردانیدن .

الْإِنْقَاد : نقد فرمودن کردن^۱ .

الْإِیْقَاد : آتش افروختن .

الْعِنْقَاد : خوشه .

الْمُنْقَاد : آنکه فرمان کسی را کردن

نهاده بود .

الْمِیْقَاد : آتشگاه .

الِنَّقَاد : نقد کننده .

الْوَقَاد : آتش افروز .

۱- در جوشانیدن ستبر نمودن چیزی را - يقال للقطران و الرب و نحوه اعقدته حتی

نעقد (ناظم الاطباء) . ۲- در اساس به کسر اول و نون آمده ضبط فوق مطابق با

لسان العرب است .

المیلاد : وقت زادن .

۴

الاجماد : جایگاههای سخت و بلند .

الإحماد : ستوده یافتن .

الإخماد : آتش فرو نشاندن .

الإرماد : درویش شدن .

الإعماد : ستون بنهادن .

الإغماد : شمشیر در نیام کردن .

الإکمداد : جامه پاکیزه شستن .

الإهماد : شتافتن .

الإهماد : به جایی درنگ کردن .

ن

الاجناد : لشکرها .

الازنناد : آتش زنها .

الازنناد : استخوانهای ارش .

الاستناد : معتمدان .

الاستناد : آن چیزها که برابر تو بود

از کوه و بلندی و مانندش .

الإسناد : پشت و گذاشتن .

الإسناد : منسوب کردن^۱ .

الإفناد : دروغ گفتن .

الإفناد : خرف گشتن از پیری .

ه

الإجهاد : رنجانیدن .

الیزهاد : درویش گشتن .

الإشهاد : بی خواب کردن .

الاشهاد : گوا بیان .

الاشهاد : حاضران .

الإشهاد : گوا کردن .

الإشهاد : حاضر کردن .

الإشهاد : جداگشتن مزی و منی از مردم .

الإکهاد : خر را به پای کوفتن آوردن .

الإلهاد : نگاه داشتن .

الإنهاد : حوض را پر آب کردن .

الزهاد : زاهدان .

الفهاد : یوزدار .

المهاد : گهواره کن .

و

الاجواد : رادیهها .

الاذواد : گلههای شتران .

الارواد : چیزی آهسته کردن .

الازواد : توشدهای سفر .

الاطواد : کوهها .

الاعواد : بر بظها .

۱- تر : اضافه دارد : حدیث باز به کسی بستن و بر سر کوه شدن .

الاعواد : عودها .

الافواد : پرهای دراز .

الافواد : مویهای پیچیده .

الافواد : مویهای نرمه گوش .

الافواد : گروههایی از سپاه .

الاثواد : بی فرمانان .

العصواد : کاری دشوار و سخت .

العصواد : گروه جمع شده در رزم .

العصواد : زنی باریک اندام .

العواد : بر بطن زن .

العواد : بازگردندگان .

القواد : معروف .

القواد : سرهنگان .

ی

الاجیاد : گردنها .

الاجیاد : گلیمها .

الاحیاد : تند ناهای کوه .

الاعیاد : عیدها .

الصیاد : نخجیر گیر .

القیاد : جغد تر .

و منه

المجادة : با کسی جد کردن .

المحاداة : با کسی جنگ را خلاف کردن .

المحاداة : یکدیگر را بازداشتن .

المرااة : با کسی رد کردن .

المشاة : با کسی سخت گرفتن .

المضادة : با کسی دشمنی کردن .

المعادة : درد مار گزیده به وقت

باز آمدن .

الموادة : دوستی داشتن .

پ

اللبادة : قبا نمد .

ج

السجادة : سجاده نماز .

السجادة : نشان سجده بر پیشانی .

ر

البرادة : کوزه آویز .

العرادة : معروفه .

ی

القیادة : بسیار خوار .

القیادة : بعضی گویند که خرامنده .

السداسی

۱- تر : با کسی دوستی داشتن .

۲- هر چیز که کوزه را بدان آویزان کنند .

(ناظم الاطباء) .

الایتباد : آهستگی کردن^۱.

الایتباد : برهم نشستن.

ث

الایرتباد : کالا برهم نهادن.

ح

الایتحاد : یکی شدن.

الایتحاد : بچسبیدن از حق.

د

الایحتباد : تیز شدن.

الایربباد : خاکسترگون شدن.

الایرتباد : از مسلمانان برگشتن.

الایرقباد : شتافتن.

الایرمباد : مثله.

الایرمباد : دشمنی سخت کردن.

الاستباد : استوار شدن.

الاسوداد : سیاه شدن.

الاشتباد : سخت شدن.

الاشتباد : دویدن.

الاعتباد : به عادت کردن^۲.

الاعتباد : عادت داشتن.

الاعتباد : شمرده شدن.

الایتداد : دارو که به یک سوی دهان

فرو کنند خوردن^۳.

الایقوداد : دراز کردن شدن.

الایمتداد : کشیده شدن.

الایمتداد : بلند بالا شدن.

الایمتداد : افزودن آب دریا.

الایسداد : بسته شدن.

الاینقداد : شکافته شدن.

الاینبداد : شکسته شدن.

الایرنداد : جایگاهی بود.

الایرنداد : مثله.

ر

الایبیراد : خود را به آب سرد شستن.

الایزدیراد : به گلو فرو بردن.

الایطراد : روان شدن.

الایطراد : کار راست بشدن.

الایمتیراد : کشیدن.

الاینبیراد : سرد گشتن.

الاینجیراد : بگذشتن در رفتن.

الاینغیراد : تنها شدن.

ش

۱ - تر : + الایباد : مثله.

۲ - تر : + و شاد شدن و هوشیه الافتخار.

۳ - چنین است در اساس.

الإحتشاد : گرد آمدن .

الإحتشاد : گروه بسیار کردن .

ح

الإرتصاد : چشم به مكافات داشتن .

الإقتصاد : رگ زدن .

الإقتصاد : میانجی نگاه داشتن .

الإقتصاد : میانده کاری کردن .

الإقتصاد : راست بشدن بر راهی .

الإنفصاد : شکسته شدن .

ض

الإعتضاد : کسی را یار گرفتن .

الإنخضاد^۲ : دو تا در آمدن چوب .

ح

الإتعداد : وعده فایب شدن .

الإتعداد : بایکدیگر وعده نهادن .

الإرتعداد : لرزیدن .

الإقتعداد : بر شتر نشستن .

ق

الإقتماد : افروخته شدن آتش .

الإعتقاد : ضیعتی ساختن .

الإعتقاد : در دل چیزی بستن .

الإعتقاد : قرار دادن در دل^۲ .

الإفتقاد : کم کردن .

الإفتقاد : کم کرده را یافتن .

الإفتقاد : چیز ناپیدا جستن .

الإتقاد : نقد بستن .

الإنعقاد : بسته شدن .

ك

الإعتقاد : چیزی را لازم گرفتن .

ل

الإحتلال : بایکدیگر شمشیر زدن .

م

الإعتقاد : قصد کردن .

الإعتقاد : بر کسی تکیه کردن .

الإعتقاد : در تاریکی پنهان شدن .

ن

الإستناد : پشت به چیزی وا گذاشتن .

الإستناد : پناه به کسی دادن .

هـ

الإجتهد : جهد کردن .

الإجتهد : رای صواب جستن .

الإضطهاد : مقهور گردانیدن .

الإمتیاد : پهن شدن .

ی

۱ - تر ، اضافه دارد : الاحتصاد : درودن . ۲ - خمیده و کج گردیدن (ناظم -

الاطباء) . ۳ - تر ، اضافه دارد : و الباب يدل على شد و شدة و توثق .

الإرتیاد : جستن .

الإرتیاد : لرزیدن تن از فربهی .

الإرتغیاد : شیر به هم آمیختن .

الإزدیاد : افزون کردن .

الإزدیاد : افزون شدن .

الإستیاد : قومی را مهتر بشدن .

الإستیاد : مهتر زنان قومی را بخواستن .

الإضطیاد : شکار کردن .

الإعتیاد : به عادت کردن .

الإعتیاد : بازگشتن .

الإفتیاد : بریان کردن گوشت .

الإفتیاد : کشیدن .

الإذغیاد : کشیده شدن .

الإنقیاد : کردن نهادن فرمان کسی را .

ومنه^۱

الإستجادة : نیک شمردن .

الإستجادة : نیک آمدن .

ز

الإستزادة : افزون خواستن .

الإستزادة : مقصر داشتن .

ح

الإستعمادة : سخن باز در خواستن .

ف

الإستفادة : فایده گرفتن .

ق

الإستقادة : فرمان بردار شدن .

الإستقادة : قصاص بستدن .

السباعی

الإستغیاد : به بندگی گرفتن .

ج

الإستنجاد : یاری خواستن .

الإستنجاد : قوی شدن از پس ضعیفی .

ح

الإستیحاد : افزونی کردن .

د

الإبلنداد : ستبر و پهن شدن .

الإجلحداد : به ستان باز اوفتادن .

الإجلنداد : سخت شدن .

الإستیمداد : خویشتمن به کاری ایستادن .

الإستیمداد : خود رایی کردن .

الإستجداد : نو گرفتن .

الإستجداد : تیز کردن .

الإستجداد : زهار بتراشیدن .

الإستجداد : کار کردن در عمل آهن .

الإِسْلِحْدَاد : برپای ایستادن .

الإِسْتِرْدَاد : باز دادن خواستن .

الإِسْتِعْدَاد : بساختن .

الإِسْتِغْدَاد : خشم گرفتن .

الإِسْتِمْدَاد : مدد خواستن .

الإِسْمِغْدَاد : بر آماسیدن .

الإِسْمِیدَاد : از خشم بر آماسیدن .

الإِصْمِغْدَاد : آماسیده شدن .

الإِضْفِیدَاد : بار گرفتن از خشم .

الإِکْوِیدَاد : از پیری لرزیدن .

الإِکْوَهْدَاد : مثله .

و

الإِسْطِرَاد : از پیش دشمن هزیمت

شدن برای فریفتن او را .

الإِسْتِفْرَاد : تنها داشتن به چیزی .

الإِسْتِیرَاد : در آوردن .

الإِسْتِیرَاد : به آب آوردن .

س

الإِسْتِیسَاد : شیر شدن .

الإِسْتِیسَاد : به خاک رسیدن نبات .

الإِسْتِفْسَاد : تباه شدن .

الإِسْتِفْسَاد : تباه شدن خواستن .

ش

الإِسْتِیْرَاشَاد : راه راست خواستن یافتن .

الإِسْتِیْنِشَاد : خواندن شعر خواستن .

ص

الإِسْتِیْحْصَاد : به درو آمدن .

الإِسْتِیْحْصَاد : استوار شدن .

الإِسْتِیْحْصَاد : فراهم آمدن .

الإِسْتِیْیَصَاد : آستانه ساختن .

الإِسْتِیْیَصَاد : شبگاه ساختن گوسفند را .

ح

الإِسْتِیْبَعَاد : دوری جستن .

الإِسْتِیْبَعَاد : نیک بختی جستن .

الإِسْتِیْبَعَاد : یاری خواستن .

الإِسْتِیْبَعَاد : وعده دادن خواستن .

ف

الإِسْتِیْرْفَاد : مثله .

الإِسْتِیْسْفَاد : گشنی خواستن .

الإِسْتِیْسْفَاد : آمدن خواستن .

ق

الإِسْتِیْنْقَاد : توانایی به جای آوردن .

الإِسْتِیْنْقَاد : آتش افروختن .

ل

الإِسْتِیْمِلَاد : صحبت کردن با کمیزك از

بهر فرزند .

ه

الِإِسْتِشْهَادُ : گواهی خواستن .

الِإِسْتِشْهَادُ : حاضر آوردن خواستن .

و

الِإِحْلِوَادُ : نیک رفتن شتر .

الکنى و غيرها

رَجُلٌ جَادٌ : مرد به جد در کارها .

أُمٌّ نَادٍ : کنیت مرگ .

بَنَاتٌ كُدَادٌ : کنیت خران دشتی .

ذَاتُ الْإِصَادِ : نام زمینی پشته بود .

نَاقَةُ مِصْلَادٍ : شتری که بچه آردوشیر ندارد .

سَنَةٌ جَمَادٌ : سالی که هیچ نم نیارد .

أَبْوَزِيَادٍ : کنیت خر .

هـ

أَبْوَجُعَادَةٌ : کنیت گرگ .

أَلَدَةٌ فَلَادَةٌ : اگر نباشد این نباشد آن .

نوع پنجم

أَوْدٌ : جایگاهی بود .

الْجُودُ : رادی .

الْجُودُ : گرسنگی .

الْجُودُ : رادی کردن .

الْجُودُ : نیک باریدن باران .

الْخُودُ : زنان نرم اندام .

الدُّودُ : کرم .

الدُّودُ : برجستگی اندامهای تن از

بسیاری عرق .

الرُّودُ : تروتازه .

السُّودُ : جمع الاسود .

العُودُ : معروف .

العُودُ : همه چوبی .

العُودُ : بربط .

القُودُ : مردمان دراز کردن .

القُودُ : اسبان و اشتران دراز کردن .

الهُودُ : جهودان .

ومنه بزيادة الهاء

الْجُودَةُ : نیک شدن .

الرُّودَةُ : کنیزك جوان .

الرباعی

الْجُؤُودُ : جان بدادن .

الرُّؤُودُ : بن استخوانهایی که بن دندانها

۱ - تر : ندارد . ۲ - تر ، اضافه دارد : یعنی بزرگی . ۳ - تر ، اضافه

دارد : یعنی بزرگی کردن . ۴ - تر : این کلمه و معنی آن را ندارد . ۵ - تر ،

اضافه دارد : السوداء : مهتر شدن .

اندروست .

الرؤود : ترسیدن .

الفؤود : مردن .

المقؤود : اسب فرمان بردار .

المؤود : کریوۀ دشوار .

ب

الأبود : زمانها .

الأبود : رمیدن .

الأبود : وحشی شدن .

الأبود : به جایی مقیم شدن .

الکبود : جگرها .

اللبود : بر سینه بخفتن مرغ .

ت

العتود : بزغاله بزرگ .

المتود : چوبهای پالان .

ج

السجود : سر بر زمین نهادن .

السجود : فروتنی کردن .

المجود : مرد تشنه .

المجود : خوردن شتر نه تا سیری .

النجود : گورخر نازاینده .

النجود : جمع النجد .

الیهجود : خفتن به شب .

الیهجود : نماز کردن به شب .

الوجود : هستی .

الوجود : یافتن .

ح

الحجود : انکار کردن^۱ .

اللدحود : لحدها .

خ

الصخود : روز گرم شدن .

د

الجدود : خریا گوسفند کم شیر .

جدود : جایگاهی بود^۲ .

الجدود : پدران پدر .

الحدود : سامانها .

الخدود : رخسارها .

السدود : راست شدن .

الصدود : برگردیدن .

الصدود : خندیدن^۳ .

المدود : بالاهای مردم .

الكدود : چاه ژرف^۴ .

۱- تر ، اضافه دارد : و منکر شدن . ۲- تر : نام جایگاهی بود .

۳- این معنی خاص «تر» است . ۴- تر : این کلمه و معنی آنرا ندارد .

الكدود : مرد رنجور^۱.

الكدود : دارویی که به یک جانب دهن
فرو کنند.

الكدود : پراکنده شدن.

الكدود : رمیدن شتر.

الكدود : زمین نشیب.

الكدود : دوست دار مطیعان.

ر

البرود : داروی چشم.

البرود : سرمه^۲.

البرود : آب سرد.

البرود : سرماها.

البرود : بردها.

البرود : دارو در چشم کشیدن.

البرود : بمردن.

الخرود : شتر اندک شیر.

الخرود : رودگانیهای شتر.

الخرود : زن شرمگن.

الشرود : رمیدن.

الصرود : سردسیر.

القرود : بوزینگان.

المروود : ستمیده شدن.

المروود : آهسته شدن^۳.

المروود : خو کردن.

الورود : آمدن.

الورود : به آب آمدن.

ش

الأسود : شیران.

الأسود : بدخواه.

الرأسود : ایستادن آب و کشتی.

الأسود : تپاه شدن.

ش

الرأسود : راه راست یافتن.

ص

الرأسود : چشم به مکافات داشتن.

الرأسود : راه نگاه داشتن.

ح

الرعود : تندرهای.

السعود : سعادتها.

سعود : ستاره‌ای بود از منازل ماه.

الصعود : گریوه دشوار^۴.

الصعود : رنج و سختی از کار.

۱- تر : این کلمه و معنی آنرا ندارد . ۲- تر : « داروی چشم و سرمه » را به صورت
یکه معنی نوشته است . ۳- تر : این معنی را ندارد . ۴- تر : رخسار و این از غلطهای
عجیب این نسخه است که مابسیاری از آنها را به علت اینکه غلط واضح است نقل نکردیم .

الصَّعُودُ : ماده شتر نیک رو .

الصَّعُودُ : به بالا بر شدن .

القَعُودُ : شتری که نشست را شاید .

القَعُودُ : بعضی گویند که شتر مانده .

القَعُودُ : نشستن .

ف

الرَّفُودُ : شتر بسیار شیر .

النفُودُ : بر رسیدن^۱ .

الوَفُودُ : گروهها .

الوَفُودُ : به نزدیک سلطان شدن .

الوَفُودُ : عطای نیک جستن .

الوَفُودُ : به طلب آمدن .

ق

الحَقُودُ : کینه‌ور .

الرُّقُودُ : خفته‌گان .

الرُّقُودُ : خفتن .

العُقُودُ : بندها .

العُقُودُ : پیمانهها .

العُقُودُ : گردن بندها .

العُقُودُ : شترانی که دست و پایها کوتاه

دارند و کوهان بلند .

الوَقُودُ : هیزم خرد .

الوَقُودُ : آتش افروختن .

ك

الرُّكُودُ : ایستادن .

المَكُودُ : ماده میش کم شیر .

المَكُودُ : شتر کم شیر .

المَكُودُ : ایستادن .

ل

البَلُودُ : مقیم شدن^۲ .

التَّلُودُ : مثله .

الجلُودُ : پوستها .

الخلُودُ : جاوید بودن .

الصلُودُ : اسبی که عرق نکند .

الصلُودُ : شتری که پوست پستان سته‌بر

دارد .

الصلُودُ : دیگی که دیر به جوش آید .

الصلُودُ : سنگ آتش زنه که ازو آتش

بیرون نیاید .

الصلُودُ : سنگهای

۱ - رسیدن در اینجا به معنی تمام شدن و نیست شدن و فانی شدن است . و اما مصدر

« نفود » بدین معنی در لسان و معجم الوسیط و المنجد نیامده بلکه « نفد » و « نفاد » بدین

معنی است . ۲ - تر ، اضافه دارد : و کهن شدن مال .

الصلود : نا آمدن آتش از آتش زنه .
الولود : زنی که بسیار زاید .

م

تمود : نام پیغامبری .
تمود : قبیله‌ای بود .
الجمود : بیفسردن .
الجمود : ایستادن .
الخمود : آتش فرونشستن .
الخمود : مردن .
السمود : بازی کردن .
السمود : سرود گفتن .
السمود : بزرگوار شدن .
السمود : غافل شدن .
العمود : ستون .
العمود : چوب خیمه .
العمود : عمود ترازو .
العمود : میان زبان به درازا .
العمود : میان دل .
العمود : رک جگر .
العمود : یازدهم ساعت از شب .
العمود : نیامها .
العمود : تاریک شدن شب .

الهمود : کهن شدن جامه .
الهمود : بمردن آتش .

ن

البنود : علمهای بزرگ .
الجنود : لشکرها .
الزئود : آتش زنها .
الزئود : استخوانهای ارش .
السنود : پشت وا گذاشتن .
السنود : منسوب کردن .
العنود : ستمزه کش .
العنود : شتری که چرا تنها کند .
العنود : از رای بگشتن .
العنود : ستمزه کردن .
الکنود : زمین بی نبات .
الکنود : ناسپاس نعمت .
الکنود : ناسپاسی کردن .
الهنود : جمع الهند .

ه

الشهود : بی خواب گشتن .
الشهود : گویان .
الشهود : حاضران .
الشهود : زبانها .

الشُّهُود : حاضر شدن .

العُهُود : جمع العهد .

المُهَوِّد : گهواره ها .

النُّهُود : برخاستن .

النُّهُود : نارستان شدن .

الوَهْوُد : زمینهای گو .

اليهود : جهودان .

ی

البيود : هلاك شدن .

الحيود : تندناهای کوه .

الصيود : آنکه دلها را شکار کند .

الصيود : سگ شکاری .

الصيود : شکارها .

القيود : پای بندها .

و منه

الروؤدة : زن جوان و نیکو .

ب

العبودة : بندگی .

العبودة : فروتنی و ذلیلگی کردن .

ر

البرودة : سردی .

البرودة : سرد شدن .

الورودة : کلاکون شدن .

ح

الجعودة : جعد موی شدن .

ل

الجلودة : جلدی .

الصلودة : سنگ سخت .

ه

الفهودة : یوزان .

النهودة : بزرگ شدن اسب .

الخماسی

الافؤود : جای بریان کردن .

اليمؤود : مرد شگرف .

پ

العبود : کوهی بود .

هَبود : جایگاهی بود .

ج

الحنجود : مانند سقط کوچک بود .

المؤجود : هست .

الناجود : گوندای از کوزه های می .

خ

الصيخود : سنگ سخت .

الصيخود : کوه بزرگ .

د

الأخذود : مفاك در زمین .

الْحَيْدُودُ : به چسبیدن .

الْخَفْدُودُ : شتر مرغ نر .

الْخَفْدُودُ : مرغی بود .

الْقُرْدُودُ : زمین درشت .

الْقَيْدُودُ : اسب و شتر دراز پشت .

الْمُعْدُودُ : گوشت پیرامن ملازه .

الْمَجْدُودُ : دولتی .

الْمَحْدُودُ : بی روزی .

الْمَخْدُودُ : شتر داغ کرده .

الْمَقْدُودُ : نیکو بالا .

الْمَوْدُودُ : دوست داشته .

ر

الْجَارُودُ : مرد بد و شوم .

الْجَارُودُ : تنگ سال .

الْعَكْرُودُ : فربه و ستمبر .

الْعَمْرُودُ : مرد دراز .

الْمَبْرُودُ : کشت تگرگ زده .

الْمَجْرُودُ : کشت ملخ خورده .

الْمَغْرُودُ : سماروغ سیاه .

الْمَوْرُودُ : تب گرفته .

س

الْمَقْصُودُ : معروف .

ح

الْمَسْعُودُ : نیک بخت شده .

ف

السَّفُودُ : بلسک .

ق

الْرَاقُودُ : خم بزرگ بد قیر اندوده .

العَنْقُودُ : خوشه .

الْمَعْقُودُ : فالوده .

ل

الْأَمْلُودُ : مرد شگرف و دراز .

الْأَمْلُودُ : شاخ تازه و نرم .

العَصْلُودُ : سخت سخت .

الْمَوْلُودُ : کودک نوزاده .

م

الْجَلْمُودُ : سنگ سخت .

الْخَمْودُ : جایگاهی که درو آتش نگاه

دارند تا نمیرد .

الْقَرْمُودُ : بز نر کوهی .

الْقَرْمُودُ : میوه درختی بود .

الْمَثْمُودُ : آنکه همه مال بسایلان دهد .

الْمَحْمُودُ : ستوده .

ه

ل

الْمَجْلُودَة : زمیننی که درو یخ بندد .

السداسی

الصِّلْدَخُود : ماده شتر سخت .

الکفی و غیرها

ظِلٌّ مَمْدُودٌ : سایه همیشه .

مَالٌ مَمْدُودٌ : خواسته بسیار .

نَاقَةُ حَشُودٍ : شتری که شیر در پستانش

زود جمع شود .

بِئْتِ الْعُنُقُود : سبکی .

نوع ششم

الْبَيْد : بیابانها .

الْجَيْد : کردن .

الْجَيْد : دراز کردن .

الرَّيْد : همسر .

السَّيْد : گرگ و شیر .

السَّيْد : کچ .

الصَّيْد : پادشاهان .

الصَّيْد : مردان کثر کردن از تکبر .

العید : جشن .

العید : رانهای اسب گره .

الْفَرْهُود : ستهر و کوشتکن .

الْفَرْهُود : بچه شیر .

الْمَجْهُود^۱ : دوغ .

الْمَجْهُود : غایت کوشش .

الْمَشْهُود : روز عرفه .

الْمَشْهُود : نماز بامداد .

الْمَشْهُود : روز قیامت .

و منه^۲

الْمَوُؤُودَة : دختری که زنده در خاک

کنند و این پیش از اسلام بوده است .

د

الْبَيْدُودَة : هلاک شدن .

الْحَيْدُودَة : بگردیدن .

السَّيْدُودَة : مهتر شدن .

الْقَرْدُودَة : میان پشت بدر آمده .

الْكَيْدُودَة : خواستن .

الْمَكَيْدُودَة : نزدیک شدن به فعل .

الْمَرْدُودَة : زن طلاق داده .

الْمَرْدُودَة : استره .

س

الْمَمْسُودَة : زن محکم آفرینش .

۱ - وجهت اللبن فهو مجهود ای اخرجت زبده کله (لسان العرب) . ۲ - تر :

و منه بزيادة الهاء .

العید : هنگام باز گشتن شادی و خرمی.

الغید : مردمان نازک تن و دراز گردن.

الغید : بالای نیزه های نرم.

القیید : اندازه.

هید : راندن شتر.

الرباعی

الفئید : نانی که در میان خاکستر
گرم پزند.

الفئید : گوشت کباب.

الوئید : آواز بارهای گران.

الوئید : همه آوازی.

ب

الآبید : همیشه.

العبید : بندگان.

اللبید : جوال کوچک.

الهبید : دانه حنظل.

ت

العتید : نگاهدار.

العتید : چیزی حاضر.

ث

الرتئید : کالای برهم نهاده.

ج

المجید : بزرگوار.

المنجید : مرد دلیر.

المنجید : عرق کرده.

ح

الوحدید : یگانه.

الوحدید : تنها.

خ

الوخید : پویدن شتر.

د

الادید : زورمند.

الادید : بانگ و مشغله.

الجدید : نو.

الجدید : روی زمین.

الجدید : بریده.

الحدید : آهن.

الحدید : هم حد.

الحدید : تیغ تیز.

الحدید : هر چه تیز بود.

السدید : راست و استوار.

السدید : تیر راست کرده.

الشدید : سخت.

الشدید : سخت دل.

الشدید : بخیل.

الصدید : خون آبه.

الصَّدِيد : زرد آب .

الصَّدِيد : آنچه از تن اهل دوزخ بیرون آید .

الصَّدِيد : بانگ کردن .

الصَّدِيد : ناهمتا .

العَدِيد : اهل خانه .

العَدِيد : گروه شمردن .

القَدِيد : بانگ و جلب .

القَدِيد : بانگ کردن .

القَدِيد : خرامیدن .

القَدِيد : گوشت خشک کرده .

القَدِيد : خاك خرد .

القَدِيد : زمین به سنب اسب کوفته .

القَدِيد : تك خر^۱ .

قَدِيد^۲ : جایگاهی بود .

القَدِيد : کناره رودبار .

القَدِيد : يك جانب کردن .

القَدِيد : آرد و آب به هم آمیخته .

القَدِيد : همتا .

القَدِيد : بانگ کردن .

القَدِيد : دوست .

و

البَرِيد : نامه بر .

البَرِيد : آنکه به شتاب وی را به

جایی فرستند .

البَرِيد : چهار فرسنگ .

الشَّرِيد : معروف .

الجَرِيد : شاخ خرماي بی بلك .

الجَرِيد : روزی تمام .

الجَرِيد : تنها .

الحَرِيد : گردنده از قوم خویش .

الشَّرِيد : رهنده .

القَطَرِيد : رانده .

القَطَرِيد : بن خوشه .

القَطَرِيد : آنکه پس برادر خویش زاده

آید .

القَرِيد : تنها .

القَرِيد : یگانه .

القَرِيد : در گرامایه^۳ .

القَرِيد : ستنبه .

القَرِيد : خرماي به شیر آغشته .

القَرِيد : خواستار .

۱ - در لسان و فرهنگ تفسیری به این معنی یافت نشد . ۲ - در لسان یا ال

آمده . ۳ - تر : گرامایه .

ز

الغزید : سخت .

الغزید : نبات نرم و نازک .

المزید : افزونی .

س

السید : دون از همه چیز .

ش

الرشد : راهنمای .

الرشد : بر راه .

الرشد : راست تقدیر .

النشد : نشید شعر .

ص

الحصید : کشت دروده .

الرصد : شیر .

الفصد : خون که در روده ریزند و

بریان کنند و بخورند .

القصد : گوشت خشک کرده .

القصد : بعضی گویند که مغز خشک

شده^۱ .

المصد : شکارگاه .

الوصید : میان سرای .

الوصید : پیش آستانه در .

الوصید : نباتی که بیخشان به هم
نزدیک بود .

ض

العضید : خرما بن کوتاه .

ع

البعید : دور .

السعيد : نيك بخت .

السعيد : جوی .

الصعيد : خاک روی زمین .

الصعيد : زمین هموار .

الصعيد : راه .

القعيد : هم نشین .

القعيد : آن فرشته که بر مردم موکل بود .

القعيد : آن شکار که از سوی پس در آید .

المعيد : آفریننده دیگر باره .

المعيد : آنکه در کاری کوشد .

المعيد : آنکه درس علم متعلم را

باز گوید .

المعيد : شتری که گشنی بسیار کند .

الوعيد : وعده کردن به بدی .

خ

الرخيد : عیش فراخ .

ف

الوفيد^۱ : تله جولاه .

ق

العقيد : هم پيمان .

العقيد : انگين معقود .

ك

الوكيد : سخت .

ل

البليد : كاهل .

البليد : كور دل .

التليد : كودكي كه پيرورند .

التليد : كهن .

التليد : هر چه به خردی بخرند و

پيرورند .

الجليد : يخ .

القليد : چاه پر آب .

القليد : رسن تافته .

الوليد : كودك نوزاده .

الوليد : بنده .

م

الحميد : ستوده .

الشميد : نان سميده .

العميد : مهتر گروه .

العميد : دلي كه عشق وي را تباه كند .

العميد : شتر كوهان خورده شده .

التميد : اندوهگن .

الهميد : گياه پوسيده و ماندهش .

ن

السنيد : حرام زاده .

العنيد : سقيهنده .

العنيد : آنكه بزرگواري كند .

ه

الزهد : اندك .

الزهد : رودبار كم آب .

الزهد : كوچك شكم .

الزهد : حوض كوچك .

الشهيد : گواه .

الشهيد : كشته كافر .

الشهيد : فرشته موكل^۲ .صهيد : جا يگاهي بود^۳ .

الضهيد : مقهور گرداننده .

العبيد : پيمان كننده .

۱- در لسان العرب و فرهنگ نفیسی و المنجد و معجم الوسيط نیامده است .

۲- تر ، اضافه دارد : الشهيد : خدای تعالی . ۳- تر : نام جایگاهی بود .

الطَّيِّد : شتری که پهلویش را بار به
درد آرد .

ومنه بزيادة الهاء

العتيدة : بوی دان .

العتيدة : بعضی گویند که آینه دان .

ث

الرتيدة : کالا .

د

العتيدة^۱ : بهره .

النديدة : همتا .

ر

الثريدة : ثريد .

الجريدة : گروهی جداگانه .

الجريدة : شاخ بی بلك خرما بن .

الجريدة : دفتر .

الخريدة : زن دوشیزه و شرمگن .

الخريدة : مروارید ناسفته .

الطريدة : فرزند دوم .

الطريدة : شتری که دزدان ببرندش .

الطريدة : نخجیر .

الطريدة : لعیت .

الطريدة : آن چوب که بر دوك نهند
به وقت تراشیدن .

ص

الاصيدة : شبگاه چارپایان .

الحصيدة : بن کشت دروده که در زمین بود .

العصيدة : معروف .

القصيدة : قصيدة شعر .

المصيدة : دام موش و جزو .

ح

السعيدة : گریبان دراعه .

القعيدة : زن مرد .

القعيدة : غرارة^۲ .

خ

الرخيدة : مسكه^۲ .

ق

العقيدة : دل .

العقيدة : هم پیمانی .

ك

المكيدة : سگالیدن .

۱- چنین است در اساس و درست العديدة است . ۲- جوال (ناظم الاطباء) .

۳- تر ، اضافه دارد : بعضی گویند که شیر با . و اساس در حاشیه دارد : الرغيدة : بعضی گویند که شیر با .

ل

الولیمة : دخترزاده .

الولیمة : پرستار .

ه

الرهیمة : گندم کوفته که شیر بروی

ریزند .

اللهمیمة : خوردنی باشد مانند عصیده .

النهیمة : دانه حنظل که آرد با وی

آمیزند و بپزند .

النهیمة : مسکه ستمبر شده .

الخماسی

التأبید : جاوید کردن .

التزبید : واخیدن پنبه و پشم .

التعبید : بستن موی .

التسبید : بر آمدن موی .

التشید : کشیدن .

التعبید : فرمان بردار کردن .

التعبید : گرامی کردن .

التعبید : به قطران آلودن .

التعبید : به بندگی گرفتن .

التلبید : بر هم نشاندن .

التنبید : دانه از حنظل بیرون آوردن .

العربید : مرد عربده کننده .

ت

التعتید : ساختن .

التوتید : میخ در کوفتن .

ج

التأجید : استوار کردن .

التعجید : به بزرگی یاد کردن .

التنجید : خانه آراستن به جامه .

التنجید : دلیر گردانیدن .

التنجید : خوابانیدن .

ح

التأحید : یکی گفتن .

التوحدید : مثله .

التوحدید : یکی کردن .

التوحدید : تنها کردن .

د

التبدید : پراکنده کردن .

التجدید : نو کردن .

التجدید : بپریدن پستان شمر .

التحدید : تیز کردن .

التحدید : سامانهای هر چیز بدید

کردن .

التَّخْدِيدُ : شکافتن .

التَّرْدِيدُ : بازپس دادن .

التَّسْدِيدُ : توفیق دادن .

التَّسْدِيدُ : راست گردانیدن .

التَّشْدِيدُ : استوار گردانیدن .

التَّشْدِيدُ : سختی نهادن بر کسی .

التَّشْدِيدُ : مشدد کردن حرف .

التَّعْدِيدُ : چیزی به استقضا شمردن .

التَّعْدِيدُ : مالی که عددش بسیار باشد

جمع کردن .

التَّقْدِيدُ : قدید کردن گوشت .

التَّمْدِيدُ : نیک کشیدن .

التَّنْدِيدُ : آواز بلند برداشتن .

التَّئْدِيدُ : کسی را به بدی معروف کردن .

التَّهْدِيدُ : ترسانیدن .

الْخِنْدِيدُ : مرد نیکوکار .

الْخِنْدِيدُ : اسب نر و اسب خصی .

الرَّعْدِيدُ : زن نرم اندام .

الرَّعْدِيدُ : بد دل و ترسان .

الصَّنْدِيدُ : مهتر بزرگ .

الصَّنْدِيدُ : سختی زمانه .

التَّيْنْدِيدُ : می پخته .

و

التَّبْرِيدُ : سرد کردن .

التَّثْرِيدُ : گوسفند را به کار دکند کشتن .

التَّجْرِيدُ : برهنه کردن .

التَّجْرِيدُ : تیغ کشیدن .

التَّحْرِيدُ : کور کردن .

التَّثْرِيدُ : زره پیوند کردن .

التَّثْرِيدُ : رمانیدن .

التَّثْرِيدُ : شنواییدن .

التَّصْرِيدُ : اندک کردن .

التَّصْرِيدُ : آب اندک خوردن .

التَّغْرِيدُ : گریختن .

التَّغْرِيدُ : سخت قوی کردن .

التَّغْرِيدُ : بانگ کردن هزارستان .

التَّغْرِيدُ : آواز بگردانیدن .

التَّقْرِيدُ : فریفتن .

التَّقْرِيدُ : خوار کردن .

التَّقْرِيدُ : کنه از ستر بازچیدن^۱ .

التَّمْرِيدُ : نسو کردن .

التَّمْرِيدُ : برهنه کردن .

التَّمْرِيدُ : بلند کردن بنا .

التَّمْرِيدُ : هموار کردن .

ق

- التَّعْقِیدُ : مبهم کردن در سخن .
 التَّعْقِیدُ : بسیار گره زدن .
 التَّوْقِیدُ : آتش برافروختن .
 الیَعْقِیدُ : انگبین معقود کرده .

ک

- التَّاکِیدُ : استوار کردن .
 التَّوْکِیدُ : مثله .

ل

- الْإِقْلَیدُ : کلید .
 الْإِقْلَیدُ : حلقه‌ای بود در بینی شتر .
 الْإِمْلَیدُ : بیابان ساده .
 التَّجْلِیدُ : پوست باز کردن شتر و جزو .
 التَّجْلِیدُ : کتاب را پشت کردن .
 التَّخْلِیدُ : جاودانه کردن .
 التَّخْلِیدُ : گوشوار در گوش کسی کردن .
 التَّخْلِیدُ : دست برنجهن در دست کسی کردن .

کردن .

- التَّقْلِیدُ : در گردن کردن .
 التَّمْلِیدُ : نرم کردن .
 التَّمْلِیدُ : مهر زدن .
 التَّوْلِیدُ : از گوسفند بچه گرفتن .

- التَّوْرِیدُ : کالگون کردن .
 التَّوْرِیدُ : گل بیرون آوردن درخت .
 الْغَرِیدُ : مرغ خوش نوا .
 الْمَرِیدُ : ستمبده .

س

- التَّوْسِیدُ : چیزی را به بالش کردن .

ص

- التَّحْصِیدُ : بدرودن .
 التَّقْصِیدُ : به کشتن دادن .

ض

- التَّنْضِیدُ : برهم نهادن .
 الیَعْضِیدُ : کاهوی تلخ .

ط

- التَّوْطِیدُ : بر جای گذاشتن .
 التَّوْطِیدُ : استوار کردن .

ح

- التَّبْعِیدُ : دور کردن .
 التَّجْعِیدُ : جمع کردن موی .
 التَّصْعِیدُ : برکوه رفتن .
 التَّصْعِیدُ : چیزی را مصعد کردن .

ف

- التَّصْفِیدُ : بند کردن .

التُولِيد : از اصل چیزی پیدا آوردن .
المَقْلِيد : کاپد .

م

التَّحْمِيد : ستوده کردن .
التَّحْرِيم : خاکستر آلود کردن .
التَّحْمِيد : موی بر موی پیوند کردن .
التَّصْمِيد : استوار و آکنده کردن .
التَّصْمِيد : جز دستار چیزی در سر بستن .
التَّكْمِيَا : رکوهای گرم کرده بر اندام نهادن .

عَلِمِيد : جایگاهی بود .

الْقِرْمِيد : خشت پخته .

ن

التَّجْنِيد : لشکر کردن .
التَّرْدِيد : ناکس گردانیدن .
التَّسْمِيد : چوب با دیوار گذاشتن .
التَّسْنِيد : بر هم نهادن .
التَّخْنِيد : به دروغ و عجز و خرفی منسوب کردن .

التَّهْنِيد : به هندی منسوب کردن .

التَّهْنِيد : سخن به نرمی و مدارا گفتن .

التَّهْنِيد : تیز کردن تیغ هندی .

التَّزْهِيد : زاهد گردانیدن .

التَّسْهِيد : بیدار گردانیدن .

التَّلْهِيد : سپوختن .

التَّمْهِيد : عذر نهادن .

التَّمْهِيد : نیک گسترانیدن .

التَّمْهِيد : جای ساختن .

و

التَّجْوِيد : نیک کردن .

التَّجْوِيد : نیک گفتن .

التَّحْوِيد : گرم در طعام اوفتادن .

التَّخْوِيد : به شتاب رفتن .

التَّذْوِيد : گرم در چیزی اوفتادن .

التَّذْوِيد : بازار اندن .

التَّزْوِيد : توشه دادن .

التَّسْوِيد : مهتر شدن .

التَّسْوِيد : سیاه کردن .

التَّسْوِيد : خون در رودگائی کردن و

پختن و خوردن .

التَّطْوِيد : در کوه بگردانیدن .

التَّعْوِيد : خو کردن کسی را .

التَّعْوِيد : پیر شدن شتر .

التَّقْوِيد : بکشیدن .

التَّهْوِيدُ : جمع کردن .

التَّهْوِيدُ : خفتن .

التَّهْوِيدُ : آهسته رفتن .

التَّهْوِيدُ : جهود گردانیدن .

ی

التَّأْيِيدُ : قوت دادن .

التَّشْيِيدُ : بنا افراشتن .

التَّعْيِيدُ : عید کردن .

التَّقْيِيدُ : بند کردن .

التَّقْيِيدُ : کتاب را نقطه بر زدن .

التَّهْيِيدُ : شتافتن .

و منه

الرَّعْدِيَّةُ : زن نرم اندام .

الكَرْدِيَّةُ : پاره‌ای از خرما .

السداسی

المفایید : تنور آشپها .

ب

العبادید : گروهی که در همه وجهی

شوند .

العرادید : مردان معربد .

ج

الحناجید : مانند سفت‌های کوچک بود .

ح

القماحید : فرازهای پس سر .

خ

الصباحید : کوههای بزرگ .

د

الآحادید : مفاکهای زمین .

الأنادید : پراکنندگان .

الحنادید : شترمرغان نر .

الخنادید : مردان نیکوکار .

الخنادید : اسبان نر و اسبان خصی .

الرُعَادید : مردان بد دل و هراسنده .

الرُعَادید : زنان نرم اندام .

الصُنَادید : مهتران بزرگ .

الصُنَادید : سختی‌های زمانه .

العَبَادید : گروهی که در همه وجهی

شوند .

العَبَادید : کارهای بی‌نوا .

القرَادید : زمینهای درشت .

القیَادید : اسبان و شتران درازپشت .

الکَرَادید : پاره‌ها از خرما .

۱- در فرهنگ نفیسی ذیل « تنور آشوب » آمده : آتش افروز تنور و خادۀ تنور .

۲- نامرتب و نامنظم و مشوش .

اللفارید : گوشتهای ملازم .

الینارید : پرکنندگان .

ر

الارید : آوازهای گردانیده .

التمارید : کبوترخانهها .

الصمارید : ماده شتران کم شیر .

العمارید : مردان فربه و ستمگر .

العمارید : مردان دراز .

القشارید : جهاز^۱ دون .

المصارید : آنان که طاقت سرما ندارند .

المغارید : سماروغهای سیاه .

المفارید : گوسفندانی که پیوسته

یکی زایند .

ض

الینعاضید : کاهوهای تلخ .

ف

الشفافید : بلسکها .

المرافید : گوسفندانی که پیوسته شیر

دهند .

ق

العناقید : خوشهها .

المواقید : آتشگاهها .

ل

الامالید : مردان شگرف و دراز .

الامالید : شاخه^۲های تازه و نرم .

المقالید : خزینهها .

المقالید : کلیدها .

الموالید : کودکان نوزاده .

م

الجلامید : سنگهای سخت .

القرامید : بزبان نر کوهی .

القرامید : خشتههای پخته .

ه

الفرامید : مردان کوشکین .

الفرامید : بچکان شیر .

و

العصاوید : کارهای دشوار و سخت .

العصاوید : گروههای جمع شده در رزم .

الکنی و غیرها

ابوالشرید : کمیت کاسه .

۱- در لسان آمده : « ابوعمر و : القرد : قماش البیت » بنابراین « جهاز » در اینجا

ترجمه « قماش » است . ۲- « شاخها » نیز توان خواند چون در نسخه اساس ، های غیر

ملفوظ را در جمع حذف می کند .

حَبْلُ الْوَرِيد : رنگ کردن .

ساقُ الْفَرِيد : کوهی بود .

قَصْرُ مَشِيد : کوشک به گچ بنا کرده .

عَيشُ رَغِيد : عیش خوش و فراخ .

أَبُو حَمِيد : کنیت بره .

نوع هفتم

الزَّاد : ترسانیدن .

الْفَاد : بر دل کسی زدن .

المَاد : خرامیدن .

النَّاد : سختی .

الوَاد : زنده در خاک کردن .

ب

الزَّبْد : عطا دادن .

زَبَد : قبیله‌ای بود .

العَبْد : بنده .

العَبْد : نباتی بود .

ت

الْحَتْد : مقام کردن .

الْوَقْد : میخ .

ج

الْأَجْد : راندن اسب و شتر .

الْمَجْد : بزرگواری .

الْمَجْد : رسیدن مرد به نهایت نیکوکاری .

الْمَجْد : بزرگواری شدن .

النَّجْد : راه بر بالا .

النَّجْد : زمین بلند .

النَّجْد : شهر بلند .

النَّجْد : سخت دلیر .

النَّجْد : نام جایگاهی بود .

النَّجْد : عرق .

النَّجْد : عرق کردن .

النَّجْد : اندوهگن کردن .

النَّجْد : غلبت کردن .

الْوَجْد : توانگری .

الْوَجْد : توانگر شدن .

الْوَجْد : اندوهگن شدن .

ح

الْجَحْد : انکار کردن .

الْجَحْد : اندك نعمت شدن .

الْجَحْد : نابالیدن نبات .

الْجَحْد : بخیلی کردن .

الْمَلْحَد : بچسبیدن .

الْمَلْحَد : در لحد نهادن .

الْوَحْد : یگانه شدن .

خ

الْوَحْد : پویندن شتر .

و

الْبَرْدُ : سرما .

الْبَرْدُ : خواب .

الْبَرْدُ : مرگ .

الْبَرْدُ : سرد گشتن .

الْبَرْدُ : سرد گردانیدن .

الْبَرْدُ : به سوهان سودن .

الشُّرْدُ : شکاف لب .

الشُّرْدُ : نباتی بود .

الشُّرْدُ : نان در کاسه شکستن^۱ .

الْجَرْدُ : جامه کهن .

الْحَرْدُ : خشم و کینه .

الْحَرْدُ : آهنگ کردن .

الْحَرْدُ : منع کردن .

الْحَرْدُ : خشم گرفتن .

الزُّرْدُ : فرو خوردن .

السَّرْدُ : زره فراخ .

السَّرْدُ : میخ حلقه زره .

السَّرْدُ : زره پیوستن .

السَّرْدُ : مشک دوختن .

السَّرْدُ : کار پیوسته کردن .

السَّرْدُ : سخن نیکو راندن .

الصَّرْدُ : سرما .

الصَّرْدُ : بی غش .

الطَّرْدُ : راندن .

العَرْدُ : قضیب مرد که سخت برپا بود .

العَرْدُ : شاخ سخت .

العَرْدُ : خر .

الْقَرْدُ : یگانه .

الْقَرْدُ : گردن^۲ .

الْمَرْدُ : مثله .

الْمَرْدُ : راندن .

الْمَرْدُ : میوه درختی بود .

الْمَرْدُ : نان در آب آغشتن .

الْمَرْدُ : دریدن جامه .

الْمَرْدُ : نیک پختن گوشت .

الْمَرْدُ : طعنه کردن در کسی .

الْوَرْدُ : گل .

الْوَرْدُ : اسب گلگون .

الْوَرْدُ : شیر گلگون .

ز

أَزْدُ : قبیله ای بود .

۱- «شکستن» در اینجا به معنی خرد کردن و ریزه ریزه کردن است .

۲- القرد :

العنق (معرب) (المنجد) .

الفَزْدُ : رگ زدن .

ص

العَسْدُ : میجامعت .

الْمَسْدُ : لبسیدن .

الْمَسْدُ : رسن تافتن .

ش

الْحَشْدُ : گروهی آمیخته .

الْحَشْدُ : فراهم آمدن .

العَشْدُ : جمع کردن .

الْمَشْدُ : بریدن .

الْمَشْدُ : دوشیدن به سه انگشت .

النَّشْدُ : کم شده جستن .

النَّشْدُ : سوگند خوردن .

ص

الْحَصْدُ : درودن .

الْحَصْدُ : به شمشیر هلاک کردن .

الرَّصْدُ : چشم داشتن .

الرَّصْدُ : چشم به مکافات داشتن .

الرَّصْدُ : راه نگاه داشتن .

العَصْدُ : عصیده ساختن .

الفَصْدُ : رگ زدن .

القَصْدُ : آهنگ کردن .

القَصْدُ : یکشتن .

القَصْدُ : میانه کاری کردن .

القَصْدُ : شکستن چوب .

المَصْدُ : جماع کردن .

المَصْدُ : شیر دادن .

ض

الْخَصْدُ : خار از درخت پیراستن .

الْخَصْدُ : خیار و مائندش خوردن .

الْخَصْدُ : انگور به لب از خوشه فرا

گرفتن .

الْخَصْدُ : پوست از درخت کندن .

الْخَصْدُ : بلکه درخت فشاندن .

العَصْدُ : یاری کردن .

العَصْدُ : بر بازو زدن .

العَصْدُ : درخت از بن بریدن .

النَّصْدُ : برهم نهادن .

ط

الْوِطْدُ : استوار کردن .

ع

بَعْدُ : پس

بَعْدُ : هنوز

الشَّعْدُ : سرهای نرم .

الْجَعْدُ : موی بُشک .

الْجَعْدُ : شتر بسیار موی .

الْجَعْدُ : ماده میشان .

الرَّعْدُ : تندر .

الرَّعْدُ : بانگ کردن ابر .

الرَّعْدُ : تهدید کردن .

السَّعْدُ : نیک بخت گردانیدن .

التَّعْدُ : جوال .

المَعْدُ : خرمای تازه .

المَعْدُ : شیر سقبر شدن .

الْوَعْدُ : وعده کردن .

خ

الثَّغْدُ : اندک .

الرَّغْدُ : عیش فراخ .

الزَّغْدُ : سخت بانگ کردن گشن .

المَعْدُ : بسیار .

المَعْدُ : درخت بادنجان .

المَعْدُ : خرمای تازه .

المَعْدُ : جوانان نرم اندام .

المَعْدُ : موی پیشانی اسب که بعد از

کندن بلند رسته شود .

المَعْدُ : پستان گرفتن بیچه شتر در دهان .

الْوَعْدُ : مرددون .

الْوَعْدُ : مردی که بد نائی خدمت کند .

الْوَعْدُ : بادنجان .

الْوَعْدُ : دهم تیر از قمار .

ف

الحَفْدُ : شتافتن در خدمت .

الرَّقْدُ : کاسه پهن .

الرَّقْدُ : عطا دادن .

الضَّفْدُ : بند کردن .

القَفْدُ : پیچیدن دستار بی آویز .

الْوَفْدُ : شتر سواران .

الْوَفْدُ : توده ریگ به درازا .

وَفْدُ : قبیله ای بود .

الْوَفْدُ : به نزدیک سلطان شدن .

ق

الرَّقْدُ : کوهی بود .

العَقْدُ : پیمان .

العَقْدُ : بند .

العَقْدُ : شتری که دست و پایها کوتاه

دارد و کوهان بلند .

العَقْدُ : پیمان کردن .

العَقْدُ : گرم بستن .

العَقْدُ : سو گند به قصد خوردن .

الفَقْدُ : چیزی گم کردن .

الفَقْدُ : چیزی ناپیدا جستن .

النَّقْدُ : مال حاضر .

النَّقْدُ : نقد کردن .

النَّقْدُ : بهتر چیزی برگزیدن .

الوَقْدُ : برافروختن .

ك

الكَعْدُ : عطا دادن .

النَّكَدُ : کم چیز و اندك عطا شدن .

النَّكَدُ : تنگك عیش شدن .

الوَكْدُ : رفتن .

ل

الجلْدُ : بشكول .

الجلْدُ : خرما بنی که از آب نشکبید .

الجلْدُ : به تازیانه زدن .

الجلْدُ : سختی پوست .

الصِّلْدُ : سنگ سخت .

الصِّلْدُ : سری که مویش نروید .

الصِّلْدُ : اسبی که عرق نکند .

الصِّلْدُ : زمین بی نبات .

العِلْدُ : سخت از هر چیزی .

الْقَلْدُ : دست بر نیچن پیچیده از سیم .

الْقَلْدُ : رسن تافتن .

م

ثَمْدُ : جایگاهی بود .

الحَمْدُ : ستودن .

الحَمْدُ : سپاس داری کردن .

الرَّمْدُ : هلاك شدن .

الرَّمْدُ : گرفته چشم شدن .

الصَّمْدُ : زمین بلند .

الصَّمْدُ : جایگاه سخت .

الصَّمْدُ : آهنگك کردن .

الضَّمْدُ : ترو خشك درخت و نبات .

الضَّمْدُ : سرباز بستن .

الضَّمْدُ : دارو برخستکی نهادن .

الضَّمْدُ : دو دوستان به هم داشتن .

الضَّمْدُ : باکسی رو یاروی کردن .

العَمْدُ : قصد کردن .

العَمْدُ : ستون فرا نهادن .

العَمْدُ : خشم گرفتن .

العَمْدُ : شمشیر در نیام نهادن .

القَمْدُ : اصل بنیاد سخت .

ن

النَّيْدُ : علم بزرگ .

النَّيْدُ : داروی بود .

الرنند : گونه‌ای از عود .

الرنند : مورد .

الرنند : آتش زنه .

الرنند : استخوان ارش .

القند : معروف .

الکنند : بریدن .

[ه]

الجهند : کوشیدن .

الجهند : رنجانیدن .

الجهند : بسیار خوردن .

الرهند : نیک سودن .

الشهد : نیک .

الشهد : انگبین باموم .

الصهد : مقهور کردن .

العهد : پیمان .

العهد : زینهاری .

العهد : روزگار .

العهد : سوگند .

العهد : باران نخستین .

العهد : منزلی که بدو باز گردند .

العهد : فرمودن .

العهد : پیمان کردن .

العهد : اندرز کردن .

العهد : نگاه داشتن کسی را .

القهد : یوز .

القهد : میخی که در میان پالان بود .

القهد : سپید تیره .

القهد : بره سپید .

القهد : کوتاه دنب .

الشهد : درد گلو .

الشهد : خوردن .

المهد : عماری خرد .

المهد : گهواره .

المهد : آرامگاه .

المهد : چیزی نیک .

المهد : گسترانیدن .

المهد : جای ساختن .

الشهد : نیکوکار .

الشهد : اسب بالا .

الشهد : بزرگ شکم .

عهد : قبیله‌ای بود .

الشهد : بخشیدن چیزی میان گروهی .

و

آود : قبیله‌ای بود .

الآود : کث شدن .

الآود : به رنج آوردن .

الکَوْدُ : خواستن .	الْأَوْدُ : گران بار کردن .
الْوَدُ : جمع کردن .	الْأَوْدُ : مایل گشتن آفتاب به آخر روز .
الْلَوْدُ : بی فرمان .	الْجَوْدُ : نیک باریدن باران .
الْهَوْدُ : توبه کردن .	الْخَوْدُ زن نرم اندام و به ناز پرورده .
الْهَوْدُ : جهود شدن .	الدَّوْدُ : کرم در اوفتادن .
ی	الدَّوْدُ : از سه شتر تاده .
الْأَيْدُ : نیرو .	الدَّوْدُ : باز راندن .
الْأَيْدُ : نیرومند شدن .	الرَّوْدُ : جستن آب و گیاه .
بَيْدُ : جز .	الرَّوْدُ : آمد و شد کردن .
الْبَيْدُ : هلاک شدن .	الزَّوْدُ : مایه توشه سفر .
الْحَيْدُ : تندی کناره های گوش .	السَّوْدُ : دامن کوه .
الْحَيْدُ : بگردیدن .	الطَّوْدُ : کوه بزرگ .
الْحَيْدُ : تندنای کوه .	العَوْدُ : تر شتر پیر .
الرَّيْدُ : مثله .	العَوْدُ : راه دیرینه .
الشَّيْدُ : به گنج کردن بنا و افراشتن آن .	العَوْدُ : سیاهیهای رنگ قدیم .
الصَّيْدُ : شکار .	العَوْدُ : بازگشتن .
الصَّيْدُ : آبی که بی جستن بیابند .	الفَوْدُ : پر دراز .
الصَّيْدُ : شکار کردن .	الفَوْدُ : یک نیمه سر .
الصَّيْدُ : چیزی بی رنج ستدن .	الفَوْدُ : موی پیچیده .
الفَيْدُ : زعفران .	الفَوْدُ : موی نرمه گوش .
الفَيْدُ : موی لب اسب .	الفَوْدُ : بمردن .
الفَيْدُ : بانگ بوم .	القَوْدُ : گروهی از سپاه .
الفَيْدُ : فایده کردن .	القَوْدُ : کشیدن .

الفَیْدُ : خرامیدن .

الفَیْدُ : بمردن .

فَیْدُ : دیهی بود بر راه حج .

القَیْدُ : پای بند .

التَیْدُ : قی .

التَیْدُ : حیض .

التَیْدُ : رزم .

التَیْدُ : بانگ کلاغ .

التَیْدُ : آتش زنه دون .

التَیْدُ : معالجت .

التَیْدُ : نام ستاره ای بود .

التَیْدُ : بدی سگالیدن .

المَیْدُ : بگردیدن .

المَیْدُ : میل کردن .

المَیْدُ : طعام خورائیدن .

المَیْدُ^۱ : سرگردان بودن از نشستن

در کشتی .

هَیْدُ : کلمتی بود در سؤال .

هَیْدُ : راندن شتر .

هَیْدُ : طاعون را گفتندی در قدیم .

الهَیْدُ : جنبانیدن .

ومنه بزيادة الهاء

الرَّأْدَةُ : زن آهسته و نیکو .

الرَّأْدَةُ : زن همسایه پُرس .

ج

البَجْدَةُ : نهان کار .

السَّجْدَةُ : سر بر زمین نهادن .

النَّجْدَةُ : رزم و سختی .

النَّجْدَةُ : دلیری .

النَّجْدَةُ : دلیر شدن .

ح

القَحْدَةُ : بن کوهان شتر .

الوَحْدَةُ : یگانگی .

الوَحْدَةُ : یگانه شدن .

ر

العَرْدَةُ : يك سماروغ^۲ .

فَرْدَةُ : کوهی بود .

الكَرْدَةُ : کشت .

الوَرْدَةُ : مادیان گلگون .

الوَرْدَةُ : ماده شیر گلگون .

المَزْدَةُ : سرما .

ص

المَصْدَةُ : مثلها .

ح

الشَّعْدَةُ : بَسْر نَرَم و تازہ .

الْجَعْدَةُ : مادہ میش .

الْجَعْدَةُ : کَرک بچہ مادہ .

الْجَعْدَةُ : نباتی بود .

الصَّعْدَةُ : زن راست بالا .

الصَّعْدَةُ : نیزہ راست .

النَّشْدَةُ : سوگند خوردن .

صَعْدَةُ : جایگاهی بود بہ یمن .

الْقَعْدَةُ : یک بار نشستن .

المَعْدَةُ : خرماي تازہ و نرم .

ق

الرَّقْدَةُ : از گاہ مردن تازندہ شدن .

الْوَقْدَةُ : غایت گرما .

ل

الْبَلْدَةُ : کو .

الْبَلْدَةُ : میان دو ابرو .

الْبَلْدَةُ : گذر گاہ خون .

الْبَلْدَةُ : گوشہ لب شتر .

الْبَلْدَةُ : سرسینہ شتر و جزو .

الْبَلْدَةُ : مانند تنگ اسب کہ بہ پہنا

بافتند .

الْبَلْدَةُ : سپر .

الْبَلْدَةُ : بیابان .

الْبَلْدَةُ : زمین بی پوشش .

الْبَلْدَةُ : شہر آبادان .

الْبَلْدَةُ : ستارہای از منازل ماہ .

الْجَلْدَةُ : شتر چرب شیر .

م

المَحْمَدَةُ : مثل المحمد .

هـ

الْفَهْدَةُ : یوز مادہ .

الْفَهْدَةُ : پارہ گوشت کہ بر سینہ اسب بود .

النَّهْدَةُ : مادیان بلند .

الْوَهْدَةُ : زمین کو .

و

الْجَوْدَةُ : نیکی .

الْجَوْدَةُ : تشنگی .

الْجَوْدَةُ : نیک شدن اسب .

الْعَوْدَةُ : مادہ شتر سخت پیر .

الْعَوْدَةُ : چاہ یوز .

الْعَوْدَةُ : باز گشتن .

ی

العَيْدَةُ : بگردیدن .

الرَّيْدَةُ : باد نرم .

العَيْدَةُ : بد خو .

الرباعی

السَّمْعَدُ : مرد کم خرد و سخت .

الصَّمْعَدُ : مثله .

ن

السَّمْنَدُ : اسب دیزه^۱ .

الْفَرَنْدُ : گوهر شمشیر .

الْكَلْنَدُ : زمین ستمبر .

رُوَيْدُ : نرم تر .

رُوَيْدُ : زمان ده^۲ .

قَدِيدُ : آبی بود به حجاز .

قَدِيدُ : جایگاهی بود .

و منه

المَطْرَدَةُ : راه روشن .

هَنْيْدَةُ : صد تا شتر .

الخماسی

الصِّلْخَدُ : شتر سخت .

و

الْمَاوَرَدُ : کلاب .

ک

العِلْتَدُ : پیر زن بلند آواز .

و

العِلْتَوْدُ : مهتر .

الزُّمَّاورُدُ : بزم آورد .

الکنى و غیرها

قَدَمُ جَعْدُ : پای کوچک .

شَيْئُ سَهْدُ : چیزی نیک .

أُمُّ خَنْوَدُ : کنیت گفتار .

أُمُّ سَوَيْدُ : کون .

و منها

هُوَ ابْنُ يَجْدَةٍ : او داناست بدان .

أَبُو جَعْدَةٍ : کنیت گرگ .

بَنَاتُ صَعْدَةٍ : خران دشتی .

نوع هشتم

الرُّؤْدُ : کمیزك نرم اندام .

الرُّؤْدُ : بن استخوان بنا گوش .

ب

الرُّبْدُ : گوهر شمشیر .

الرُّبْدُ : شتر مرغان خاکسترگون .

الرُّبْدُ : ماران پلید .

۱- باید « دیزه » در اینجا معنی ای غیر از « سیاه » یا « خاکستری مایل به سیاه » که

ساحبان فرهنگها برای آن نوشته اند داشته باشد . ۲- یعنی مهلت بده .

الزُّبْدُ : مسكه .

التَّجْدُ : آنان كه آماس جگر دارند .

ج

العُجْدُ : مویز .

الوُجْدُ : توانگری .

الوُجْدُ : توانگر شدن .

خ

السُّخْدُ : آب كه با بچه از شكم بیرون آید .

و

الْبُرْدُ : معروف .

الْجُرْدُ : مردمان بی موی .

الْجُرْدُ : زمینهای بی نبات .

الدُّرْدُ : مردمان بی دندان .

الْمُرْدُ : بی ریشان .

الْهَرْدُ : زرد چوبه .

الْوَرْدُ : دلیران .

س

الْأَسَدُ : شیران .

ش

الرُّشْدُ : راه راست گرفتن .

ع

البُعْدُ : دوری .

البُعْدُ : هلاك شدن .

البُعْدُ : دور شدن .

الثُّعْدُ : نبات نرم .

السُّعْدُ : معروف .

سُعْدُ : جایگاهی بود به نجد .

غ

الثُّغْدُ : ملازه .

ق

العُقْدُ : مردمان گرفته سخن .

العُقْدُ : سگان .

النُّقْدُ : خارپشتان نر .

ك

الشُّكْدُ : بخشش .

الشُّكْدُ : شكر .

المُكْدُ : شتران كم شیر .

المُكْدُ : میشان كم شیر .

النُّكْدُ : مردمان بد اختر .

ل

الْبِلْدُ : مردمان گشاده ابرو .

الْبِلْدُ : مردمان بزرگ آفرینش .

الْجِلْدُ : شتران كه بچهشان بمیرد .

الْخُلْدُ : بهشت .

الْخُلْدُ : باقی بماندن .

الصُّلْدُ : بخیلان .

المُلْدُ : جوانان نرم اندام .

الْوُلْدُ : فرزندان .

م

الجُمْدُ : جایگاه سخت و بلند .

الرُّمْدُ : گرفته چشمان .

الرُّمْدُ : گزیدن پشه .

القُمْدُ : مردمان دراز .

ن

الجُنْدُ : لشکر .

الجُنْدُ : یاری کنان .

الجُنْدُ : شهر دمشق .

الجُنْدُ : شهر حمص .

ه

الجُهْدُ : توانایی .

الزُّهْدُ : زاهد شدن .

الزُّهْدُ : در چیزی کست آمدن .

الشُّهْدُ : انگبین با موم .

ومنه بزيادة الهاء

الرُّبْدَةُ : رنگ تیره سیام قام .

السُّبْدَةُ : زهار .

ر

الْبُرْدَةُ : گلیم خرد .

الْوُرْدَةُ : سرخ روشن .

ص

الأَصْدَةُ : گونه‌ای از تن جامه .

ح

القُعْدَةُ : شتری که نشست راشاید .

ق

العُقْدَةُ : کره .

العُقْدَةُ : دهگانی .

العُقْدَةُ : آب و زمین ملک .

العُقْدَةُ : قضیب سگ .

العُقْدَةُ : جایگاهی که درخت بسیار بود .

النُقْدَةُ : سکره .

م

العُمْدَةُ : آنچه بروی اعتماد کنند .

عُمْدَةُ الْقَوْمِ : مهتر گروه .

الحُمْدَةُ : گونه بگشتن .

ه

العُهْدَةُ : نوعی از پایندانی .

ن

العُرُود : سخت .

نوع نهم

الرُّود : هم زاد .

ب

الابْد : چارپای که هر سال بچه آرد .

السَّبْد : مرد نیک رای .

السَّبْد : مرد سخت کار .

العَبْد : جگر .

اللبْد : نمد .

اللبْد : نمد زین .

ج

الوَجْد : توانگری .

الوَجْد : توانگر شدن .

د

الجرْد : رندیدن .

الغرْد : گونه‌ای از سماروغ .

القرْد : بوزینه تر .

الوَرْد : گروهی روی به آب نهاده .

الوَرْد : روز نوبت تب .

الوَرْد : آب خور .

الوَرْد : منزل .

الوَرْد : روز رستخیز .

الوَرْد : آنچه هر روز آموزنده بیاموزد .

الوَرْد : کار کردن .

الوَرْد : آمدن .

الوَرْد : آب دادن شتر .

ف

الرَّفْد : بخشش .

الرَّفْد : یاری .

الرَّفْد : کاسه بزرگ پهن .

ق

الحَقْد : کینه .

الحَقْد : کینه گرفتن .

العِقْد : یک رشته مروارید .

العِقْد : گردن بند .

ل

الجلْد : پوست .

العِلْد : پی کردن .

القلْد : روز آمدن تب .

القلْد : بهره‌ای از آشامیدن .

الولْد : فرزند .

م

الغِمْد : نیام شمشیر .

ن

عِنْد : نزدیک .

الفِنْد : پاره‌ای از کوه به درازا .

الهند : هندوستان .

الهند : دو صد شتر .

و منه بزيادة الهاء

اللبدة : نمد .

اللبدة : موی قفای شیر .

اللبدة : گروهی که به يك جای مقام کنند .

ث

الركضة : گروه مردم .

ز

القرودة : بوزینه ماده .

ش

الرشدة : فرزند حلال .

القشدة : روغن خالص کرده .

النشدة : سوگند بردادن .

ص

الإصدة : پیراهن کودکان .

القصدۃ : پاره نیزه .

القصدۃ : پاره از هر چه بشکند .

ع

الرعدة : لرزه .

القعدة : نشستن بدان حال که درو بود .

المعدة : جای طعام در شکم .

ق

التقدة : کشنیز .

ل

القلدة : ثقل روغن .

القلدة : پست و خرما به روغن آمیخته .

الملة : دارودان .

الولدة : کودکان نوزاده .

الولدة : بندگان .

كننة : قبیله ای بود .

هـ

الفرند : گوهر شمشیر .

إبن غممد : کنیت شمشیر .

سپری شد کتاب دال از قانون ادب بحمد الله و منه

کتاب ذال از قانون ادب

نوع اول

البَدَّ : غلبت کردن .

الجَدَّ : شکستن .

الجدَّ : بریدن .

الحدَّ : مثله .

الفَدَّ : فرد .

الفَدَّ : نخستین تیر از قمار .

الفَدَّ : خرمای پراکنده .

القَدَّ : کیک .

القَدَّ : پر بر تیر نهادن .

اللدَّ : خواب .

اللدَّ : مرد خوب سخن .

الهدَّ : به شتاب خواندن .

الهدَّ : زود بریدن .

ب

الحَبَدَّ : بسیاری .

الرَّجَدَّ : پشمهای رنگین که بر کردن

شتر بیاویزند .

الرَّجَدَّ : سپیک شدن .

خ

التَّخَدَّ : فرا گرفتن .

ذ

البَدَدَّ : بد حال شدن .

الجَدَدَّ : راهها .

الحدَدَّ : زود شدن .

القَدَدَّ : پره‌های تیر .

القَدَدَّ : کیک .

الهدَدَّ : زود بریدن .

و

الجَرَدَّ : آماسی بود در پای چارپایان .

الْجُرْذُ : موش دشتی .

ق

الشَّقْدُ : گونه‌ای از کرباسو .

الشَّقْدُ : به هم اختلاف کردن .

الشَّقْدُ : رفتن .

النَّقْدُ : مثله .

النَّقْدُ : شتری که از دزدان بازستانند .

ومنه بزيادة الهاء

اللَّذَّةُ : سیکی خوش‌خوار .

اللَّذَّةُ : مزه یافتن .

ب

الرَّبْدَةُ : رکوی رنگ رز .

رَبْدَةُ : جایگاهی بود بر راه مکه .

السَّبْدَةُ : سبد .

الرباعي

الْأَحَدُ : مرد سبک دست .

الْأَحَدُ : اندک موی .

الْأَحَدُ : دل .

الْأَحَدُ : دُنب بریده .

الْأَحَدُ : چیزی که بدو هیچ تعلق ندارد .

الْأَحَدُ : سبک کوچک .

الْأَحَدُ : مثله .

الْأَقْدُ : تیر بی پر .

الْمَقْدُ : پس میان دو گوش^۱ .

ب

الْمُؤْبَدُ : حاکم گبرکان .

الْمَهْمَبْدُ : کاری سخت .

ح

الْمِشْحَدُ : اِیسان^۲ .

الْمِشْحَدُ : سوهان درشت .

ص

الْبُسْدُ : بیخ مرجان .

ف

الْقَنْفُذُ : خاریشت .

الْمَنْفَدُ : گذرگاه .

و

الْأَحْوَذُ : رفتن به شتاب .

الْمِشْوَذُ : دستار سر .

ومنه^۴

الْمِجْدَةُ : داس نعل بند .

۱ - تر : . . . که هیچ بدو تعلق ندارد . ۲ - تر ، اضافه دارد . الاول :

خاریشت . ۳ - اِیسان = افسان = هنگی که بدان کارد و شمشیر و جز آن تیز کنند

(ناظم‌الاطباء) . ۴ - تر : ومنه بزيادة الهاء .

ب

الْحَرْبُ بَدَّةٌ : دويدن به گرانی .

الْمُنْبِتَّةُ : بالش سر .

الْمُنْبِتَّةُ : کاری سخت کردن .

خ

الْمَأْخَذَةُ : دام مرغ .

ر

الشَّمْرَةُ : شتافتن .

و

الشَّعْوَةُ : شعبده .

الْمَرْوَةُ : نام جایگاهی بود .

الخماسی

الْمُقَدِّدُ : مرد کوتاه .

ر

الْمُجَرِّدُ : مرد آزموده به کارها .

و

الْحَدَوْدُ : سست گوش .

الْمَعْوُذُ : آن دایره که بر جایگاه

کردن بند اسب بود .

ومنه

الْمُنَابَذَةُ : با کسی جنگ کردن .

الْمُنَابَذَةُ : دشمنی آشکار کردن .

الْمُنَابَذَةُ : بشتافتن .

خ

الْمُؤَاخَذَةُ : کسی را به گناه او بگرفتند .

ذ

الْمُقَدِّدَةُ : زن کوتاه .

و

الْمُحَاوَذَةُ : با کسی همپشتی کردن .

الْمُعَوِّذَةُ : تعوید .

الْمُعَوِّذَةُ : جای گردن بند اسب .

الْمَلَاوِذَةُ : در پس یکدیگر پنهان شدن .

نوع دوم

مُد : از آنکه باز .

الثلاثی

الْحَدُّ : مردان اندک موی .

الْحَدُّ : مردان سبک دست .

الْحَدُّ : دُئب بریدگان .

الْحَدُّ : دلها .

الْحَدُّ : سگان کوچک .

الْحَدُّ : مثلها .

الْقُدُّ : تیرهای بی پر .

خ

الْأُخْدُ : گرفتگی چشم از درد .

و منه بزيادة الهاء

الجُدَّة : چیزی پوشیدنی .

الجُدَّة : راه .

القُدَّة : پرتیر .

الرباعی

القُنْفُذ : خارپشت .

القُنْفُذ : پس کردن شتر .

و منه

الْجُنْبُدَّة : بلندتر چیزی .

الْجُنْبُدَّة : قبه‌ای که بالای تخت باشد .

ف

القُنْفُذَّة : خارپشت ماده .

الخماسی

التَّشْحُد : تیز کردن .

خ

التَّأْخُذ : فرا گرفتن .

ذ

التَّلْدُذ : خوش آمدن .

ق

التَّنْقُذ : برهانیدن .

و

التَّعَوُّذ : بازداشت خواستن .

التَّعَوُّذ : اعوذ بالله گفتن .

نوع سیم

إِذ : چون .

إِذ : آنکه .

و منه

القِدَّة : ضعیف کردن بیماری .

القِدَّة : به چوب سخت بزدن .

الثلاثی

الرَّيْد : مرد سبک رو .

خ

الْأَخِذ : گرفته چشم از درد .

الْفَخِذ : ران .

الْفَخِذ : قبیله کوچک .

ق

الشَّقِذ : آنکه مردم را به چشم زند .

الشَّقِذ : عقاب گرسنه .

الشَّقِذ : آنکه نخواهد که خسبد .

الرباعی

الْجِهْبُذ : آنکه مال سلطان ستاند و

به خزینه سپارد .

الهرجيد : خادم آتشکده .

ج

الناجد : دندان پس .

ف

النافذ : آن تیر که از نشاند بگذرد .

و

المعوذ^۱ : تعویذ فروش .

ی

العايد : اسب و شتر نوزاده تاهفت روز .

العايد : بعضی گویند که اشتر بچه و

اسب کره خرد .

عايد : قبیله ای بود .

عید : مثله .

عید : نام کوه جودی .

و منه بزيادة الهاء

الابيدة : شکفت .

الانبيدة : نبیذها .

سابقة : جایگاهی بود^۲ .

ف

النافذة : دایره ای که بر هر دو سوی

سینه اسب بود .

الخماسی

حينئذ : آن هنگام .

عامئذ : آن سال .

يومئذ : آن روز .

ب

الجنابيد : قبه ها که بالای تختها بود .

الكنابيد : مرد بزرگ روی .

المجربيد : اسب گران رفتار .

الموايد : حاکمان گبرکان .

الهنابيد : کارهای سخت .

ج

النواجيد : دندانهای پس .

ح

المشاحيد : ايسانها .

المشاحيد : سوهانهای درشت .

خ

الماخيد : دامهای مرغان .

ف

المنافيد : خارپشتان

المنافيد : گذرگاهها .

و

۱ - این کلمه پنج حرفی است و اینجا محل کلمات چهار حرفی است . در اساس یا

تخفيف واو آمده که درست نیست . ۲ - تر : نام جایگاهی بود .

المشاوِذ : دستارهای سر .

المُعَوِّذ : تعویذ فروش .

المُعَوِّذ : هر نباتی که به بن درخت باشد .

ی

النَّقَائِد : شترانی که از دزدان بازستانند

و جزو .

و منه^۱

الْجَهَابِيَّة : آنان که مال سلطان ستانند

و به خزینه سپارند .

الْمَهْرَابِيَّة : خادمان آتشکده .

ت

الْأَسَاقِيَّة : استادان .

م

التَّلَامِيَّة : شاگردان .

الکنى و غیرها

يَوْمٌ مُرِيذٌ : روز باران .

شَاةٌ مُفِيدَةٌ : گوسفند که یکی زاید .

أَبُو مُنْقِدٍ : کنیت اسب تازی .

نوع چهارم

الحاذ : حال .

الحاذ : گوشت پس ران .

الحاذ : درختی بود .

الحاذ : گوشتهای بن ران .

ومنه بزيادة الهاء

الحاذة : گوشت بن ران .

الرباعى

الشاذ : سخن نامعروف .

ج

البيجاد : بیجاده .

بيجاد : قبیله ای بود .

الوِجَاد : گوهای آب در کوه .

ح

الشحاذ : گدای .

خ

الإخاذ : گو آب در دشت .

ذ

الجذاذ : افزونی چیزی بر چیزی .

الجذاذ : سنگ زر .

الجذاذ : درخت ریزیده^۲ .

الجذاذ : پاره پاره .

الخذاذ : آنچه ببرند از کنار سیم .

الرداذ : باران خرد .

الشذاذ : بیگانگان در میان گروهی .

القذاذ : پرهای تیر .

الْمَدَاذُ : مزه یافتن .

ر

الْجُرَاذُ : آهن پولاد .

ع

الْمَعَاذُ : گوشت پشت کردن .

الْمَعَاذُ : پناه .

ف

النَّفَاذُ : روان گشتن فرمان و قضا .

النَّفَاذُ : بیرون گذاشتن تیر از آنچه

بر آن آید .

ل

الْمَلَاذُ : پناه .

م

الشَّمَاذُ : شتر را از دئب برداشتن^۲ .

و

الْمَلَوَاذُ : در پس یکدیگر پنهان شدن .

ی

الْعِمَاذُ : به خدای فریاد کردن^۳ .

الْعِمَاذُ : پناه گرفتن به کسی یا به

چیزی یا به جایی^۴ .ومنه^۵

الشَّاذَةُ : يك سخن نامعروف .

خ

الْإِخَاذَةُ : گوا آب در دشت .

ذ

الْبِدَاذَةُ : بد حال شدن .

الْبِدَاذَةُ : بی تکلف شدن .

الْجَدَاذَةُ : پاره سیم .

الْجَدَاذَةُ : پاره آنچه شکسته باشد .

الْقَدَاذَةُ : پاره زر .

الْمَدَاذَةُ : مزه یافتن .

ع

الْإِعَاذَةُ : بازداشت^۶ خواستن .

الْمُعَاذَةُ : تعویذ .

۱- تر : . . . براندازند . ۲- شَعِذَتِ النَّاقَةُ شِعَاداً : آبتن گردید آن ماده

شتر و دم خود را در وا داشت (ناظم الاطباء) به معنی بلند کردن دم از نشاط و مرح نیز

هست (لسان) . ۳- تر : فریاد به خدای کردن . ۴- تر ، بعداز « به جایی »

اضافه دارد : نزدیک آمدن . ۵- تر : و منه بزیادة الهاء ، ۶- تر : بازداشتن و

ظاهرأ همین درست تر است زیرا که در نسخه اساس سه سطر پایین تر « بازداشتن خواستن »

آمده است .

ل

الإلاذة : بازداشتن خواستن .

ی

العیماذة : پناه گرفتن به کسی یا به

چیزی یا به جایی .

اللیماذة : مثلها .

الخماسی

المنجاذ : داسهای نعل بند .

الشواذ : سخنهای نامعروف

ب

العربماذ : شیر فراخ سینه .

النبتماذ : سبکی فروش .

ت

الاستماذ : معروف .

ج

الإشجاذ : ساکن شدن باران .

ح

الحذحاذ^۱ : شتابنده انگیزختن بر کاری .

خ

الافخاذ : رانها .

الافخاذ : قبیله‌های کوچک .

ذ

الإرذاذ : اندک باریدن باران .

الإسنداذ : تنها کردن .

الإعنداذ : زود رفتن .

الإفذاذ : یکی بزادن گوسفند .

المفذاذ : گوسفند که پیوسته یکی زاید .

الإنفاذ : فرستادن .

الإنفاذ : سلاح بر چیزی بگذاشتن .

الإنفاذ : روان کردن فرمان .

قی

الإشقاذ : راندن .

الإنقاذ : رها نیدن .

الایقاذ : ضعیف گذاشتن^۲ بیمار .

ل

الافلاذ : پاره‌های جگر .

الافلاذ : پاره‌ها از مال .

الملاذ : دوغ زن .

و

الإحواذ : نیک راندن .

المحلواذ : جای توریة^۳ .

السداسی

۱- این کلمه در لسان نیامده است . ۲- گذاشتن در اینجا به معنی ترك کردن است .

۳- تابوت التوراة (لسان العرب) تابوت تورات (ناظم الاطباء) .

الإِجْتِبَاذُ : کشیدن .

الإِجْتِبَاذُ : به يك سو شدن .

ح

الِإِجْتِبَاذُ : یکدیگر را در جنگ فرا گرفتن .

الِإِجْتِبَاذُ : فرا گرفتن .

ذ

الِإِجْتِبَاذُ : بریدن .

الِإِجْتِبَاذُ : مزه یافتن .

الِإِجْتِبَاذُ : بریده شدن .

الِإِجْتِبَاذُ : بریدن .

الِإِجْتِبَاذُ : اندك از مال کسی بستدن .

و منه

الِإِسْتِعَاذَةُ : بازداشت^۱ خواستن .

السباعی

الِإِسْتِعْلَاذُ : خوش مزه یافتن .

الِإِسْتِعْلَاذُ : خوش شمردن .

ق

الِإِسْتِنْقَاذُ : برهائیدن خواستن .

و

الِإِجْلِوَاذُ : تأمل کردن^۲ .

الِإِسْتِحْوَاذُ : دست یافتن .

نوع پنجم

الْعَوْدُ : نوزادگان تا هفت روز .

الْعَوْدُ : بعضی گویند که شتر بچگان خرد .

و منه بزيادة الهاء

الْعَوْدَةُ : تعویذ .

الرباعی

الْأَذْوُذُ : تیغ برنده .

الشَّدْوُذُ : تنها ماندن .

الْهَنْدُوذُ : تیغ برنده و مانندش .

ف

الْثَفُوذُ : گذشتن .

الْثَفُوذُ : روان گشتن فرمان و قضا .

الخماسی

الْمَنْبُودُ : فرزند حرام زاده .

ل

الْفَالُوذُ : پالوده .

ن

الْمَحْنُوذُ : بریان تمام ناپخته .

و منه^۳

الْمَوْقُودُ : بره که از زخم چوب مرده باشد .

۱- تر : داشتن . ۲- تر ، اضافه دارد : نيك رفتن ستور . ۳- تر : و منه

نوع ششم

النَّبِيد : سبکی .

النَّبِيد : طفلی که بر سر راه نهند که

پدرش پدیدار نبود .

خ

الْأَخِيد : ورده^۱ .

ذ

الْمَلْدِيد : بمره^۲ .

ن

الْحَنِيد : بریان تمام ناپخته .

و منه بزيادة الهاء

الْجَدِيدَة : پشت .

ق

النَّقِيدَة : شتری که از دزدان باز ستانند

و جزو .

ن

الْحَنِيدَة : نوعی از روغن .

الْخُمَاسِي

الْمُنْبِيْد : نبید کردن .

الْمُنْبِيْد : افکندن .

ج

الْتَّنْجِيْد : محکم رای گردانیدن .

الْتَّنْجِيْد : آزمودن .

د

الْخِنْدِيْد : اسب و شتر^۳ گشن .

الْخِنْدِيْد : اسب و شتر خصی .

ذ

الْخِنْدِيْد : سر کوه .

ق

الْتَّنْقِيْد : فرستادن .

الْتَّنْقِيْد : رهانیدن .

الْتَّنْقِيْد : روان کردن فرمان .

م

الْتَّلْمِيْد : شاگرد .

ن

الْفَاقِيْد : پائید^۴ .

و

الْتَّعْوِيْد : تعویذ کردن .

السداسی

الْعَرَابِيْد : شیران .

الْمُنَابِيْد : فرزندان حرام زاده .

د

۱- برده . ۲- نظیر بخرد و بنام یعنی بامزه . ۳- تر، این معنی را ندارد .

۴- پائید : قند سپید (ناظم الاطباء) .

الْخَنَادِيدُ : اسبان و شتران گشن .

الْخَنَادِيدُ : اسبان و شتران خصی .

ذ

الْخَنَازِيدُ : سرهای کوه .

الْمَفَادِيدُ : گوسفندانی که پیوسته یکی زاینند .

م

التَّلَامِيدُ : شاگردان .

ن

الْمَحَانِيدُ : بریانهای ناپخته .

ه

فَرَسٌ نَقِيدٌ : اسبی که از گروهی دیگر بستانند .

نوع هفتم

الْجَبْدُ : کشیدن .

النَّبْدُ : اندک چیزی .

النَّبْدُ : پس پشت انداختن .

النَّبْدُ : افکندن .

النَّبْدُ : نبید کردن .

ج

الْوَجْدُ : گو آب در کوه .

ح

الشَّحْدُ : تیز کردن .

خ

الْأَخْدُ : گو که آب در او جمع شود .

الْأَخْدُ : ستارگان منازل ماه .

الْأَخْدُ : فرا گرفتن .

الْأَخْدُ : پذیرفتن .

الْأَخْدُ : ورده^۱ کردن .

الْأَخْدُ : عذاب کردن .

الْفَخْدُ : قَبِيلَةُ كَوچَك .

ق

الشَّقْدُ : بی خواب شدن .

النَّقْدُ : رهائیدن .

الْوَقْدُ : به چوب سخت بزدن .

الْوَقْدُ : ضعیف کردن بیماری .

الْوَقْدُ : پرستیدن مردم را^۲ .

ل

الْمَلْدُ : طعنه زدن .

ن

الْحَنْدُ : به عرق آوردن اسب .

الْحَنْدُ : بریان کردن گوسفند در زمین^۳ .

۱- برده . ۲- تر ، اضافه دارد : و به چوب کشتن . ۳- « در زمین » از

و

الحَوْذُ : به زور خواندن .

العَوْذُ : به خدای فریاد کردن .

العَوْذُ : پناه گرفتن به کسی یا به چیزی

یا به جایی .

الدَّوْذُ : کنار .

الدَّوْذُ : پناه گرفتن .

و منه بزيادة الهاء

النَّبْذَةُ : پاره‌ای از ناحیت .

ق

النَّقْذَةُ : شتری که از دزدان بازستانند .

و

رَوْذَةُ : کوهی بود .

الهِوْذَةُ : سنگ خوار .

الهِوْذَةُ : بن کوهان شتر .

نوع هشتم

النَّبْذَةُ : پاره آب .

مَنْذُ : از آنکه باز .

نوع نهم

الشَّقْذُ : بچه سنگ خوار .

الشَّقْذُ : بعضی گویند که بچه کرباسو .

ومنه

الرَّبْذَةُ : رکوی زن حایض .

الرَّبْذَةُ : رکوی رنگ رز .

الرَّبْذَةُ : آن پشم که بدو قطران بر

شتر مالند .

الفِلْذَةُ : پاره جگر .

الفِلْذَةُ : پاره‌ای از مال .

كِلْذَةُ : جایگاهی بود .

سپری شد کتاب ذال از قانون ادب بحمدالله تعالی و منه و کرمه^۲

KASHMIR UNIVERSITY

Iqbal Library

Acc No ... 18.4488...

Dated ... 28/12/2018

 <p>22 1/67</p> <p>39 2/12/72</p> 	<p>102 MAY 1986</p> <p><i>my</i></p>
---	--------------------------------------

Date... 31-8-66

Account No.....

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

...E LABE

Kern

~~27/07~~~~4/8/19~~

21 NOV

22/67

39
9/4/72

102 MAY 1986

Call No... 2.34,0954, H 814C
Account No 822

Account No. 829

Date... 31-8-06

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charge of 6 nP. will be levied for each day. The book is
kept beyond that day.

Call No. 973 K 849 M

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	27	1297	
37	31	38	
	35		